

النصف الثاني

من

كتاب

تذكرة الأولياء

من تصنيف

الشيخ أبو حامد محمد بن أبي بكر إبراهيم الشهير بصري الدين

عطار النيسابوري

كاهن قرن سابع هجري نوشتن شد

و حالا بتاريخ ۱۳۲۵ هجري مطابق ۱۹۰۷ ميلادي

بسیغی و اهتمام و تصحیح

أقل عباد

وفولدالن نیکلسون

مدرس زبان فارسی در دانشگاه فنون کیمبرج

برفونر طبع اولی مرتب کردید

وقد

سبقه النصف الأول

طبع في مطبعه ميرزا في مدينة لندن

وهي من مائة من مالنا لفانكنا الحمد وسنة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذکر احمد بن عاصم الانطاکی قدس الله روحه العزيز

آن امام صاحب صدر آن همام صاحب قدر آن مبارز جد و جهد آن مجاهد اهل عهد آن مقدس عالم باکی احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله عليه از قدماء مشایخ بود و از کبار اوایا و عالم بود بانواع علوم ظاهر و باطن و مجاهد تمام داشت و عمری دراز یافت و اتباع تابعین را یافته بود مرید محاسبی بود و بشر و سری را دیک بود و فضیل را یافته و بوسلیان دارائی او را جاسوس القلوب خواندی از تیزی فراست او و او را کلماتی عالی است و اشارتی لطیف بدیع داشت جنانک یکی ازو برسید که نو مشتاق خدائی گفت نه گفت چرا گفت بجهت آنک شوق به غایب بود اما چون غایب حاضر بود کجا شوق بود گفتند معرفت چیست گفت مدارج آن سه است مدرجه اول اثبات وحدانیت واحد قهار مدرجه دوم برینک کردن دل از ما سوی الله و مدرجه سوم آنک هیچ کس را بعبارت کردن آن ره نیست وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ گفتند علامت محبت چیست گفت آنک عبادت او اندک بود و تفکر او دایم بود و خلوت او بسیار و خاموشی او بیوسته چون بدو درنگند او نه بیند و چون بخوانند نشنود چون مصیبتی رسد اندوهگن نشود و چون صوابی روی بدو نهد شاد نگردد و از هیچکس ترسد و هیچ کس امید ندارد گفتند خوف و رجا چیست و علامت هر دو کدامست گفت علامت ۲۰ خوف گریز است و علامت رجا طلب است هرک صاحب رجاست و طلب ندارد او دروغ زن است و هرکه صاحب خوفست و گریز ندارد کذابست و گفت راجی ترین مردمان نجات کسی را دیدم که ترسناکتر ۲۱ بود بر نفس خویش که نباید کی نجات نیابد و ترسناکتر خلق بهلاک کسی را

یافتم کی این تر بود بر نفس خود آن ندیدی که یونس علیه السلام چون
جنان گمان برد که حق تعالی عتاب نکند چگونه عفویت روی بوی نهاد
و گفت کمترین یقین آنست کی چون بدل رسد دل را بر نور کند و باک
کند از وی هر جا که شکی است تا از دل شکر و خوف خدای تعالی بدید
۵ آید و یقین معرفت عظمت خدای بود و بر قدر و عظمت خدای تواند
بود و عظمت معرفت عظمت خدای بود و گفت چون با اهل صدق بنشینید
بصدق نشینید که ایشان جاسوسان دها اند در دهاء شما روند و بیرون
آیند و گفت نشان رجا آنست که چون نیکوئی بدو رسد او را الهام شکر
دهند با امید نهای نعمت از خدای تعالی بر وی اندر دنیا و نهای عفو در
۱۰ آخرت و گفت نشان زهد چهار است اعتماد بر حق و بیزاری از خلق
و اخلاص برای خدای و احتمال ظلم از جهت کرامت دین و گفت نشان
اندکی معرفت بند بنفس خویش از اندکی حیا بود و اندکی خوف و گفت
هر که بخدای عارف تر از خدای ترسان تر و گفت چون صلاح دل جوئی
یاری خواه بر وی به نگاهداشت زبان و گفت نافع ترین فقری آن بود
۱۵ که نو بدان مغفل باشی و بدان راضی و گفت نافع ترین عقلی آن بود
که ترا شناسا گرداند تا نعمت خدای بر خود بینی و یاری دهد ترا بر
شکر آن و بر خیزد بخلاف هوا و گفت نافع ترین اخلاص آن بود که
دور کند از تو ریا و تصنع و تزین و گفت بزرگترین نواضع آن بود که
دور کند از تو کبر و خشم را در تو بپرانند و گفت زیان گارترین معاصی آن
۲۰ بود که طاعت کنی بر جاهل که ضرر آن بر تو بیش از آن بود که معصیتی
کنی بر جاهل و گفت هر که اندکی را آسان شمارد و خرد گیرد زود
بود که در بسیار افتد و گفت خواص غواصی می کنند در دریای فکرت
و عوام سرگشته و گمراه می گردند در بیابان غفلت و گفت امام جمله عملها
۲۴ علم است و امام جمله علمها عنایت و گفت یقین نوربست که حق تعالی

در دل بند بدید آرد تا بدان جمله امور آخرت مشاهده کند و بقوت آن نور جمله حجابها که میان او و میان آخرت است بسوزد تا بدان نور مطالعه جمله کارهای آخرت میکند چنانکه گوئی او را مشاهده است و گفت اخلاص آنست که چون عمل کنی دوست نداری که ترا بدان یاد کند و ترا بزرگ دارند بسبب عمل تو و طلب نکنی ثواب عمل خویش از هیچکس مگر از خدای تعالی این اخلاص عمل بود و گفت عمل کن و چنان عمل کن که هیچکس نیست در زمین بجز تو و هیچکس نیست در آسمان بجز او و گفت این روزی چند که مانده است این را غنیمتی بزرگ شمر و این قدر عمر که در بیش داری در صلاح گذار تا پیامرزد آنج از تو بگذشته است و گفت دواء دل بجز چیز است هم نشینی اهل صلاح و خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری کردن در وقت سحر و گفت عدل دو قسم است عدلیست ظاهر میان تو و میان خلق و عدلی باطن میان تو و میان حق و طریق عدل طریق استقامت است و طریق فضل طریق فضیلت است و گفت موافق اهل صلاحیم در اعمال جوارح و مخالف ایشانیم بهیتهای و گفت خداوند می فرماید إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و ما فتنه زیادت می کنیم نقلست که شی سی و اند کس از اصحاب او جمع شدند و سفره بنهادند نان اندک بود شیخ باره باره کرد و چراغ بر گرفت چون چراغ باز آوردند همه نان بارها بر جای خود بود که هیچ کس بقصد ایشان نخورده بود مریدانرا چنین تربیت کرده بود رحمه الله علیه

ذکر عبد الله خبیب قدس الله روحه العزیز

آن غَوَاص دریا دین و آن دریا در یقین آن قطب مکتب و آن رکن سینت آن امام اهل جذب و سبب عبد الله خبیب رحمه الله علیه از زهاد ۲۴ و عباد منصوفه بود و از متورعان و متوکلان بود و در حلال خوردن

مبالغتی تمام داشت و با یوسف اسباط صحبت داشته بود در اصل کوفی بود و بانطاکیه نشستی و مذهب سفیان بن سعید الثوری داشت در فقه و معاملات و حقیقت و اصحاب او را دیده بود و کلمات رفیع دارد فتح موصلی گویند که اوّل او را دیدم مرا گفت یا خراسانی چهار بیش نیست چشم و زبان و دل و هوا بچشم جانی منگر که نشاید و بزبان چیزی مگوی که خدای در دل تو بخلاف آن داند و دل نگاه دار از خیانت و کین بر مسلمانان و هوا نگاه دار از شرّ و هیچ مجوی بهوا اگر این هر چهار بدین صفت نباشد خاکستر بر سر باید کرد که در آن شقاوت تو بود و گفت خداوند تعالی دهارا موضع ذکر آفرید چون با نفس صحبت داشتند موضع شهوت شدند و باک ندارند و شهوت از دل بیرون نروند مگر از خوفی بی قرار کنند یا شوقی بی آرام کنند و گفت هر که خواهد که در زندگانی خویش زنده دل باشد گو دل را بسته طمع مدار تا از گل آزاد شوی و گفت اندوه مدار مگر از برای چیزی که فردا ترا از آن مضرت بود و شاد مباش الا بچیزی که فردا ترا شاد کند و گفت رمیده ترین بندگان از بندگان خدای آن بود که بدل وحشی تر بود و اگر ایشانرا انسی بودی با خدای همه چیز را با ایشان انس بودی و گفت نافع ترین خوفها آن بود که ترا از معصیت باز دارد و گفت نافع ترین امیدها آن بود که کار بر تو آسان گرداند و گفت هر که باطل بسیار شنود حلاوت طاعت از دل او برود و گفت نافع ترین خوف آن بود که اندوه ترا دام کند بر آنچه فوت شده است ترا از عمر در غفلت و فکرت و لازم تو گرداند در بقیّت عمر تو و گفت رجا سه گونه است مردی بود که نیکی کند و امید دارد که قبول کند و یکی بود زشتی کند و توبه کند و امید دارد که بیمارزند و یکی رجا کاذب بود که بیوسته گناه می کند و امید ی دارد که خدای او را بیمارزد و گفت هر کی بذکر دار بود خوف او باید

که بر رجا غالب بود و گفت اخلاص در عمل سختتر از عمل و عمل خود
جنانست که عاجزی آیند از گزاردن آن تا باخلاص چه رسد و گفت مستغنی
نمی‌تواند بود هیچ حال از جمله احوال از صدق و صدق مستغنی است از
جمله احوال و هر که بصدق بود در آنج میان او و میان خدای بحقیقت هست
مطلع گردد بر خزاین غیب و امین گردد در آسمانها و زمینها و اگر توانی
که هیچ کس بر تو سبقت نگیرد در کار خداوند خویش جان کن و تا
توانی بر خداوند خویش هیچ مگرین که او ترا از همه چیزها به والسلام

ذکر جنید بغدادی قدس الله روحه العزیز،

آن شیخ علی الاطلاق آن قطب باسحقاق آن منبع اسرار آن مرع انوار آن
۱۰ سبق برده باستانی سلطان طریقت جنید بغدادی رحمة الله علیه شیخ
المشایخ عالم بود و امام الایمه جهان و در فنون علم کامل و در اصول
و فروع مفتی و در معاملات و ریاضات و کرامات و کلمات لطیف
و اشارات عالی بر جمله سبقت داشت و از اول حال تا آخر روزگار
بسنده بود و مقبول و محمود همه فرقت بود و جمله بر امامت او متفق
۱۵ بودند و سخن او در طریقت حجت است و همه زبانها ستوده و هیچکس
بر ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهادن بخلاف سنت و اعتراض
نتوانست کرد مگر کسی کور بود و مقتدای اهل نصوف بود و او را سید
الطایفه گفته اند و لسان القوم خوانده اند و اعد المشایخ نوشته اند و
طاووس العلماء و سلطان المحققین در شریعت و حقیقت باقصی الغایه بود
۲۰ و در زهد و عشق بی نظیر و در طریقت مجتهد و بیشتر از مشایخ بغداد
در عصر او و بعد از وی مذهب او داشته اند و طریق او طریق صحو
است بخلاف طیفوریان که اصحاب بایزید اند و معروف ترین طریقی در
طریقت و مشهورترین مذهبی مذهب جنید است و در وقت او مرجع
۲۴ مشایخ او بود و او را تصانیف عالی است در اشارات و حقایق و معانی

و اول کسی که علم اشارت متشر کرد او بود و با جنین روزگار بارها دشمنان و حاسدان بکفر و زندقه او گواهی دادند و صحبت محاسپی یافته بود و خواهرزاده سری بود و مرید او روزی از سری برسیدند که هیچ مرید را درجه از درجه پیر بلندتر باشد گفت باشد و برهان آن ظاهر است جنید را درجه بالای درجه من است و جنید هم درد و شوق بود و در شیوه معرفت و کشف توحید شانی رفیع داشته است و در مجاهده و مشاهد و فقر آبتی بود تا از وی آرند کجا آن عظمت که سهل نستری داشت جنید گفت که سهل صاحب آیات و سباق غایات بود و لکن دل نداشته است یعنی ملک صفت بوده است ملک صفت نبوده است جنانک آدم علیه السلام هم درد و عبادت بود یعنی دردگینی کاری دیگرست و ایشان دانند کی چه می گویند مارا بنقل کارست و مارا نرسد کسی را بر کسی از ایشان فضل نهادن و ابتداء حال او آن بود که از کودکی باز در دزدی بود و طلب گار و با ادب و فراست و فکرت بود و نیز فیهی عجب بود یک روز از دیرستان بخانه آمد بندرا دید گریان گفت چه ۱۵ بوده است گفت امروز چیزی از زکوة پیش خال تو برده ام سری قبول نکرد می گریم کی عمر خود درین بنج درم بسر برده ام و این خود هیچ دوستی را از دوستان خدای نمی شاید جنید گفت بمن ده تا بندو دم و بستاند باو داد جنید روان شد و در خانه خال برزد و در بکوفت گفتند کیست گفت جنید در بگشائید و این فریضه زکوة بستان سری گفت ۲۰ نمی ستانم گفت بدان خدای کجا تو این فضل و با بندرم آن عدل کرد کی بستانی سری گفت ای جنید با من چه فضل کرد و با او چه عدل جنید گفت با تو آن فضل کرده است که ترا درویشی داد و با بندرم آن عدل کرده است که او را بدین مشغول گردانید تو اگر خواهی قبول کنی و اگر خواهی رد کنی او اگر خواهد و اگر نخواهد زکوة مال مستحق ۲۵ باید رسانید سری را این سخن خوش آمد گفت ای بسر پیش از آنک این

زکوة قبول کنم ترا قبول کردم در بگشاذ و آن زکوة بستند و او را در دل خود جای داد و جنید هفت ساله بود که سری او را بجمع برد در مسجد حرام مسأله شکر وی رفت در میان چهار صد پیر چهار صد قول بگفتند در شرح بیان شکر هر کسی قوی سری با جنید گفت تو نیز چیزی گوی گفت شکر آنست که نعمتی که خدای ترا داده باشد بدان نعمت در وی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی چون جنید این بگفت هر چهار صد پیر گفتند احسنت یا قرة عین الصدیقین و همه اتفاق کردند که بهتر ازین نتوان گفت تا سری گفت یا غلام زود باشد که حظ نواز خدای زبان تو بود جنید گفت من بدین می گریستم که سری گفت بس سری گفت این از کجا آوردی گفتم از مجالست تو بس ببغداد آمد و ابگینه فروشی کردی هر روز بدگان شدی و برده فرو گذاشتی و چهار صد رکعت نماز کردی مدتی بر آمد دگان رها کرد و خانه بود در دهلیز خانه سری در آنجا نشست و بیاسبانی دل مشغول شد و سجاده در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز دون حق بر خاطر او گذر نکرد و جهل سال همچنین بنشست ۱۰ جنانک سی سال نماز خفتن بگراردی و بر بای بایستادی و تا صبح الله می گفتمی و هم بدان وضو نماز صبح بگراردی گفت چون جهل سال بر آمد مرا گمان افتاد کی بمقصود رسیدم در ساعت هاتنی آواز داد که یا جنید گاه آن آمد که زنار گوشه تو بنو نمایم چون این بشنیدم گفتم خداوندنا جنید را چه گناه ندا آمد که گناهی بیش ازین میخواهی که تو هستی جنید آه کرد و ۲۰ سر در کشید و گفت من لم یکن للموصال أهلاً فکل إحسانیه ذنوب بس جنید در آن خانه بنشست و همه شب الله الله می گفت زبان در کار او دراز کردند و حکایت او با خلیفه گفتند خلیفه گفت او را بی حجتی منع نتوان کرد گفتند خلق بسخن او در فتنه می افتند خلیفه کنیزی داشت بسه هزار دینار خریده و بجمال او کس نبود و خلیفه عاشق او بود بفرمود تا او را ۲۵ بلباس فاخر و جواهر نفیس بیاراستند و او را گفتند بفلان جای بیش

جنید رو و روی بگشای و خودرا و جواهر و جامه بر روی عرضه کن و
 بگوی که من مال بسیار دارم و دلم از کار جهان گرفته است آمده ام
 تا مرا بخوای تا در صحبت تو روی در طاعت آرم کی دلم بر هیچ کس قرار
 نمی گیرد الا بتو و خودرا بر روی عرضه کن و حجاب بردار و درین
 باب جدی بلیغ نمای بس خادم با وی روان کردند کبیرک با خادم بیش
 شیخ آمد و آنج تقریر کرده بوذند باضعاف آن بجای آورد جنید را بی
 اختیار چشم بر وی افتاد خاموش شد و هیچ جواب نداد و کبیرک آن
 حکایت مکرری کرد جنید سر در پیش افکند بس سر بر آورد و گفت
 آه و در کبیرک دمید در حال بیفتاد و بمرد خادم برفت و با خلیفه بگفت
 کی حال جنین بوذ خلیفه را آتش در جان افتاد و بشیمان شد و گفت هرک
 با مردان آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید بر خاست و بیش
 جنید رفت و گفت جنین کس را بیش خود نتوان خواند بس جنید را
 گفت ای شیخ آخر دلت بار داد کی جنان صورتی را بسوختی جنید گفت
 ای امیر المؤمنین ترا شفقت بر مؤمنان جنین است که خواستی تا ریاضت
 و بی خوابی و جان کندن جهل ساله مرا بیاد بر دهی من خود در میانه
 کیم مکن تا نکنند بعد از آن کار جنید بالا گرفت و آواز او همه عالم
 رسید و در هرجه او را امتحان کردند هزار جندان بوذ و در سخن آمد
 وقتی با مردمان گفت که با مردمان سخن نگفتم تا سی کس از ابدال
 اشارت نکردند که بشاید که تو خلق را بخدای خوانی و گفت دویست
 ۲۰ بیبرا خدمت کردم که بیش از هفت از ایشان اقتدارا نشایست و گفت
 ما این نصوف بقیل و قال نگرفتیم و بچنگ و کارزار بدست نیاورده ایم
 اما از سر گرسنگی و بی خوابی یافته ایم و دست داشتن از دنیا و بریدن
 از آنج دوست داشته ایم و در چشم ما آراسته بوذ و گفت این راه را کسی
 باید که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفی صلی
 ۲۵ الله علیه وسلم بر دست جب و در روشنائی این دو شععی روز تا نه در

مفالك شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت و گفت شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است رضی الله عنه کی مرتضی برداختن حربها ازو چیزها حکایت کردند کی هیچ کس طاقت شنیدن آن ندارد که خداوند تعالی او را جنندان علم و حکمت کرامت کرده بود و گفت اگر مرتضی این يك سخن بکرامت نگفتی اصحاب طریقت چه کردند و آن سخن آنست که از مرتضی سؤال کردند کی خنابرا بچه شناختی گفت بذآنک شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندی است که شبه او نتواند بود هیچ صورتی و او را در نتوان یافت بهیچ وجهی و او را فیاس نتوان کرد بهیچ خلقی که او نزدیکی است در دوری خویش و دوری است در نزدیکی خویش بالای همه چیزهاست و نتوان گفت که نحت او چیزست و او نیست چون چیزی و نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان آن خدائی کی او چنین است و چنین نیست هیچیز غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی بر آید فهم من فهم و گفت ده هزار مرید صادق را با جنید در نهج صدق کشیدند و بر معرفت همرا بدریای

۱۵ قهر فرو بردند تا ابو القاسم جنید را بر سر آوردند و از ما خورشید فلک ارادت ساختند و گفت اگر من هزار سال بزم از اعمال يك ذره کم نکم مگر کی مرا از آن باز دارند و گفت بگناه اولین و آخرین من ماخوادم کی ابو القاسم را از عهده نقیر و قطمیر هم بیرون می باید آمد و این نشان گلیت بود چون کسی خود را کل بیند و خلائق بثابت اعضاء خود

۲۰ بیند و بمقام المؤمنون کنفس واحده برسد سخنش این بود کی ما اوزی نبی مثل ما اوزیت و گفت روزگار جنان گذاشتم کی اهل آسمان و زمین بر من گریستند باز جنان شدم کی من بر غیبت ایشان می گریستم اکنون جنان شدم کی من نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و گفت سی سال بر پدر دل نشستم به باستانی و دل را نگاه داشتم تا ده سال دل

۲۵ من مرا نگاه داشت اکنون بیست سالست که من نه از دل خبر دارم و

نه از من دل خبر دارد و گفت خدای تعالی سی سال بزبان جنید با جنید سخن گفت و جنید در میان نه و خلق را خبر نه و گفت بیست سال بر حواشی آن علم سخن گفتم اما آنج غوامض آن بود نگفتم کی زبانها را از گفتن منع کرده اند و دل را از ادراک محروم گردانیده و گفت خوف مرا منقبض می گرداند و رجا مرا منبسط می کند بس هرگاه کی منقبض شوم بخوف آنجا فناء من بود و هرگاه کی منبسط شوم برجا مرا بن باز دهند و گفت اگر فردا مرا خدای گویند که مرا ببین نه بینم گویم چشم در دوستی غیر بود و بیگانه و غیرت غیرت مرا از دیدار بازی دارد کی در دنیا بی واسطه چشم می دیدم و گفت تا بدانستم که این الکلام لئی ۱۰ آنواد سی ساله نماز قضا کردم و گفت بیست سال تکبیر اول از من فوت نشد چنانکه اگر در نمازی مرا اندیشه دنیاوی در آمدی آن نماز را قضا کردی و اگر جهشت و آخرت در آمدی سجده سهو کردی یک روز اصحاب را گفت اگر دانی که نمازی بیرون فریضه دو رکعت فاضلتر از نشستن با شما بودی هرگز با شما نشستنی نقلست کی جنید بیوسته روزه داشتی چون ۱۵ یاران در آمدندی با ایشان روزه گشادی و گفتی فضل مساعدت با برادران کم از فضل روزه نبود نقلست کی میان جنید و ابو بکر کسائی هزار مسئله مراسلت بود چون کسائی وفات کرد فرمود که این مسایل بدست کس مدهید و با من در خاک نهید جنید گفت من چنان دوست می دارم که آن مسایل بدست خلق نیفتد نقلست کی جنید جامه برسم علما ۲۰ پوشیدی اصحاب گفتند ای پیر طریقت چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع در بوشی گفت اگر بدانی که بمرقع کاری بر آمدی از آهن و آتش لباسی سازی و در بوشی و لکن بهر ساعت در باطن ما ندا می کند که لبس الاعتبار بالخرقة آنها الاعتبار بالخرقة چون سخن جنید عظیم شد سری ۲۴ سقطی گفت ترا وعظ باید گفت جنید متردد شد و رغبت نمی کرد و می

گفت با وجود شیخ ادب نباشد سخن گفتن تا شی مصطفی را صلی الله علیه
 وعلی آله و سلم بخواب دید که گفت سخن گوی بامداد بر خاست تا با
 سری گوید سری را دید بر در ایستاده گفت در بند آن بوزی که دیگران
 بگویند کی سخن گوی اکنون باید گفت که سخن ترا سبب نجات عالی
 گردانیده اند چون بگفتار مریدان نگفتی و بشاعت مشایخ بغداد نگفتی
 و من بگفتم و نگفتی اکنون چون بیغمبر علیه السلام فرمود بیاید گفت
 جنید اجابت کرد و استغفار کرد سری را گفت تو چه دانستی که من
 پیغامبر را بخواب دیدم سری گفت من خدایرا بخواب دیدم فرمود کی
 رسول را فرستادم تا جنید را بگویند تا بر منبر سخن گویند جنید گفت بگویم
 بشرط آنک از جهل تن زیادت نبود روزی مجلس گفت جهل تن حاضر
 بودند هژده تن جان بدادند و بیست و دو بیهوش شدند و ایشانرا بر
 گردن نهادند و بخانهها بردند و روزی در جامع مجلس می گفت و غلامی
 ترسا در آمد جنانک کس ندانست که او ترسا است و گفت ایها الشیخ
 قول پیغامبر است *إِنْتَوُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ* بهرهزید از
 فراسه مؤمن که او بنور خدای می نگرد جنید گفت قول آنست که
 مسلمان شوی و زنار ببری که وقت مسلمانی است و در حال مسلمان شد
 خلق غلو کردند چون مجلسی چند بگفت ترک کرد و در خانه متواری شد
 هر چند درخواست کردند اجابت نکرد گفت مرا خوش می آید خودرا
 هلاک نتوانم کرد بعد از آن بدتی بر منبر شد و سخن آغاز کرد بی آنک
 گفتند بس سؤال کردند که درین چه حکمت بود گفت در حدیث یافتیم
 کی رسول علیه السلام فرموده است که در آخر الزمان زعم قوم آنکس
 بود که بتترین ایشان بود و ایشانرا وعظ گویند و من خودرا بدترین خلق
 می دانم برای سخن پیغامبر علیه السلام می گویم تا سخن او را خلاف نکرده
 باشم و یکی ازو برسید که بدین درجه چه رسیدی گفت بد آنک جهل
 ۲۵ سال در آن درجه بشب بر یک قدم مجاهد ایستاده بودم یعنی بر آستانه

سری سقطی نقلست که گفت يك روز دلم گم شده بود گفتم الٰهی دل من بازده ندائی شنیدم که یا جنید ما دل بدان رهوده ایم تا با ما بمائی تو باز وی خواهی که با غیر ما بمائی نقلست که چون حسین منصور حلاج در غلبهٔ حالت از عمرو بن عثمان مکی نبرا کرد پیش جنید آمد جنید گفت ه چه آمد جنان نباید کبا سهل نستری و عمرو بن عثمان مکی کردی حسین گفت صحو و سکر دو صفت اند بنده را و بیوسته بنده از خداوند خود باوصاف وی فانی نشود جنید گفت ای ابن منصور خطا کردی در صحو و سکر از آن خلاف نیست که صحو عبارت است از صحت حال با حق و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید و من ای بسر منصور در کلام تو فضولی بسیار می بینم و عبارات بی معنی نقلست که جنید گفت جوانی را دیدم در بادیه زیر درخت مغیلان گفتم چه نشانده است ترا گفت حالی داشتم اینجا گم شد ملازمت کرده ام تا باز یابم گفت بجمع رفتم چون باز گشتم همچنان نشسته بود گفتم سبب ملازمت چیست گفت آنج می جستم اینجا باز یافتم لاجرم اینجا ملازمت کردم جنید گفت ندانم که کدام حال شریفتر از آن دو حال ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت در یافت حال نقلست که شبلی گفت اگر حق تعالی مرا بقیامت محیر کند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم از آنک بهشت مراد منست و دوزخ مراد دوست هرک اختیار خود بر اختیار دوست بگزیند نشان محبت نباشد جنید را ازین سخن خبر دادند گفت شبلی کوزکی می کند که ۲۰ اگر مرا محیر کنند من اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر جا کی فرستی بروم و هر جا کی بداری بیاشم مرا اختیار آن باشد که تو خواهی نقلست که يك روز کسی پیش جنید آمد و گفت ساعتی حاضر باش تا سخنی گویم جنید گفت ای عزیز تو از من چیزی می طلبی که مدتی است تا من می طلبم و میخواهم کبا حق تعالی يك نفس حاضر شوم نیافتم این ۲۵ ساعت بتو حاضر چون توانم شد نقلست که رویم گفت در بادیه می رفتم

عجوزه را دینم عصا در دست و میان بسته گفتم چون ببغداد رسی جنید را بگوی که شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام چون رسالت گزاردم جنید گفت که معاذ الله کی ما حدیث او می گوئیم در پیش خلق اما حدیث خلق او میگوئیم در پیش او که از حدیث نتوان کرد ، نقلست که یکی از بزرگان رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بخواب دید نشست و جنید حاضر یکی فتوی در آورد بیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که بچنید ده تا جواب گویند گفت یا رسول الله در حضور تو چون بدیگری دهند گفت جدا نك انبیارا بهمه امت خود مباحات بود مرا بچنید مباحات است جعفر بن نصیر گویند که جنید درو ۱۰ بن داد کی انجیر وزبری بستان خریدم نماز شام چون روزه گشاد يك انجیر در دهن نهاد و بگریست و مرا گفت بر دار گفتم چه بود گفت که هاتنی آواز داد که شرم نداری که چیزی را که برای ما بر خود حرام کرده باز گرد آن می گردی و این بیت بگفت، شعر

نونُ الْهَوَانِ مِنَ الْهَوَى مَسْرُوقَةٌ * وَصَرِيحُ كَلِّ هَوَى صَرِيحُ هَوَانٍ

۱۰ نقلست کی بیکبار رنجور شد گفتم اللهم اشفنی هاتنی آواز داد که ای جنید میان بند و خدای چه کار داری تو در میان میای و بدآنچه فرموده اند مشغول باش و برآنچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار نقلست که بیکبار بعبادت درویشی رفت و درویشی نالید گفت از که می نالی درویش دم در کشید گفت این صبر با کی می کنی درویش فریاد ۲ بر آورد و گفت نه سامان نالیدن است و نه قوت صبر کردن نقلست که بیکبار جنید را بای درد کرد فاتحه خواند و بر بای دمید هاتنی آواز داد که شرم نداری که کلام ما در حق نفس خود صرف کنی نقلست که بیکبار چشمش درد کرد طیب گفت اگر چشمت بیکار است آب مرسان ۳ چون طیب برفت وضو ساخت و نماز کرد و بخواب فرو شد چون

بیدار شد چشمش نیک شده بود آوازی شنید که جنید در رضاء ما ترك
 چشم کرد اگر بدان عزم دوزخیانرا از ما بخواستی اجابت یافتی چون
 طیب باز آمد چشم او نیک دید گفت چه کردی گفت وضو نماز طیب
 ترسا بود در حال ایمان آورد و گفت این علاج خالق است نه علاج
 مخلوق و درد چشم مرا بود نه ترا و طیب تو بودی نه من نقلست کی
 بزرگی بیش جنید و آمد ابلیس را دید که از بیش او می گریخت چون
 در بیش جنید آمد او را دید گرم شده و خشم بر روی بدید آمده و یکی را
 می رنجانید گفت با شیخ من شنیده ام که ابلیس را بیشتر آن وقت دست
 بود بر فرزند آدم که او در خشم شود تو این ساعت در خشی و ابلیس را
 دیدم که از تو می گریخت جنید گفت نشنیده و ندانی که ما بخود در
 خشم نشویم بل که بحق در خشم شویم لاجرم ابلیس هیچ وقت از ما جان
 نگربرد که آن وقت خشم دیگران بحفظ نفس خود بود و اگر نه آن بودی
 که حق تعالی فرموده است که اَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ گویند من
 هرگز استعادت بخواستی نقلست که گفت خواستم تا ابلیس را به بینم بر در
 مسجد ایستاده بودم پیری دیدم که از دور می آمد چون او را دیدم
 وحشتی در من بدید آمد گفتم تو کیستی گفت آرزوی تو گفتم یا ملعون
 چه چیز ترا از سجده آدم باز داشت گفت با جنید ترا چه صورت می
 بندد که من غیر او را سجده کنم جنید گفت من متغیر شدم در سخن او
 بسرم ندا آمد که بگوی که دروغ می گویی که اگر تو بنده بودنی امر او را
 منقاد بودی و از امر او بیرون نیامدنی و بنهی تقرب نکردی ابلیس چون
 این بشنید بانگی کرد و گفت ای جنید بالله کی مرا سوختی و نابدید
 شد نقلست که شبلی روزی گفت لا خَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ جنید گفت
 این گفتار ننگ دلان است و ننگ دلی از دست داشتن رضا بود بفضا
 یکی بیش جنید گفت که برادران دین درین روزگار عزیز شده اند و
 نایافت جنید گفت اگر کسی می طلبی کی مؤنت تو کشد عزیز است و

اگر کسی میخواهی که تو مؤنت او کشی این جنس برادران بسیار اند بیش
من نقلست که شبی با مریدی در راه می رفت سگی بانگ کرد جنید گفت
لَیْکَ لَیْکَ مرید گفت این چه حالست گفت قوه و دمدمه سگ از
قهر حق تعالی دیدم و آواز از قدرت حق تعالی شنیدم و سگ را در
۵ میان ندیدم لاجرم لَیْکَ جواب دادم نقلست که یک روز زاری گریست
سؤال کردند که سبب گریه چیست گفت اگر بلای او ازدهائی گردد
اول کسی من باشم که خود را لقمه او سازم و با این همه عمری گذاشتم در
طلب بلا و هنوز با من میگویند که ترا چندان بندگی نیست که بلای
ما ارزد گفتند ابو سعید خزاز را بوقت نزع تواجسد بسیار بود جنید
۱۰ گفت عجب نبود اگر از شوق او جان بپزیدی گفتند این چه مقام بود
گفت غایت محبت و این مقامی عزیز است کی جمله عقول را مستغرق
گرداند و جمله نفوس را فراموش کند و این عالیترین مقامی است علم
معرفت را درین وقت مقامی نبود که بنده بجائی برسند که داند کی خدای
اورا دوست می دارد لاجرم این بنده گویند که بحق من بر تو و بجاه من
۱۵ نزد تو و نیز گویند که بدوستی تو مرا بس گفت این قوی باشند که بر
خدای ناز کنند و انس بندو گیرند و میان ایشان و خدای حشمت بر
خاسته بود و ایشان سخنهائی گویند کی نزدیک عامه شیعیان باشد و جنید
گفت شبی بخواب دیدم کی بحضرت خداوند ایستاده بودم مرا فرمود که
این سخنان تو از کجا می گوئی گفتم آنچه می گویم حق می گویم فرمود که
۲۰ صدقت راست می گوئی نقلست که این شرح مجلس جنید بگذشت گفتند
آنچه جنید می گویند بعلم باز می خوانند گفت آن نمی دانم و لیکن این می
دانم که سخن او را صولتی است که گوئی حق می راند بر زبان او چنانکه
نقلست که جنید چون در توحید سخن گفتی هر بار عبارتی دیگر آغاز
کردی که کس را فهم بدان نرسیدی روزی شبلی در مجلس جنید گفت الله
۲۵ جنید گفت اگر خدای غایب است ذکر غایب غیبت است و غیبت حرام

است و اگر حاضر است در مشاهده حاضر نام او بردن ترك حرمت است و روزی سخن میگفت یکی بر خاست و گفت در سخن نوی رسم گفت طاعت هفتاد ساله زیر بای نه گفت نهادم و نوی رسم گفت سر زیر بای آراگر نرسی جرم از من دان و یکی در مجلس جنید را بسی مدح گفت جنید گفت این که نوی گوئی مرا هیچ نیست تو ذکر خدا بر ای کنی و ثناء او را می گوئی نقلست که یکی در مجلس او بر خاست و گفت دل کذام وقت خوش بود گفت آن وقت که او دل بود و یکی بانصد دینار پیش جنید آورد جنید گفت بغیر ازین چیزی دیگر داری گفت بسیار گفت دیگرت می باید گفت باید گفت بر دار تو بدین اولیتری که من هیچ ندارم و مرا نمی باید نقلست که جنید از جامع بیرون می آمد بعد از نماز خلق بسیار دید جنید روی باصحاب کرد و گفت این همه حشو بهشت اند اما هم نشینی را قوی دیگر اند نقلست کی مردی در مجلس جنید بر خاست و سؤال کرد جنید را در خاطر آمد که این مرد تن درست است کسب تواند کرد سؤال جرای کند و این مذلت بر خود جرای نهذ آن شب در خواب دید که طبقی سر پوشیده پیش او نهادند و او را گفتند بخور چون سرپوش برداشت سابل را دید مرده و بر آن طبق نهاده گفت من گوشت مردم نخورم گفتند پس جرای می خوردی در مسجد جنید دانست که غیبت کرده است بدل و او را بخاطری بگیرند گفت از هیبت آن بیدار شدم و طهارت کردم و دو رکعت نماز کردم و بطلب آن درویش بیرون رفتم او را دیدم بر لب دجله و از آن تره ریزها کی شسته بودند از سر آب می گرفت و می خورد سر بر کرد مرا دید که پیش وی می رفتم گفت ای جنید توبه بکردی از آنچه در حق ما اندیشیدی گفتم کردم گفت برو اکنون وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ و این نوبت خاطر نگه دار نقلست کی گفت اخلاص از حجابی آموختم وقتی بنگه بودم ۲۵ حجابی موی خواجه راست می کرد گفتم از برای خدای موی من توانی

ستردن گفتم تو انم و چشم بر آب کرد و خواجهر را رها کرد تمام ناشد
و گفتم بر خیز که چون حدیث خدای آمد همه در باقی شد مرا بشناند
و بوسه بر سرم داد و مویم باز کرد بس کاغذی بمن داد در آنجا قراضه
جند و گفتم این را بجا جت خود صرف کن با خود نیت کردم که اول
فتوحی که مرا باشد بجای او مروّت کنم بسی بر نیامد که از بصره صرّه
زر برسید پیش او بردم گفتم چیست گفتم نیت کرده بودم کی هر
فتوحی را که اول بیاید بتو دهم این آمده است گفتم ای مرد از خدای
شرم نداری که مرا گفتمی از برای خدای موی من باز کن و بس مرا
چیزی دهی کرا دیدی که از برای خدای کاری کرد و بر آن مزدی گرفت
۱۰ و گفتم وقتی در شبی بنماز مشغول بودم هر چند جهد کردم نفس من در
یک سجده با من موافقت نکرد و هیچ تفکر نیز نتوانستم کرد دلنگ شدم
و خواستم کی از خانه بیرون آیم چون در بگشادم جوانی دیدم گلبهی
بوشیده و بر در سرای سردر کشیده چون مرا دید گفتم تا این ساعت
در انتظار تو بودم گفتم بس تو بوده که مرا بی قرار کردی گفتم آری
۱۵ مسئله مرا جواب ده چگونه در نفس که هرگز درد او داروی او گردد
یا نه گفتم گردد چون مخالفت هوا خود کند چون این بگفتم بگریبان
خود فرو نگر بست و گفتم ای نفس چندین بار از من همین جواب
شنیدی اکنون از جنید بشنو بر خاست و برفت و ندانستم که از کجا آمده
بود و کجا شد جنید گفتم بونس چندان بگریست که نایبنا شد و چندان
۲۰ در نماز باز ایستاد که بشنش دوتا شد و گفتم بعزّه تو که اگر میان من
و خدمت تو دریائی از آتش بود و راه بر آنجا باشد من در آیم از غایت
اشتیاق که بحضرة تو دارم نقلست کی علی سهل نامه نوشت بچنید که خواب
غفلت است و قرار چنان باید که محبت را خواب و قرار نباشد که اگر
بخسبند از مقصود باز ماند و از خود و وقت خود غافل بود چنانک
۲۵ حق تعالی بداوود بیغامبر علیه السلام وحی فرستاد که دروغ گفتم آنک

دعوی محبت ما کرد چون شب در آمد بخت و از دوستی من برداخت
 جنید جواب نوشت که بیناری ما معامله است در راه حق و خواب ما
 فعل حق است بر ما بس آنج بی اختیار ما بود از حق بما بهتر از آن
 بود که با اختیار ما بود از ما بحق و النوم موهبة من الله علی التحین آن
 عطائی بود از حق تعالی بر دوستان و عجب از جنید آنست که او صاحب
 صعو بود و درین نامه تربیت اهل سکر می کند تواند بود که آنجا آن
 حدیث خواهد که توم العالم عبادة یا آن میخواهد که ننام عینای ولا ینام
 قلابی نقلست که در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و بای او
 بوسه داد ازو سوال کردند گفت هزار رحمت بروی باز که در کار خود
 ۱۰ مرد بوده است و جنان این کار را بکمال رسانیده است که سر در سر
 آن کار کرده است نقلست که شبی دزدی بخانه جنید رفت جز بیراهنی
 نیافت بر داشت و برفت روز دیگر شیخ در بازار می گذشت بیراهن خود
 دید بدست دلالی که می فروخت خریداری گفت آشنائی خواهم تا گواهی
 دهد که از آن تست تا بخرم جنید برفت و گفت من گواهی دم که از
 ۱۰ آن اوست تا بخرید نقلست که بیرزنی پیش جنید آمد و گفت بسم غایب
 است دعائی کن تا باز آید گفت صبر کن بیرزن برفت و روزی چند
 صبر کرد و باز آمد شیخ گفت صبر کن تا چند نوبت صبر فرمود روزی
 بیرزن بیامد و گفت هیچ صبر نمانده است خدا را دعا کن جنید گفت
 اگر راست می گویی بسمت باز آمده است که حق تعالی فرموده است امن
 ۲۰ بجیب المضطر اذا دعاه بس دعا کرد بیرزن چون باز خانه شد بسم آمده
 بود نقلست که یکی پیش جنید شکایت کرد از گرسنگی و برهنگی جنید
 گفت برو این باش که او گرسنگی و برهنگی بکسی ندهد که نشیب زند
 و جهانرا بر از شکایت کند بصدیقان و دوستان خود دهد تو شکایت
 مکن نقلست که جنید با اصحاب نشسته بود دنیاداری در آمد و درویشی را
 ۲۰ بخواند و با خود ببرد بعد از ساعتی بیامد زنبیلی بر سر درویشی نهاده

در وی طعام جنید چون آن بدید در وی غیرت کار کرد فرمود تا آن
 زنبیل بر روی آن دنیا دار باز زدند گفت درویشی و بایست تا حمالی
 کند آنگاه گفت اگر درویشان را نعمت نیست همت است و اگر دنیا
 نیست آخرت است نقلست که یکی از توانگران صدقه خود جز بصوفیان
 ندادی گفتم ایشان قوی اند که ایشانرا چون حاجتی باشد همت ایشان
 برآگند شود و از حق تعالی باز مانند و من يك دلرا که بمحضرت خدای
 برم دوستر دارم از هزار دل که همت او دنیا بود این سخن با جنید
 گفتند گفت این سخن دوستی است از دوستان خدای بس جنان افتاد
 که آن مرد مفلس شد بجهت آنک هرچه درویشان خریدندی بها نگرفتی
 ۱۰ جنید مالی بدو داد و گفت چون تو مرد را تجارت زیان ندارد نقلست
 که جنید مریدی داشت که مالی بسیار در راه شیخ باخته بود و او را هیچ
 نمانده بود الا خانه گفت یا شیخ حکم گفت بفروش و زر بیار تا کارت
 انجام دهد برفت و بفروخت شیخ گفت آن زر در دجله انداز برفت و
 در دجله انداخت و بخدمت شیخ شد او را براند و خود را بیگانه ساخت
 ۱۵ و گفت از من باز گرد هر چند می آمدی راند یعنی تا خود بینی نکند
 که من چندین زر در باخته ام تا آنگاه که راهش انجام گرفت نقلست که
 جوانی را در مجلس جنید حالتی ظاهر شد توبه کرد و هرچه داشت بفارت
 داد و حق دیگران بداد و هزار دینار برداشت تا پیش جنید برد گفتند
 حضرت او حضرت دنیا نیست آن حضرت را آلوده نتوانی کرد بر لب
 ۲۰ دجله نشست و يك يك دینار در آب انداخت تا هیچ نماند بر
 خاست و بخانقاه شد جنید چون او را بدید گفت فدوی که بیکبار باید
 نهاد هزار بار نمی برو که ما را نشانی از دلت بر نیامد که بیکبار در
 آب انداختی درین راه نیز اگر همچنین آنچه کنی بحساب خواهی کرد هیچ
 جای نرسی باز گرد و ببازار شو که حساب و صرفه دین در بازار
 ۲۵ راست آید نقلست که مریدی را صورت بست که بدرجه کمال رسیدم و

تنها بودن مرا بهتر در گوشه رفت و مدتی بنشست تا جان شد که هر شب شتری بیارند و گفتندی که ترا بیهشت می بریم و او بر آن شتر نشستی و می رفتی تا جائی رسیدی خوش و خرم و قوی با صورت زیبا و طعامهای پاکیزه و آب روان و تا سحر آنجا بودی آنگاه بخواب در شدی خودرا در صومعه خود یافتی تا رعونت در وی ظاهر شد و بنداری عظیم در وی سر برزد و بدعوی بدید آمد و گفت مرا هر شی بیهشت می برند این سخن بچنید رسید بر خاست و بصومعه او شد او را دید با تکبری تمام حال برسید همه با شیخ بگفت شیخ گفت امشب چون ترا آنجا برند سه بار بگوی لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم چون شب در آمد او را می بردند او بدل انکار شیخ می کرد چون بدان موضع رسید تجربه را گفت لا حول ولا قوه ان قوم بجمگی بخروشیدند و برفتند و او خودرا در مزبئه یافت استخوان در بیش نهاده بر خطاه خود واقف شد و توبه کرد و بصحبت شیخ بیوست و بدانتست که مریدرا تنها بودن زهر است نقلست که جنید سخن می گفت مریدی نعره بزد شیخ او را از آن منع کرد و گفت اگر یکبار دیگر نعره زنی ترا مهجور گردانم بس شیخ باز سر سخن شد آن مرید خودرا نگاه می داشت تا حال بجائی رسید که طاقش نماند و هلاک شد برفتند او را دیدند میان دلق خاکستر شده نقلست که از مریدی ترک ادبی مگر در وجود آمد سفر کرد و بمجلس شونیزیه بنشست جنیدرا روزی گذر بانجا افتاد در وی نگریست آن مرید در حال از هیبت شیخ بیفتاد و سرش بشکست و خون روان شد و از هر قطره نقش الله بدید می آمد جنید گفت جلوه گری میکنی یعنی بمقام ذکر رسیدم که همه کوزکان با تو در ذکر برابر اند مرد می باید که بذكر رسد این سخن بر جان او آمد در حال وفات کرد دفن کردند بعد از مدتی بخواب دیدند برسیدند که چون یافتی خودرا گفت سالها درازست تا می روم اکنون بسر کفر خود رسیدم و کفر خودرا می بینم و دین دور دور است این همه بنداشتها

مگر بوزه است نقلست که جنید را در بصره مریدی بود در خلوت مگر روزی اندیشه گنای کرد و در آینه نگاه کرد و روی خود سیاه دید متعجب شد هر حیلت که کرد سوز نداشت از شرم روی بکس ننمود تا سه روز بر آمد باره باره آن سیاهی کم می شد ناگاه یکی در بزد گفت کیست گفت نامه آورده ام از جنید نامه بر خواند نوشته بود که چرا در حضرت عزت بادب نباشی سه شبانروز است تا مرا گازی می باید کرد تا سیاهی رویت به سیزی بدل شود نقلست که جنید را مریدی بود مگر روزی نکته بر وی گرفتند از خجالت برفت و بخانقاه نیامد تا یک روز جنید با اصحاب در بازار می گذشت نظرش بدان مرید افتاد مرید از شرم بگریخت ۱۰ جنید اصحاب را باز گردانید و گفت ما را مرغی از دام نفور شده است و بر عقب او برفت مرید باز نگریست شیخ را دید که می آمد گام گرم کرد و می رفت تا بجائی رسید که راه نبود روی بر دیوار نهاد از شرم ناگاه شیخ بدو رسید مرید گفت کجا می آئی شیخ گفت جایی که مرید را پیشانی در دیوار آید شیخ آنجا بکار آید بس او را با خانقاه برد مرید بقدماء ۱۵ شیخ افتاد و استغفار کرد چون خالق آن حال را بدیدند رقتی در خلق بدید آمد و بسیار کس توبه کردند نقلست که جنید با مریدی بیادیه فرو شد و گوشه جیب مرید باره بود آفتاب برگردن او می نافت تا بسوخت و خون از وی روان شد بر زبان مرید برفت که امروز روزی گرمست شیخ بهیبت در وی نگریست و گفت برو که تو اهل صحبت نیستی ۲۰ و او را همجو گردانید نقلست کی مریدی داشت که او را از همه عزیزتری داشت دیگرانرا غیرت آمد شیخ بفرست بدانست گفت ادب و فهم او از همه زیادت است ما را نظر بر آنست امتحان کنیم تا شمارا معلوم شود فرمود تا بیست مرغ آوردند و گفت هر مریدی یکی را بردارید و جایی که کس شمارا نه بیند بکشید و بیارید همه برفتند و بکشتند و باز آمدند الا ۲۵ آن مرید که مرغ زنده باز آورد شیخ پرسید که چرا نکشتی گفت از آنک

شیخ فرموده بود که جایی باید که کس نه بیند و من هر جا کی می رفتم
حق تعالی می دید جنید گفت دیدیت که فهم او چگونه است و از آن
دیگران چگونه همه استغفار کردند نقلست که او را هشت مرید بود که از
خواص او بودند کی هر اندیشه که بودی ایشانرا کفایت کردند ای ایشانرا
در خاطر آمد که ما را بجهاد می باید رفتن دیگر روز جنید خادم را فرمود
که ساختگی جهاد کن بس شیخ با آن هشت مرید بجهاد رفتند چون صفت
برکشیدند مبارزی از کفار در آمد و هر هشت را شهید کرد جنید گفت
نگاه کردم در هوا نه هودج دیدم ایستاده روح هر یکی را که شهید می شد
از مریدان در آن هودج می نهادند بس يك هودج نمی ماند من گفتم
۱. که شاید که آن از آن من باشد در صفت کارزار شدم آن مبارز که
اصحاب را کشته بود در آمد و گفت ای ابو القاسم آن هودج بهم از آن
منست تو بیغداد باز رو و بیر قوم باش و ایمان بر من عرضه کن بس
مسلمان شد و بهمان تیغ که ایشانرا کشته بود هشت کافر دیگر را بکشت
بس شهادت یافت جنید گفت جان او را نیز در آن هودج نهادند و
۱۵ نابدید شدند نقلست که جنید را گفتند سی سالست تا فلان کس سر از
زانو بر نگرفته است و طعام و شراب نخورده و جهندگان در وی افتاده
و او را از آن خبر نه جگویی در جین مرد که او در جمع جمع باشد یا
نه گفت بشود این شاء الله تعالی نقلست که سیدی بود که او را ناصری
گفتندی قصد حج کرد چون بیغداد رسید زیارت جنید رفت و سلام
۲۰ کرد جنید پرسید که سید از کجاست گفت از گیلان گفت از فرزندان
کیستی گفت از فرزندان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بذرتو دو
شمشیری زد یکی با کافران و یکی با نفس ای سید که فرزند اوئی ازین
دو کدام کار فرمائی سید چون این بشنید بسیار بگریست و پیش جنید
می غلتید گفت ای شیخ حج من اینجا بود مرا بخدای راه نمای گفت این
۲۵ سینه تو حرم خاص خدای است تا توانی حج نامحرم را در حرم خاص راه

من گفت تمام شد و جنید را کلماتی عالی است گفت فتوت بشام است
 و فصاحت بعراق و صدق بخراسان و گفت درین راه قاطعان بسیار
 اند و انواع بر راه سه گونه دام می اندازند دام مکر و استدراج و
 دام قهر و دام لطف و این را نهایت نیست اکنون مردی باید تا فرق
 کند میان دامها و گفت نفس رحمانی از سر بدید آید نفس و سینه و دل
 ببرد و بر هیچیز نگذرد الا که آن چیز را بسوزد و اگر همه عرش بود
 و گفت چون قدرت معاینه گردد صاحب او نفس بکراهیت تواند زد و
 چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معاینه شود
 آنجا کسی نفس زند کافر شود و گفت نفسی که باضطرار از مرد بر آید
 ۱۰ جمله حجابها و گناهها کی میان بند و خدای است بسوزد و گفت صاحب
 تعظیم را نفس زدن تواند بود و آن نفس زدن ازو گناه بود و نتواند که
 ازو باز ایستد و صاحب هیبت صاحب حمد است و این نزدیک او
 گناه بود و نتواند کی اینجا نفس زند و گفت خنک آنکس که او را در
 همه عمر يك ساعت حضور بوده است و گفت لحظت کفران است و خطرت
 ۱۵ ایمان و اشارت غفران یعنی لحظت اختیار و گفت بندگان دو قسم اند
 بندگان حق اند و بندگان حقیقت اما بندگان حق آنجا اند که اَعُوذُ
 بِرِضَاكَ مِنْ مَخْطَاكَ و اما بندگان حقیقت آنجا اند کی اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ
 و الله اعلم و گفت خدای از بندگان دو علم میخواهد یکی شناخت علم
 عبودیت دوم شناخت علم ربوبیت هرچ جز اینست حفظ نفس است و گفت
 ۲۰ شریفترین نشستها و بلندترین نشستی اینست کجا فکرت بود در میدان
 توحید و گفت همه راهها بر خلق بسته است مگر بر راه محمد علیه السلام
 رود کی هرکه حافظ قران نباشد و حدیث بیغامبر ننوشته باشد بوی افتد
 مکنید زیرا که علم بکتاب و سنت باز بسته است و گفت میان بند و حق
 ۲۴ چهار دریا است که تا بنده آنرا قطع نکند بحق نرسد یکی دنیا و کشتی او

زهد است و یکی آدمیان و کشتی او دور بوذن و یکی ابلیس است و
 کشتی او بغض است و یکی هوا و کشتی او مخالفت است و گفت میان
 هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آنست که نفس بچیزی الحاح کند
 و نومنعه کنی و او معاودت می کند اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتی که
 همراد خود رسد اما شیطان چون دعوت کند بخلافی اگر تو خلاف آن کنی
 او ترك آن دعوت کند و گفت این نفس بندی فرماینده است بهلاك خوانند
 و یاری دشمنان کند و متابع هوا بود و بهیه بندیها متهم بود و گفت
 ابلیس مشاهده نیافت در طاعتش و آدم مشاهده کم نکرد در زانش و گفت
 طاعت علت نیست بر آنج در ازل رفته است و لیکن بشارت می دهد
 ۱۰ بر آنک در ازل کار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو رفته است
 و گفت مرد بسیرت مرد آید نه بصورت و گفت دل دوستان خدای
 جای سرّ خدای است و خدای سرّ خود در دلی نهد که در وی دوستی
 دنیا بود و گفت اساس آنست که قیام نکنی همراد نفس و گفت غافل
 بوذن از خدای سخت تر از آنک در آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی
 ۱۵ نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی مانده بود و گفت نفس هرگز با حق
 الفت نگیرد و گفت هرکه نفس خود را بشناخت عبودیت بر وی آسان
 بود و گفت هرکه نیکو بود رعایت او دایم بود و ولایت او همیشه بود
 و گفت هرکرا معاملات بر خلاف اشارت بود او مدعی است و کذابست
 و گفت هرکه گویند الله بی مشاهده این کس دروغ زن است و گفت
 ۲۰ هرکه شناخت خدایا هرگز شاذ نبود و گفت هرکه خواهد که تا دین او
 بسلامت باشد و تن او آسوده و دل او بعافیت گوار مردمان جدا باش
 که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهایی اختیار کند
 و گفت هرکرا علم یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل
 ۲۴ بورع و ورع باخلاص و اخلاص مشاهده او از هالکین است و گفت

مردانی بوده اند که بیفین بر آب می رفتند و آن مردان که از نشنگی می
 مردند یقین ایشان فاضلتر و گفت بر عایت حقوق نتوان رسید مگر بچراست
 قلوب و گفت اگر جمله دنیا یک کس را بود زبانش ندارد و اگر سرش
 شره یک دانه خرما کند زبانش دارد و گفت اگر توانی که اولی خانه
 تو جز سنال نباشد بکن و گفت بنده آنست کجا هیچ کس شکایت نکند
 و ترك تفصیر کند در خدمت و تفصیر در تدبیر است و گفت هرگاه کی
 برادران و یاران حاضر شوند نافله بیفتد و گفت مرید صادق بی نیاز
 بود از علم عالمان و گفت بدرستی که حق تعالی معامله که با بندگان در
 آخرت خواهد کرد بر اندازه آن بود که بندگان در اول با او کرده
 باشند و گفت بدرستی که خدای تعالی بدل بندگان نزدیک شود بر
 اندازه آنک بند را بخویش قرب بیند و گفت اگر ترا بحقیقت دانند راه
 بر تو آسان گردانند و اگر مردانه باشی در اول مصایب بر تو روشن
 شود بسی چیز از عجایب و لطایف و الصبر عند الصدمة الأولى و گفت
 در جمله دلیل بذل مجهود است و نبود کسی که خدایا طلب کند بدل
 ۱۵ مجهود چون کسی که او را طلب کند از طریق خود و گفت جمله علم علما
 بدو حرف باز رسیده است تصحیح ملت و تجرید خدمت و گفت حیوة
 هرک بنفس بود موت او برفتن جان بود و حیوة هرک بخدای بود او نقل
 کند از حیوة طبع بحیوة اصل و حیوة بر حقیقت اینست و هر جشی که
 بعبرت حق تعالی مشغول نبود نابینا به و هر زبان که بذكر او مستغرق
 ۲۰ نیست گنگ به و هر گوش که بحق شنیدن مترصد نیست کز به و هر
 تنی که بخدمت خدای در کار نیست یا نبود مرده به و گفت هرکه دست
 در عمل خود زند قدمش از جای برود و هرکه دست در مال زند در
 اندکی افتد و هرکه دست در خدای زند جلیل و بزرگوار شود و گفت
 ۲۴ چون حق تعالی بریدی نیکی خواهدد او را بیش صوفیان افکند و از قرآیان

باز دارد نقلست که گفت نشاید که مریدانرا چیزی آموزند مگر آنچ در
 نماز بدان محتاج باشند و فاتحه و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تمامست و هر مریدی
 که زن کند و علم نویسد از وی هیچ نیاید و گفت هرکه میان خود و
 حضرت خدای نوبره بر طعام نهاده است آنگاه خواهد که لذت مناجات
 ۵ یابد این هرگز نبوذ و گفت دنیا در دل مریدان تلخ تر از صبر است چون
 معرفت بدل ایشان رسد آن صبر شیرین تر از عسل گردد و گفت زمین
 درخشان است از مرقعیان جناتك آسمان درخشان است از استارگان
 و گفت شمارا که درویشان اید بخدای شناسند و از برای خدای اکرام
 کنند بنگرید تا در خلا با وی چگونه اید و گفت فاضلترین اعمال علم
 ۱۰ اوقات آموختن است و آن علم آنست که نگاه دارنده نفس باشی و نگاه
 دارنده دل و نگاه دارنده دین و گفت خواطر چهارست خاطری است
 از حق که بند را دعوت کند بانباه و خاطری از فرشته که بند را دعوت
 کند بطاعت و خاطری از نفس که دعوت کند بآرایش نفس و تنعم بدنیا
 و خاطری از شیطان که دعوت کند بجد و حسد و عداوت و گفت بلا
 ۱۵ جراح عارفانست و بیدار کننده مریدان و هلاک کننده غافلان و گفت
 همت اشارت خدای است و ارادت اشارت فرشته و خاطر اشارت معرفت
 و زینت نین اشاره شیطان و شهوات اشاره نفس و هوا اشارت کفر و گفت
 خدای تعالی هرگز صاحب همت را عفویت نکند اگرچه معصیت رود بر وی
 و گفت هرکرا همت است او بیناست و هرکرا ارادت است او نایبناست
 ۲۰ و گفت هیچ شخصی بر هیچ شخصی سبقت نگیرد و هیچ عمل بر هیچ عمل پیشی
 نیابد ولکن آن بود که همت صاحب همت بر همتها سبقت گیرد و همتها
 از اعمال غیری در بیش شود و گفت اجماع چهار هزار بیه طریقت است
 که نهایت ریاضت اینست که هرگاه که دل خود طلبی ملازم حق بینی
 ۲۴ و گفت هرکه در موافقت بحقیقت رسیده باشد از آن نرسد که حظ او از

خداى فوت شود بجزى ديگر و گفـت مقامات بشواهد است هرکرا مشاهدت احوال است او رفيق است و هرکرا مشاهده صفات است او اسير است که رنج اينجا رسد که خودى بر جاى بود در شبانروزي هزار بارش بباید مرد جون او فاني شد و شهود حق تعالى حاصل گشت امير شد و گفـت سخن انبيا خبر باشد از حضور و کلام صديقان اشارت است از مشاهده و گفـت اول جيزى که ظاهر شود از احوال اهل احوال خالص شدن افعال ايشان بود هرکرا سر خالص نبود هيچ فعل او صافي نبود و گفـت صوفي جون زمين باشد که همه بليدى در وي افکنند و همه نيکويى از وي بيرون آيد و گفـت تصوف ذکر است باجتماع و وجدى است باستماع و عملى بااتباع و گفـت تصوف اصطفا است هرکه گزيده شد از ما سوي الله او صوفي است و گفـت صوفي آنست کي دل او جون دل ابراهيم سلامت يافته بود از دوستي دنيا و بچاي آرند فرمان خداى بود و تسليم او تسليم اسمعيل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عيسي و صبر او صبر ايوب و شوق او شوق موسى در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص ۱۵ محمد صلى الله عليه وعلى آله وسلم و گفـت تصوف نعتى است که اقامت بند در آنست گفـتند نعت حق است يا نعت خلق گفـت حقيقتش نعت حق است و رسمش نعت خلق و گفـت تصوف آن بود که ترا خداوند از نو بيراند و بخود زنده کند و گفـت تصوف آن بود که با خداى باشي بي علاقه و گفـت تصوف ذکرى است بس وجدى است بس نه اينست ۲۰ و نه آن تا نماند چنانک نبود برسيدند از ذات تصوف گفـت بر تو باذ که ظاهرش بگيري و از دانش نبرسي که ستم کردن بر وي بود و گفـت صوفيان آنند که قيام ايشان بخداوند است از آنجا که نداند الا او چنانک نقاست که جواني در ميان اصحاب جنيد افتاد و چند روز سر فرو کشيد ۲۴ و سر بر نياورد مگر بنياز بس برفت جنيد مريدى را بر عقب او بفرستاد

که از سوال کن که صوفی بصفنا موصوف است چگونه یابد چیزی را که
 او را وصف نیست مرید برفت و برسد جواب داد که کن بلا وصف
 تُدْرِكُ ما لا وَصْفَ له بی وصف باش تا بی وصف را در پای جنید چون
 این بشنید چند روز در عظمت این سخن فرو شد گفت درینا که مرغی
 عظیم بود و ما قدر او ندانستیم نقلست که گفت عارف را هفتاد مقام است
 یکی از آن نایافت مرادست از مرادات این جهان و گفت عارف را حالی
 از حالی باز ندارد و منزلی از منزلی باز ندارد و گفت عارف آنست که
 حق تعالی از سر او سخن گوید و او خاموش و گفت عارف آنست که
 حق تعالی او را آن منزلت دهد که از سر او سخن گوید و او خاموش
 باشد و گفت عارف آنست که در درجاتی گردد جنانک هیچیز او را
 حجاب نکند و باز ندارد و گفت معرفت دو قسم است معرفت نعرف
 است و معرفت تعریف معرفت نعرف آنست که خود را بایشان آشنا
 گرداند و معرفت تعریف آنست که ایشانرا شناسا گرداند و گفت معرفت
 مشغولی است بخدای تعالی و گفت معرفت مکر خدای است یعنی هر که
 بندارذ که عارف است مکور است و گفت معرفت وجود جهل است
 در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف و معروف اوست
 و گفت علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط پس خدای
 کجاست و بنده کجاست یعنی علم خدایراست و معرفت بنده را و هر دو
 محیط است و این محیط از آنست که عکس آنست چون این محیط در
 آن محیط فرو شود شرك نماید و تا تو خدای و بنده ای گوئی شرك می
 نشیند بلك عارف و معروف یکی است جنانک گفته اند در حقیقت
 اوست اینجا خدای و بنده کجاست یعنی همه خدای است و گفت اول علم
 است پس معرفت است بانکار پس جمود است بانکار پس نفی است
 پس غرق است پس هلاک و چون برده بر خیزد همه خداوند حجاب اند

و گنت علم آنست که قدر خویش بدانی و گنت اثبات مکر است و علم
 باثبات مکر و حرکات غدر است و آنج موجود است در داخل مکر و
 غدر است و گنت علم توحید جدا است از وجود او و وجود او
 مفارق علم است بذو و گنت بیست سالست تا علم توحید بر نوشته اند
 ۵ و مردمان در حواشی او سخن می گویند و گنت توحید خدای دانستن قدم
 او بود از حدیث یعنی دانی که اگر سیل در دریا باشد اما نه دریا باشد
 و گنت غایت توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدانی انکار
 کنی که این نه توحیدست و گنت محبت امانت خدای است و گنت هر
 محبت که بعوض بود چون عوض بر خیزد محبت بر خیزد و گنت محبت
 ۱۰ درست نشود مگر در میان دو تن که یکی دیگری را گویند ای من و گنت
 چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد و گنت حق تعالی حرام
 گردانیده است محبت بر صاحب علاقت و گنت محبت افراط میل است
 بی نیل و گنت بمحبت خدای بخدای نتوان رسید تا بجان خویش در راه
 او سخاوت نکنی و گنت انس یافتن بوعدها و اعتماد کردن بر آن خلل
 ۱۵ است در سخاوت و گنت اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند
 کی نزدیک عام کفر نماید اگر عام آنرا بشنوند ایشانرا تکفیر کند و ایشان
 در احوال خویش بر آن مزید یابند و هر چه گویند ایشانرا احتمال کند
 و لایق ایشان این بود و گنت مشاهده غرق است و وجد هلاک و گنت
 وجد زند کننده هم است و مشاهده میراننده هم و گنت مشاهده اقامت
 ۲۰ ربوبیت است و ازاله عبودیت بشرط آنک تو در میان هیچ نیینی و گنت
 معاینه شدن چیزی با یافت ذات آن چیز مشاهده است و گنت وجد
 هلاک وجد است و گنت وجد انقطاع اوصاف است در ظهور ذات در
 سرور یعنی آنج اوصاف توئی نست منقطع گردد و آنج ذات نست در
 ۲۴ عین پیروزی روی نماید و گنت قرب بوجد جمع است و غیبت او در

بشریت تفرقه و گفت مراقبت آن بود که ترسیده باشد بر فوت شدن
نصبی که ایشانرا از خدای هست و برسیندند که فرق چیست میان مراقبت
و حیا گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا خجالت از حاضر مشاهده
و گفت وقت چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت
نیست و گفت اگر صادقی هزار سال روی بحق آرد بس يك لحظه از حق
اعراض کند آنچ در آن لحظه ازو فوت شده باشد بیش از آن بود که در
آن هزار سال حاصل کرده بود یعنی در آن يك لحظه حاصل توانستی کرد
آنچ در آن هزار سال حاصل نکردی و دیگر معنی آنست که ماتم مضرت ضایع
شدن حضور آن يك لحظه که از خدای اعراض کرده باشد بهزار سال طاعت
۱۰ و حضور جزاء آن بی ادبی نتوان کرد و گفت هیچیز بر اولیا سخت تر از
نگاه داشت انفاس در اوقات نیست و گفت عبودیت دو خصلت است
صدق افتقار بخدای در نهان و آشکار و بنیکی اقتدا کردن برسول خدای
تعالی و گفت عبودیت ترك مشغلهها است و مشغول بودن بدآنچ اصل
فراغت است و گفت عبودیت ترك کردن این دو نسبت است یکی ساکن
۱۵ شدن در لذت و دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو گم شد
اینجا حق عبودیت گزارده آمد و گفت شکر آنست که نفس خودرا از
اهل نعمت نشمرد و گفت شکررا عتی است و آن آنست که نفس خودرا
مزید بدان مطالبت کند و با خدای ایستاده باشد بحفظ نفس و گفت
حد زهد تهی دست بودن است و خالی بودن از مشغله آن و گفت
۲۰ حقیقت صدق آنست که راست گوئی در مهم ترین کاری که ازو نجات
نیابی مگر بدروغ و گفت هیچ کس نیست کی طلب صدق کند که نیابد
و اگر همه نیابد بعضی بیابد و گفت صادق روزی چهل بار از حالی
بجای بگردد و مرئی چهل سال بر يك حال بماند و گفت علامت فقراء
۲۴ صادق آنست که سوال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی با ایشان

معارضه کند خاموش شوند و گفت تصدیق زیادت شود و نقصان نگیرد
 و اقرار زبان نه زیادت شود و نه نقصان پذیرد و عمل ارکان زیادت شود
 و نقصان پذیرد و گفت صبر باز داشتن است نفس را با خدای بی آنک
 جزع کند و گفت غایت صبر توکل است قال الله تعالی الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ
 رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ و گفت صبر فرو خوردن تلخهاست و روی ترش ناکردن
 و گفت توکل آنست کی خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه
 بیند و گفت توکل آنست که خدایا باشی چنانک بیش ازین که نبودی
 خدایا بودی و گفت بیش ازین توکل حقیقت بود امروز علم است
 و گفت توکل نه کسب کردن و نه ناکردن لکن سکون دلست بوعده حق
 تعالی که داده است و گفت یقین فرار گرفتن علی بود در دل که بهیج
 حال نگردد و از دل خالی نبود و گفت یقین آنست که عزم رزق نکنی
 و اندوه رزق نخوری و آن از تو کفایت آید و آنست که بعلی که بر
 گردن تو کرده اند مشغول باشی که بیقین او رزق تو بتو رساند و گفت
 فتوت آنست کجا درویشان نثار نکنی و با توانگران معارضه نکنی و گفت
 ۱۵ جوانمردی آنست کی بار خود بر خلق نهی و آنچه داری بدل کنی و گفت
 نواضع آنست که تکبر نکنی بر اهل هر دوسرای که مستغنی باشی بحق
 و گفت خلق چهار چیز است سخاوت و الفت و نصیحت و شفقت و گفت
 صحبت با فاسقان نیکوخوا دوستدارم از آنک با قرّای بدخوا و گفت حیا
 دیدن آلاست و دیدن تقصیر بس ازین هر دو حالت حالتی زاید که
 ۲۰ آنرا حیا گویند و گفت عنایت بیش از آب و گل بوده است و گفت
 حال چیزی است که بدل فرو آید اما دایم نبود و گفت رضا رفع اختیار
 است و گفت رضا آنست که بلارا نعمتی شمیری و گفت فقر دریا بلا
 است و گفت فقر خالی شدن دل است از اشکال و گفت خوف آنست
 ۲۴ که بیرون کی حرام از جوف و ترك عمل گیری بعمی و سوف و گفت صوم

نصفی است از طریقت و گفت توبه را سه معنی است اول ندامت دوم
عزم بر ترك معاودت سوم خود را باك کردن از مظالم و خصومت و گفت
حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر و ذکر در مشاهده مذکور
و گفت مکر آنست که بر آب و رود و بر هوا و روز و همه او را درین
تصدیق می کنند و اشارات او را درین تصحیح می کنند این همه مکر بود
کسی را که داند و گفت این بوذن مرید از مکر از کبایر بود و این
بوذن واصل از مکر کفر بود برسیندند که چه حالت است که مرد آرمین
باشد چون سماع شنود اضطراب در وی بدید آید گفت حق تعالی ذریت
آدم را در میثاق خطاب کرد که اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ همه ارواح مستغرق لذت آن
۱۰ خطاب شدند چون درین عالم سماع شنوند در حرکت و اضطراب آیند
و گفت نصوف صافی کردن دلست از مراجعت خلقت و مفارقت از
اخلاق طبیعت و فرو میرانیدن صفات بشریت و دور بوذن از دواعی
نفسانی و فرود آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن بعلم حقیقی و بکار
داشتن آنج اولیترست اِلٰی اَلْاَبَد و نصیحت کردن جمله امت و وفا بجای
۱۵ آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر کردن در شریعت و باز برسیندند از
نصوف گفت عنوتی است که در وی هیچ صلح نبود و رُویم برسید از
ذات نصوف گفت بر تو باد که دور باشی ازین سخن نصوف بظاهر می
گیر و از ذات وی سوال مکن بس رویم الحاح کرد گفت صوفیان قوی
اند قایم با خداوند جنانک ایشانرا نداند الا خدای برسیندند که از همه
۲۰ زشتیها چه زشت تر گفت صوفی را بخل از توحید سوال کردند گفت معنی
آنست که ناجیز شود در وی رسوم و ناپیدا گردد در وی علوم و خدای
بود جنانک بود همیشه و باشد فنا و نقص گردد او راه نیابد و باز گفتند
توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذل است و عجز و ضعف و استکانت
۲۴ و صفت خداوند همه عز و قدرت هر که این جدا تواند کرد با آنک گم

شده است موحد است باز برسیدند از توحید گفت بقین است گفتند چگونه گفت آنک بشناسی که حرکات و سکانات خلق فعل خدای است که کسی را با او شرکت نیست چون این بجای آوردی شرط توحید بجای آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت بقا حق راست و فنا ما دون او را گفتند تجرید چیست گفت آنک ظاهر او مجرد بود از اعراض و باطن او از اغراض سوال کردند از محبت گفت آنک صفات محبوب بدل صفات محبت بنشیند قال رسول الله صلى الله عليه و على آله و سلم فاذا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا سوال کردند از انس گفت آن بود که حشمت بر خیزد سوال کردند از تفکر گفت درین چند وجه است تفکری است در آیات خدای و علامتش آن بود که ازو معرفت زاید و تفکری است در آلاء و نعماء خدای که ازو محبت زاید و تفکری است در وعده خدای و عذاب او و ازو هیبت زاید و تفکری است در صفات نفس و در احسان کردن خدای با نفس ازو حیا زاید از خدای تعالی و اگر کسی گوید چرا از فکرت در وعده هیبت زاید گویم از اعتماد بر کرم خدای از خدای بگریزد و بمعصیت مشغول شود سوال کردند از تحقیق بند در عبودیت گفت چون بند جمله اشیارا ملك خدای بیند و بدید آمدن جمله از خدای بیند و قیام جمله بخدای بیند و مرجع جمله بخدای بیند چنانک خدای تبارک و تعالی فرموده است فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و این همه او را محقق بود بصفت عبودیت رسیدن بود

۲۰ سوال کردند از حقیقت مراقبت گفت حالتی است که مراقبت انتظار می کند آنج از وقوع او نرسد لاجرم خلقی بود چنانک کسی از شیخون نرسد نخسبند قال الله تعالی فَأَرْتَقِبْ یعنی فانتظر سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفت صادق است و صادق آنست که چون او را

۲۴ بینی چنان بینی که شنوده باشی خبر او و چون معاینه بود بل که خبر او

اگر یکبار بتو رسیدن بود هم عمرش همچنان یابی و صدیق آنست که پیوسته بود صدق او در افعال و اقوال و احوال برسیدند از اخلاص گفت فرض فی فرض و نقل فی نقل گفت اخلاص فریضه است در هرجه فریضه بود چون نماز و غیر آن و نماز کی فریضه است فرض است در سنت باخلاص بودن و باخلاص بودن مغز نماز بود و نماز مغز سنت و هم از اخلاص برسیدند گفت فنا است از فعل خویش و برداشتن فعل خویش دیدن از پیش و گفت اخلاص آنست که بیرون آری خلق را از معامله خدای و نفس یعنی دعوی ربوبیت می کند سوال کردند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی گفتند بالای او چه کار کند گفت بوته است که مرد را بالای هر که در بین بوته بالوده گشت هرگز او را بالا ننماید سوال کردند از شفقت بر خلق گفت شفقت بر خلق آنست که بطوع بایشان دهی آنچه طلب می کند و باری بر ایشان نهی که طاقت آن ندارند و سخنی نگوئی که ندانند گفتند تنها بودن کی درست آید گفت وقتی که از نفس خویش عزت گیری و آنچه ترا دی نوشته اند امروز درس تو شود گفتند عزیز ترین خلق کیست گفت درویش راضی گفتند صحبت با کی داریم گفت با کسی که هر نیکی کجا تو کرده باشد بر وی فراموش بود و آنچه بر وی بود می گزارد گفتند هیچیز فاضلتر از گریستن هست گفت گریستن بر گریستن گفتند بنده کیست گفت آنک از بندگی کسان دیگر آزاد بود گفتند مرید و مراد کیست گفت مرید در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق بود زیرا که مرید دونه بود و مراد برنده دونه در برنده کی رسد گفتند راه بخدای چگونه است گفت دنیا را ترک گیری یافتی و خلاف هوا کردی بحق پیوستی گفتند تواضع چیست گفت فرو داشتن سر و پهلو بزیر داشتن گفتند که می گوئی حجاب ۲۴ سه است نفس و خلاق و دنیا گفت این سه حجاب عام است حجاب خاص

سه است دید طاعت و دید ثواب و دید کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال بحرام و زلت زاهد میل است از بقا بفنا و زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند فرق میان دل مومن و منافق چیست گفت دل مومن در ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بر ه یک حال بماند نقلست که جنید را دیدند که می گفت یا رب فرداء قیامت مرا نایبنا انگیز گفتند این چه دعاست گفت از آنک تا کسی را که ترا نه بیند او را نباید دید چون وفاتش نزدیک آمد گفت خوانرا بکشید و سفره بنهید تا بجهت دهن خوردن اصحاب جان بدم چون کار تنگ در آمد گفت مرا وضو دهید مگر در وضو تخلیل فراموش کردند فرمود تا تخلیل بجای آوردند بس در سجود افتاد و می گریست گفتند ای سید طریقت با این طاعت و عبادت که از پیش فرستاده چه وقت سجود است گفت هیچ وقت جنید محتاج تر ازین ساعت نیست و حالی قران خواندن آغاز کرد و می خواند مریدی گفت قران میخوانی گفت اولیتر از من بدین کی خواهند بود که این ساعت صحیفه عمر من در خواهند ۱۵ نوردید و هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را می بینم در هوا بیک موی آویخته و باذی در آمدن و آنرا می جنباند می دامن که باذ قطبعت است یا باذ وصلت و بر یک جانب صراط و بر یک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و راهی پیش من نهاده اند و نمی دامن کی مرا بکنام راه خواهند برد بس قران ختم کرد و از سورت البقره ۲۰ هفتاد آیت بر خواند و کار تنگ در آمد گفتند بگوی الله گفت فراموش نکرده ام بس در تسبیح انگشت عقد می کرد تا چهار انگشت عقد گرفت و انگشت مسبحه را گذاشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده فراز کرد و جان بداد غسل بوقت غسل خواست تا آبی بچشم وی رساند هاتنی آواز داد که دست از دیده دوست ما بدار که جشی که بنام ما بسته شد جز ۲۵ بقاء ما باز نگردد بس خواست تا انگشت که عقد کرده بود باز کند

آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد شد جز بفرمان ما باز گشاده نگردد و چون جنازه بر داشتند کبوتری سفید بر گوشه جنازه نشست هر چند که می رانند نمی رفت تا آواز داد که خود را و مرا رنجه مدارید که جنگ من بسیار عشق بر گوشه جنازه دوخته اند من از بهر آن نشسته ام شما رنج ه مبرید که امروز قالب او نصیب کروبیان است که اگر غوغاه شما نبودی کالبذ او چون باز سفید در هوا با ما بریدی یکی او را بخواب دید گفتم جواب منکر و نکیر چون داذی گفت چون آن دو مقرب از درگاه عزت یا آن هیبت بیامند و گفتند مَنْ رَبُّكَ مَنْ در ایشان نگرستم و خندیدم و گفتم آن روز که برسند او بود از من کی اَأَسْتُ بِرَبِّكُمْ من بودم کی ۱۰ جواب دادم که بلی اکنون شما آمده ایت که خدای تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد هم امروز بزبان او می گویم اَلَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ بحرمت از بیش من برفتند و گفتند او هنوز در سکر محبت است دیگری بخواب دید گفتم کار خود را چون دیدی گفت کار غیر از آن بود که ما دانستیم که صد و اند هزار نقطه نبوت سرافکنده ۱۵ و خاموش اند ما نیز خاموش شدیم تا کار چگونه شود جریری گفت جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو جگر دگفت رحمت کرد و آن همه اشارات و عبارات باذ برد مگر آن دو رکعت نماز که در نیم شب کردم نقلست که يك روز شبلی بر سر خاك جنید ایستاده بود یکی از وی مسئله پرسید جواب نداد و گفت

۲۰ اِنِّي لَا اسْتَحْيِيهِ وَالرُّبُّ بَيْنَنَا * كَمَا كُنْتُ اسْتَحْيِيهِ وَهُوَ بَرَانِي

بزرگانرا حال حیوة و ممات یکی است من شرم دارم کی بیش خاك او جواب مسئله دم همچنانك در حال حیوة شرم داشتم رحمة الله عليه

ذکر عمرو بن عثمان مکی قدس الله روحه العزيز

۲۴ آن شیخ الشيوخ طریقت آن اصل اصول بحقیقت آن شیخ عالم آن چراغ حرم

آن انسان ملکی عمرو بن عثمان مکی رحمه الله علیه از بزرگان طریقت و سادات این قوم بود و از محنتان و معتبران این طایفه بود و همه منقاد او بودند و سخن او بیش همه مقبول بود و بریاضت و ورع مخصوص و بختیابی و لطایف موصوف و روزگاری ستوده داشت و هرگز سکررا بر خود دست نداد و در صحو رفت و تصانیف لطیف دارد درین طریق و کلماتی عالی و ارادت او بچنیند بود بعد از آنک ابو سعید خزاز را دیده بود و بپر حرم بود و سالها در آنجا معتکف بود نقلست کی حسین منصور حالچرا دید که چیزی می نوشت گفت چه می نویسی گفت کی چیزی می نویسم کجا قران مقابله کم عمرو بن عثمان او را دعاء بد کرد و از پیش خود مهجور کرد پیران گفتند هرچه بر حسین آمد از آن بلاها بسبب دعاء او بود نقلست که روزی ترجمه گنج نامه بر کاغذی نوشته بود و در زیر سجاده نهاده بود و بطهارت رفته بود در متوضا خبر شد خادم را گفت تا آن جزورا بر دارد چون خادم بیامد نیافت با شیخ گفت شیخ گفت بردند و رفت بس گفت آنکس که آن گنج نامه برد زود باشد که دستپاش ببرند و ^{۱۰} بایپاش ببرند و بردارش کنند و بسوزند و خاکسترش بر باد دهند او را بسر گنج می باید رسید او گنج نامه می دزد و آن گنج نامه این بود که گفت آن وقت که جان در قالب آدم علیه السلام آمد جمله فریشتگان را سجود فرمود همه سر بر خاک نهادند ابلیس گفت که من سجد نکم و جان ببازم و سرّ بینم که شاید کی لعنتم کنند و طاغی و فاسق و مرائی خوانند سجده نکرد ^{۲۰} تا سرّ آدمی را بدید و بدانست لاجرم بجز ابلیس هیچکس را بر سرّ آدمی وقوف نیست و کسی سرّ ابلیس ندانست مگر آدمی بس ابلیس بر سرّ آدمی وقوف یافت از آنک سجده نکرد تا بدید که سرّ دین مشغول بود و ابلیس از همه مردود بود که بر دینه او گنج نهاده بودند گفتند ما گنجی در خاک نهادیم و شرط گنج آنست که يك تن بیند اما سرش ببرند تا غمّازی نکند بس ^{۲۵} ابلیس فریاد بر آورد که اندرین مهلتم ده و مرا مکش و لیکن من مرد گنیم

گنج بر دینه من نهانند و این دینه بسلامت نرود صحصام لا اُبالی فرمود که
 اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ نرا مهلت دادیم و لیکن منتهت گردانیدیم تا اگر هلاک
 نکنیم منتم و دروغ زن باشی و هیچ کس راست گوی نداند تا گویند کَانَ
 مِنَ الْبُحَيْنِ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ او شیطان است راست از کجا گویند لاجرم
 ملعونست و مطرود و مخدولست و مجهول و ترجمه گنج نامه عمرو بن عثمان
 این بود و هم او در کتاب محبت گفته است که حق تعالی دهارا بیافرید
 بیش از جانها بهفت هزار سال و در روضه انس بداشت و سرهارا بیش
 از دهها بیافرید بهفت هزار سال و در درجه وصل بداشت و هر روز
 سیصد و شصت نظر کرامت و کلمه محبت جانهارا می شنواید و سیصد
 و شصت لطیفه انس بر دهها ظاهر کرد و سیصد و شصت بار کشف
 جمال بر سر تجلی کرد تا جمله در کون نگاه کردند و از خود کرامین تر
 کس ندیدند زهوی و فخری در میان ایشان بدید آمد حق تعالی بدان
 بر ایشان امتحان کرد سررا در جان بزنند کرد و جانرا در دل محبوس
 گردانید و دلرا در تن باز داشت آنگاه عقلرا در ایشان مرکب گردانید
 و انبیارا فرستاد و فرمانهارا بداد آنگاه هرکسی از اهل آن مر مقام خودرا
 جویان شدند حق تعالی نمازشان فرمود تا تن در نماز شد دل در محبت
 بیوست جان بقربت رسید سر بوصلت فرار گرفت نقلست که از حرم
 بعراق نامه نوشت بچنید و جریری و شبلی که بدانید شما کی عزیزان و
 پیران عراق ایند هرکرا زمین حجاز و جمال کعبه باید گوئید ام تکنونوا
 بِالْغِيَةِ اِلَّا بِشِقِّ الْاَنْفُسِ و هرکرا بساط قرب و درگاه عزت باید گوئید لم
 تکنونوا بِالْغِيَةِ اِلَّا بِشِقِّ الْاَرْوَاحِ و در آخر نامه نوشت که این نخطی است از
 عمرو بن عثمان مکی و این پیران حجاز که همه با خود اند و در خود
 اند و بر خود اند و اگر از شما کسی هست که همت بلند دارد گو در
 آی درین راه که در وی دو هزار کوه آتشین است و دو هزار دریا
 مَفْرُقٌ مَهْلِكٌ و اگر این بایگاه ندارید دعوی مکیند که بدعوی هیچ نمی

دهند چون نامه بچنید رسیدن پیران عراق را جمع کرد و نامه بر ایشان خواند آنگاه جنید گفت بیائید و بگوئید که ازین کوهها چه خواسته است تا گفتند که ازین کوهها مراد نیستی مرد است که تا مرد هزار بار نیست نشود و هزار بار هست نگرده بدرگاه عزت نرسد پس جنید گفت من ازین دو هزار کوه آتشین یکی بیش بسر نبرده لم جریری گفت دولت ترا کی آخر یکی بریدی که من هنوز سه قدم بیش نبریده ام شبلی به های های بگریست و گفت خنک ترا ای جنید که يك کوه آتشین بریدی و خنک ترا که سه قدم بریدی که من هنوز گرد از دور ندیده ام نقلست که چون عمرو بن عثمان بصنماهان آمد جوانی بصحبت او بیوست پس آن جوان بیمار شد و مدتی رنج بکشید روزی جمعی بعبادت آمدند شیخرا اشارت کرد که قوال را بگوی تا بیتی بر گوید عمرو با قوال گفت این بیت بر گوی

ما لی مریضت فلم یعدنی عابد * منکم و یمرض عبدکم فأعود

بیمار چون این بشنید در حال صحت یافت و یکی از بزرگان طریقت شد
 ۱ برسیدند از معنی آفمن شرح الله صدره للإسلام گفت معنی آنست که چون نظر بنده بر عظمت علم وحدانیت و جلال ربوبیت افتاد نایبنا شود بعد از آن از هرج نظر برو افتد و گفت بر تو باز که برهیز کنی از تفکر کردن در چیزی از عظمت خدای یا در چیزی از صفات خدای که تفکر در خدای معصیت است و کفر و گفت جمع آنست که حق تعالی
 ۲ خطاب کرد بندگانش در میثاق و تفرقه آنست که عبارت می کند از او با وجود بهم و گفت عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد از آنک او سر حق است نزدیک مومنان و گفت اول مشاهده قربت است و معرفت بعلم الیقین و حقایق آن و گفت اول مشاهده زواید یقین است و اول یقین آخر حقیقت است و گفت محبت داخل است در رضا و رضا نیز در

معبت از جهت آنک دوست نداری مگر آنک بدان راضی باشی و راضی نباشی
مگر بدانچ دوست داری و گفت تصوف آنست که بند در هر وقتی مشغول
بجیزی بود که در آن وقت آن اولین و گفت صبر ایستادن بود با خدای
و گرفتن بلا بخوشی و آسانی والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر ابو سعید خزاز قدس الله روحه العزیز

آن بخته جهان قدس آن سوخته مقام انس آن قدوه طارم طریقت آن غرقه
قلزم حقیقت آن معظم عالم اعزاز قطب وقت ابو سعید خزاز رحمة الله
علیه از مشایخ کبار و از قدماء ایشان بود و اشرافی عظیم داشت در
ورع و ریاضت بغایت بود و بکرامت مخصوص و در حقایق و دقائق
۱۰ بکمال و در همه فن بر سر آمده بود و در مرید بروردن آبتی بود و او را
لسان التصوف گفتند و این لقب از بهر آن دادند که درین امت کس را
زبان حقیقت جنان نبود که او را درین علم او را چهار صد کتاب تصنیف
است و در تجرید و انقطاع بی همتا بود و اصل او از بغداد بود و ذو
النون مصری را دینه بود و با بشر و سری سقطی صحبت داشته بود و در
۱۵ طریقت مجتهد بود و ابتداء عبارت از حالت بقا و فنا او کرد و طریقت
خود را درین دو عبارت منضمّن گردانید و در دقائق علوم بعضی از
علماء ظاهر بر وی انکار کردند و او را بکفر منسوب کردند به بعضی
الفاظ که در تصانیف او دیدند و آن کتاب کتاب السرّ نام کرده بود
معنی آن فهم نکردند یکی این بود که گفته بود *این عبدا رجع الی الله*
۲۰ *و تعلق بالله و سکن فی قرب الله قد نسی نفسه و ما سوی الله فلو قلت له*
من این آنت و ایش ترید لم یکن له جواب غیر الله گفت چون بند بخدای
رجوع کند و تعلق بخدای گیرد و در قرب خدای ساکن شود هم نفس
خویش را هم ما سوی الله را فراموش کند اگر او را گویند تو از کجائی و چه
۲۴ خواهی او را هیچ جواب خوب تر از آن نباشد که گویند الله و در صنت

این قوم که او می گوید کی بعضی را ازین قوم گویند که تو چه میخواهی گویند الله اگر جنان بود که اندامها او در تن او بسخن آید همه گویند الله که اعضا و مفاصل او برابر آمدن بود از نور الله کی مجذوبست در وی بس در قرب بغایتی رسد که هیچ کس نتواند که در پیش او گویند الله از جهت آنکه آنجا هرج روز از حقیقت روز بر حقیقت و از خدای روز بر خدای جون اینجا هیچ از الله بسر نیامد باشد چگونه کسی گویند الله جمله عقل عقلا اینجا رسد در حیرت بماند تمام شد این سخن و گفت سالها با صوفیان صحبت داشتم کی هرگز میان من و ایشان مخالفت نبود از آنکه هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت همرا بخیر کردند میان ۱۰ قرب و بعد من بعدرا اختیار کردم که مرا طاقت قرب نبود چنانکه لقمان گفت مرا بخیر گردانیدند میان حکمت و نبوت من حکمت اختیار کردم که مرا طاقت بار نبوت نبود و گفت شی بخواب دیدم که دو فرشته از آسمان پیامدند و مرا گفتند صدق چیست گفتم الوفا بالعهد گفتند صدقت و هر دو بر آسمان رفتند و گفت شی رسول را علیه السلام بخواب ۱۵ دیدم فرمود کی مرا دوستداری گفتم معذورم فرمای که دوستی خدای مرا مشغول کرده است از دوستی تو گفت هر که خدایرا دوست دارد مرا دوست داشته بود و گفت ابلیس را بخواب دیدم عصا بر گرفتم تا او را بزنم هانفی آواز داد که او از عصا ترسد از نوری ترسد که در دل تو باشد گفتم بیا گفت شما را جکم که بینداخته آید آنج من مردمان را بدان ۲۰ فریبم گفتم آن چیست گفت دنیا چون از من برگذشت باز نگرید و گفت مرا در شما لطیفه است که بدان مراد خود پیامم گفتم آن چیست گفت نشستن با کودکان و گفت بدمشق بودم رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی با خود می گفتم و انگشتی بر سینه می زدم رسول علیه السلام فرمود که شر ۲۵ این از خیر این بیش است یعنی سماع نباید کرد نقلست که ابو سعید

خراز را دو بسر بود یکی پیش از وی وفات کرد شی اورا بخواب دید
 گفت ای بسر خدای با توجه کرد گفت مرا در جوار خود فرود آورد
 و کرای کرد گفتم ای بسر مرا وصیت کن گفت ای بسر بید دلی با
 خدای معامله مکن گفتم زیادت کن گفت ای بسر اگر گویم طاقت نداری
 گفتم از خدای یاری خواهم گفت ای بسر میان خود و خدای تعالی
 يك پیرهن مگذار نفیست که سی سال بعد ازین بزیت که هرگز پیراهنی
 دیگر نبوشید و گفت وقتی نسیم مرا بر آن داشت که از خدای چیزی
 خواهم هاتنی آواز داد که بجز خدای چیزی دیگری خواهی لاجرم سخن
 اوست که گفت از خدای شرم دارم که برای روزی چیزی جمع کنم بعد
 ۱۰ از آن که او ضمان کرده است و گفت وقتی در بادیه می رفتم گرسنگی
 غلبه کرد و نفس چیزی مطالبه کرد تا از خدای طعام خواهم گفتم طعام
 خواستن کار متوکلان نیست هیچ نگفتم چون نفس نا امید شد مگری دیگر
 ساخت گفتم طعام نمی خواهی باری صبر خواه قصد کردم تا صبر خواهم
 عصمت حق مرا در یافت آوازی شنیدم که کسی می گوید که این دوست
 ۱۵ ما می گوید که ما بدو نزدیکیم و مقرر است که ما آنکس را که سوی ما
 آید ضایع نگذاریم تا از ما قوت صبری خواهد و عجز و ضعف خویش
 بیش می آورد و بندارد که نه او ما را دیده است و نه ما او را یعنی بطعام
 خواستن محبوب گشتی از آنک طعام غیر ما بود و بصبر خواستن هم محبوب
 می شدی که صبر هم غیر ماست و گفت وقتی در بادیه شدم بی زاد مرا
 ۲۰ فاقه رسید چشم من بر منزل افتاد شاد شدم نفس گفت که سکونت یافتم
 سوگند خوردم که در آن منزل فرو نیام گوری بکنم و در آنجا شدم
 آوازی شنیدم کی ای مردمان در فلان منزل یکی از اولیاء خدای خود را
 باز داشته است در میان ریگ اورا در پایند جماعتی بیامدند و مرا بر
 گرفتند و منزل بردند و گفت بکنند هر سه روز طعام خوردی در بادیه
 ۲۵ شدم سه روز هیچ نیافتم چهارم ضعیف در من بدید آمد طبع بعبادت خود

طعام خواست بر جای بنشستم هائی آواز داد اختیار کن تا سببی خواهی
 دفع سستی را یا طعام خواهی سکونت نفس را گفتم الهی سببی بس قوتی در
من بدید آمد و دوازده منزل دیگر برفتم و گفتم يك روز بر کرانه
 دریا جوانی دیدم مرقع پوشیده و محبره آویخته گفتم سیاه او عیان است
 و معاملتش نجبان است چون در وی می نگرم گویم از رسیدگان است و
 چون در محبره می نگرم گویم از طالب علمان است بیا تا بیرسم کی از کدام
 است گفتم ای جوان راه بخدای چیست گفتم راه بخدای دو است راه
 خواص و راه عوام ترا از راه خواص هیچ خبری نیست اما راه عوام
 اینست که تو می سبری و معاملات خود را علت وصول بحق می نهی و
 ۱۰ محبره را آلت حجاب می شمری و گفتم روزی بصحرا می رفتم ده سگ شبانان
 درنده روی من نهادند چون نزدیک آمدند من روی بمراقبت نهادم سگی
 سبید در آن میان بود بر ایشان حمله کرد و همرا از من دور کرد و از
 من جفا نشد تا وقتی که دور شدم نگاه کردم سگ را ندیدم نفیست که
 روزی سخن می گفتم در ورع عباس المهتدی بگذشت و گفتم یا ابا سعید
 ۱۵ شرم نداری که در زیر بناء دوانقی نشینی و از حوض زبیده آب خوری
 آنگاه در ورع سخن گوئی در حال تسلیم شد که جنان است که تو می گوئی
 و سخن اوست که آفرینش دها بر دوستی آنکس است که بنو نیکوئی کند
 و گفتم ای عجب آنک در همه عالم مر خدا بر محسن نداند چگونه دل
 بکلیت بنو سهارذ و گفتم دشمنی فقرا بعضی با بعضی از غیرت حق بود
 ۲۰ خواست کجا یکدیگر آرام نتوانند گرفت و گفتم حق تعالی مطالبه کند
 اعمال را از اولیاء خود چون او را برگزیده اند و اختیار کرده که روا
 ندارد ایشانرا که میان او و میان ایشان در آینه بود و احتمال نکند که
 ایشانرا در هیچ کار راحتی بود الا بنو و گفتم چون حق تعالی خواهد
 ۲۴ که دوست گیرد بندها را از بندگان خود در ذکر بر وی گشاده گرداند

بس هرکه از ذکر لذت یافت در قرب برو گشاده گرداند بس او را در
 سرای فردانیت فرود آرد و محلّ جلال و عظمت بر وی مکشوف گرداند
 بس هرگاه که چشم او بر جلال و عظمت او افتد باقی ماند او بی او در
 حفظ خدای افتد و گفت اوّل مقامات اهل معرفت تحیر است با افتقار
 بس سرور است با اتصال بس فنا است با انتباه بس بقا است با انتظار
 و نرسد هیچ مخلوقی بالای این اگر کسی گوید بیغامبر صلی الله علیه و علی
 آله و سلم نرسید گوئیم رسید اما در خور خویش جنانک همرا حق تعالی
 متجلی شود و ابو بکر را يك بار متجلی شد در خور او و هر یکی را در خور
 آنکس و گفت هرکه گمان برد که بجهت بوصول حق رسد خود را در رخ
 ۱۰ بی نهایت افکند و هرکه گمان برد که بی جهد بوی رسد خود را در نماند
 بی نهایت افکند و گفت خاق در قبضه خدای اند و در ملک او هرگاه
 کی مشاهده حاصل شود میان بند و خدای در سر بند و فهم بند جز خدای
 هیچ نماند و گفت وقت عزیز خود را جز بعزیزترین چیزها مشغول مکن
 و عزیزترین چیزها بند شغلی باشد عن الماضي والمستقبل یعنی وقت نگاه
 ۱۵ دار و گفت هرکه بنور فراست نگردد بنور حق نگرسته باشد و ماده علم
 وی از حق بود و برا سهو و غفلت نباشد بل که حکم حق بود که زبان
 بند را بدان گویا کند و گفت از بندگان حق قوی اند که ایشانرا خشیت
 خدای خاموش گردانیده است و ایشان فصحا و بلغا اند در نطق بند و
 و گفت هرکرا معرفت در دل قرار گرفت درست آنست که در هر دو
 ۲۰ سرای نیند جز او و نشنود جز او و مشغول نبود جز بند و گفت فنا
 فناء بند باشد از رویت بندگی و بقا بقاء بند باشد در حضور الهی و گفت
 فنا متلاشی شدن است بحق و بقا حضور است با حق و گفت حقیقت
 قرب باکی دل است از همه چیزها و آرام دل با خدای و گفت هر باطن
 ۲۴ که ظاهر وی بخلاف او بود باطل بود و گفت ذکر سه وجه است ذکر

است بزبان و دل از آن غافل و این ذکر عادت بود و ذکر است
 بزبان و دل حاضر این ذکر طلب ثواب بود و ذکر است کی دل را بذكر
 گرداند و زبان را گنگ کند قدر این ذکر کس نداند جز خدای تعالی
 و گفت اول نوحید فانی شدن است همه چیزها از دل مرد و بخدای باز
 گشتن بچمبلی و گفت عارف تا نرسیده است یاری می خواهد از همه چیز
 چون برسد مسنگی گردد بخدای از همه چیز و بندو محتاج گردد همه چیز
 و گفت حقیقت قرب آنست که بدل احساس هیچ نتوانی کرد و بوجود
 هیچیز حس نتوانی یافت و گفت علم آنست که در عمل آرد ترا و بفین
 آنست که بر کبرذ ترا و گفت نصوّف تمکین است از وقت برسیدند از
 ۱۰ نصوّف گفت آنست که صافی بود از خداوند خویش و بُر بود از انوار
 و در عین لذت بود از ذکر و هم از نصوّف برسیدند گفت چیست گمان
 تو بقوی که بدهند تا گشایش یابند و منع کنند تا نیابند پس ندا می
 کند باسرار که بگریید بر ما برسیدند که عارف را گریه بود گفت گریه
 او چندان بود که در راه باشد چون بمقایی قرب رسید و طعم وصال
 ۱۵ بچشید گریه زایل شود و گفت عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول
 بود و گفت خلق عظیم آن بود که او را هیچ همت نبود جز خدای و گفت
 نوکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی صاحب نوکل باید
 که چنان مضطرب شود در نایافت که سکونش نبود هرگز یا چنان سکونش
 بود در قرب یافت که هرگز حرکت نبود و گفت هر که تحکم نتواند کرد
 ۲۰ در آنج میان او و خدای است بتقوی و مراقبت بکشف و مشاهده نتواند
 رسید و گفت غره مشوید بصفاء عبودیت که منقطع است از نفس و ساکن
 است با خدای گفتند چون است که حق نوانگران بدرویشان نمی رسد
 گفت سه چیز را یکی آنک آنج ایشان دارند حلال نباشد دوم آنک بر آن
 ۲۴ موافق نباشد سوم آنک درویشان بلا اختیار کرده اند رحمة الله علیه

ذکر ابو الحسین نوری قدس الله روحه العزیز

آن مجذوب و وحدت آن مسلوب عزت آن قبله انوار آن نقطه اسرار آن
خویشتن کشته در درد دوری لطیف عالم ابو الحسین نوری رحمة الله علیه
بگانه عهد و قدوه وقت و ظریف اهل نصوف و شریف اهل صحبت
بود و ریاضاتی شگرف و معاملات بسندیده و نکستی عالی و رموزی عجب
و نظری صحیح و فراستی صادق و عشقی بکمال و شوقی بی نهایت داشت
و مشایخ بر تقدیم او متفق بودند و او را امیر القلوب گفتندی و قمر
الصوفیه مرید سری سقسطی بود صحبت احمد حواری یافته و از اقران
جنید بود و در طریقت مجتهد بود و صاحب مذهب و از صدور علماء
مشایخ بود و او را در طریقت براهینی قاطعه است و حجتی لامعه و قاعده
مذهبش آنست که نصوف را بر فقر تنضیل نهد و معاملتش موافق جنید
است و از نوادر طریقت او یکی آنست کی صحبت بی ایثار حرام داند و
در صحبت ایثار حق صاحب فرماید بر حق خویش و گوید صحبت با
درویشان فریضه است و عزلت نابسندیده و ایثار صاحب بر صاحب
فریضه و او را نوری از آن گفتند که چون در شب تار یک سخن گفتی
نور از دهان او بیرون آمدی چنانک خانه روشن شدی و نیز از آن
نوری گفتند که بنور فراست از اسرار باطن خبر دادی و نیز گفتند که
او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا عبادت کردی و خلق آنجا
بنظاره شدندی بسبب نوری دیدندی که بی درفشیدی و از صومعه او
بیلا بری شدی و ابو محمد مغازی گفت هیچکس ندیدم بعبادت نوری
و در ابتدا چنان بود که هر روز بامداد از خانه بیرون آمدی که بدکان
بی روم و نانی چند بر داشتی و در راه صدقه کردی و در مسجد شدی
و نماز کردی تا نماز پیشین بس بدکان آمدی اهل خانه بنداشتندی که
بدکان چیزی خورده است و اهل دکان گمان بردندی که بخانه چیزی

خورده است همچنین بیست سال بدین نوع معاملات کردی که کس بر احوال او مطلع نشد نقلت که گفت سالها مجاهد کردم و خودرا بزندان باز داشتم و بشت بر خلاق کردم و ریاضات کشیدم راه بن گشاده نشد با خود گفتم کی چیزی می باید کرد که کار بر آید و یا فرو شوم و ازین نفس بر هم بس گفتم ای تن تو سالها بهوا و مراد خود خوردی و دیدی و شنیدی و رفتی و گرفتی و خفتی و عیش کردی و شهوت راندی و این همه بر تو تاوان است اکنون در خانه رو تا بندت بر نهم و هرچه حقوق حق است در گردنت فلاده کنم اگر بر آن بمانی صاحب دولتی شوی و اگر نه باری در راه حق فرو شوی و گفتم در راه حق چنین کردم و من شنیده بودم کی دهام این طایفه نازک بود هرچه ایشان ببند و شنوند سر آن بدانند و من در خود آن نمی دیدم گفتم قول انبیا و اولیا حق بود مگر من مجاهد بر با کردم و این خلل از منست که اینجا خلاف را راه نیست آنکه گفتم اکنون گرد خود بر آیم تا بنگرم کی چیست بخود فرو نگرستم آفت آن بود که نفس با دل من یکی شد بود چون نفس با دل یکی شود بلا آن بود که هرچه بر دل تا بد نفس حظ خود از وی بستاند چون چنان دیدم دانستم که از آن بر جای می ماند کی هرچه از درگاه بدل می رسد نفس حظ خود می ستاند بعد از آن هرچه نفس بدان بیاسودی گرد آن نگشتمی و جنگ در چیزی دیگر زدی مثلاً اگر او را یا نماز یا با روزه یا با صدقه خوش بودی یا با خلوة یا با خلق در ساختن خلاف او کردی تا آن همرا بیرون انداختم و کامها همه بر بند گشت آنگاه اسرار در من بدید می آمد بس گفتم تو که می گفت من دُر کان بی کای ام و اکنون با مریدان بگوی که کان من کان بی کای است و دُر من دُر کان نامرادی است آنکه بدجله رفتم و میان دو زورق بایستادم و گفتم نروم تا ماهی در شست من نیفتد آخر در افتاد چون بر کشیدم گفتم الحمد لله که کار من نیک آمد برفتم و با جنید بگفتم کی

مرا فتوحی بدید آمد گفت ای ابو الحسین آنک ماهی افتاد اگر ماری
 بودی کرامت تو بودی لکن جو تو در میان آمدی فریب است نه کرامت
 که کرامت آن بود که تو در میان نباشی سبحان الله این آزادگان چه
 مردان بوده اند نقلست که چون غلام خلیل بدشمنی این طایفه بر خاست
 و پیش خلیفه گفت که جماعتی بدید آمدند که سرود می گویند و رقص
 می کنند و کفریات می گویند و همه روز تماشا می کنند و در سردابها می
 روند بنهان و سخن می گویند این قوی اند از زنادقه اگر امیر المؤمنین
 فرمان دهد بکشتن ایشان مذهب زنادقه متلاشی شود که سر همه این
 گروه اند اگر این چیز از دست امیر المؤمنین آید من او را ضامن بشوایی
 ۱۰ جزیل خلیفه در حال فرمود تا ایشان را حاضر کردند و ایشان ابو حمزه
 و ارقام و شبلی و نوری و جنید بودند پس خلیفه فرمود تا ایشان را بقتل
 آرند سیاف قصد کشتن ارقام کرد نوری بچست و خود را در پیش
 انداخت بصدق و بجای ارقام بنشست و گفت اول مرا بقتل آر طرف
 کنان و خندان سیاف گفت ای جوانمرد هنوز وقت تو نیست و شمشیر
 ۱۵ چیزی نیست که بدان شتاب زدگی کند نوری گفت بناء طریقت من بر
 ایثار است و من اصحاب را بر ایثار می دارم و عزیزترین چیزها در دنیا
 زندگانی است میخواهم تا این نفسی چند در کار این برادران کنم تا عمر
 نیز ایثار کرده باشم با آنک یک نفس در دنیا نزدیک من دوستر از
 هزار سال آخرت از آنک این سرای خدمت است و آن سرای قربت
 ۲۰ و قربت من بخدمت باشد چون این سخن بشنیدند از وی در خدمت
 خلیفه عرضه کردند خلیفه از انصاف و قدم صدق او تعجب آمد فرمود
 که توقف کنید و بقاضی رجوع فرمود تا در کار ایشان نظر کند قاضی
 گفت بی حجتی ایشانرا منع نتوان کرد پس قاضی دانست که جنید در علوم
 کامل است و سخن نوری شنیده بود گفت ازین دیوانه مزاج یعنی شبلی
 ۲۵ چیزی از فقه پیرسم کی او جواب نتواند داد پس گفت از بیست دینار

چند زکوة باید داد شبلی گفت بیست و نیم دینار گفت این زکوة این جنین که نصب کرده است گفت صدیق اکبر رضی الله عنه کی جهل هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت گفت این نیم دینار چیست که گفتی گفت غرامت را که آن بیست دینار چرا نگاه داشت تا نیم دینارش بباید داد ۵ پس از نوری مسئله برسید از فقه در حال جواب داد قاضی خجل شد آنگاه نوری گفت ای قاضی این هم برسیدی و هیچ نبرسیدی که خدایا مردان اند که قیام هم بنوست و حرکت و سکون هم بنوست و هم زنه بنو اند و باینکه بشاهده او اگر يك لحظه از مشاهده حق باز مانند جان از ایشان بر آید بنو خسبند و بنو خورند و بنو گیرند و بنو روند و بنو بینند و بنو شنوند و بنو باشند علم این بود نه آنک تو برسیدی قاضی متعجب شد و کس بخلیفه فرستاد که اگر اینها ملحد و زندقه اند من حکم کنم کی در روی زمین يك موحد نیست خلیفه ایشانرا بخواند و گفت حاجت خواهید گفتند حاجت ما آنست که مارا فراموش کنی نه بقبول خود مارا مشرف گردانی و نه برد مهجور کنی که مارا رد تو ۱۰ جون قبول نست و قبول نو جون رد تو است خلیفه بسیار بگریست و ایشانرا بکرامتی تمام روانه کرد نقل است که نوری يك روز مردی را دید در نماز کجا محاسن حرکتی می کرد گفت دست از محاسن حق بردار این سخن بخلیفه رسانیدند و فقها اجماع کردند که او بدین سخن کافر شد اورا بیش خلیفه بردند خلیفه گفت این سخن تو گفتی گفت بلی گفت چرا ۲۰ گفتی گفت بنده از آن کیست گفت از آن خدای گفت محاسن از آن که بود گفت از آن کسی که بنده آن او بود پس خلیفه گفت الحمد لله که خدای مرا از قتل او نگاه داشت و گفت جهل سالست تا میان من و میان دل جدا کرده اند که درین جهل سال هیچ آرزو نبود و هیچیز شهوت نبود و هیچیز در دلم نیکو نمود و این از آن وقت باز بود که خدایا ۲۵ بشناختم و گفت نوری درفشان دیدم در غیب پیوسته در وی نظری

کردم تا وقتی که من همه آن نور شدم و گفتم وقتی از خدای تعالی در خواستم کی مرا حالتی دایم دهد هانتی آواز داد که ای ابوالمحسین بر دایم صبر نتواند کرد الا دایم نقلست که جنید يك روز بیش نوری شد نوری در بیش جنید بنظلم در خاک افتاد و گفتم حرب من سخت شده است و طاقتم نماند سی سالست که چون او بدید می آید من گم می شوم و چون من بدید می ام او غایب می شود و حضور او در غیبت من است هر چند زاری می کنم می گوید با من باشم یا تو جنید اصحاب را گفت بنگرید کسی را که در ماند و متعین و متعین حق تعالی است بس جنید گفت چنان باید که اگر برده شود بتو و اگر آشکارا شود بتو تو نباشی و خود همه او بود نقلست که جمعی بیش جنید آمدند و گفتند چند شبانروز است تا نوری بيك خشت می گردد و می گوید الله الله و هیچ طعام و شراب نخورده است و نرفته نمازها بوقت می گزارد و آداب نماز بجای می آورد اصحاب جنید گفتند او هشیار است و فانی نیست از آنک اوقات نماز نگاه می دارد و آداب بجای آوردن می شناسد بس این تکلف است

۱۵ نه فنا کی فانی از هیچیز خبر ندارد جنید گفت چنین نیست که شما می گوئید که آنها کی در وجد باشند محفوظ باشند بس خدای ایشانرا نگاه دارد از آنک وقت خدمت از خدمت محروم مانند بس جنید بیش نوری آمد و گفت یا ابا المحسین اگر دانی کیا او خروش سود می دارد تا من نیز در خروش آمم و اگر دانی که رضا به تسلیم کن تا دلت فارغ شود

۲۰ نوری در حال از خروش باز ایستاد و گفت نیکو معلما کی نوی ما را نقلست که شبلی مجلس می گفت نوری بیامد و بر کناره بایستاد و گفت السلام علیک یا ابا بکر شبلی گفت وعلیک السلام یا امیر القلوب گفت حق تعالی راضی نبود از عالی در عالم گفتن که آنرا در عمل نیارد اگر تو در عملی جاه نگاه دار و اگر نه فرود آی شبلی نگاه کرد

۲۵ و خودرا راست نیافت فرود آمد و چهار ماه در خانه بنشست که بیرون

نیامد خلق جمع شدند و او را بیرون آوردند و بر منبر کردند نوری خبر یافت بیامد و گفت با ابا بکر تو بر ایشان پوشیده کردی لاجرم بر منبرت نشانند و من نصیحت کردم مرا بسنگ براندند و بزلها انداختند گفت یا امیر القلوب نصیحت تو چه بود و پوشیده کردن من چه بود گفت نصیحت من آن بود که رها کردم خلق خدای را بخدای و پوشیده کردن تو آن بود که حجاب شدی میان خدای و خلق و تو کیستی که میان خدای و خلق خدا واسطه باشی بس نمی بینم ترا الا فضول نقلست که جوانی بای برهنه از اصفهان بعزم زیارت نوری بیرون آمد چون نزدیک رسید نوری مریدی را فرمود تا یک فرسنگ راه بجا روبرو برفت و گفت که جوانی می آید که این حدیث بر وی نافته است چون برسید نوری گفت از کجا می آئی گفت از اصفهان و ملک اصفهان آن جوان را کوشکی و هزار دینار اسباب و کیزیکی بهزار دینار می داد که از آنجا مرو بس نوری گفت اگر ملک اصفهان ترا کوشکی و کیزیکی و هزار دینار می داد و هزار دینار اسباب دادی که از آنجا مرو و تو این طلب را با آن ۱۰ مقابله کردی جوان در حال فریاد بر آورد که مرا مزین نوری گفت اگر حق تعالی هزده هزار عالم بر طبقی نهد و در پیش مریدی نهد و او در آن نگرد مسألهش نبود که حدیث خدای کند نقلست که نوری با یکی نشسته بود و هر دو زار می گریستند چون آنکس برفت نوری روی بیاران کرد و گفت دانستید که آن شخص که بود گفتند نه گفت ابلیس ۲۰ بود حکایت خدمات خود می کرد و افسانه روزگار خود می گفت و از درد فراق می نالید و جنانک دبدبیت می گریست من نیز می گریستم جعفر خلدی گفت نوری در خلوت مناجات می کرد من گوش داشتم که تا چه می گوید گفت بار خدا یا اهل دوزخ را عذاب کنی جمله آفریده تو اند بعلم و قدرت و ارادت قدیم و اگر هر آینه دوزخ را از مردم بر خواهی کرد ۲۵ قادری بر آنک دوزخ از من بر کنی و ایشانرا بیهشت بری جعفر گفت

من متغیر شدم آنکاه بخواب دیدم که یکی پیامدی و گفتمی که خدای فرموده است که ابوالمحسین را بگوی که ما ترا بدان نعظیم و شفقت بخشیدیم نقلست که گفتم شبی طواف گاه خالی یافتم طواف می کردم و هر بار که بجزر الأسود می رسیدم دعا می کردم و می گفتم اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَالًا وَصَنَةً لا أَنْغَيِّرُ مِنْهُ بَارِ خَدَايَا مَرَا حَالِي وَصَفْتِي رَوْزِي كُنْ كَمَا مِنْ أَنْ نَكْرَمُ بِكَ رَوْزًا مِنْ مِيَانِ كَعْبَةِ آوَازِي شَنِينَمُ كَمَا يَا أَبُو الْمُحْسِينِ مِي خَوَاهِي كَمَا يَا مَا بَرَابَرِي كَفِي مَائِمُ كَمَا مِنْ صَفْتِ خَوْذِ بَرِ نَكْرَدِيمُ أَمَّا بِنَدِگَانِ گَرْدَانِ گَرْدَانِ دَارِمُ تَا رِبُوبِيَّتِ از عِبُودِيَّتِ بِيْنَا گَرْدِزِ مَائِمُ كَمَا مِنْ بَرِ بِكَ صَفْتِ اِمِّ صَفْتِ آدَمِي گَرْدَانِ اسْتِ شَبَلِي گُوبِذِ بِيَشِ نُورِي شَنَمُ آوَرَا دِيْنَمُ بِمَرَاقِبْتِ نَشِئْتِ ۱۰ كِي مَوْئِي بَرِ تَنِ او حَرَكْتِ نِي كَرْدِ گَفْتَمُ مَرَاقِبْتِي جَنِينِ نِيكُو آزِ كَمَا مَوْخْتِي گَفْتِ از گَرَبَةُ كَمَا مِنْ سُورَاخِ مَوْشِ بُوذِ و او از مِنْ بَسِيَارِ سَاكُنِ تَرِ بُوذِ نَقْلَسْتِ كَمَا مِنْ اَهْلِ قَادِسيَّةِ شَنِينَدَنْدِ كَمَا مِنْ دُوسْتِي از دُوسْتَانِ خَدَايِ خَوْذَرَا دَرِ وَادِي شِيْرَانِ بَارِ دَاشْتِ اسْتِ آوَرَا دَرِ يَابِيْذِ خَلْقِي جَمَلِ بِيْرُونِ آمَنْدَنْدِ و بُوَادِي سَبَاعِ رَفْتَنْدِ دِيْذَنْدِ نُورِي رَا كَمَا گُورِي فَرُو بَرْدِ بُوذِ و دَرِ آنجَا ۱۵ نَشِئْتِ و گَرْدِ بَرِ گَرْدِ او شِيْرَانِ نَشِئْتِ شَفَاعْتِ كَرْدَنْدِ و آوَرَا بَقَادِسيَّةِ آوَرْدَنْدِ بَسِ از آن حَالِ سُوَالِ كَرْدَنْدِ گَفْتِ مَدَّتِي بُوذِ تَا جِيْزِي نَخُورْدِ بُوذِمُ و دَرِ بِنِ بَادِيَةِ بُوذِمُ جُونِ خَرْمَا بِنِ بَدِيْذِمُ رَطْبِ آرِزُو كَرْدِمُ گَفْتَمُ هَنُوزِ جَايِ آرِزُو مَانْدِ اسْتِ دَرِ مِنْ دَرِ بِنِ وَادِي فَرُو اِمِّ تَا شِيْرَانْتِ بَدَرَنْدِ تَا بِيَشِ خَرْمَا آرِزُو نَكَنْدِ نَقْلَسْتِ كَمَا گَفْتِ رَوْزِي دَرِ آبِ غَسَلِ ۲۰ مِي كَرْدِمُ دَزْدِي جَامَهُ مِنْ بِيْرِدِ هَنُوزِ از آبِ بِيْرُونِ نِيَاْمَذِ بُوذِمُ كَمَا مِنْ بَارِ آوَرْدِ و دَسْتِ او خَشَكِ شَدِ بُوذِ گَفْتَمُ اَللّٰهُ جُونِ جَامِهِ بَارِ آوَرْدِ دَسْتِ او بَارِ دِهِ دَرِ حَالِ نِيَكِ شَدِ بَرِ سِيْذَنْدِ كَمَا مِنْ خَدَايِ نَعَالِي بَا تُوْجِهِ كَنْدِ گَفْتِ جُونِ مِنْ بَكْرَمَابِهِ رُومِ جَامَهُ مِنْ نِگَاهِ دَارْدِ كَمَا مِنْ رَوْزِي بَكْرَمَاوِهِ رَفْتَمُ بِيَكِي جَامَهُ مِنْ بِيْرِدِ گَفْتَمُ خَدَاوَنْدَا جَامَهُ مِنْ بَارِ دِهِ دَرِ حَالِ آن مَرْدِ بِيَاْمَذِ و ۲۵ جَامِهِ بَارِ آوَرْدِ و عَذْرِ خَوَاسْتِ نَقْلَسْتِ كَمَا مِنْ بَا زَارِ نَخَاسَانِ بَغْدَاذِ آتَشِ

افتاد و خلق بسیار بسوختند بر يك دكان دو غلام بچه روی بوذند سخت با جمال و آتش گرد ایشان فرو گرفته بوذ و خداوند غلام می گفت که هرک ایشانرا بیرون آرد هزار دینار مغربی بدم هیچکس را زهره نبوذ که گرد آن بگردد ناگاه نوری برسید آن دو غلام بچه را دید که فریاد می کردند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و بای در نهاد و هر دورا بسلامت بیرون آورد خداوند غلام هزار دینار مغربی بیش نوری نهاد نوری گفت بر دار و خذایرا شکر کن که این مرتبه که بما داده اند بنا گرفتن داده اند که ما دنیارا بآخرت بدل کرده ایم نقلست که خادمه داشت زیتونه نام گفت روزی نان و شیر بیش نوری بردم و او آتش بدست گردانید ۱۰ بوذ و انگشتان او سیاه شده همچنان ناشسته نان می خورد گفتم بی هنجار مردی است در حال زنی بیامد و مرا بگرفت که رزمه جامه من برده و مرا بیش امیر بردند نوری بیامد و کس امیرا گفت اورا مرعجان که جامه اینک می آرند نگاه کردند کنیزی می آمد و رزمه جامه می آورد بس من خلاص یافتم شیخ مرا گفت دگر گوئی که بی هنجار مردی است زیتونه ۱۵ گفت توبه کردم نقلست که نوری می گذشت یکی را دید که بار افتاده و خرش مرده و او زار می گریست نوری بای بر خر زد و گفت بر خیز چه جای خفتن است حالی بر خاست مرد بار بر نهاد و برفت نقلست که نوری بیمار شد جنید بعبادت او آمد و گل و میوه آورد بعد از مدتی جنید بیمار شد نوری با اصحاب بعبادت آمد بس با یاران گفت که هرکس ۲۰ ازین بیماری جنید چیزی بر گیرید تا او صحت یابد گفتند بر گرفتیم جنید حالی بر خاست نوری گفت این نوبت کی بعبادت آئی جنین آئی نه جنان که گل و میوه آری نوری گفت پیری دیدم ضعیف و بی قوت که بتازیانه می زدند و او صبر می کرد بس بزندان بردند من بیش او رفتم و گفتم تو جنین ضعیف و بی قوت چگونه صبر کردی بر آن تازیانه گفت ای ۲۵ فرزندان بهمت بلا توان کشید نه بچشم گفتم بیش تو صبر چیست گفت آنک

در بلا آمدن همچنان بود که از بلا بیرون شدن نقلست که از نوری سوال کردند که راه معرفت چون است گفت هفت دریا است از نار و نور چون هر هفت را گذاره کردی آنگاه لقمه گردی در خلق او جنانک اولین و آخرین را بیک لقمه فرو بردی نقلست که یکی از اصحاب بو حمزه را گفت و بو حمزه اشارت بقرب کردی گفت او را بگوی که نوری سلام می رساند و می گوید قرب قرب در آنج ما در آنیم بعد بعد بود و سوال کردند از عبودیت گفت مشاهده ربوبیت است و گفتند آدمی کی مستحق آن شود که خلق را سخن گوید گفت وقتی که از خدای فهم کند و اگر از خدای فهم نمی کند بلای او در عباد الله و بلاد الله عام بود ۱۰ سوال کردند از اشاره گفت اشارت مستغنی است از عبارت و یافتن اشارت بحق استغراق سراسر است از عبارة صدق سوال کردند از وجد گفت بخدای کی صانع است زبان از نعت حقیقت او و گنگ است بلاغت ادیب از وصف جوهر او که کار وجد از بزرگترین کارهاست و هیچ دردی نیست دردمندتر از معالجه وجد و گفت وجد زبانه است که ۱۵ در سر بچنبد و از شوق بدید آید که اندامها بچنیش آید یا از شادی یا از اندوه گفتند دلیل چیست بخدای گفت خدای گفتند بس حال عقل چیست گفت عقل عاجزی است و عاجز دلالت نتواند کرد جز بر عاجزی که مثل او بود و گفت راه مسلمانی بر خلق بسته است تا سر بر خط رسول علیه السلام نهند گشاده نشود و گفت صوفیان آن قوم اند که ۲۰ جان ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از آفت نفس صافی شده و از هول خلاص یافته تا در صف اول و درجه اعلی با حق بیارامیده اند و از غیر او رمیده نه مالک بودند و نه مملوک و گفت صوفی آن بود که هیچیز در بند او نبود و او در بند هیچیز نشود و گفت تصوف نه رسوم ۲۴ است و نه علوم لیکن اخلاقی است یعنی اگر رسم بودی بجاهد بدست

آمدی و اگر علم بودی بتعلیم حاصل شدی بلك اخلاقی است كه نخلقوا
 بأخلاق الله و بخلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه بعلوم
 و گفت نصوف آزادی است و جوانمردی و ترك نكلف و سخاوت و گفت
نصوف ترك جمله نصیبهاء نفس است برای نصیب حق و گفت نصوف
 دشمنی دنیا است و دوستی موی نقلست که روزی نایبنائی الله الله می گفت
 نوری نیش او رفت و گفت تو او را چه دانی و اگر بدانی زندمانی این
 بگفت و بیهوش شد و از آن شوق بصحرا افتاد در نیستانی نودروده و آن
 نی در بای و پهلوی او می رفت و خون روان می شد و از هر قطره خون
 الله الله بدید می آمد بو نصر سراج گوید چون او را از آنجا با خانه
 آوردند گفتند بگوی لا اله الا الله گفت آخر هم آنجا می روم و در آن
 وفات می کرد جنید گفت تا نوری وفات کرد هیچ کس در حقیقت صدق
 سخن نگفت که صدیق زمانه او بود رحمة الله علیه

ذکر بو عثمان حیری قدس الله روحه العزیز

آن حاضر اسرار طریقت آن ناظر انوار حقیقت آن ادب یافته عتبه عبودیت
 آن جگر سوخته جذبه ربوبیت آن سبق برده در مریدی و پیری قطب
 وقت عثمان حیری رحمة الله علیه از اکابر این طایفه و از معتبران اهل
 نصوف بود و رفیع قدر بود و عالی همت و مقبول اصحاب و مخصوص
 بانواع کرامات و ریاضات و وعظی شافی داشت و اشارتی بلند و در
 فنون علوم طریقت و شریعت کامل بود و سخنی موزون و مؤثر داشت
 و هیچکس را در بزرگی او سخن نیست چنانک اهل طریقت در عهد او
 چنین گفتند که در دنیا سه مرد اند که ایشانرا چهارم نیست عثمان در
 نسابورو جنید در بغداد و بو عبد الله الجلا بشام و عبد الله محمد رازی
 گفت جنید و رُویم و یوسف حسین و محمد فضل و ابو علی جوزجانی و
 غیر ایشانرا از مشایخ بسی دیدم هیچکس ازین قوم شناساتر بخدای از ابو

عثمان حیری ندیدم و اظهار تصوّف در خراسان ازو بود و او با جنید و زویم و یوسف حسین و محمد فضل صحبت داشته بود و او را سه پیر بزرگوار بود اوّل بچی معاذ و دوم شاه شجاع کرمانی و سوم ابوحنص حدّاد و هیچ کس از مشایخ از دل پیران جندان بهره نیافت که او یافت و در نشابور او را منبر نهادند تا سخن اهل تصوّف بیان کرد و ابتداء او آن بود که گفت بیوسته دلم چیزی از حقیقت می طلبد در حال طفولیت و از اهل ظاهر نفرتی داشتم و بیوسته بدان می بودم که جز این که عامّه بر آنند چیزی دیگر هست و شریعت را اسرار است جز این ظاهر نقلست که روزی بدیرستان می رفت با چهار غلام یکی حبشی و یکی روی و یکی کشمیری و یکی ترك و دواتی زرّین در دست و دستاری قصب بر سر و خزی پوشینه بکاروان سرائی کهنه رسید و در نگر بست خری دید بشت ریش کلاغ از جراحت او می کند و او را قوت آن نه کی براند رحم آمدش غلام را گفت تو چرا با منی گفت تا هر اندیشه که بر خاطر تو بگذرد با آن یار تو باشیم در حال جبّه خنّ بیرون کرد و بر درازگوش پوشید و دستاری قصب بوی فرو بست در حال آن خر بزبان حال در حضرت عزّت مناجاتی کرد بو عثمان هنوز بخانه نرسیده بود که واقعه مردان بوی فرو آمد چون شورینه بمجلس بچی افتاد از سخن بچی معاذ کار بر وی گشاده شد از مادر و پدر بپرید و چند گاه در خدمت بچی ریاضت کشید تا جمعی از پیش شاه شجاع کرمانی برسیدند و حکایات شاه باز گفتند او را میلی عظیم بدیدن شاه کرمانی بدید آمد دستوری خواست و بکرمان شد بمخدمت شاه شاه او را بار نداد گفت تو با رجا خو کرده و مقام بچی رجا است کسی که برورده رجا بود از وی سلوک نیاید که برجا تقلید کردن کاهلی بار آورد و رجا بچی را تحقیق است و ترا تقلید بسیار نضرع نمود و بیست روز بر آستانه او معتکف شد تا بار دادند در صحبت او بماند و فواید بسیار گرفت تا شاه عزم

نشابور کرد بزیارت بو حفص عثمان با وی بیامد و شاه قبا ی بوشید بو
 حفص شاهرا استقبال کرد و ثنا گفت بس بو عثمانرا همه همت صحبت بو
 حفص بوذ اما حشمت شاه اورا از آن منع ی کرد که چیزی گوید که شاه
 غیور بوذ بو عثمان از خدای میخواست تا سبی سازد کی بی آزار شاه بیش
 بو حفص بماند از آنک کار بو حفص عظیم بلند ی دید چون شاه عزم باز
 گشتن کرد بو عثمان هم برگ راه بساخت تا روزی بو حفص گفت با شاه
 بحکم انبساط این جوانرا اینجا بمان که مارا با وی خوش است شاه روی
 بعثمان کرد و گفت اجابت کن شیخرا بس شاه برفت و بو عثمان آنجا بماند
 و دید آنج دید تا ابو حفص در حق ابو عثمان گفت که آن واعظ یعنی
 ۱۰ یحیی معاذرا اورا بزبان آورد تا کی بصلاح باز آید یعنی نخست آتشی
 بوذده است کسی ی بایست تا آنرا زیادت کند و نبوذ نقلست که بو
 عثمان گفت هنوز جوان بوذم که بو حفص مرا از پیش خود براند و گفت
 نخواهم که دگر نزدیک من آئی هیچ نگفتم و دلم نداد که پشت بروی کم
 همچنان روی سوی او باز بس ی رفتم گریان تا از چشم او غایب شدم
 و در برابر او جائی ساختم و سوراخی بریدم و از آنجا اورا ی دیدم و عزم
 ۱۵ کردم که از آنجا بیرون نیایم مگر بهرمان شیخ چون شیخ مرا جنان دید و
 آن حال مشاهده کرد مرا بخواند و مقرب گردانید و دختر بن داد و سخن
 اوست که جهل سالست تا خداوند مرا در هر حال که داشته است کاره
 نبوذه ام و مرا از هیچ حال بجای دیگر نقل نکرده است که من در آن
 حال ساخط بوذده ام و دلیل برین سخن آنست که منکری بوذ اورا
 ۲۰ بدعوت خواند بو عثمان برفت تا بدر سرای او گفت ای شکم خوار
 چیزی نیست باز گرد بو عثمان باز گشت چون باره باز آمد آواز داد که
 ای شیخ بیا بس باز گشت گفت نیکو جدی داری در چیزی خوردن
 چیزی کمتر است برو شیخ برفت دیگر بار بخواند باز آمد گفت سنگ
 ۲۵ بخور والا باز گرد شیخ برفت دیگر همچنین تا سی بار اورا ی خواند و ی

راند و شیخ می آمد و می رفت که تغییری در روی بدید نمی آمد بعد از آن آن مرد در بای شیخ افتاد و بگریست و توبه کرد و مرید او شد و گفت توجه مردی که سی بار ترا بخواری براندم يك ذره تغییر در تو بدید نیامد بو عثمان گفت این سهل کاریست کار سگان چنین باشد که چون برای بروند و چون بخوانی بیایند و هیچ تغییر در ایشان بدید نیاید این بس کاری نمود که سگان با ما برابر اند کار مردان کاری دیگر است نقلست که روزی می رفت یکی از بام طشتی خاکستر بر سر او ریخت اصحاب در خشم شدند خواستند که آنکس را جفا گویند بو عثمان گفت هزار بار شکر می باید کرد که کسی که سزای آتش بود بخاکستر با او صلح کردند بو عمرو گفت در ابتدا توبه کردم در مجلس بو عثمان و مدتی بر آن بودم باز در معصیت افتادم و از خدمت او اعراض کردم و هر جائی که اورا می دیدم می گریختم روزی ناگه بدو رسیدم مرا گفت ای بسر با دشمنان منشین مگر که معصوم باشی از آنک دشمن عیب تو بیند و چون معیوب باشی دشمن شاذ گردد و چون معصوم باشی اندوهگن شود اگر ترا باید که معصیتی کنی بیش ما آی تا ما بلاه ترا بجان بکشیم و تو دشمن کام نگردی چون شیخ این بگفت دلم از گناه سیر شد و توبه نصوح کردم نقلست که جوانی قلاش می رفت ربای در دست و سرمست ناگاه بو عثمان را دید موی در زبر کلاه بنهان کرد و رباب در آستین کشید بنداشت که احتساب خواهد کرد بو عثمان از سر شفقت نزدیک او شد و گفت مترس که برادران همه یکی اند جوان چون آن بدید توبه کرد و مرید شیخ شد و غسلش فرمود و خرقه در وی پوشید و سر بر آورد و گفت الهی من از آن خود کردم باقی ترا می باید کرد در ساعت واقعه مردان بوی فرو آمد جنانک بو عثمان در آن واقعه متخیر شد نماز دیگر را ابو عثمان مغربی برسید بو عثمان حیرت گفت ای شیخ در رشک می سوزم که هر چه ما بعربی دراز طمع می داشتیم رایگان بسر این جوان در افکندند

که از معدن اش بوی خمری آید تا بدانی که کار خدای دارد نه خلق
 نقلست که یکی ازو برسید که بزبان ذکر می گویم دل با آن یار نمی گردد
 گفت شکر کن که یک عضو باری مطیع شد و یک جزورا از نوراه
 دادند باشد که دل نیز موافقت کند نقلست کی مریدی برسید که
 ۵ جگویی در حق کسی کی جمعی برای او برخیزند خوش آید و اگر نخیزند
 ناخوش آید شیخ هیچ نگفت تا روزی در میان جمعی گفت از من مسئله
 جنین و جنین برسیدند چه گویم جنین کسی را کی اگر در همین همانذگو
 خواه ترسا میر خواه جهود نقلست کی مریدی ده سال خدمت او کرد و
 از آداب و حرمت هیچ باز نگرفت و با شیخ بسفر حجاز شد و ریاضت
 کشید و درین مدت می گفت کی سری از اسرار با من بگوی تا بعد از
 ده سال شیخ گفت چون ببرز روی ایزار بای بکش که این سخن دراز
 است فیه من فیه این سخن بدان ماند که از ابو سعید ابو الخیر برسیدند
 رحمه الله علیه کی معرفت چیست گفت آنک کوزکان را گویند که بینی
 باک کن آنکه حدیث ما کن و گفت صحبت با خدای بحسن ادب باید کرد
 ۱۵ و دوام هیبت و صحبت با رسول صلی الله علیه وسلم بتابعیت سنت و لزوم
 ظاهر علم و صحبت با اولیا بجزمت داشتن و خدمت کردن و صحبت با
 برادران بتازه روئی اگر در گناه نباشند و صحبت با جهال بدعا و رحمت
 کردن بر ایشان و گفت چون مریدی چیزی شنود از علم این قوم و آنرا
 کار فرماید نور آن باخر عمر در دل او بدید آید و نفع آن بدو رسد و
 ۲۰ هرک ازو آن سخن بشنود او را سود دارد و هرک چیزی شنود از علم
 ایشان و بدان کار نکند حکایتی بود که یاز گرفت روزی چند بر آید
 فراموش شود و گفت هرکرا در ابتدا ارادت درست نبود او را بروزگار
 نیفزاید الا ادبار و گفت هرکه سنت را بر خود امیر کند حکمت گوید و
 ۲۴ هرکه هوارا بر خود امیر کند بدعت گوید و گفت هیچ کس عیب خود نه

بیند تا هیچ ازو نیکو بیند که عیب نفس کسی بیند که در همه حالها
 خودرا نکوهینه دارد و گفت مرد تمام نشود تا در دل او چهار چیز برابر
 نگردد منع و عطا و ذل و عز و گفت که عزیزترین چیزی بروی زمین
 سه چیز است عالی که سخن او از علم خود بود و مریدی که او را طمع
 نبود و عارفی که صفت حق کند بی کیفیت و گفت اصل ما درین طریق
 خاموشی است و بسند کردن بعام خدای و گفت خلاف سنت در ظاهر
 علامت ریاء باطن بود و گفت سزاوار است آنرا که خدای تعالی به معرفت
 عزیز کرد که او خودرا بهصیت ذلیل نکند و گفت صلاح دل در چهار
 چیز است در فقر بخدای و استغنا از غیر خدای و تواضع و مراقبت
 و گفت هرکرا اندیشه او در جمله معانی خدای نبود نصیب او در جمله
 معانی از خدای ناقص بود و گفت هرکه تفکر کند در آخرت و باینداری
 آن رغبت در آخرتش بدید آید و گفت هرکه زاهد شود در نصیب
 خویش از راحت و عز و ریاست دلی فارغش بدید آید و رحمت بر
 بندگان خدای و گفت زهد دست داشتن دنیا است و باک نداشتن اندر
 دست هراک بود و گفت اندوهگن آن بود که بروای آتش نبود که از
 اندوه برسند و گفت اندوه بهمه وجه فضیلت مومن است اگر بسبب
 معصیت نبود و گفت خوف از عدل اوست و رجا از فضل او و گفت
 صدق خوف برهیز کردن است از روزگار بظاهر و باطن و گفت خوف
 خاص در وقت بود و خوف عام در مستقبل و گفت خوف ترا بخدای
 رساند و عجب دور گرداند و گفت صابر آن بود که خوی کرده بود
 بکاره کشیدن و گفت شکر عام بر طعام بود و بر لباس و شکر خاص بر
 آنچه در دل ایشان آید از معانی و گفت اصل تواضع از سه چیز است از
 آنک بنده از جهل خویش یاد کند و از آنک از گناه خویش یاد کند و
 از آنج احتیاج خویش بخدای تعالی یاد کند و گفت توکل بسند کردن

است بخدای از آنک اعتماد بر وی دارد و گفت هرک از حیا سخن گویند
و شرم ندارد از خدای در آنج گویند او مستدرج بود و گفت یقین آن
بود که اندیشه و قصد کار فردا او را اندک بود و گفت شوق ثمره
محبت بود هرکه خدا را دوست دارد آرزومند خدای و لقاء خدای بود
و گفت بقدر آنک بدل بنده از خدای تعالی سروری رسد بنده را اشتیاق
بدید آید بدو و بقدر آنک بنده از دور ماندن او و از راندن او می
نرسد بدو نزدیک شود و گفت بخوف محبت درست گردد و ملازمت
ادب بر دوست مؤکد گردد و گفت محبت را از آن نام محبت کردند که
هرچه در دل بود جز محبوب محو گرداند و گفت هرک وحشت غفلت
نچشید باشد حالات انس نیابد و گفت تفویض آن بود که علی که ندانی
بعالم آن علم بگذاری و تفویض مقدمه رضا است و ارضا باب الله الاعظم
و گفت زهد در حرام فریضه است و در مباح وسیلت و در حلال قربت
و گفت علامت سعادت آنست که مطیع می باشی و می ترسی که نباید
که مردود باشی و گفت علامت شقاوت آنست که معصیت می کنی و
۱۵ امید داری که مقبول باشی و گفت عاقل آنست که از هرچه نرسد بیش
از آنک در او فتد کار آن بسازد و گفت تو در زندانی از متابعت کردن
شبهات خویش چون کار بخدای باز گذاری سلامت یابی و براحات برسی
و گفت صبر کردن بر طاعت تا فوت نشود از تو طاعت بود و صبر
کردن از معصیت تا نجات یابی از اصرار بر معصیت هم طاعت بود
۲۰ و گفت صحبت دار با اغنیا بتعزز و با فقرا بتدلل که تعزز بر اغنیا تواضع
بود و تدلل اهل فقرا شریف تر و گفت شاذ بودن تو بدنی شاذ بودن
بخدای از دلت ببرد و ترس تو از غیر خدای ترس خدای از دلت باک
ببرد و امید داشتن بغیر خدای امید داشتن بخدای از دلت دور کند
۲۴ و گفت موفق آنست که از غیر خدای نترسد و بغیر او امید ندارد و

رضا او بر هوای نفس خویش برگزیند و گفت خوف از خدای ترا
 بخدای رساند و کبر و عُجْب نفس ترا از خدای منقطع گرداند و حقیر
 داشتن خلق را بیماری است که هرگز دوا نپذیرد و گفت آدمیان بر اخلاق
 خویش اند تا ما دام که خلاف هوا ایشان کرده نیاید و چون خلاف
 هوا ایشان کنند جمله خداوندان اخلاق کرم خداوندان اخلاق لثیم
 باشند و گفت اصل عداوت از سه چیز است طمع در مال و طمع در
 کرای داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و گفت هر قطع که
 افتد مرید را از دنیا غنیمت بود و گفت ادب اعتمادگاه فقر است و آرایش
 اغنیا و گفت خدای تعالی واجب کرده است بر کرم خویش عفو کردن
 ۱۰ بندگان کی تقصیر کرده اند در عبادت کی فرموده است کَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَی
نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و گفت اخلاص آن بود که نفس را در آن حظ نبوذ در هیچ
 حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص خاص آن بود که بر ایشان
 رود نه بایشان بود طاعتها کی می آرندشان و ایشان از آن بیرون و
 ایشانرا در آن طاعت بندار نیفتند و آنرا بچیزی نشمرند و گفت اخلاص
 ۱۵ صدق نیت است با حق تعالی و گفت اخلاص نسیان رویت خلق بود
 بدایم نظر با خالق نقلست که یکی از فرغانه عزم حج کرد گذر بر نسا بور
 کرد و بخدمت بو عثمان شد سلام کرد و جواب نداد فرغانی با خود
 گفت مسلمانی مسلمانی را سلام کند جواب ندهد بو عثمان گفت که حج
 چنین کنند که مادر را در بیماری بگذارند و بی رضا او بروند گفت
 ۲۰ باز گشتم و تا مادر زند بود توقف کردم بعد از آن عزم حج کردم و
 بخدمت شیخ بو عثمان رسیدم مرا باعزاز و آکرامی تمام بنشانند همگی من
 در خدمت او فرو گرفت جهدی بسیار کردم تا ستوربانی بمن داد و بر
 آن می بودم تا وفات کرد در حال مرض موت بسرش جامه بدرید و
 ۲۴ فریاد کرد بو عثمان گفت ای بسر خلاف سنت کردی و خلاف سنت

ظاهر کردن نشان نفاق بود کما قال کُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ در حضور تمام
جان نسلم گرد رحمة الله عليه

ذکر ابو عبد الله بن الجلا قدس الله روحه العزيز

آن سفینه بجز دیانت آن سکینه اهل متانت آن بدرقه مقامات آن آینه
۵ کرامات آن آفتاب فلک رضا ابو عبد الله بن الجلا رحمة الله عليه از
مشایخ کبار شام بود و محمود و مقبول این طایفه بود و مخصوص بکلمات
رفیع و اشارات بدیع و در حقایق و معارف و دقائق و لطایف بی
نظیر بود ابو تراب و ذو النون مصری را دیده بود و با جنید و نوری
صحبت داشته ابو عمرو دمشقی گفت ازو شنیدم که گفت در ابتدا مادر
۱۰ و بذرا گفتم مرا در کار خدای کنید گفتند کردیم بس از پیش ایشان
برفتم مدتی چون باز آمدم بدر خانه رفتم و در بزم بدم گفتم کبستی
گفتم فرزند تو گفت مرا فرزندی بود بخدای بخشیدم و آنج بخشید باز
نستانم در بن نگشاد و گفت روزی جوانی دیدم ترسا صاحب جمال در
مشاهده او متعجب شدم و در مقابله او با استاد جنید می گذشت گفتم یا
۱۵ استاد این جنین روئی باتش دوزخ بخواهند سوخت گفت این بازارچه
نفس است و دام شیطان که ترا برین می دارد نه نظاره عبرت که اگر
نظر عبرت بودی در هزده هزار عالم اعجوبه موجود است اما زود باشد
که تو بدین بی حرمتی و نظر در وی معتدب شوی گفت چون جنید برفت
مرا قران فراموش شد تا سالها استعانت خواستم از حق تعالی و زاری و
۲۰ توبه کردم تا حق تعالی بفضل خویش قران باز عطا کرد اکنون چند گاه
است که زهره ندارم که بهیچ چیز از موجودات التفات کنم تا وقت خود را
بنظر کردن در اشیا ضایع گردانم نقلست که سوال کردند از فقر خاموش
شد بس بیرون رفت و باز آمد گفتند چه حال بود گفت چهار دانگ
۲۴ سیم داشتم شرم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم و گفتم بدینه

رسیدم رنج دینک و فاقه کشیدک تا بتزیدیک تربت مصطفی صلی الله علیه
و علی آله وسلم رسیدم گفتم یا رسول الله بهمان تو آمدم بس در خواب
شدم بیغمبر را دیدم علیه السلام کی گرده بن داد نیمه بخوردم چون بیدار
شدم نیمه دیگر در دست من بود برسیدند کی مرد کی مستحق اسم فقر
گردد گفت آنگاه که ازو هیچ باقی نماند گفتند چگونه نایب گردد گفت
آنگاه کی فریشته دست جب بیست روز بر وی هیچ ننویسد و گفت هر که
مدح و ذم بیش او یکسان باشد او زاهد بود و هرک بر فرایض قیام
نماید باوّل وقت عابد بود و هرک افعال همه از خدای بیند موحد بود
و گفت همت عارف حق باشد و از حق هیچ چیز باز نگردد و گفت
زاهد آن بود که بدنیا بچشم زوال نگرد تا در چشم او حقیر شود تا دل
بآسانی از وی بر تواند داشت و گفت هر که تقوی با وی صحبت نکند در
درویشی حرام محض خورد و گفت صوفی فقیر است مجرد از اسباب و گفت
اگر نه شرف تواضع استی حکم فقیر آنستی که بزودی میانجیدی و گفت
تقوی شکر معرفت است و تواضع شکر عزّ و صبر شکر مصیبت و گفت
خایف آن بود که از غمها او را این کنند و گفت هرک بنفس مرتبه رسد
زود از آنجا یفتند و هرکرا برسانند مرتبه بر آن مقام ثابت تواند بود
و گفت هر حق کجا او باطلی شریک تواند بود از قسم حق بقسم باطل
آمد بجهت آنک حق غیورست و گفت فصد کردن تو برزق ترا از حق
دور کند و محتاج خالق گرداند و نقلست که چون وفاتش نزدیک آمد
۲۰ می خندید و چون برد همچنان می خندید گفتند مگر زنده است چون
نگاه کردند مرده بود رحمة الله علیه

ذکر ابو محمد رُویم قدس الله روحه العزیز

۲۲ آن صفی برده شناخت آن ولی قبه نواخت آن زنده بی زلل آن باذل بی

بدل آن آفتاب بی غیم امام عهد ابو محمد رُوئیم رحمة الله علیه از جمله مشایخ کبار بود و مدوح همه و بامانت و بزرگی او همه متفق بودند و از صاحب سِرّان جَنید بود و در مذهب داود فقیه الفقه و در علم تفسیر نصیبی تمام داشت و در فنون علم حظی بکمال و مُشارِ اَیّیه قوم بود و صاحب همت و صاحب فراست بود و در تجرید قدی راسخ داشت و ریاضت بلیغ کشیده بود و سفرها بر توکل کرده و نصایف بسیار دارد در طریقت نقلست که گفت بیست سالست تا بر دل من ذکر هیچ طعام گذر نکرده است که نه در حال حاضر شده است و گفت روزی در بغداد گرم گاهی بکوئی فرو شدم تشنگی بر من غالب شده از خانه آب خواستم ۱. کوزکی کوزه آب بیرون آورد جون مرا دید گفت صوفی بروز آب خورد بعد از آن هرگز روزه نگشادم نقلست که یکی بیش او آمد گفت حال تو چون است گفت چگونه باشد حال آنکس که دین او هوا او باشد و همت او دنیا نه نیکوکاری از خلق رمیند نه عارفی از خلق گزیند نه تقی و نه تقی و برسیدند که اول چیزی که خدای تعالی بر بند فریضه کرده است جیست گفت معرفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و گفت حق تعالی بنهان گردانیده است چیزها در چیزها رضای خویش در طاعتها و غضب خویش در معصیتهها و مکر خویش در علم خویش و خداع خویش در لطف خویش و عفو بات خویش در کرامات خویش و گفت حاضران بر سه وجه اند حاضری است شاهد وعید لاجرم دایم ۲. در هیبت بود و حاضری است شاهد وعده لاجرم دایم در رغبت بود و حاضری است شاهد حق لاجرم دایم در طرب بود و گفت خدای جون ترا گفتار و کردار روزی کند و آنگاه گفتار و کردار و کردار بر تو بگذارد نعتی بود و چون کردار باز ستاند و گفتار بگذارد مصیبتی ۲۴ بود و چون هر دو باز ستاند آفتی بود و گفت گشتن تو با هر گروهی

کی بود از مردمان سلامت تر بود کجا صوفیان که همه خلق را مطالبت
از ظاهر شرع بود مگر این طایفه را کی مطالبت ایشان بحقیقت ورع
بود و دوام صدق و هرك با ایشان نشیند و ایشانرا بر آنچه ایشان
محقق اند خلاقی کند خدای تعالی نور ایمان از دل او باز گیرد و حکم
حکیم اینست که حکما بر برادران فراخ کند و بر خود تنگ گیرد که
بر ایشان فراخ کردن ایمان و علم بود و بر خود تنگ گرفتن از
حکم ورع بود گفتند آداب سفر چگونه باید گفت آنک مسافرا
اندیشه از قدم در نگذرد و آنجا که دلش آرام گرفت منزلش بود و گفت
آرام گیر بر بساط و برهیز کن از انبساط و صبر کن بر ضرب سیاط
۱۰ تا وقتی که بگذری از صراط و گفت نصوف مبنی است بر سه خصلت
تعلق ساختن بفقر و افتقار و محقق شدن ببدل و ایثار کردن و ترک کردن
اعتراض و اختیار و گفت نصوف ایستادن است بر افعال حسن و گفت
توحید حقیقی آنست که فانی شوی در ولاء او از هواء خود و در وفاء
او از جفاء خود تا فانی شوی کُلُّ بکُلِّ و گفت توحید معنی آثار بشریت
۱۵ است و تجرید الیهیت و گفت عارف را آینه است کی چون در آن بنگرد
مولاء او بدو منجلی شود و گفت نمای حقایق آن بود که مقارن علم بود
و گفت قرب زایل شدن جمله متعروضات است و گفت انس آنست که
وحشتی در تو بدید آید از ما سوی الله و از نفس خود نیز و گفت
انس سرور دل است بجلالوت خطاب و گفت انس خلوة گرفتن است
۲۰ از غیر خدای و گفت همت ساکن نشود مگر بمحبت و ارادت ساکن
نشود مگر بدوری از منیت و منیت کسی را بود که گام فراخ نهد و گفت
محبت وفا است با وصال و حرمت است با طلب وصال و گفت یقین
مشاهده است و برسیدند از نعت فقر گفت فقیر آنست که نگاه دارد
۲۴ سر خود را و گوش دارد نفس خود را و بگذارد فرایض خدای و گفت

صبر ترك شكایت است و شکر آن بود که آنج توانی بکنی و گفت توبه آن بود که توبه کنی از توبه و گفت تواضع ذلیلی قلوبست در جلیلی علام الغیوب و گفت شهوت خفی است که ظاهر نشود مگر در وقت عمل و گفت لحظت راحت است و خطرت امارت و اشارت اشارت و گفت نفس زدن در اشارات حرام است و در خطرات و مکاشفات و معاینات حلال و گفت زهد حقیر داشتن دنیا است و آثار او از دل ستردن و گفت خایف آنست که از غیر خدای نترسد و گفت رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راستش بدارند نگویند که از جب و باید و گفت رضا استقبال کردن احکام است بدخوشی و گفت اخلاص در عمل آن بود که در هر دو سرای عوض چشم ندارد نقل است که ابو عبد الله خفیف وصیت خواست از وی گفت کمترین کاری درین راه بدل روح است اگر این نخواستی کرد بترهات صوفیان مشغول مشو نقلست که در آخر عمر خود را در میان دنیا داران بنهان کرد و معتمد خلیفه شد بقضا و مقصود او آن بود که تا خود را ستی سازد و محبوب گردد تا جنید گفت ما عارفان فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ بود رحمة الله علیه

ذکر ابن عطا قدس الله روحه العزیز

آن قطب عالم روحانی آن معدن حکمت ربانی آن ساکن کعبه سبحانی آن گوهر بحر وفا امام المشایخ ابن عطا رحمة الله علیه سلطان اهل تحقیق بود و برهان اهل توحید و در فنون علم آبتی بود و باصول و فروع مفتی و همگیس را از مشایخ بیش از وی در اسرار تنزیل و معانی تاویل آن کشف نبود که او را در علم تفسیر و حقایق آن و احادیث و دقائق آن و قراءت و مسایل آن و علم بیان و لطایف آن کمالی عظیم داشت و جمله اقران او را محترم داشته اند و ابو سعید خزاز در کار او مبالغت کردی و بجز

اورا تصوف مسلم نداشتی و او از کبار مریدان جنید بود نقلست کی
 جمعی بصومعه او شدند جمله صومعه دیدند تر شده گفتند این چه حال
 است گفت مرا حالتی بدید آمد از خجالت گرد صومعه می گشتم و آب
 از چشم می ریختم گفتند چه بود گفت در کوزکی کبوتری از آن یکی بگرفتم
 ۷ بازم آمد هزار دینار نقره بشوای خداوندش دادم هنوز دلم قرار نگرفت
 می گرم تا حال چه شود نقلست که از او پرسیدند که هر روز چند قران
 خوانی گفت بیس ازین در شبانروزی دو ختم کردم اکنون چهارده سال
 است که میخوانم امروز بسوره الانفال رسیدم یعنی بیش ازین بغنات می
 خواندم نقلست که این عطا ده بسر داشت همه صاحب جمال در سفری
 ۱۰ می رفتند با بدر دزدان برو افتادند و یک یک بسر او را گردن می زدند
 و او هیچ نمی گفت هر بسری را که بکشتندی روی باسماں کردی و بخندی
 تا نه بسر را گردن بززند چون آن دیگر را خواستند که بقتل آرند روی
 بیدر کرد و گفت زهی بی شفقت بدر که نوئی نه بسر ترا زدند و
 تو می خندی و چیزی نمی گوئی گفت جان بدر آنکس کی این می کند با
 ۱۵ او هیچ نتوان گفت که او خود می داند و می بیند و می تواند اگر خواهد
 همرا نگاه دارد دزد چون این بشنید حالتی در وی ظاهر شد گفت ای
 پیر اگر این سخن بیش می گفتمی هیچ بسرت کشته نمی شد نقلست که روزی
 با جنید گفت اغنیا فاضلتر اند از فقرا کبا اغنیا بقیامت حساب کنند و
 حساب شنواییدن کلام بی واسطه بود در محل عتاب و عتاب از دوست
 ۲۰ فاضلتر از حساب جنید گفت اگر با اغنیا حساب کنند از درویشان عذر
 خواهند و عذر فاضلتر از حساب شیخ علی بن عثمان الجلابی اینجا لطیفه می
 گویند که در تحقیق محبت عذر بیگانگی بود و عتاب مجاملت باشد یعنی
 عتاب مرمت محبت است که گفته اند العتاب مرمة الحبة دوستی چون
 خواهد که خلل بندیرد مرمت کنند بعتاب و عذر در موجب تقصیر بود
 ۲۵ و من نیز اینجا حرفی بگویم در عتاب سر از سوی بندگی افتد که حق

تعالی بندها را غنی گردانیده است و بند از سر نفس بفضول مشغول شده تا
 بعتاب گرفتار شده است اما در فقر سر از سوی حق می افتد که بندها را
 فقر داد تا بند بسبب فقر آن همه رنج کشید پس آنرا عذری باید خواست
 و عذر از حق بود که عوض همه چیزهاست که هر که فقیرتر بود بحق غنی تر
 بود که *أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ* و هر که توانگرتر
 بود از حق دورتر بود که درویشی که توانگر را نواضع کند دو نیش از
 دین برود پس توانگر مغرور توانگری بود که داند که چون بود که
 ایشان بحقیقت مردگان اند که *إِيَّائِكُمْ وَ مَجَالِسَةَ الْمَوْتَى* و بعد از بانصد سال
 از درویشان بحق راه یابند و عتابی که بانصد سال انتظار باید کشید از
 عذری که اهل آن بانصد سال غرق وصل باشند کجا بهتر باشد جگویی
 که بیغیر علیه السلام مر فرزندان خود را جز فقر روا نداشت و بیگانگان را
 بعتا توانگری کرد کجا توان گفت که توانگر از درویش فاضلتر پس قول
 قول جنید است *وَاللَّهِ أَعْلَمُ نَقَلْتُ كِي بَعْضِي* از متکلمان ابن عطارا گفتند
 چه بوده است شما صوفیانرا که الفاظی اشتقاق کرده اند که در مستمعان
 غریب است و زبان معتاد را ترک کرده اند این از دو بیرون نیست یا
 نمویه می کنید و حق را نمویه بکار نیاید پس درست شد که در مذهب شما
 عیبی ظاهر گشت که بوشینک می کردید سخن را بر مردمان ابن عطا گفت
 از پیر آن کردیم که ما را بدین عزت بود از آنک این عمل بر ما عزیز
 بود نخواستیم که بجز این طایفه آنرا بدانند و نخواستیم کی لفظ مستعمل بکار
 داریم لفظی خاص بینا کردیم و او را کلماتی عالی است و گفت بهترین عمل
 آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه نگفته اند
 مگوی و هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند در میدان علم
 جویند آنگاه در میدان حکمت آنگاه در میدان توحید اگر درین سه میدان
 نبوذ طمع از دین او گسسته کن و گفت بزرگترین دعوها آنست که کسی
 دعوی کند و اشارت کند بخدای یا سخن کند از خدای و قدم در میدان

انبساط نهد این همه که گفتیم از صفات دروغ زنان است و گفت نشاید که بندک التفات کند بصفات و بر صفات فروز آید و گفت هر علمی را بیانی است و هر بیانی را زبانی است و هر زبانی را عبارتی و هر عبارتی را طریقی و هر طریقی را جمعی اند مخصوص بس هرک میان این احوال جدا تواند کرد او را رسد که سخن گویند و گفت هرک خود را بادب سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت هیچ مقام نیست برتر از موافقت در فرمانها و در اخلاق و گفت بزرگترین غفلتها آن غفلت است که از خدای غافل ماند و از فرمانها او و از معاملات او و گفت بندک است مقهور و علی مقدور و درین میان هر دو نیست معذور و گفت نفسها خود را در راه هوای نفس خود صرف مکن بعد از آن برای هرک خواهی از موجودات صرف کن و گفت افضل طاعات گوش داشتن حق است بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت برای نفع برادری یک قدم بر دارد فاضلتر از آنک شصت سال عبادت باخلاص کند و از آن نجات ۱۵ نفس خود طلب کند و گفت هرکه بچیزی دون خدای ساکن شود بلاء او در آن چیز بود و گفت صحیح ترین عقلا عقلی است که موافق توفیق بود و بدترین طاعات طاعتی است که از عجب خیزد و بهترین گناهها گناهی که از بس آن توبه در آید و گفت آرام گرفتن باسباب مغرور شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال و گفت باطن ۲۰ جای نظر حق است و ظاهر جای نظر خلق جای نظر حق بیایکی سزاوارتر از جای نظر خلق و گفت هرک اوّل مدخل او بهمت بود بخدای رسد و هرکرا اوّل مدخل او بارادت بود باختر رسد و هرکرا اوّل مدخل او بارزو بود بدنیا رسد و گفت هرچه بندها را از آخرت باز دارد آن دنیا ۲۴ بود و بعضی را دنیا سرائی بود و بعضی را تجارتی و بعضی را عزّی و غلبه

و بعضی را علی و مفاخرتی بعلم و بعضی را مجلسی و مُخْتَلَفی و بعضی را نفسی و شهوتی همت هر یکی از خلق بحدّ خویش بسته اند که در آن اند و گفت دهارا شهوتی است و ارواح را شهوتی است و نفوس را شهوتی همه شهوتها را جمع کنند شهوات ارواح قرب بود و شهوات دها مشاهده و شهوات نفوس لذت گرفتن براحت و گفت سرشت نفس بر بی ادبی است و بند مامور است بملازمت ادب نفس بذآنج او را سرشته اند می رود در میدان مخالفت و بند او را بجهت بازی دارد از مطالبت بند هر که عنان او گشاده کند در فساد با او شریک بود برسیندند که بر خدای تعالی چه دشمن تر گفت رویت نفس و حالها او و عوض جستن بر فعل خویش و گفت قوت منافق خوردن و آشامیدن بود و قوت مومن ذکر و جهد بود و گفت انصافی که در میان خداوند و بند بود در سه منزلت است استعانت و جهد و ادب از بند استعانت خواستن و از خدای قوت دادن و از بند جهد کردن و از خدای توفیق دادن و از بند ادب بجای آوردن و از خدای کرامت دادن و گفت هر که ادب یافته بود بااداب صالحان او را صلاحیت بساط کرامت بود و هر که ادب یافته بود بااداب صدیقان او را صلاحیت بساط مشاهده بود و هر که ادب یافته بود بااداب انبیا او را صلاحیت بساط انس بود و انبساط و گفت هر که از ادب محروم گردانیدند از همه خیرانش محروم گردانیدند و گفت نقصیر در ادب در قرب صعبت بود از نقصیر ادب در بُعد که از جهال کبایر در گذارند و صدیقانرا بچشم زخمی و التفاتی بگیرند و گفت هلاکت اولیا بلحظات قلوبست و هلاکت عارفان بخطرات اشارات و هلاکت موحّدان باشارت حقیقت و گفت موحّدان چهار طبقه اند طبقه اوّل آنک نظر در وقت و حالت می کنند دوم آنک نظر در عاقبت می کنند سوم آنک نظر در حقایق می کنند چهارم آنک نظر در سابقت میکنند و گفت ادنی منازل مُرسلان اعلیٰ

مراتب شهادت و ادنی منازل شهدا اعلیٰ منازل صلحا و ادنی منازل صلحا
 اعلیٰ منازل مومنان و گفت خذایرا بندگان اند که اتصال ایشان بحق
 درست شود و چشمها ایشان تا ابد بند و روشن بود ایشانرا حیوة نبوذ
 الا بند و بسبب اتصال ایشان بند و دهاء ایشانرا بصفاء یقین نظر دایم
 بود بند و که حیوة ایشان بحیوة او موصول بود لاجرم ایشانرا تا ابد مرگ
 نبوذ و گفت چون کشف گردد ربوبیت در سر و صاحب آن نفس زند
 آن برو حرام گردد و برود و هرگز باز نیاید و گفت غیرت فریضه است
 بر اولیاء خدای بس گفت چه نیکوست غیرت در وقت منادمت و در
 محبت و گفت اگر صاحب غیرت را حالتی صحیح بود کشتن او قاضیتر از آن
 بود که غیر او یعنی حال صحیح صاحب غیرت جنان بغایت بود که هرک
 او را بکشد ثواب یابد تا او از آن آتش غیرت برهد و گفت همت آنست
 که هیچ از عوارض آنرا باطل نتواند گردانید و گفت همت آن بود که در
 دنیا نبوذ و گفت زندگی محبت بیذل است و زندگی مشتاق باشک و
 زندگی عارف بذکر و زندگی موحد بزبان و زندگی صاحب تعظیم بنفس و
 زندگی صاحب همت بانقطاع از نفس و این زندگی سوختن و غرقه شدن
 بود اگر کسی گوید زندگی موحد بزبان چگونه بود گویم باطنش همه توحید
 گرفته بود یک ذره از باطنش خبر نبوذ جز آنک زبان وی حنباند جنانک
 بایزید گفت سی سالست تا بایزید وی جویم و زندگی صاحب تعظیم بنفس
 جنان بود که زبانش از کار شده بود و نفسی مانند و زندگی صاحب همت
 منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن همت نفس زند هلاک شود کما
 قال علیه السلام لی مع الله وقت الحدیث من در گیم نه نبی مرسل نه
 جبرئیل و گفت علم چهار است علم معرفت و علم عبادت و علم عبودیت
 و علم خدمت و گفت حقیقت اسم بند است و هر حقی را حقیقتی است
 و هر حقیقتی را حقی و هر حقی را حقی یعنی هر حقیقت که تو دانی اسم

بند بود و آن بی نشان است و بی نهایت و چون بی نهایت بود هر
 حقیقتی را حقی بود و گفت حقیقت توحید نسیان توحید است و این سخن
 بیان آنست که حقیقت اسم بند است و گفت صدق توحید آن بود که
 قائم بیکی بود و گفت محبت بر دوام عناص بود و گفت چون
 محبت دعوی مملکت کند از محبت بیفتند و گفت وجد انقطاع اوصاف
 است تا نشان ارادت نماید همه اندوه بود و گفت هرگاه که نو یاز وجد
 توانی کرد وجد از تو دور است و گفت نشان نبوت محبت بر خاستن
 حجاب است میان قلوب و علام الغیوب و گفت علم بزرگترین هیبت است
 و حیا چون ازین هر دو دور بماند هیچ خیر درو ننماید و گفت هرکرا توبه
 با عمل درست بود توبه او مقبول بود و گفت عقل آلت عبودیت است
 نه اشراف بر ربوبیت و گفت هرکه توکل کند بر خدای از برای خدای و
 یا متوکل بود بر خدای در توکل خویش نه برای نصیب دیگر خدای کارش
 بسازد درین جهان و در آن جهان و گفت توکل حسن التجاست به خدای
 تعالی و صدق افتقارست بدو و گفت توکل آنست که تا شدت فاقه در تو
 بدید نیاید بهیچ سبب باز ننگری و از حقیقت سکون بیرون نیائی چنانک حق
 داند که تو بدان راست ایستاده و گفت معرفت را سه رکن بود هیبت
 و حیا و انس و گفت رضا نظر کردن دل است باختیار قدیم خدای در
 آنچه در ازل بنده را اختیار کرده است و آن دست داشتن خشم است
 و گفت رضا آنست که بدل بدو چیز نظاره کند یکی آنک بیند که آنچه
 ۲۰ در وقت بمن رسید مرا در ازل این اختیار کرده است و دیگر آنک بیند
 که مرا اختیار کرد آنچه فاضلتر است و نیکوتر و گفت اخلاص آنست که
 خالص بود از آفات و گفت تواضع قبول حق بود از هرکه بود و گفت
 تقوی را ظاهر است و باطنی ظاهر وی نگاه داشتن حدّهای شرع است و باطن
 ۲۴ وی نیت و اخلاص برسیدند که ابتداء این کار و انتهایش کفایت است گفت

ابتدایش معرفت است و انتهایش توحید و گفت فرار گرفتن بدو چیز است
آداب عبودیت و تعظیم حق معرفت و ربوبیت و گفت ادب ایستادن
است بر مراقبت با هرج نیکو داشته اند گفتند این چگونه بود گفت آنک
معاملت با خدای بادی کند بنهان و آشکارا چون این بجای آوردی ادیب
۵ باشی گرچه عجبی باشی گفتند از طاعت کدام فاضلتر گفت مراقبت حق
بر دوام وقت برسیندند از شوق گفت سوختن دل بود و باره شدن جگر
و زبانه زدن آتش در وی گفتند شوق برتر بود یا محبت گفت محبت
زیرا که شوق ازو خیزد و گفت چون آوازهُ وَعَصَى آدَمُ بر آمد جمله چیزها
بگریسند مگر سیم و زر حق تعالی بر ایشان وحی کرد که چرا بر آدم
۱۰ نگریستید گفتند ما بر کسی که در تو عاصی شود نگرییم حق تعالی فرمود
که بعزت و جلال من که قیمت همه چیزها بشما آشکارا کنم و فرزندان
آدم را خادم شما گردانم نقلست که یکی با وی گفت عزلتی خواهم گرفت
گفت بکه خواهی بیوست چون از خلق ی بُری گفت بس چکنم گفت
بظاهر با خلق می باش و بیاطن با حق نقلست که اصحاب خود را گفت
۱۵ بچه بلند گردد درجه مرد بعضی گفتند بکثرة صوم و بعضی گفتند بنداومت
صلوة و بعضی گفتند بمجاهد و محاسبه و موازنه و بذل مال ابن عطا گفت
بلندی نیافت آنک یافت الا بخوی خوش نه بینی که مصطفی را صلی الله
علیه و علی آله وسلم باین سنوژند و آنک لعلی خلی عظیم نقل است که
یکبار پیش اصحاب بای دراز کرد و گفت ترک ادب میان اهل ادب
۲۰ ادب است چنانک رسول علیه السلام بای دراز کرده بود پیش ابو بکر
و عمر رضی الله عنهما کی با ایشان صافی تر بود چون عثمان رضی الله عنه
در آمد بای گرد کرد نقلست که ابن عطارا بزندقه منسوب کردند علی
بن عیسی که وزیر خلیفه بود او را بخواند و در سخن با او جفا کرد و ابن
۲۴ عطا با او سخن درشت گفت وزیر در خشم شد فرمود تا موزه از بایش

بکشند و بر سرش می زدند تا ببرد و او در آن میان می گفت قطع الله
 يدك ورجلك دست و بایت برین گرداناد خدای تعالی خلیفه بعد از
 مدتی خشم بر وی کرد و فرمود تا دست و بای او ببرند بعضی از
 مشایخ بدین جهت این عطارا بار ندادند یعنی چرا بر کسی که توانی که
 ۵ بدعاء تو بصلاح آید دعاء بد کرد بایستی که دعاء نیک کردی اما عذر
 چنین گفته اند که تواند بود که از آن دعاء بد کرد که او ظالم بود برای
 نصیب مسلمانان دیگر و گفته اند که او از اهل فراست بود می دید که
 او چه خواهند کرد موافقت قضا کرد تا حق بر زبان او براند و او در
 میان نه و مرا چنان میخایند که این عطا او را نیک خواست نه بد تا او درجه
 ۱۰ شهادت یابد و درجه خواری کشیدن در دنیا و از منصب و مال و جاه و
 بزرگی افتادن و این وجهی نیکوست چون چنین دانی این عطا او را نیک
 خواسته بود که عقوبت این جهان در جنب آن عالم سهلست والله اعلم

ذکر ابرهیم رقی قدس الله روحه العزیز

ان قبله انبیا آن قدوة اصفیا آن در دام مرغ سابق آن در شام صبح صادق
 ۱۵ آن فانی خود باقی متقی ابرهیم بن داود رقی رحمة الله علیه از اکابر علما و
 مشایخ بود و از قدماء طوایف و محترم و صاحب کرامات و کلماتی عالی
 داشت و از بزرگان شام بود و از اقران جنید و ابن جلا و عمری دراز
 یافت نقلست کی درویشی در وادی می رفت شیری قصد او کرد چون
 در درویش نگریست بغریند و روی بر خاک نهاد و برفت درویش در
 ۲۰ جامه خود نگاه کرد و باره از جامه شیخ رقی بر خرقه خود دوخته بود
 دانست که شیر حرمت آن داشت و گفت معرفت اثبات حق است بیرون
 از هر چه وهم بدو رسد و گفت قدرت آشکاراست و چشمها گشاده لیکن
 دینار ضعیف است و گفت نشان دوستی حق بر گزیدن طاعت اوست
 ۲۴ و متابعت رسول اوست علیه السلام و گفت ضعیف ترین خلق آنست

که عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی ترین آن بود که قادر بود بر ترك آن و گفت قیمت هر آدمی بر قدر قیمت او بود اگر قیمت او دنیا بود او را هیچ قیمت نبود و اگر رضای خدای بود ممکن نبود که در توان یافت غایت قیمت او و یا وقوف توان یافت بر آن و گفت راضی آنست که سوال نکند و مبالغت کردن در دعا از شروط رضا نیست و گفت توکل آرام گرفتن بود بر آنچه خدای تعالی ضمان کرده است و گفت آنچه کفایت است بتوی رسد بی رنج اما مشغولی و رنج تو در زیادت طلبیدن بود و گفت کفایت درویشان توکل است و کفایت توانگران اعتماد بر املاک و اسباب و گفت ادب کردن درویشان آن بود که از حقیقت بعلم آیند و گفت تا ما دام که در دل تو خطری بود اعراض کون را یقین دان که ترا نزدیک خدای تعالی هیچ خطری نیست و گفت هر که عزیز شود بچیزی جز خدای تعالی درست آنست که در عجز خویش خوارست و گفت بسند است ترا از دنیا دو چیز یکی صحبت فقیر دوم حرمت ولی و الله اعلم و احکم

ذکر یوسف اسباط قدس الله روحه العزیز

۱۵

آن مجاهد مردان مرد آن مبارز میدان درد آن خو کرده نفوی آن برورده معنی آن مخلص محتاط یوسف اسباط رحمة الله علیه از زهاد و عبّاد این قوم بود و در تابعین بزهد او کس نبود و در مراقبه و محاسبه کمالی داشت و معرفت و حالت خود بنهان داشتی و ریاضت کردی و از دنیا انقطاع کلی داشت و کلماتی شافی دارد و بسیار مشایخ کبار دینک بود نقلست که هفتاد هزار درم میراث یافت و هیچ از آن نخورد و برگ خرما می یافت و از مزد آن قوت می ساخت و گفت جهل سال بر من بگذشت که مرا بیراهنی نو نبود مگر خرقه کهنه وقتی بَعْدَئِهِ مرعشی نامه نوشت که شنیدم ام کی دین خود بدو حبه فروخته و آن آنست که در بازار چیزی می

خریدی او دانگی گفت و تو بسه نسو خواستی او بسبب آنک ترا می
شناخت مسامحت کرد برای صلاحیت تو و این حکایت بر عکس این
نوشته اند و ما در کتاب معتمد چنین یافتیم و هم بحدیثه نوشت که هرکرا
فضایل نزدیک او دوستر از گناه بود او فریفته است و هرکه قرآن
خواند و دنیا برگزیند او استهزا کرده است و من می ترسم که آنج ظاهر
می شود از اعمال ما بر ما زیان گارتر بود از گناه ما و هرکرا درم و دینار
در دل او بزرگتر از بزرگی آخرت چگونه امید دارد بخدای در دین و
دنیا خویش و گفت اگر شی بصدق با خدای کار کنم دوستر دارم از
آنک در راه خدای شمشیر زخم و هم بحدیثه نوشت اما بعد وصیت می کنم
۱۰ بتقوی خدای و عمل کردن بنا آنج نعیم داده است ترا و مراقبت جنانک
هیچ کس نه بیند ترا آنجا که مراقبت کنی الا خدای تعالی و ساختگی کردن
چیزی که هیچ کس را در دفع آن حیلتی نیست و در وقت فرو آمدن آن
بشیانی سوذمند نیست و السلام شبلی گفت از یوسف اسباط پرسیدند کی
غایت تواضع چیست گفت آنک از خانه بیرون آئی هرکرا بینی جنان دانی
۱۵ که بهتر از تست و گفت اندکی ورع را جزاء بسیار عمل دهند و اندکی
تواضع را جزاء بسیار اجتهاد دهند و گفت علامت تواضع آنست که سخن
حق قبول کنی از هرک گویند و رفیق کنی با کسی که فروتر بود و بزرگ
داری آنرا کی بالای تو بود در رتبت و اگر زلل بینی احتمال کنی و خشم
فرو خوری و هرجا کی باشی رجوع بخدای کنی و بر توانگران تکبر کنی و
۲۰ هرچه بتو رسد شکر کنی و گفت توبه را ده مقام است دور بودن از
خاهلان و ترک گفتن باطلان و روی گردانیدن از منکران و در رفتن
بمحبوبات و شناختن بخیرات و درست کردن توبه و لازم بودن بر توبه و
ادا کردن مظالم و طلب غنیمت و تصفیه قوت و گفت علامت زهد ده
چیزست ترک موجود و ترک آرزو مفقود و خدمت معبود و ایثار مولی و
۲۵ صفاء معنی و متعزز شدن بعزیز و احترام مشفق و زهد در مباح و طلب

ارباح و قلت رواج یعنی آسایش و گفت از علامت زهد یکی آنست که
 بدانند که بند زهد نتواند ورزید الا باینی بخدای تعالی و گفت علامت
 ورع ده چیز است درنگ کردن در مشابیهات و بیرون آمدن از شبهات
 و تفتیش کردن در اقوات و از نشویش احتراز کردن و گوش داشتن
 ۵ زیادت و نقصان و مداومت کردن بر ضاء رحمن و از سر صفا تعلق
 ساختن بامانات و روی گردانیدن از مواضع آفات و دور بودن از طریق
 عاهات و اعراض از سر مباهات و گفت علامت صبر ده چیز است حبس
 نفس و استحکام درس و مداومت بر طلب انس و نفی جزع و اسقاط ورع
 و محافظت بر طاعات و استقضا در ستن واجبات و صدق در معاملات
 ۱۰ و طول قیام شب در مجاهدات و اصلاح جنایات و گفت محو نگرداند
 شهوات را از دل مگر خوفی که مرد را بر انگیزاند بی اختیار و یا شوقی که
 مرد را بی آرام کند و گفت مراقبت را علامات است بر گردیدن آنج خدای
 بر گزین است و عزم نیکو کردن بخدای تعالی و شناختن افزونی و تفصیر
 از جهت خدای و آرام گرفتن دل بخدای و منقطع شدن از جمله خلق
 ۱۵ بخدای تعالی و گفت صدق را علامات است دل با زبان راست داشتن
 و قول با فعل برابر داشتن و ترك طلب محمديت این جهان گفتن و
 ریاست ناگرفتن و آخرت را بر دنیا گردیدن و نفس را فہر کردن و گفت
 توکل را ده علامت است آرام گرفتن بذانج حق تعالی ضمان کرده است و
 ایستادن بذانج بتو رسد از رفیع و دون و تسلیم کردن بما یکون و تعلق
 ۲۰ گرفتن دل در میان کاف و نون یعنی چنان داند که هنوز میان کاف و
 نون است و کاف بنون نه پیوسته است تا لاجرم هر چه ترا بکاف و نون
 بود توکل درست بود و قدم در عبودیت نهادن و از ربوبیت بیرون
 آمدن یعنی دعوی فرعون و منی نکند و ترك اختیار گوید و قطع علابی
 و نومیدی از خلائی و دخول در حقایق و بدست آوردن دقایق و گفت
 ۲۵ عمل کن عمل مردی که او معاينه می بیند که او را نجات نخواهند داد الا

بذآن عمل و توکل کن توکل مردی که او معاینه می بیند که بدو نخواهد رسید الا آنک حق تعالی در ازل برای او نبشته بود و حکم کرده و گفت اُنس را علامت است دایم نشستن در خلوت و طول وحشت از مخالطات و لذت یافتن بذكر و راحت یافتن در مجاهدت و جنگ در زدن بجهل طاعت و گفت علامت حیا انقباض دل است و عظمت دیدار پروردگار و وزن گرفتن سخن بیش از گفتن و دور بودن از آنچه خواهی که از آن عذر خواهی و ترك خوض کردن در چیزی که از آن شرم زده خواهی شد و نگاه داشتن زبان و چشم و گوش و حفظ شکم و فرج و ترك آرایش حیوة دنیا و یاد کردن گورستان و مردگان و گفت شوق را علامت است دوست داشتن مرگ در وقت راحت در دنیا و دشمن داشتن حیوة در وقت صحّت و رغبت و اُنس گرفتن بذكر حق و بی قرار شدن در وقت نشر آلاء حق و در طرب آمدن در وقت تفکر خاصّه در ساعتی که نظر تو بر حق بود نقل است که یکی برسید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع کردن دلست در معرفت و تفرقت متفرّق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت بر تو فریضه نیست و طلب حلال بر تو فریضه است رحمة الله علیه والله اعلم

ذکر ابو یعقوب النهرجوری قدس الله روحه العزیز

آن مشرف رقم فضیلت آن مقرب حرم وسیلت آن منور جمال آن معطر وصال آن شاهد مقامات مشهوری ابو یعقوب اسحاق النهرجوری رحمة الله علیه از کبار مشایخ بود و لطفی عظیم داشت و بخدمت و ادب مخصوص بود و مقبول اصحاب و سوزی بغایت داشت و مجاهدت سخت و مراقبتی بر کمال و کلماتی بسندیده و گفته اند که هیچ پیر از مشایخ از او نورانی تر نبود و صحبت عمرو بن عثمان مکی و جنید یافته و مجاور حرم بود و آنجا وفات یافت نقلست که يك ساعت از عبادت و مجاهدت فارغ نبودی و يك دم

خوش دل نبودی بس در مناجات بنالیدی با حق تعالی بسرش ندا کردند
 که یا با یعتوب نو بند و بند را با راحت چه کار نقلست که یکی او را
 گفت در دل خود سختی می یابم و با فلان کس مشورت کردم مرا روزه
 فرمود چنان کردم زایل نشد و با فلان گفتم سفر فرمود کردم زایل نشد
 ۵ او گفت ایشان خطا کردند طریق تو آنست که در آن ساعت که خلق
 بخسبند بملتزم روی و تضرع و زاری کنی و بگوئی خداوند در کار خود
 متعیرم مرا دستگیر آن مرد گفت چنان کردم زایل شد نقلست که یکی
 او را گفت نماز میکنم و حلاوت آن در دل نمی یابم گفت چون طلب دل
 در نماز کنی حلاوت نماز نیابی چنانک در مثل گفته اند که اگر خررا در
 ۱۰ پای عقبه جو دهی عقبه را قطع نتواند کرد و گفت مردی يك چشم را
 دیدم در طواف که می گفت اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ بِنَاءِ هِی جوم از تو بتو گفتند
 این چه دعاست گفت روزی نظری کردم یکی که در نظرم خوش آمد
 طبانجه از هوا در آمد و برین يك چشم من زد که بدو نگرسته بودم
 آوازی شنیدم کی نگرستی طبانجه اگر زیادت دیدی زیادت کردی و اگر
 ۱۵ نگری خوری و گفت دنیا دریا است کناره او آخرت است و کشتی او
 تقوی و مردمان هم مسافر و گفت هرکرا سیری بطعام بود همیشه گرسنه
 بود و هرکرا توانگری مال بود همیشه درویش بود و هرکه در حاجت خود
 قصد خلق کند همیشه محروم بود و هرکه در کار خود یاری از خدای نخواهد
 همیشه مخدول بود و گفت زوال نیست نعمتی را که شکر کنی و باینداری نیست
 ۲۰ آنرا چون کفران آری در نعمت و گفت چون بند بکمال رسد از حقیقت
 یقین بلا بنزدیک او نعمت گردد و رجا مصیبت و گفت اصل سیاست کم
 خوردن است و کم خفتن و کم گفتن و ترک شهوات و گفت چون بند از
 خود فانی شود بحق باقی شود چنانک بیغیر صلی الله علیه و علی آله و سلم
 ۲۴ درین مقام از خود فانی بحق باقی گشت لاجرم بهج نامش نخواند الا بعبد

فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ وَ كَنتَ هَرَكَةً فِي عِبَادَتِكَ اسْتِعْمَالَ عِلْمِ رِضَا نَكُنْ
 وَ عِبَادَتِكَ فِي فَنَاءِ وَ بَقَاءِ أَوْ صَحْبَتِكَ نَكُنْ أَوْ مَدْعَىٰ كِتَابِ اسْتِ وَ كَنتَ
 شَاذِي فِي سَهْلِ خِصَالَتِكَ اسْتِ يَكِي شَاذِي فِي طَاعَتِكَ دَاخِلَتِكَ خِذَايَا وَ دِيكَرِ
 شَاذِي اسْتِ نَزْدِيكَ بُوذُنِ بَخْدَايَا وَ دُورِ بُوذُنِ أَرْخَلِي وَ سَوْمِ شَاذِي
 ۵ اسْتِ يَادِ كَرْدَنِ خِذَايَا وَ يَادِ كَرْدَنِ خَلْقِي رَا فَرَامُوشِ كَرْدَنِ وَ نِشَانِ أَنْكَ
 شَاذِي اسْتِ بَخْدَايَا سَهْ جِيزَا اسْتِ يَكِي أَنْكَ هِمِشَهْ فِي طَاعَتِكَ دَاخِلَتِكَ بُوذُ
 دُورِ بَا شُدِ أَرْ دُنْيَا وَ اَهْلِ دُنْيَا سَوْمِ بَابِ اسْتِ خَلْقِي أَرْ وَ بِي فَتَنَدِ هِي جِيزِ يَادِ
 نَكُنْ بَا خِدَايَا مَكْرَ آئِي خِذَايَا بَا شُدِ وَ كَنتَ فَاضْلَتَرِي كَارِهَا أَنْ بَا شُدِ
 كِهْ بَعْلَمِ بِيوسْتَهْ بَا شُدِ وَ كَنتَ عَارِفِ تَرِي بَخْدَايَا أَنْ بُوذُ كِهْ مَخْبِرْتَرِ بُوذُ فِي
 ۱۰ خِدَايَا تَعَالَىٰ وَ كَنتَ عَارِفِ بَحَقِّ نَرَسِدِ مَكْرَ دَلِ بَرِيكَ كَرْدَانِدِ أَرْ سَهْ جِيزِ
 عِلْمِ وَ عَمَلِ وَ خَلُوتِ يَعْنِي دَرِي سَهْ أَرْ سَهْ بَرِيكَ بَا شُدِ يَكِي أَرْ وَ بَرَسِيَدِ
 كِهْ عَارِفِ هِي جِيزِ نَاسَفِ نَخُورِدِ جِيزِ بَخْدَايَا كَنتَ عَارِفِ خُودِ جِيزِ نَهْ بِي نِدِ
 جِيزِ خِدَايَا تَا بَرِ وَيِ نَاسَفِ خُورِدِ كَنتَ بَكِنَامِ جِشْمِ نَكْرَدِ كَنتَ بَجِشْمِ فَنَا
 وَ زَوَالِ وَ كَنتَ مَشَاهِدَةَ أَرْوَاحِ تَحْقِيْقِ اسْتِ وَ مَشَاهِدَةَ قُلُوبِ تَحْقِيْقِ وَ كَنتَ
 ۱۵ جَمْعِ عَيْنِ حَقِّ اسْتِ أَنْكَ جَمْلَهْ أَشْيَا بَدُو قَائِمِ بُوذُ وَ تَفْرَقَهْ صِفَتِ حَقِّ
 اسْتِ أَرْ بَاطِلِ يَعْنِي هَرَجَهْ دُونِ حَقِّ اسْتِ بَاطِلِ اسْتِ بِنَسْبَتِ بَا حَقِّ وَ
 هَرِ صِفَتِ كِهْ بَاطِلِ كُنْدِ حَقِّ رَا أَنْ تَفْرَقَهْ بُوذُ وَ كَنتَ جَمْعِ أَنْسْتِ كِهْ
 نَعْلِمِ دَادِ آدَمِ رَا عَلَيْهِ السَّلَامِ أَرْ اسْمَا وَ تَفْرَقَهْ أَنْسْتِ كِهْ أَرْ أَنْ عِلْمِ بَرَا كَنَدِ
 شُدِ وَ مَنَشَرِ كَشْتِ فِي بَابِ أَوْ وَ كَنتَ أَرْزَاقِ مَتَوَكِّلَانِ بَرِ خِذَا وَ نَدِ اسْتِ
 ۲۰ هِي رَسِدِ بَعْلَمِ خِدَايَا بَرِ اِيْشَانِ وَ بَرِ اِيْشَانِ هِي رُودِ بِي شَغْلِي وَ رِنَجِي وَ غَيْرِ
 اِيْشَانِ هَمِ رُودِ فِي طَلْبِ أَنْ مَشْغُولِ وَ رِنَجِ كَشِ وَ كَنتَ مَتَوَكِّلِ بِحَقِيْقَتِ
 أَنْسْتِ كِهْ رِنَجِ وَ مَوْنَتِ خُودِ أَرْ خَلْقِ بَرِ كَرْتَهْ اسْتِ نَهْ كَسِي رَا شَكَايَتِ
 كُنْدِ أَرْ آئِي بَدُو رَسِدِ وَ نَهْ نَمِّ كُنْدِ كَسِي رَا كِهْ مَنَعِ كُنْدَشِ أَرْ جِهَتِ أَنْكَ
 ۲۴ نَهْ بِي نِدِ مَنَعِ وَ عَطَا جِيزِ أَرْ خِدَايَا تَعَالَىٰ وَ كَنتَ حَقِيْقَتِ تَوَكِّلِ اِبْرَهِيْمِ خَلِيْلِ رَا

بود که جبرئیل علیها السلام گفت هیچ حاجت هست گفت بتونه زیرا که از نفس غایب بود بخدای تعالی تا با خدای هیچیز دیگر ندید و گفت اهل توکل را در حقایق توکل اوقاتی است در غلبات که اگر در آن اوقات بر آتش بروند خبر ندارند از آن و اگر ایشانرا در آن حالت در آتش اندازند هیچ مضرت بر ایشان نرسد و اگر تیرها بدیشان اندازند و ایشانرا مجروح گردانند الم نیابد از آن و وقت بود که اگر بشه ایشانرا بگذر بترسند و باندک حرکتی از جای بروند گفتند طریق بخدای چگونه است گفت دور بودن از جهال و صحبت داشتن با علما و استعمال کردن علم و دایم بر ذکر بودن برسیدند از نصوف گفت اول تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ۱۰ لَهَا مَا كَسَبَتْ بس باخر زفرات قلوبست بودایع حضور آنجا که همرا خطاب کرده است حق و آن هم در صورت ذرات بوده است تا خبر داده است کَمَا قَالَ عَزَّ وَجَلَّ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ

ذکر سمنون محبّ قدس الله روحه العزیز

آن بی خوف هم حُبّ آن بی عقل هم أَمب آن بروانه شع جمال آن آشفته ۱۵ صبح وصال آن ساکن مضطرب محبوب حق سمنون محبّ رحمة الله علیه در شان خویش بگانه بود و مقبول اهل زمانه بود و الطف المشایخ و اشارات غریب و رموزی عجیب داشت و در محبت آبتی بود و جمله اکابر به بزرگی او اقرار داشتند و او را از فتوت و محبت سمنون المحبّ خواندندی و او خود را سمنون الکذاب خواندی صحبت سری یافته بود و از اقران جنید ۲۰ بود و او را در محبت مذهبی خاص است و او تقدیم محبت کرده است بر معرفت و بیشتر مشایخ معرفت را بر محبت تقدیم داشته اند و او می گویند که محبت اصل و قاعده راه است بخدای و احوال و مقامات هم بنسبت با محبت بازی اند و در محلی که طالب را شناسند زوال بدان روا باشد ۲۴ در محل محبت هیچ حال روا نباشد ما دام کی ذات او موجود بود نقلست

کی چون مجباز رفت اهل فید اورا گفتند مارا سخن گوی بر منبر شد و
 سخن ی گفت مسمع نیافت روی بقنادیل کرد کبا شمای گویم سخن محبت
 در حال آن قنادیل بر یکدیگر آمدند و باره ی شدند نقلست که يك
 روز در محبت سخن ی گفت مرغی از هوا فرو آمد و بر سر او نشست
 ۵ بس بر دست او نشست بس بر کنار او نشست بس از کنار بر زمین
 نشست بس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد بس
 بیفتاد و برد نقلست کی در آخر عمر برای سنت زنی خواست دختری در
 وجود آمد چون سه ساله شد سمون را با وی بیوندی بدید آمد هان
 شب قیامت را بخواب دید و دید که علمی نصب ی کردند برای هر
 ۱۰ قوی و علمی نصب ی کردند که نور او عرصات فرو گرفت سمون گفت
 این علم از آن کدام قوم است گفتند از آن آن قوم که *بِحیثم و یحیونه* در
 شان ایشانست یعنی علم محبان است سمون خود را در آن میان انداخت
 یکی بیامد و اورا از میان ایشان برون کرد سمون فریاد بر آورد که چرا
 بیرون ی کنی گفت از آنک این علم محبان است و تو از ایشان نیستی
 ۱۵ گفت آخر مرا سمون محبت خوانند و حق تعالی از دل من ی داند هان
 آواز داد که ای سمون تو از محبان بودی اما چون دل تو بدان کوزک
 میل کرد نام تو از جریده محبان محو کردند سمون هم در خواب زاری
 کرد کی خداوند اگر این طفل قاطع راه من خواهد بود اورا از راه من
 بر دار چون از خواب بیدار شد فریادی بر آمد کی دختر از بام در
 ۲ افتاد و برد نقلست که یکبار در مناجات گفت الهی در هرج مرا بیازمائی
 در آن راستم یابی و در آن تسلیم کنم و دم نزنم در حال دردی بر وی
 مستولی شد که جانش بر خواست آمد و او دم نی زد بامدادان همسایگان
 گفتند ای شیخ دوش ترا چه بود که از فریاد تو مارا خواب نیامد و او
 هیچ دم نزده بود اما صورت جان او بر صورت او آمده بود و بگوش
 ۲۵ مسمعان رسیده تا حق تعالی بدو باز نمود کی خاموشی خاموشی باطن است

اگر بحقیقت خاموش بودی همسایگانرا خبر نبودی چیزی که نتوانی مگوی
نقلست که یکبار این بیت می گفت

أیس لی فی ما سواک حظٌ * فكيف ما شئت فأختبرنی

یعنی مرا جز در تو نصیب نیست دلم بغیر تو مایل نیست مرا بهره
خواهی امتحان کن در حال بولاش بسته شد بدیرسانها می رفت و کوزکانرا
می گفت عم دروغ زن را دعا کنید تا حق تعالی شفا دهد ابو محمد مغازی
گوید با سمون در بغداد بودم جهل هزار درم بر درویشان نفقه کردند
و هیچ بها ندادند بعد از آن سمون گفت بیا تا جائی رویم و بهر دری که
ایشان دادند رکعتی نماز کنیم بس بدانیم رفتیم و جهل هزار رکعت نماز
۱۰ کردم نقلست که غلام خلیل خودرا به پیش خلیفه بنصوف معروف کرده
بود و دین بدنیا فروخته و دایم عیب مشایخ پیش خلیفه گفتی و مرادش
آن بود تا همه مهجور باشند و کس بذایشان تبرک نکند تا جاه او بر جای
ماند و فضیحت نشود چون سمون بلند شد و صیت او منتشر شد غلام
خلیل رنج بسیار بدو رسانید و فرصت می جست تا چگونه او را فضیحت
۱۵ کند تا زنی منعمه خودرا بر سمون عرضه کرد که مرا بخواه سمون قبول
نکرد پیش جنید رفت تا شفاعت کند به سمون تا او را بخواند جنید او را
زجر کرد و براند زن پیش غلام خلیل رفت و سمون را تهمتی نهاد غلام
خلیل شاد شد و خلیفه را بر وی متغیر کرد بس خلیفه فرمود که سمون را
بکشند چون سیافرا حاضر کردند خلیفه خواست که بگوید گردن بزن
۲۰ گنگ شد نتوانست زبانش بگیرفت و هیچ نتوانست گفت شبانه در خواب
دید که گفتند زوال ملک تو در حیوة سمون بسته است بامداد سمون را
بخواند و بنواخت و باکرای تمام باز گردانید بس غلام خلیل را در حق
او دشمنی زیادت شد تا باخر عمر مجذوم گشت یکی پیش سمون حکایت
کرد که غلام خلیل مجذوم شد گفت هانا کی یکی از نارسیدگان منصوفه
۲۵ همت در وی بسته است و نیک نکرده است که او منازع مشایخ بود گاه

گاه مشایخ را باعمال او راه می گرفتند خدایش شنید و دهان این سخن با غلام خلیل گفتند از آن جمله توبه کرد و هر چه داشت از متاع بیش منصفه فرستاد ایشان هیچ قبول نکردند بنگر که انکار این طایفه تا چه حد است که آخر آن مرد را بمقام توبه می رساند خود کسی که اقرار دارد تا چه بود لاجرم گفته اند هیچکس بر ایشان زیان نکند و نکند سوال کردند از محبت گفت صفا دوستی است با ذکر دایم جنانک حق تعالی فرموده است اذکروا الله ذکرا کثیرا و گفت محبان خدای شرف دنیا و آخرت بردند لآن النبی صلی الله علیه وعلی آله و سلم قال المرء مع من احببت گفت مرد با آن بود که دوست دارد پس ایشان در دنیا و آخرت با خدای باشند و گفت عبارت نتوان کرد از چیزی مگر بچیزی که از آن چیز رقیق تر و لطیف تر بود و هیچ چیز رقیق تر و لطیف تر نباشد از محبت پس بجه از محبت عبارت توان کرد یعنی از محبت عبارت نتوان کرد گفتند چرا محبت را بیلا مقرون کردند گفت تا هر سفله دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهزیمت شود برسیند از فقر گفت فقیر آنست که بفقد انس گیرد جنانک جاهل بنقد و فقیرا از نقد جنان وحشت بود که جاهل را از نقد و گفت نصوف آنست کی هیچیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچیز نباشی رحمة الله علیه

ذکر ابو محمد مرتعش قدس الله روحه العزیز

آن بجان سابق معنی آن بتن لاحق تقوی آن سالک بساط وجدان پرورش
 ۲۰ شیخ ابو محمد مرتعش رحمة الله علیه از بزرگان مشایخ و معنبران اهل
 نصوف بود و مقبول اکابر و سفرها بتجربید کرده و بخدمتها شایسته
 معروف و مشهور طوائف بود و بریاضات و مجاهدات مخصوص و از حیره
 نشابور بود ابو حفص را دین بود و با ابو عثمان و جنید صحبت داشته و
 ۲۴ مقام او در شونیزیه بود و در بغداد وفات کرد نقلست که گفت سیزده

حج کردم بتوکل چون نگه کردم همه بر هوای نفس بود گفتند چون دانستی
گفت از آنک ما ذرم گفت سبوی آب آر بر من گران آمد دانستم که
آن حج بر شره شهوت بود و هوا نفس درویشی گفت در بغداد بودم و
خاطر حج داشتم در دلم آمد که مرتعش می آید و بانزده درم می آرد تا
رکوه و رسن و نعلین خرم و در بادیه روم در حال یکی در بزد باز کردم
مرتعش بود رکوه بدست گفت بستان گفتم نگیرم گفت بگیر و مرا رنج
مدار چند درم خواستی گفتم بانزده درم گفت بگیر که بانچه درم است
نقلست که روزی در محلی از بغداد می رفت نشنه شد از خانه آب
خواست دختری صاحب جمال کوزه آب آورد دلش صید جمال او شد
۱۰ هم آنجا بنشست تا خداوند خانه بیامد گفت ای خواجه دلی بشربتی آب
گرانست مرا از خانه تو شربتی آب دادند و دلم بردند آن مرد گفت آن
دختر منست بزنی بتو دادم و او را بخانه برد و عقد نکاح کرد و خداوند
خانه از منعان بغداد بود و مرتعش را بگرمابه فرستاد و خرقه بیرون کرد
و جامه پاکیزه در وی پوشید چون شب در آمد دختر بوی دادند مرتعش
۱۵ بر خاست و بنماز مشغول شد ناگاه در میان نماز فریاد بر آورد که مرقع
من بیارید گفتند چه افتاد گفت بستم ندا کردند کی بیکی نظر که بغیر
ما کردی جامه اهل صلاح از ظاهر تو برکشیدیم اگر نظری دیگر کنی
لباس آشنائی از باطنت برکشیم مرقع در پوشید و زن را طلاق داد نقلست
که او را گفتند کی فلان کس بر سر آب می رود گفت آنرا که خدای
۲۰ توفیق دهد کی مخالفت هوا خود کند بزرگتر از آن بود که در هوا
برد و بر آب رود نقل است که در اعتکاف نشسته بود آخر ماه
رمضان در جامع بعد از دو روز بیرون آمد گفتند چرا اعتکاف را
باطل کردی گفت جماعتی قرارا نتوانستم دید و آن دید طاعت ایشان
بر من گران آمد و سخن اوست که هر که گمان برد که فعل او او را از
۲۵ آتش نجات دهد یا بپشت رساند یقین خود را در خطر انداخته است و

هر که اعتماد بر فضل خدای تعالی دارد حق تعالی او را بیهشت رساند
 كما قال الله تعالى قُلْ يَفْضَلِ اللهُ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا وگفت آرام
 گرفتن اسباب در دل منقطع گرداند از اعتماد کردن بر مسبب الاسباب
 برسیدند که بجه چیز بند دوستی خدای حاصل تواند کرد گفت بدشمنی
 ه آنج خدای دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت اصل توحید
 سه است شناختن خدایرا برهویت و اقرار کردن خدایرا بوحدانیت و نفی
 کردن جمله انداد و گفت عارف صید معروفست که معروف او را صید
 کرده است تا مکرش گرداند و در حظيرة القدس بنشاند و گفت درست
 کردن معاملات بدو چیز است صبر و اخلاص صبر بر وی و اخلاص
 ۱۰ در وی و گفت مخلص چون دل بحق دهد سلوت باشد و چون بخلق دهد
 فکرت باشد و گفت نصوف حسن خلق است و گفت نصوف حالی
 است که غایب گرداند صاحب آنها از گفت و گوی و می برد تا بخدای
 ذوالمنن و از آنجا بیرون گرداند تا خدای بماند و او نیست شود و گفت
 این مذهبی است همه جدّ بهزل آمیخته مگردانید و گفت عزیزترین نشستن
 ۱۵ فقرا آن بود که با فقرا نشیند بس چون بینی کی فقیر جدا گردد از فقیر
 بیفین دان که از علتی خالی نیست نقلست کی بعضی از اصحاب ازو
 وصیت خواستند گفت بیش کسی روید که شمارا به از من بود و مرا
 بکسی بگذارید که به از شما باشد رحمة الله علیه

ذکر محمد فضل قدس الله روحه العزيز

۲۰ آن متمکن بکرامات و حقایق آن متعین باشارات و دقائق آن مقبول
 طوایف آن مخصوص لطایف آن در مرغزار عشق و عقل ابو عبد الله
 محمد بن فضل رحمة الله علیه از کبار مشایخ خراسان بود و ستوده همه
 ۲۲ بود و در ریاضات و رنج بی نظیر بود و در فتوت و مروّت بی همتا بود

و مرید خضرویه بود و ترمذی را دینه بود و بو عثمان حیری را بدو میلی
 عظیم بود چنانک یکبار بدو نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت
 سه چیز یکی آنک حق تعالی او را علم روزی کند و از عمل محروم گردانند
 دوم آنک عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم آنک صحبت صالحان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند و بو عثمان حیری گفت
 محمد فضل سمسار مردان است و بو عثمان با همه جلالت خود گفتی اگر
 قوت داری در بنام محمد فضل روی تا سر من صافی شدی بدینار او و
 او از اهل بلخ جناب بسیار کشید و از بلخ بیرون کردند و او ایشانرا
 گفت یا رب صدق از ایشان باز گیر نقلست که ازو سوال کردند که
 ۱۰ سلامت صدور بچه حاصل آید گفت بایستادن بحق الیقین و آن حیوتی
 بود تا بعد از آن علم الیقین دهند تا بعلم الیقین مطالعه عین الیقین کند
 تا اینجا سلامت یابد و تا نخست عین الیقین نبوذ علم الیقین نبوذ که
 کسی را که کعبه ندید هرگز او را علم الیقین بکعبه نبوذ بس معلوم شد که
 علم الیقین بعد از عین الیقین تواند بود که آن علی که بیش از عین
 ۱۵ الیقین بود آن بهمت بود و اجتهاد ازین جای بود که گاه صواب افتد
 و گاه خطا چون علم الیقین پیدا آمد بعلم الیقین مطالعه اسرار و حقایق
 عین الیقین توان کرد مثالش چنان بود که کسی در جای افتاده باشد و
 بزرگ شده ناگاه او را از جاه بر آرند در آفتاب متحیر گردد و مدتی بر آن
 ثبات کند تا بآفتاب دیدن خوی کند تا چنانک بآفتاب علمش حاصل
 ۲۰ شود که بدان علم مطالعه اسرار آفتاب تواند کرد و گفت عجب دارم از
 آنک بهواء خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر هواء خود ننهد
 تا بدو رسد و باو دینار کند و گفت صوفی آنست کی صافی شود از
 جمله بلاها و غایب گردد از جمله عطاها و گفت راحت در اخلاص
 است از آرزوها نفس و گفت چون مرید بگوشه خاطر بدنیا نگرذ تو
 ۲۵ پیش در وی منگر که او مدبر طریقت شد و گفت اسلام چهار چیز از

شخص مفارقت کند یکی آنک عمل نکند بذآنح داند دوم آنک عمل کند
 بذآنح نداند سوم آنک نجوید آنج نداند چهارم آنک مردمانرا منع کند از
 آموختن و گفت علم سه حرفست عین و لام و میم عین علم است و لام
 عمل و میم مخلص حق است در عمل و علم و گفت بزرگترین اهل معرفت
 ۵ مجتهد ترین ایشان باشند در اداء شریعت و با رغبت ترین در حفظ
 سنت و متابعت و گفت محبت ایثارست و آن چهار معنی است یکی دوام
 ذکر بدل و شاذ بودن بدان دوم انسی عظیم گرفتن بذکر حق سوم قطع
 اشغال کردن و از هر قاطع که هست باز بریدن چهارم او را بر خود
 گزیدن و بر هر چه غیر اوست جنانک حق تعالی گفته است قُلْ اِنْ كَانَ
 ۱۰ اَبَاؤُكُمْ وَاَبْنَاؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ اِلٰی قَوْلِهِ اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِنْ اَللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ
 الْاٰیة و صفت محبان حق اینست که محبت ایشان بر معنی ایثار بود بعد
 ازین معاملات ایشان بر چهار منزل روز یکی محبت دوم هیبت سوم حیا
 چهارم تعظیم و گفت ایثار زاهدان بوقت بی نیازی بود و ایثار جوانمردان
 بوقت حاجت و گفت زهد در دنیا ترك است و اگر نتوانی ایثار کنی و
 ۱۵ اگر نتوانی خوار داری

ذکر ابو الحسن بوشنجی قدس الله روحه العزيز

آن صادق کار دینه آن مخلص بار کشیده آن موحد يك رنگی شیخ ابو الحسن
 بوشنجی رحمة الله علیه از جوانمردان خراسان بود و محتشم ترین اهل زمانه
 و عالم ترین در علم طریقت و در تجرید قدسی ثابت داشت بو عثمان و ابن
 ۲۰ عطا و جریری و بو عمرو دینه بود و سالها از بوشنج برفت و بعراق می
 بود چون باز آمد بزندقه منسوب کردندش از آنجا بنشاپور آمد و عمر
 آنجا گذاشت جنانک مشهور شد تا بجدی که روستائی را دراز گوشه گم شده
 بود برسید که در نشاپور بارسانر کیست گفتند ابو الحسن بوشنجی بیامد
 ۲۴ و در دامنش آویخت که خر من تو برده در ماند گفت ای جوانمرد غلط

کرده من ترا اکنون می بینم گفت فی خر من تو برده در ماند دست بر
 داشت و گفت الهی مرا از وی باز خر در حال یکی آواز داد که او را
 رها کن کی خر یافتیم بعد از آن روستائی گفت ای شیخ من دانستم که
 تو ندیده لکن من خود را هیچ آب روی ندیدم برین درگاه گفتم تا تو
 ۵ نفسی بزنی تا مقصود من بر آید نقلت که یک روز در راهی می رفت
 ناگاه ترکی در آمد و قفائی بر شیخ زد و برفت مردمان گفتند چرا کردی
 که او شیخ ابو الحسن است مردی بزرگ بشپان شد و باز آمد و از شیخ
 عذری خواست شیخ گفت ای دوست فارغ باش که ما این نه از تو
 دیدیم از آنجا که رفت غلط نرود نقلت که در متوضاً بود در خاطرش
 ۱۰ آمد که این پیرهن بفلان درویش می باید داد خادم را آواز داد و گفت
 این پیراهن از سر من برکش و بفلان درویش ده خادم گفت ای
 خواجه چندان صبر کن کی بیرون آئی گفت می ترسم که شیطان راه بزند
 و این اندیشه بر دلم سرد گرداند نقلت که یکی ازو برسید که چگونه
 گفت دندانم فرسوده شد از نعمت حق خوردن و زبانه از کار شد از بس
 ۱۵ شکایت کردن برسیدند که مروّت چیست گفت دست داشتن از آنج بر
 تو حرام است تا مروّی باشد کبا کرام الکتاین کرده باشی و برسیدند تصوّف
چیست گفت تصوّف اسی و حقیقت بدید نه و بیش ازین حقیقت بود بی اسم
 برسیدند از تصوّف گفت کوتاهی امل است و مداومت بر عمل برسیدند
 از فتوّت گفت مراعات نیکو کردن و بر موافقت دایم بودن و از نفس
 ۲۰ خویش بظاهر چیزی نادیدن که مخالف آن بود باطن تو و گفت توحید
 آن بود که بدانی که او مانند هیچ ذاتی نیست و گفت اخلاص آنست که
 کرام الکتاین نتوانند نوشت و شیطان آنرا تباه نتواند کرد و آدمی بر
 وی مطلع نتواند شد و گفت اوّل ایمان باخر آن بیوسنه است و گفتند
 ۲۴ ایمان و توکل چیست گفت آنک نان از بیش خود خوری و لقمه خرد خائی

بآرام دل و بدانی که آنج تراست از تو فوت نشود و گفت هرک خودرا خوار داشت خدای تعالی او را رفیع القدر گردانید و هرک خودرا عزیز داشت خدای تعالی او را خوار گردانید نقلست که یکی ازو دعا خواست گفت حق تعالی ترا از فتنه تو نگاه داراد نقلست که بعد از وفات او درویشی بسر خاک او می رفت و از حق تعالی دنیا می خواست شی ابو الحسن را بخواب دید که گفت ای درویش چون بسر خاک ما آئی نعمت دنیا میخواه اگر نعمت دنیا خواهی بسر خاک خواجگان دنیا رو و چون اینجا آئی همت از دو کون بریند کردن خواه رحمة الله علیه

ذکر محمد بن علی الترمذی قدس الله روحه العزیز

- ۱۰ آن سلیم سنت آن عظیم ملت آن مجتهد اولیا آن متفرد اصفا آن محرم حرم ایزدی شیخ وقت محمد بن علی الترمذی رحمة الله علیه از محتشمان شیوخ بود و از محترمان اهل ولایت و همه زبانها ستوده و آیتی بود در شرح معانی و در احادیث و روایات اخبار ثقه بود و در بیان معارف و حقایق اعجوبه بود فبوی بکمال و حلای شگرف و شفقتی وافر و خلقتی عظیم و او را
- ۱۵ ریاضات و کرامات بسیار است و در فنون علم کامل و در شریعت و طریقت مجتهد و ترمذیان جماعتی بوی اقتدا کنند و مذهب او بر علم بوده است که عالم ربانی بود و حکیم امت بود و مقاد کسی نبود که صاحب کشف و صاحب اسرار بود و حکمتی بغایت داشت جنانک او را حکیم الاولیا خواندند و صحبت بو تراب و خضرویه و ابن جلا یافته بود و با
- ۲۰ بچی معاذ سخن گفته بود جنانک گفت يك روز سخنی می گفتم در مناظره امیر بچی متعبر شد در آن سخن و او را نصایف بسیار است همه مشهور و مذکور و در وقت او در ترمذ کسی نبود که سخن او فهم کردی و از اهل شهر مهجور بودی و در ابتدا با دو طالب علم راست شد که بطلب علم روند
- ۲۴ چون عزم درست شد مادرش غمگین شد و گفت ای جان مادر من ضعیف

و بی کس و تو متولی کار من مرا بکه می گذاری و من تنها و عاجز از آن سخن دردی بدل او فرو آمد ترک سفر کرد و آن دور رفیق او بطلب علم شدند چون جنگگاه بر آمد روزی در گورستان نشسته بود و زاری می گریست که من اینجا مهمل و جاهل ماندم و یاران من باز آیند بکمال علم رسیدند ناگاه پیری نورانی بیامد و گفت ای پسر چرا گریانی گفت باز گفتم پیر گفت خواهی تا ترا هر روزی سببی گویم تا بزودی از ایشان در گذری گفتم خواهم بس هر روز سبب می گفت تا سه سال بر آمد بعد از آن مرا معلوم شد که او خضر بوده است و این دولت برضاء والد یافته ابو بکر و زاق گفت هر يك شنبه خضر علیه السلام بنزدیک او آمدی ۱۰ و واقعا از یکدیگر رسیدندی و هم او نقل کند که روزی محمد بن علی المحکم مرا گفت امروز ترا جائی برم گفتم شیخ داند با وی برفتم دبیری بر نیامد که بیابانی دیدم سخت صعب و تختی زرین در میان بیابان نهاده در زیر درختی سبز و چشمه آب و یکی بر آن تخت لباس زیبا پوشیده چون شیخ نزدیک او شد بر خاست و شیخ را بر تخت نشانید چون ساعتی بر آمد ۱۵ از هر طرفی گروهی می آمدند تا جهل تن جمع شدند و اشارتی کردند بر آسمان طعای ظاهر شد بخوردند شیخ سوال می کرد از آن مرد و او جواب می گفت چنانک من يك کلمه از آن فهم نکردم چون ساعتی بر آمد دستوری خواست و باز گشت و مرا گفت رو که سعید گشتی بس چون زمانی بر آمد بترمد باز آمدم گفتم ای شیخ آن چه بود و چه جای ۲۰ بود و آن مرد که بود گفت نیه بنی اسرائیل بود و آن مرد قطب المدار بود گفتم درین ساعت چگونه رفتیم و باز آمدم گفتم یا ابا بکر چون برنده او بود توان رسیدن ترا با چگونه که کار ترا با رسیدن کار نه با رسیدن نقلت که گفت هر چند با نفس کوشیدم تا او را بر طاعت دارم با وی بر نیامدم از خود نومید شدم گفتم مگر حق تعالی این نفس از ۲۵ برای دوزخ آفریده است دوزخی را چه بروم بکنار همچون شدم و یکی را

گفتم تا دست و پای من بیست و برفت بس بیلهو غلطینم و خودرا در
آب انداختم تا مگر غرفه شدم آب بزد و دست من بگشاد و موجی بیامد
و مرا بر کنار انداخت از خود نومید گشتم گفتم سبحان الله نفسی آفریده
که نه بهشت را شاید و نه دوزخ را در آن ساعت که از خود نا امید
۵ شدم ببرکت آن سر من گشاده گشت بدیدم آنج مرا بایست و همان ساعت
از خود غایب شدم تا بزیستم ببرکت آن ساعت زیستم ابو بکر و راق گفت
شیخ روزی جزوی چند از نصایف خود بمن داد که این را در جیچون
اندازم در وی نگاه کردم همه لطایف و حقایق بود دلم نداد در خانه بنهادم
و گفتم انداختم گفت چه دیدی گفتم هیچ گفتم نه انداختی برو و بینداز
۱۰ گفتم مشکلم دو شد یکی آنک چرا در آب می اندازد و یکی آنک چه
برهان ظاهر خواهد شد باز آمدم و در جیچون انداختم جیچون دیدم که
از هم باز شد و صندوقی سر گشاده دیدم آمد و آن اجزا در آن افتاد
بس سر برم آورد و جیچون بقرار باز آمد عجب داشتم از آن جون
بخدمت شیخ آمدم گفت اکنون انداختی گفتم ایها الشیخ بعزّة خدای که این
۱۵ سر با من بگوی گفت چیزی نصیف کرده بودم در علم این طایفه که
کشف تحقیق آن بر عقول مشکل بود بر اذرم خضر از من در خواست
و آن صندوق را ماهی بود که فرمان او آورده بود و حق تعالی آبر را
فرمان داد تا آنرا بوی رساند نقلست که یکبار جمله نصایف خود در
آب انداخت خضر علیه السلام آن جمله را بگرفت و باز آورد و گفت
۲۰ خودرا بدین مشغول می دار سخن اوست که گفت هرگز يك جزو نصیف
نکرده ام تا گویند این نصیف اوست و لکن چون وقت بر من تنگ
شدی مرا بدان نسلی بودی نقلست که گفت در عمر خود هزار و يك بار
خدای تبارک و تعالی و تقدّس بخواب دیدم نقلست که در عهد او زاهدی
بزرگ بود و بیوسنه بر حکیم اعتراض کردی و حکیم کلبه داشت در همه
۲۵ دنیا چون از سفر حجاز باز آمد سگی در آن کلبه بچه نهاده بود که در

نداشت شیخ نخواست که او را بیرون کند هشتاد بار می رفت و می آمد تا باشد که سگ باختیار خود آن بچگانرا بیرون برد پس همان شب آن زاهد بیغیر علیه السلام را بخواب دید که فرمود ای فلان با کسی برابری می کنی که از برای سگی هشتاد بار مساعدت کرد برو اگر سعادت ابدی می خواهی کمر خدمت او بر میان بند و آن زاهد ننگ داشتی از جواب سلام حکیم بعد از آن همه عمر در خدمت شیخ بسر برد نقلست که از عیال او برسیدند که چون شیخ خشم گیرد شما دانید گفتند دانیم چون از ما بیازارد آن روز با ما نیکی بیشتر کند و نان و آب نخورد و گریه و زاری کند و گوید الهی ترا بچه آزردم تا ایشانرا بر من بیرون آوردی الهی توبه کردم ایشانرا بصلاح باز آر ما بدانیم و توبه کنیم تا شیخ از بلا بیرون آرم

نقلست که مدتی خضر را ندید تا روزی که کنیزک جامه کوزک شسته بود و طشتی برنجاست و بول کرده و شیخ جامه باکیزه با دستاری باک بوشیده بود و بجامع می رفت مگر کنیزک بسبب در خواستی در خشم شد و آن طشت بر داشت بسر شیخ فرو کرد شیخ هیچ نگفت و آن خشم فرو خورد

۱۰ در حال خضر را علیه السلام بیافت نقلست که گفتند او را چندان ادبست که بیش عیال خود بینی باک نکرده است مردی آن بشنود و قصد زیارت او کرد چون او را بدید در مسجد ساعتی توقف کرد تا از او راد فارغ شد و بیرون آمد مرد بر اثر او برفت در راه گفت کاشکی بدانستی که آنج گفتند راست است شیخ بفرست بدانست روی بندو کرد و بینی باک کرد او را عجب آمد با خود گفت آنج مرا گفتند یا دروغ گفتند یا این نازیانه است که شیخ مرا می زند تا سر بزرگان نطلبم شیخ این هم بدانست روی بندو کرد و گفت ای بسر ترا راست گفتند و لکن اگر خواهی تا سر همه بیش تو نهند سر خلق بر خلق نگاه دار که هرک سر ملوک بگویند هم سرتی را نشاید نقلست که در جوانی زنی صاحب جمال او را بخود خواند

۲۰ اجابت نکرد تا روزی خبر یافت که شیخ در باغی است خودرا بیاراست

و آنجا رفت شیخ چون بدانست یگر بخت زن بر عقب می دوید و فریاد می کرد که در خون من سعی می کنی شیخ التناات نکرد و بر دیواری بلند شد و خود را فرو انداخت چون پیر شد روزی مطالعه احوال و اقوال خود می کرد آن حالش یاد آمد در خاطرش آمد که جبودی اگر حاجت آن زن روا کرده که جوان بودم و بعد از آن توبه کرده می چون این در خاطر خود بدید رنجور شد گفت اے نفس خبیث بر معصیت پیش از چهل سال در اول جوانی ترا این خاطر نبود اکنون در پیری بعد از چندین مجاهد بشیانی بر ناکرده گناه از کجا آمد اندوهگن شد و بماتم بنشست سه روز ماتم این خاطر بداشت بعد از سه روز پیغمبر را علیه السلام در خواب دید که فرمود که ای محمد رنجور مشو که نه از آن است کی در روزگار تو ترا جعی است بل که این خاطر ترا از آن بود که از وفات ما چهل سال دیگر بگذشت و مدت ما از دنیا دورتر شد و ما نیز دورتر افتادیم نه ترا جرمی است و نه حالت ترا قصوری آنچه دیدی از دراز کشیدن مدت مفارقت ماست نه آنک صفت تو در نقصان است ۱۵ نقلست. که گفت یکبار بیمار شدم و از او را در زیادتی باز ماندم گفتم در یفا تن درستی که از من چندان خیرات می آمد اکنون همه گسسته شد آوازی شنیدم که ای محمد این چه سخن بود که گفتم کاری که تو کنی نه چنان بود که ما کنیم کار تو جز سهو و غفلت نبود و کار ما جز صدق نبود گفت از آن سخن ندیدم خوردم و توبه کردم و سخن اوست که بعد از ۲۰ آنک مرد بسی ریاضت کشیده و بسی ادب ظاهر بجای آورده و تهذیب اخلاق حاصل شده انوار عطاهاى خدای تعالی در دل خود باز یابد و دل او بدان سبب سعی گیرد و سینه او منشرح گردد و نفس او بفضاء توحید در آید و بدان شاد شود لاجرم اینجا ترك عزلت گیرد و در سخن آید و شرح دهد فتوحی که او را درین راه روی نموده باشد تا خلق ۲۵ او را بسبب سخن او و بسبب فتوح او از غیب کرامی دارند و اعزاز

کنند و بزرگ شمردند تا نفس اینجا فریفته شود و همچون شیری از درون او بجهد و برگردن او نشیند و آن لذت که در ابتداء مجاهده در خود یافته باشد منبسط گردد جنانک ماهی از دام بجهد چگونه در دریا غوص کند و هرگز بیش او را بدام نتواند آورد نفس که بفضای توحید رسد ۵ هزار بار خبیث تر و مکارتر از آن بود که اوّل بیش او در قید نیاید از آنک در اوّل بسته بود و اینجا گشاده و منبسط گشت و در اوّل از صیق بشریت آلت خویش ساخته بود اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد بس از نفس این مباح و گوش دار تا بر نفس ظفر یابی و ازین آفت کی گفتم حذر کنی که شیطان در درون نشسته است جنانک هم محمد علی ۱۰ حکیم نقل کرده است که چون آدم و حوا بهم رسیدند و توبه ایشان قبول افتاد روزی آدم بکاری رفت ابلیس بجه خود را خناس نام بیش حوا آورد و گفت مرا مہی بیش آمد است بجه مرا نگاه دار تا باز آیم حوا قبول کرد ابلیس برفت چون آدم باز بس آمد برسید که این کیست گفت فرزند ابلیس است که من سپرده است آدم او را ملامت کرد که ۱۵ چرا قبول کردی و در خشم شد و آن بچہ را بکشت و باره باره کرد و هر باره از شاخ درختی بیاویخت و برفت ابلیس باز آمد و گفت فرزند من کجاست حوا احوال باز گفت و گفت باره باره کرده است و هر باره از شاخ درختی آویخته ابلیس فرزند را آواز داد ہم بیوست و زند شد و بیش ابلیس آمد دیگر باره حوا را گفت او را قبول کن که مہی دیگر دارم ۲۰ حوا قبول نی کرد بشفاعت و زاری بیش آمد تا قبول کرد بس ابلیس برفت و آدم بیامد و او را بدید برسید که چیست حوا احوال باز گفت آدم حوا را برنجانید و گفت نی دانم تا چه سراسر است درین که فرمان من نی بری و از آن دشمن خدای می بری و فریفته سخن او می شوی بس او را بکشت و بسوخت و خاکستر او را نیی بآب انداخت و نیی بیاد بر ۲۵ داد و برفت ابلیس باز آمد و فرزند طلبید حوا حال بگفت ابلیس

فرزند را آواز کرد آن اجزاء او بهم پیوست و زند شد و بیش ابلیس نشست بس ابلیس دگر بار حوآ را گفت اورا قبول نی کرد که آدم مرا هلاک کند بس ابلیس سوگند داد تا قبول کرد ابلیس برفت آدم بیامد دیگر بار اورا بدید در خشم شد و گفت خدای داند تا چه خواهد بود که سخن او می شنوی و آن من نی شنوی بس در خشم شد و خناس را بکشت و قلیه کرد و یک نیمه خود بخورد و یک نیمه بچوآ داد و گویند که آخرین بار خناس را بصفت گوسفندی آورده بود چون ابلیس باز آمد و فرزند طلید حوآ حال باز گفت که اورا قلیه کرد و یک نیمه من خوردم و یک نیمه آدم ابلیس گفت مقصود من این بود تا خود را در درون آدم راه دم چون سینه او مقام من شد مقصود من حاصل گشت جنانک حق تعالی در کلام قدیم خود یازی کند أَخْنَسِ الَّذِي يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْخَيْتِ وَالنَّاسِ اینست و گفت هرکرا یک صفت از صفات نفسانی مانده باشد چون مکانی بود که اگر یک درم بر وی باقی بود او آزاد نبود و بند آن یک درم بود اما آنرا که آزاد کرده باشند و بر وی هیچ نماند بود این چنین کس مجذوب بود که حق تعالی اورا از بندگی نفس آزاد کرده بود در آن وقت که اورا جذب کرده بود بس آزاد حقیقی او بود كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ يُجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ اهل اجتناب آن کسانیست که در جذب افتادند و اهل هدایت آن قوم اند که بانابت اورا جویند و گفت مجذوب را منازل است جَنَانِكَ بعضی را از ایشان ثلث نبوت دهند و بعضی را نصفی و بعضی را زیادت از نصف تا بجائی برسند که مجذوبی افتد کی حظ او از نبوت بیش از همه مجذوبان بود و او خاتم الاولیا بود و مهر جمله اولیا بود جَنَانِكَ مُحَمَّدٌ مصطفی علیه السلام مهر جمله انبیا بود و ختم نبوت بدو بود و گفت آن مجذوب تواند بود که مهدی بود اگر کسی گویند که اولیا را از نبوت چون نصیب بود گویم بیغامبر علیه السلام گفت اقتصاد و هدی صالح و

سمت حسن يك جزو است از بیست و چهار جزو نبوت و مجذوب را
 اقتصاد و هدی صالح تواند بود و بیغیر فرمود علیه السلام که خواب
 راست جزوی است از نبوت و جائی دیگر گفت هر که يك درم از حرام
 بخصم باز دهد درجه از نبوت بیاید بس این همه مجذوب را تواند بود و گفت
 ۵ درست تر نشان اولیا آنست که از اصول علم سخن گویند قایلی گفت آن
 چگونه بود گفت علم ابتدا بود و علم مفادیر و علم عهد میثاق و علم حروف
 این اصول حکمت است و حکمت علما اینست و این علم بر بزرگان اولیا
 ظاهر شود و کسی از ایشان قبول تواند کرد که ابلیس را از ولایت او
 حظی نبود گفتند اولیا از سو خانت ترسند گفت بلی و لیکن آن خوف
 ۱۰ خطرات بود و روزی نبود که حق تعالی دوست ندارد که عیش خوش را
 بر ایشان تیره بگرداند و گفت مشغول بذکر او چنان بود که از سوال
 نتواند کرد و این مقام بزرگتر از آن مقام است که باعیان فهم کنند گفتند
 بلعیان کدام قوم اند گفت آنک ایشان آیات الهی را اهل نه اند برسیند
 از تقوی و جوانمردی گفت تقوی آنست که در قیامت هیچ کس دامن
 ۱۵ نگیرد و جوانمردی آن که تو دامن هیچ کس نگیری و گفت عزیز کسی است
 آنک معصیت او را خوار نکرده است و آزاد کسی است که طمع او را بند
 نکرده است و خواجه کسی است که شیطان او را بند نکرده است و عاقل
 کسی است که برهیزگاری برای خدای تعالی و حساب نفس خویش کند
 و گفت هر که در طریقت افتاد او را با اهل معصیت هیچ انکاس بنماید
 ۲۰ و گفت هرک از چیزی بترسد ازو بگریزد و هرک از خدای ترسد در وی
 گریزد و گفت اصل مسلمانی دو چیز است یکی دید منت و دوم خوف
 طبیعت و گفت بر هیچ گم کرده آن غم نباید خورد که بر گم کرده نیت
 که هیچ کار خیر بی نیت درست نیاید و گفت هرکرا همت او دینی گردد
 ۲۴ همه کارها دنیائی او دینی گردد و هرکرا همت او دنیائی گردد همه کارها

دینی او بشوی قیمت وی دنیائی گردد و گفت هرک بسند کند از علم
 بسخن بی زهد در زندقه افتد و هرک بسند کند بنفقه بی ورع در فسق
 گرفتار شود و هرک باوصاف عبودیت جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر
 بود و گفت تو میخواهی که با بقای نفس خود حقرا بشناسی و نفس تو
 خودرا نمی شناسد و نمی تواند شناخت چگونه حقرا تواند شناخت و گفت
 بدترین خصال مرد دوستی کبر است و اختیار در کارها زیرا که کبر از
 کسی لایق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار از کسی درست بود
 که علم او بی جهل بود و گفت صد شیر گرسنه در رمه گوسفند چندان
 تباهی نکند که يك ساعت شیطان کند و صد شیطان آن تباهی نکند که
 ۱۰ يك ساعت نفس آدمی کند با وی و گفت بسند است مردرا این عیب
 که شاذی کند او را آنج زبان گار اوست و گفت حق تعالی ضامن رزق
 بندگان کرده است بندگانرا ضامن توکل باید کرد و گفت مراقبت آنرا
 باید کرد که هیچ نظر او از تو غایب نیست و شکر کسی را باید کرد که
 نعمت او از تو منقطع نیست و خضوع کسی را باید کرد که قدم از ملك
 ۱۵ و سلطنت او هرگز بیرون نتوان نهاد و گفت جوانمردی آن بود که راه
 گذری و مقیم بیش تو یکسان بود و گفت حقیقت محبت حق تعالی دوام
 انس است بذکر او و گفت اینک می گویند که دل نامنهای است راست
 نیست زیرا که هر دلی را کمالی معلوم است که چون آنجا برسد بایستد اما
 معنی آنست که راه نامنهای است و جنان دانم که بدین سخن صورت دل
 ۲۰ خواسته است که دل بمعنی نامنهای است جنان که در شرح القلب بیان
 کرده ایم و گفت اسم اعظم هرگز متجلی نشد الا در عهد بیغامبر ما صلی الله
 علیه و علی آله و سلم رحمه الله علیه

ذکر ابو الخیر اقطع قدس الله روحه العزیز

۲۱ آن پیش رو صفت رجال آن بدرقه راه کمال آن بیلک بادیه بلا آن مرد

مرتبہ رضا آن طلیعہ فقرا مطلع شیخ ابو الخیر اقطع رحمة الله علیه از کبار مشایخ بود و از اشراف اقران و صاحب فراستی عظیم بود و از مغرب بوده است و با ابن جلا صحبت داشته بود و سباع و آهو با او انس گرفته بودند و با شیر و ازدها هم قرینی کردی و حیوانات بیش او بسی آمدندی و گفت در کوه لکام بوزم سلطان بی آمد هرکرا بی دید دیناری بر دست بی نهاد یکی بن داد بشت دست آنجا داشتم و در کنار رفیقی انداختم اتفاق افتاد که بی وضو کراسه بر گرفتم یک روز بدان بازار بی رفتم با اصحاب بهم چون شوریدند جماعتی دزدی کرده بودند در میان بازار ایشان بگریختند و همه خلق بهم بر آمدند در صوفیان آویختند شیخ گفت مہتر ایشان منم ایشانرا خلاص دهید کہ رهن منم با مریدان گفت هیچ مگوئید آخر اورا ببردند و دستش ببریدند گفتند تو چه کسی گفت من فلانم امیر گفت زہی آتشی کہ در جان ما زدی گفت باک نیست کہ دستم خیانت کرده است مستحق قطع است گفت چیزی بدستم رسیدہ است کہ دستم از آن باکیزہ تر بود و آن سیم لشکری بود و دست بچیزی رسیدہ ۱۵ است کہ آن از دست من باکیزہ تر بود و آن مصحف است کہ بی وضو برگرفته ام چون بخانہ باز آمد عیالش فریاد بر گرفت شیخ گفت چه جای تعزیت است جای تہنیت است اگر جنان بودی کہ دست ما نبریدندی دل ما ببریدندی و داغ بیگانگی بر دل ما نہاژندی بدست ما چه بودی و جمعی چنین نقل کنند کہ در دست او کُلی افتاد طیبیان گفتند دستش ۲۰ ببايد برید او بدان رضا نداد مریدان گفتند صبر کنید تا در نماز شود اورا دگر خبر نبود جنان کردند چون او نماز تمام کرد دسترا بریدہ یافت نقلست کہ گفت یکی در بادیه بی رفت بی آب و بی آلت سفر با خود اندیشه کردم کہ اورا بجان هیچ کار نیست روی باز بس کرد و گفت الغیبة حرام از هوش بشدم و چون بہوش باز آمدم با خود توبہ کردم ۲۵ روی باز بس کرد و گفت وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَكَانَ

صافی نتوان کرد الا بتصحیح نیت با خدای و تن را صفا نتوان داد الا
 بخدمت اولیا و گفت دھارا جایگاہها است دلی است کہ جای ایمان است
 شفیق است بر جملہ مسلمانان و جھد کردن در کارھاء ایشان و یاری
 دادن ایشان در آنج صلاح ایشان در آن بود و دلی است کہ جایگاہ
 نفاق است علامت آن حقد است و غل و حسد و گفت دعوی رعوتی
 است کہ کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد مگر
 بموافقت قرار گرفتن و ادب بجای آوردن و فریضها بجاسے داشتن و با
 یگانگان صحبت ناکردن رحمة الله علیہ

ذکر عبد الله تروغبذی قدس الله روحه العزيز

۱۰ آن باکباز ولایت آن شاهباز هدایت آن سالک بادیہ تجرید آن سابق راہ
 تفرید آن بر کدہ بیخ خودی شیخ عبد الله تروغبذی رحمة الله علیہ یگانہ
 عہد بود و نشانہ وقت بود و از جملہ مشایخ طوس و از کبار اصحاب و
 در ورع و تجرید کامل بود و اورا کرامات و ریاضات شگرف است صحبت
 بو عثمان حیری یافتہ بود و بسی مشایخ دین و ابتداء حال او جنان بود
 ۱۵ کہ در طوس فحطی افتاد کہ آدمی می خوردند و یک روز بخانہ درآمد
 مگر دو من گندم یافت در خمرہ آتش درو افتاد و گفت این شفقت
 بود بر مسلمانان کہ ایشان از گرسنگی می میرند و تو گندم در خمرہ نہادہ
 شوری بندو درآمد روی بصحرا نہاد و ریاضت و مجاہدہ بیش گرفت یک
 بار باصحاب خویش بہ سفرہ نشسته بود بنان خوردن منصور حلاج از
 ۲۰ کشمیر می آمد قبائی سیاه پوشیدہ و دو سگ سیاه در دست شیخ اصحاب را
 گفت جوانی بدین صفت می آید و باستقبال می باید رفت کہ کار او
 عظیم است اصحاب برفتند و اورا دیدند می آمد و دو سگ سیاه بر دست
 همچنان روی بشیخ نہاد شیخ چون اورا بدید جای خویش بندو داد تا در
 ۲۴ آمد و سگانرا با خود در سفرہ نشانند چون اصحاب دیدند کہ شیخ استقبال

او فرمود و جای خویش بوی داد هیچ نتوانستند گفتن شیخ نظاره او می کرد تا او نان می خورد و بسگان می داد و اصحاب انکاری کردند پس چون نان بخورد برفت شیخ بوداع او برخواست چون باز گردیدند اصحاب گفتند شیخا این چه حالت بود که سگ را بر جای خویش باشاندی و ما را باستقبال چنین کسی فرستادی که جمله سفره از نماز ببرد شیخ گفت این سگ نفس او بود از بی او می دوید از بیرون مانده و سگ ما در درون مانده است و ما از بی او می دوم پس فرق بود از کسی که متابع سگ بود تا کسی که سگ متابع وی بود سگ او ظاهری توانست دیدن و بر شما بوشینه است این بهتر از آن هزار بار بس گفت این ساعت در آفرینش پادشاه او خواهد بود اگر سگ دارد و اگر ندارد کار روی بندو خواهد داشت نقلست که ازو برسیدند که صفت مرید چیست گفت مرید در رنج است و لکن آن سرور طلب است نه عنا و تعب و ازو برسیدند از صوفی و زاهد گفت صوفی بخداوند و زاهد بنفس و گفت حق تعالی هر بند را از معرفت خویش بقدر کاری بخشیده است تا معرفت او پاره دهنده او بود بر بلا و گفت آلات مکشوف است و معانی مستور و گفت هر که خدمت کند در جمله عمر خویش يك روز جوانمردی را بر که يك روزه خدمت باورسد پس حال کسی چگونه بود که جمله عمر در خدمت ایشان صرف کند و گفت هیچ انس نیست در اجتماع برادران بسبب وحشت فراق و هیچ کسی را وسایلی نبود بخدای جز خدای وسیلت نیست ۲۰ و گفت هر که دنیا را ترك کند از برای دنیا از غایت حب دنیا بود رحمة الله علیه

ذکر ابو بکر و راق قدس الله روحه العزيز

آن خزانه علم و حکمت آن یگانه حلم و عصمت آن شرف عباد آن کف زهاد آن مجرد آفاق شیخ وقت ابو بکر و راق رحمة الله علیه از اکابر زهاد

و عباد بود و در ورع و تقوی تمام و در تجرید و تفرید کمالی خوب داشت
و در معامله ادب بی نظیر جنانک مشایخ او را مؤدب الاولیا خوانده اند
و کشته نفس و مبارک نفس بود و با محمد حکیم صحبت داشته بود و از
پاران خضرویه بود و در بلخ مقیم بود و او را در ریاضات و آداب
نصایف است و مریدان را از سفر منع کردی گفتم کلید همه برکتی صبر است
در موضع ارادت تا آنگاه که ارادت ترا درست گردد چون ارادت درست
شد اول برکتها بر تو گشاده شد نقلست که عمری تا در آرزوی خضر
بود و هر روز بگورستان رفتی و باز آمدی در رفتن و باز آمدن جزوی
قران بر خواندی يك روز چون از دروازه بیرون شد پیری نورانی پیش
آمد و سلام کرد جواب داد گفت صحبت خواهی گفت خواهم پیر با او
روان شد تا بگورستان و در راه با او سخن می گفت و همچنان سخن گویند
می آمدند تا بدروازه رسیدند چون باز خواست گشت گفت عمری که می
خواهی تا مرا بینی من خضرم امروز کجا من صحبت داشتی از خواندن
يك جزو محروم ماندی چون صحبت خضر چنین است صحبت دیگران چه
خواهد بود تا بدانی که عزلت و تجرید و تنهایی بر همه کارها شرف دارد
نقلست که فرزندی داشت بدیرستان فرستاد يك روز او را دید که می
لرزید و رویش زرد شده گفت ترا چه بوده است گفت اسناد آبتی بمن
آموخته است که حق تعالی میفرماید *بَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا* آن روز که
کودکان را پیر گرداند از بیم این آیت چنین شدم بس آن کودک بیمار شد
و هم در آن وفات کرد پدرش بر سر خاک او می گریست و می گفت ای
ابو بکر فرزند تو بیک آیت چنین شد که جان بداد و تو چندین سال
خواندی و ختم کردی و در تو اثر نمی کند نقلست که هرگاه که از مسجد
باز گشتی و از نماز فارغ شدی از شرم آنک نماز کرده است چنان بودی
که کسی را بدزدی گیرند یا بگناه گرفتار آیند نقلست که یکی زیارت او
۲۵ آمد چون باز می گشت وصیتی خواست گفت خیر دنیا و آخرت در

اندکی مال یافتم و شتر هر دو جهان در بسیاری مال و آمیختن با مردمان
 نقلست که گفت در راه مکه زنی را دیدم مرا گفت ای جوان تو کیستی
 گفتم من مردی غریبم گفت شکایت می کنی از وحشت غربت یا انس
 نگرفته بخداوند خویش گفت چون این بشنیدم چندان قدرتم نماید کی
 گامی از بی او بر گیرم باز گشتم تا او برفت و گفت دری بر من گشادند
 و گفتند بخواه گفتم خداوند آن قوم کی انبیا بودند و سر غوغا آفرینش
 و بیش روان سباه اند معلوم است که هر بلا و اندوه کی بود بر سر
 ایشان فرو آمد تو آن خداوندی که يك ذره بجز از تو بکسی نرسد چه
 خواهم مرا هم درین مقام بیجاری خودم رها کن که طاقت بلای نی دارم
 و گفت مردمان سه گروه اند یکی امرا و دوم علما و سوم فقرا چون امرا
 تباه شوند معاش و اکتساب خلق تباه شود و چون علما تباه شوند دین
 خلق روی بنقصان نهد و چون فقرا تباه شوند زهد و همت در میان
 خلق تباه شود تباهی امرا جور و ظلم بود و تباهی علما میل دنیا بود و
 متابعت هوا و تباهی فقرا ترك طاعت و مخالفت رضا و گفت اصل غلبه
 ۱۵ نفس مقارنه شهوات است چون هوا غالب شود دل تاریک شود و چون
 دل تاریک شود خلق را دشمن گیرد و چون خلق را دشمن گیرد خلق نیز
 او را دشمن گیرند او با خلق جفا آغاز کند و جور کردن پیش گیرد
 و گفت از روزگار آدم تا اکنون هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آمیختن با
 خلق و از آن وقت باز تا امروز هیچ کس سلامت نیافت مگر آنک از
 ۲۰ اختلاط کرانه کرد و یکی ازو وصیت خواست گفت سنگی بر گیر و دو
 بای خود بشکن و کاردی بردار و زبان خود بپر گفتم که طاقت این
 دارد گفت آنک زبان سر او در نطق آید و گوش همت او از خدایه
 شنود باید که زبان ظاهر او گنگ بود و گوش صورت او کز بود این
 بزبان بریدن و بای شکستن دست دهد و گفت حکما از بس انبیا اند
 ۲۵ و بعد از نبوت هیچ نیست مگر حکمت و حکمت احکام امور است و اول

نشان حکمت خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و گفت خاموشی
 عارف نافع تر بود و کلام او خوشتر و گفت خدای تعالی از بند هشت چیز
 می خواهد از دل دو چیز تعظیم فرمان خدای و شفقت بر خلق خدای و
 از زبان دو چیز می خواهد اقرار کردن بتوحید و رفتن کردن با خلق
 و از اندام دو چیز می خواهد طاعت داشتن خدای و باری دادن مومنان
 و از خلق دو چیز می خواهد صبر کردن در حکم خدای و حلم با خلق
 خدای و گفت هر که بر نفس خویش عاشق شد کبر و حسد و خواری و
 مذلت برو عاشق شد و گفت اگر طمع را گویند که بذرت کیست گویند در
 مقدور شك آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گویند حرمان و گفت
 ۱۰ یکی از بزرگان گفت که شیطان می گویند که من بدین ابلهی نیم که اوّل
 بار مومنی را بکافری وسوسه کنم که اوّل او را بشهوات حلال حریص کنم
 چون بدین حریص شد هوا بر وی جیره گردد و قوت گیرد آنکه بمعاصی
 وسوسه کنم تا مرا آسان تر بود آنگاه بکافری وسوسه کنم و گفت بخی چیز
 است که همیشه با تو اند اگر صحبت این بخی چیز بدانی نجات یافتی و اگر
 ۱۵ ندانی هلاک شوی اوّل خدای تعالی بس نفس و بس شیطان و بس دنیا
 و بس خلق با خدای موافقت باید کردن و بهره وی کند بسند کار
 باشی با نفس بمخالفت باید با شیطان بعداوت با دنیا بجزد با خلق بشفقت
 گر این کنی رستی و گفت تا از مخلوق نه بری و از ایشان وحشت نگیری
 بانس حق طمع مدار و تا دل در اشغال گردان داری طمع فکرت و
 ۲۰ عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهتری باک نکنی طمع الهام و
 حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا بافتدا کن و با زهاد به حسن مدارا
 و با جهال بصبری جمیل و گفت اصل آدمی زاد از آب است و خاک
 کس بود که آب برو غالب تر بود او را بلطف ریاضت باید داد اگر بعنف
 ۲۴ کنند متغیر گردد و بمقصود نرسد و کس بود که خاک برو غالب تر بود لا

بد او را بلکه باید کوفت و بسختی باید سرشت نا کاری را بشاید و گفت
 چون حق تعالی خواست که آب را بیافریند از هر الوان لون او کرد و
 از هر طعم طعم او گردانید چون همه الوان را بیامیخت تا لون آب گشت
 ازین معنی کسی لون آب ندانست. و چون همه طعم را بیامیخت کسی طعم
 آب نشناخت از خوردن او لذت و حیوة یابند اما از کیفیت لذت او
 خبر نه وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ دلیل اینست و گفت فرخ درویشی
 در دنیا و آخرت که در دنیا سلطانرا از وی خراج نیست و در آخرت
 جبار عالم با او شمار نه و گفت بامداد بر خیزم خلفانرا بینم بدانم که کیست
 که لقمه حلال خورده است و کیست که حرام خورده است گفتند چگونه
 ۱۰ گفت هر که بامداد بر خیزد و زبانرا بلغو و غیبت و فحش مشغول کند
 بدانم که او حرام خورده است و هر که بامداد بر خیزد و زبان بذر و
 تهلل و استغفار مشغول دارد بدانم کی حلال خورده است و گفت صدق
 نگاه دار در آنج میان تو و خدای است و صبر نگاه دار در آنج میان تو
 و نفس است و گفت یقین نوری است که بند بند و منور گردد در احوال
 ۱۵ خویش بس آن نور برساند او را بدرجه متقیان و ازو برسینند از زهد
 گفت زهد سه حرف است زا و ها و دال زا ترک زینت است و ها ترک
ها و دال ترک دنیا و گفت یقین فرو آرند است دلرا و کمال ایمانست
 و گفت یقین بر سه وجه است یقین خبر و یقین دلالت و یقین مشاهده
 و گفت هر کرا درست شود معرفت بخدای هیبت و خشیت برو ظاهر شود
 ۲۰ و گفت شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و گفت توکل
 فرا گرفتن وقت است صافی از کدورت انتظار جنانک نه تأسف خورد
 بذانج گذشت و نه چشم دارد بذانج خواهد آمد یعنی تا نقد وقت فوت
 نشود و گفت هر که کارها از جهت آسمان بیند صبر کند و هر که از جهت
 ۲۴ زمین بیند متغیر گردد و گفت احتراز کنید از اخلاق بد جنانک از حرام

نقلست که چون او وفات کرد اورا بخواب دیدند زردروی و غمگین و زاری گریست گفتند چه حالتست خیر است گفت چگونه خیر باشد که درین گورستان که منم از ده جنازه یکی بر مسلمانی نمرده است که می آرند دیگری اورا بخواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت بحضرت خود بداشت و نامه بدست من داد می خواندم تا بگناهی رسیدم جمله نامه سیاه شد کی بیش نتوانستم خواند متعیر شدم ندا آمد که این گناه را در دنیا بر تو پوشیده ام از کرم ما نسزد که درین جهان برده تو دریم عفو کردیم رحمة الله علیه،

ذکر عبد الله منازل قدس الله روحه العزيز

۱۰ آن هدف تیز ملامت آن صدف در کرامت آن مجرد رجال آن مشرف کمال آن خزانه فضایل عبد الله منازل رحمة الله علیه یگانه روزگار بود و شیخ ملامتیان بود و متورع و متوکل و معرض هم از دنیا و هم از خلق مرید حمدون قصار بود و عالم بعلوم ظاهر و باطن و بسیار حدیث نوشته بود و سماع کرده و در وقت او مجرد تر از او و باکیزه تر از او کسی نبوده است
 ۱۵ جنانک نقلست که ابو علی ثقفی سخن می گفت در میان سخن عبد الله اورا گفت مرگدرا ساخته باش که ازو چاره نیست بو علی گفت تو ساخته باش عبد الله دست را بالین کرد و سر برو نهاد و گفت من مردم و در حال برد بو علی منقطع شد زیرا که اورا علائق بود و عبد الله مفرد و سخن اوست که گفت کی بو علی ثقفی وقتی که سخن گفتی از برای خود
 ۲۰ گفتی نه از برای خلق و از جهت این بود که برکات سخن او بدو رسید و درین معنی گفت آفت ماست که از سخن خود انتفاع نمی توانیم گرفت چگونه دیگری از سخن ما منفعت گیرد و گفت هر چه عبارت کنی بزبان خویش باید که از حال خود عبارت کنی باشی و نباشی بسخن خویش
 ۲۴ عبارت کنی و گویند حکایات از غیر نقلست که کسی از وی روزی

مسئله برسید جواب داد آن مرد گفت خواجه یکبار دیگر باز گوی گفت
 من در بشپانی آمم که اول چرا گفتم و گفت هیچ کس فریضه ضایع
 نکند از فریضها الا مبتلا گردد بضایع کردن سنتها و هرک بترک سنتی
 مبتلا گردد زود بود که در بدعت افتد و گفت فاضلترین وقتها تو
 آنست که از خواطر و وساوس نفس رسته باشی و مردمان از ظن بد تو
 رسته باشند و گفت هرک نفس او ملازمت جبری کند که بدان احتیاج
 ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چندان که از کثرت ولایت بدو احتیاج
 است و گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خویش یعنی همه آن خواهد
 که سبب بدبختی او بود و یک روز اصحاب خود را گفت شما عاشق شده
 اید بر کسی که بر شما عاشق شده است و گفت عجب دارم از کسی که در حیا
 سخن گوید و از خدای شرم ندارد یعنی که چون خدایا متکلم می بیند چگونه
 شرم نمی دارد که در کلام آید و گفت هرکرا محبت دادند و فقر اگر او را
 خشیت ندهند او فریفته است و گفت خدمت ادبست نه مداومت بر ادب
 که ادب خدمت عزیزتر است از خدمت بی ادب و گفت ما بآداب محتاج نریم
 ۱۵ از بسیاری علم و گفت هرک قدر خویش بر چشم خلق بزرگ داند برو
 واجب چنان کند که نفس او بر چشم او خوار شود ندیدی که ابرهیم را
 علیه السلام خلیل خویش خواند حق تعالی و او گفت وَاجْنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ
 نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ و گفت احکام غیب در دنیا بر کسی ظاهر نگردد و لکن
 فضیحت دعوی ظاهر گردد و گفت هرگز دعوی و تسلیم در یک حال
 ۲۰ جمع نشوند و گفت هرکه محبوب گردد بچیزی از علوم خود هرگز او عیب
 خود نبیند و گفت هر فقر که از ضرورت نبود آن فقرا هیچ فضیلت
 نبود و گفت حقیقت فقر انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن
 بخداوند دنیا و آخرت و گفت هرک مشغول شود باوفات گذشته بی
 ۲۴ فایده نقد وقت از دست بداد و گفت آدمی چگونه از بس و بیش نگاه

تواند کرد و او غایب است در حال از مقام و وقت خود و گفت نو
 ظاهراً دعوی عبودیت می کنی اما باطناً سر باوصاف ربوبیت بر آورده
 و گفت عبودیت اضطراری است نه اختیاری است و گفت هرک طعام
 عبودیت نجشید او را عیش نیست و گفت عبودیت رجوع کردن است
 در جمله چیزها بخدای بجز اضطرار و گفت بند بند او بود تا خود را خادی
 نمی جوید چون خود را خادی جست از حد بندگی افتاد و ادب از دست
 داد و گفت هیچیز نیست در کسی که خواری بندگی و خواری سوال و
 خواری رد نجشیده است و گفت حق تعالی یاد کرده است انواع عبادات را
 که الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ ختم
 ۱۰ جمله مقامات بر استغفار کرده است تا بند بینا گردد بر تفصیر خویش بر
 همه افعال و احوال بس از همه استغفار کند و گفت هرکه سایه نفس از
 نفس خویش بر گیرد عیش خلابی در سایه او بود و گفت تفویض با
 کسب بهتر باشد از خلوت بی کسب و گفت هرکه درین حدیث آید از
 سر ضعف قوی گردد و فضیحت نشود و هرک از سر قوت در آید ضعیف
 ۱۵ گردد و فضیحت شود و گفت اگر درست شود بند را يك نفس در جمله
 عمر بی ربا و بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر با او همانند و گفت
 عارف آنست که از هیچیزش عجب نیاید نقلست که یکی او را دعا کرد که
 آنج امید داری خدای بدهاژ گفت امید بعد از معرفت بود و کو معرفت
 وفات او بنشاپور بود و خاک او در مشهد انبار است احمد اسود گفت
 ۲۰ بخواب دیدم کی هاتنی آواز داد و مرا گفت عبد الله را بگوی که ساخته
 باش که يك سال دیگر وفات خواهی کرد بامداد برفتم و بسا وی بگفتم
 گفت این وعده مدید است و مدتی بعید که تا سالی دیگر که طاقت
 ۲۲ انتظار تواند کرد رحمة الله علیه

ذکر شیخ علی سهل اصفهانی قدس الله روحه العزيز

آن خواجه درویش آن حاضر بی خویش آن داننده غیوب آن بیننده عیوب
 آن خزانه حقایق و معانی شیخ علی سهل اصفهانی رحمة الله علیه بس بزرگ
 و معتبر بود و از کبار مشایخ بود و جنید را بوی مکاتبات لطیف است
 و صاحب بو نراب بود و سخن او در حقایق عظیم بلند بود و معاملات
 و ریاضات او کامل و بیانی شافی داشت در طریقت عمرو بن عثمان مکی
 زیارت او باصفهان شد و سی هزار درم وام داشت و علی سهل همه وام
 او بگذارد و سخن اوست که گفت شنافتن بخدمت و طاعت از علامات
 توفیق بود و از مخالفات باز داشتن از علامات رعایت بود و مراعات اسرار
 از علامات بیداری و بدعوی بیرون آمدن از رعنائی بشریت بود و هر که
 در بنیاد ارادت درست نکرده است در نهایت عاقبت و سلامت نیابد
 گفتند در معنی یافت سخنی بگوی گفت هر که بندارد که نزدیک تر است او
 بحقیقت بعید تر است چنانکه آفتاب بروزی می افتد کوزکان خواهند که
 نا آن ذرها بگیرند دست بر کنند بندارند که در قبضه ایشان آید چون
 ۱۵ دست باز کنند هیچ نه بینند و گفت حضور بحق فاضلتر از یقین بحق
 از آنکه حضور در دل بود و غفلت بر آن روا نباشد و یقین حاضری
 بود که گاه بیاید و گاه برود و حاضران در پیشگاه باشند و موقنان
 بر درگاه و گفت غافلان در حکم خدای زندگانی می کنند و ذاکران در
 رحمت خدای و عارفان در قرب خدای و گفت حرام است کسی را که
 ۲۰ او را می خواند و می داند و با چیزی دیگر آرام گیرد و گفت بر شما باد
 که برهیز کنید از غرور بحسن اعمال با فساد باطن اسرار یعنی ابلیس
 چنین بود و گفت نوانگری التماس کردم در علم یافتم و فخر التماس کردم
 در فقر یافتم و عاقبت التماس کردم در زهد یافتم و قلت حساب التماس
 ۲۱ کردم در خاموشی یافتم و راحت التماس کردم در نا امیدي یافتم و گفت

از وقت آدم علیه السلام تا قیام ساعت آدمیان از دل گفتند و می گویند
و من کسی میخواهم که مرا وصیت کند که دل جیست یا چگونه است و
نی بام برسیند از حقیقت توحید گفت نزدیک است از آنجا کی
گمانهاست اما دورست در حقایق نقلست که او گفت که شما می بندارند
که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید و مردمان بعبادت
آیند مرا بخوانند اجابت کنم روزی می رفت گفت لیک و سر بنهاد شیخ
مزین گفت من گفتم او را که بگوی لا اله الا الله تبتی بکرد و مرا گفت
با من میگوئی کی کلمه بگوی بعزه او که در میان من و او نیست الا
حجاب عزت و جان بداد ابو الحسن مزین بعد از آن محاسن خود بگرفتی
۱۰ و گفتی چون من حجای اولیاء خدا را شهادت تلقین می کند و خجسته و
بگریستی رحمة الله علیه

ذکر خیر نساج قدس الله روحه العزیز

آن منتهی هدایت آن مهدی ولایت آن حارس عقل و شرع آن عارف اصل
و فرع آن معطی حُجَّاج شیخ وقت خیر نساج رحمة الله علیه استاذ بسیار
۱۵ مشایخ بود در بغداد و بیر وقت خویش بود و در وعظ و معاملات بیانی
شافی داشت و عبارتی مهذب و خلقی و حالی بغایت و ورع و مجاهد تمام
و نفسی موثر شبلی و ابرهیم خواص در مجالس او توبه کردند شبلی را بیش
جید فرستاد حفظ حرمت جنید را و او مرید سری سلفی بود و جنید
اورا عظیم محترم داشتی و بو حمزه بغدادی در شان او مبالغتی تمام کردی
۲۰ و سبب آنک او را خیر نساج گفتند آن بود که او از مولودگاه خود
بسامره رفت بعزم حج گذرش بکوفه بود چون بدروازه کوفه رسید مرقعی
باره باره پوشیده بود و او خود سیاه رنگ بود چنانک هرک او را دیدی
گفتی این مرد ابلهی میناید یکی او را بدید گفت روزی چند او را در کار
۲۴ کشم بیش او رفت و گفت نو بندگ گفت آری گفت از خداوند گریخته

گفت آری گفت ترا نگاه دارم تا بخداوند سپارم او گفت من خود این
می طلبم گفت عمری است که در آرزوی آنم که کسی یابم که مرا بخداوند
سپارد بس او را بخانه برد و گفت نام تو خیراست او از حسن عقیده که
المؤمن لا یکنب او را خلاف نکرد با او برفت و او را خدمت کرد بس
آن مرد خیرا نساجی آموخت و سالها کار آن مرد کرد و هرگاه که گفتم
خیر او گفتم لیکن نا آنگاه که آن مرد بشپان شد که صدق و ادب و
فراست او می دید و عبادت بسیار از او مشاهده می کرد گفتم من غلط
کرده بودم تو بند من نیستی برو هر جا کی خواهی بس او برفت بگه شد
تا بدان درجه رسید که جنید گفت الخیر خیرنا و دوستر آن داشتی که
۱۰ او را خیر خواندندی گفتم روا نباشد که برادری مسلمان مرا نای نهاده
باشد و من آن نام بگردانم نقلست که گاه گاه بافندگی کردی و گاهی
بلب دجله رفتی ماهیان بوی تقرب جستندی و چیزها آوردندی روزی
کرباس پیرزنی می بافت بیزن گفت اگر من درهم باورم و ترا نیام کرا
دهم گفت در دجله انداز پیرزن درهم آورد او حاضر نبود در دجله
۱۵ انداخت چون خیر بلب دجله رفت ماهیان آن درهم بیش او آوردند
مشایخ چون این حال بشنیدند از وی نپسندیدند گفتند او را بیازبجه
مشغول کرده اند این نشان حجاب باشد و تواند بود که نشان حجاب
باشد غیر او را اما او را نبود جنانک سلیمانرا علیه السلام نبود و گفت
در خانه بودم در دلم آمد که جنید بر در است آن خاطر را نفی کردم تا
۲۰ سه بار این در خاطر آمد بعد از آن بیرون آمدم و جنید را دیدم بر
در گفتم چرا بخاطر اول بیرون نیامدی و گفتم در مسجد شدم درویشی را
دیدم در من آویخت و گفت ای شیخ بر من بخشای که معنی بزرگ بیشم
آمه است گفتم چیست گفت بلا از من باز ستند اند و عافیت من بیوسته
کرده اند گفت حالش نگه کردم یک دینارش فتوح شده بود و گفت
۲۵ خوف تازیانه خداوند است بندگانی را که در بی ادبی خو کرده باشند

بدان راست کند و گفت نشان آنک عمل بغایت رسیدن است آنست که در آن عمل جز عجز و تقصیر نه بینند نقل است که صد و بیست سال عمر یافت چون نزدیک وفاتش بود وقت نماز شام بود عزرائیل سایه انداخت سر از بالین برداشت و گفت عفاک الله توقف کن که تو بند ماموری و من بند مامور ترا گفته اند که جان او بر دار و مرا گفته اند که چون وقت نماز آید بگزار و وقت در آمدن است آنج ترا فرموده اند فوت نمی شود اما آنج مرا فرموده اند فوت می شود صبر کن تا نماز شام کم بس طهارت کرد و نماز گزارد بعد از آن وفات کرد همان شب او را بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد گفت از من مبرسید و اکنون از دنیا نجهس باز رستم رحمة الله علیه

ذکر ابو حمزه خراسانی قدس الله روحه العزیز

ان شریف اقران آن لطیف اخوان آن ممکن طرفت آن متوکل حقیقت آن کعبه مسلمانان ابو حمزه خراسانی رحمة الله علیه از جمله مشایخ بود و از اکابر طرفت و رفیع القدر و عالی همت بود و در فراست همت نداشت و ۱۵ در توکل به نهایت رسیدن بود و در تجرید بغایت کشید و ریاضات و کرامات او بسیار است و مناقب او بی شمار خلوات شایسته داشت بو تراب و جنید یافته بود نقل است که یکبار بتوکل در بادیه شد و نذر کرد که از هیچ کس هیچ نخواهد و بکس التفات نکند و برین نذر بسر برد بی دلو و رسن متوکل وار مجرّد برفت باره سیم در جیب داشت که خواهرش ۲۰ بدو داده بود ناگهان توکل داد خود طلبید گفت شرم نداری که آنک سقف آسمان را بی ستون نگاه دارد معدن ترا بی سیم پوشینه نگاه ندارد بس آن سیم بینداخت و می رفت ناگاه در جای افتاد ساعتی بر آمد نفس فریاد بر آورد بو حمزه خاموش بنشست یکی می گذشت سر جاه باز دید خاشاکی ۲۴ چند بیاورد که سر جاه بگیرد نفس بو حمزه زاری آغاز کرد و گفت حق

تعالی می فرماید وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ بو حمزه گفت توکل از آن
 قوی تر است که بجز و سالوس نفس باطل شود تن زد تا آنکس سر جاه
 استوار کرد گفت آنکس که بر بالا نگاه می دارد اینجا هم نگاه دارد روی
 قبله توکل آورد و سر فرو برد و اضطراب بکمال رسید و توکل بر فرار
 بود ناگاه شیری پیامد و سر جاه باز کرد و دست بر لب جاه زد و هر دو
 بای فرو گذاشت بو حمزه گفت من همراهی گریه نکنم الهامش دادند که
 خلاف عادت است دست در زن دست در بای او زد و بر آمد شیری
 دید بر صورتی که هرگز صعب تر از آن ندیده بود آوازی شنید که بابا
 حمزه اَلَيْسَ هَذَا احسن نَجِيْنًاكَ مِنَ التَّلَفِ بِالْتَّلَفِ چون توکل بر ما کردی
 ۱۰ ما ترا بر دست کسی که هلاکت جان ازو بود نجات دادیم بس شیر روی
 در زمین مالید و برفت نقلست که روزی جنید می رفت ابلیس را دید برهنه
 که بر گردن مردم می جست گفت ای ملعون شرم نداری ازین مردمان
 گفت کدام مردمان اینها نه مردمان اند مردمان آنها اند که در شونیزیه
 اند که جگرم را سوختند جنید گفت بر خاستم و بمسجد شونیزیه رفتم بو
 ۱۵ حمزه را دیدم سر فرو برده سر بر آورد و گفت دروغ گفت آن ملعون
 که اولیاء خدای از آن عزیزتر اند که ابلیس را بر ایشان اطلاع باشد
نقلست که او محرم بودی میان گلیبی در سالی یکبار بیرون آمدی از احرام
 برسیدند از انس گفت انس آنست که دلتنگی بدید آرد از نشستن با
 خلق و گفت غریب آنست که اورا از اقربا و بیوستگان خویش وحشت
 ۲۰ بود با ایشان بیگانه باشد و گفت هرکرا وحشت بود از نفس خویش انس
 گرفته است دل او در موافقت خداوند خویش سجانه و تعالی و گفت
 هرک دوستی مرگ در دل او جای گیرد هرج باقی است بر وی دوست
 کند و هرچه فانی است بر وی دشمن گردانند و گفت توکل آنست کی
 ۲۴ بامداد بر خیزد از شیش یاز نیاید و چون شب در آید از بامداد بادش

نیاید یکی وصیت خواست گفت توشه بسیار ساز این سفر را که در پیش
داری وفاتش در نسا بور بود و در جوار ابو حفص حداد دفن کردند
رحمها الله تعالی و تقدس

ذکر احمد مسروق قدس الله روحه العزیز

۵ آن رکن روزگار آن قطب ابرار آن فرید دهر آن وحید عصر آن عاشق
معشوق شیخ وقت احمد مسروق رحمة الله علیه از مشایخ کبار خراسان
بود و از طوس بود اما در بغداد نشستی و باتفاق همه از جمله اولیاء
خدای بود و او را با قطب المدار رحمة الله علیه صحبت بود و او خود
از اقطاب بود ازو برسیدند که قطب کیست ظاهر نکرد اما بحکم اشارت
۱۰ جنان نمود که جنید است و او جهل تن را از اهل تمکین و مشایخ مکین را
خدمت کرده بود و فایدها گرفته و در علوم ظاهر و باطن بکمال و در
مجاهد و تقوی بغایت درجه و صحبت محاسبی و سری یافته و گفت بیری
بنزدیک من آمد و سخن باکیزه می گفت و شیرین سخن و خوش زبان
بود و خاطری نیکو داشت و گفت هر خاطری که شمارا در آید با من
۱۵ بگوئید مسروق گفت مرا در خاطر آمد که او جهود است و این خاطر
از من نمی رفت با جریری گفتم او را این موافق نیامد گفتم البته با وی
بخواهم گفت بس او را گفت که تو گفته که هر خاطر که شمارا در آید با
من بگوئید اکنون مرا چنین در خاطر آمد که تو جهودی ساعتی سر در
پیش افکند بس گفت راست گفتمی و شهادت آورد آنگاه گفت همه دینها
۲۰ و مذهبها ننگه کردم گفتم اگر با هیچ قوم چیزی است با این قوم است
بنزدیک شما آمدم تا پیازم شمارا بر حق یافتم و سخن اوست که هر که
بغیر خدای شاد شود شاذی او بجمله اندوه بود و هر کرا در خدمت
خداوند انس نباشد انس وی بجمله وحشت بود و هر ک در خواطر دل
۲۴ با خدای تعالی مراقبت بجای آرد خدای تعالی او را در حرکات جوارح

معصوم دارد و گفت هرک محصن شود در تقوی آسان گردد بروی
اعراض از دنیا و گفت تقوی آنست که بگوشه چشم بلذات دنیا باز ننگری
و بدل در آن تفکر نکنی و گفت بزرگ داشتن حرمت مومن از بزرگ داشتن
حرمت خداوند بود و بجزمت بند بمحل حقیقت تقوی رسد و گفت در
باطل نگرستن معرفت حق از دل ببرد و گفت هرکرا مودت حق بود
کس برو غالب نتواند شد و گفت دنیا را بوحشت داغ کرده اند تا انس
مطیعان خدای بخدای بود نه بدنیای و گفت خوف بی باید که خوف پیش
از رجاست که حق تعالی بهشت را بیافرید و دوزخ و هیچ بهشت نتواند
رسید تا بدوزخ گذر نکند و گفت بیشتر چیزی که عارفان از آن بترسند
۱۰ خوف از فوت حق بود و گفت درخت معرفت را آب فکریت دهند و
درخت غفلت را آب جهل و درخت توبه را آب ندامت و درخت محبت را
آب موافقت و گفت هرگاه که طبع معرفت داری و بیش از آن درجه
انابت محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب
کنی بیش از درست کردن مقام توبه در میدان غفلت باشی و گفت زهد
۱۵ آنست که جز خدای هیچ سببی بروی پادشاه نگردد و گفت تا تو از شکم
مادر بیرون آندی در خراب کردن عمر خودی رحمة الله علیه

ذکر عبد الله مغربی قدس الله روحه العزیز

آن شیخ ملت آن قطب دولت آن زین اصحاب آن رکن ارباب آن صحیح
مشرق پثری عبد الله مغربی رحمة الله علیه استاذ مشایخ بود و از قدماء
۲۰ کبار و استاذ اولیا و اعتماد اصفیا بود و خوب ولایتی داشت و در
تربیت کردن مرید آیتی بود و حرمت او در دها بسیار است و خطر
بی شمار و در توکل و تجرید ظاهر و باطن کسی را قدم او نبود و این دو
۲۲ ابرهیم که ازو خاسته اند خود شرح دهند کمال او بس انس یکی ابرهیم

شَیْبَان و دوم ابرهیم خواصّ رحمہما اللہ و او پیر این هر دو بوزہ است
 و اورا کلماتی رفیع است و عمر او صد و بیست سال بود و کارہاء او
 عجب بود و هیچیزی کہ دست آدی بدان رسیدہ بوزی نخوردی مگر بیخ
 گیاه کہ آن خوردی و مردان او هر جا کی بیخ گیاه یافتندی بیش او
 ہ بردندی تا بقدر حاجت بکار بردی و ازین جنس عادت کردہ بود و
 بیوستہ سفر کردی و یاران باوی بوزندی و دایم احرام داشتی چون از
 احرام بیرون آمدی باز احرام گرفتی و هرگز جامہ او شوخنگن نشدی و
 موی او نبالیدی نقلست کہ گفت سرائی از مادر میراث یافتم بہ بچاہ دینار
 بفروختم و بر میان بستم و روی بیادبہ نہادم عربی بمن رسید گفت چه
 ۱۰ داری گفتم بچاہ دینار گفت بیار بوی دادم بگشاد و بدید و بمن باز داد
 بس شتر بخوابانید و مرا گفت بر نشین گفتم ترا چه رسیدہ است گفت مرا
 از راستی تو دل بُر از مہر شد با من بیخ آمد مدتی در صحبت من بود
 و از اولیاء حق شد نقلست کہ گفت یکبار در بادبہ ہی رفتم غلای دیدم
 تر و نازہ بی زاد و راحلہ گفتم ای آزاد مرد بی زاد و راحلہ کجا ہی روی
 ۱۵ گفت جب و راست نگہ کن تا جز خدای هیچ ہی بینی نقلست کہ او چہار
 بسر داشت هر یکی را بیشہ آموخت گفتند این چہ لایق حال ایشانست
 گفت کسی در آموزم تا بعد از وفات من بسبب آنک من بسر فلان ام
 جگر صدیقان نخورند و در وقت حاجت کسی کنند و گفت فاضلترین
 اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هرک دعوی بندگی کند و
 ۲۰ اورا هنوز مرادی مانہ باشد دروغزن است کہ دعوی بندگی از کسی
 درست آید کہ از مرادات خویش فانی گردد و بمراد خداوند باقی شود
 و نام او آن بود کی خداوندش نہادہ بود و نعت او آن بود کہ بہرج
 اورا بخوانند او از بندگی جواب دہد و اورا نہ اسم بود و نہ رسم و نہ
 جواب و گفت خوارترین مردمان درویشی بود کجا توانگران مداہنت کند
 ۲۵ و عظیمترین خلق را تواضع کند و گفت درویشان راضی امینان خدای

اند در زمین و محبت خدای اند بر بندگان و ببرکت ایشان بلا از خلق منقطع گردد و گفت درویشی که از دنیا احتراز کرده است اگرچه هیچ عمل از اعمال فضایل نمی کند يك ذره ازو فاضلتر از متعبدان مجتهد و گفت هرگز منصف تر از دنیا ندیدم که تا اورا خدمت کنی ترا خدمت کند و چون ترك گیری او نیز ترك تو گیرد و گفت زبرك نیست کسی الا این طایفه که همه سوخته اند بسبب زندگی خویش و بسبب آنک یافته اند وفات او بطور سینا بود و هم آنجا دفن کردند رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر ابو علی جوزجانی قدس الله روحه العزيز

آن عمده اولیا آن زبد اصفیا آن مقبول بامامت آن مخصوص بکرامت آن
 ۱۰ شیخ بنهانی ابو علی جوزجانی رحمة الله علیه از کبار مشایخ و از جوانمردان طریقت بود و در مجاهده بکمال و اورا نصایف است در معاملات معتبر و مشهور و کلماتی مقبول و مذکور و مرید حکیم ترمذی بود و سخن اوست که فرارگاه خلق میدان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنانست که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن شان
 ۱۵ بر اسرار و مکاشفات و گفت سه چیز از عقد توحید است خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترك گناه است بسبب وعید دیدن و زیادتی رجا از عمل صالح بود بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن بس خایف هیچ نیاساید از هرب و راجی هیچ نیاساید از طلب و محبت هیچ نیاساید از طرب بذكر محبوب بس خوف
 ۲۰ ناری منور است و رجا نوری منور و محبت نور الانوارست و گفت از علامت سعادت آن بود که بر بند طاعت آسان بود گزاردن و موافقت کردن سنت در افعال برو دشوار نبود و محبت اهل صلاح بود و با برادران نیکو خوی بود و در راه خلق چیزی بذل تواند کرد و بکار
 ۲۴ مسلمانان قیام تواند کرد و مراعات اوقات خویش تواند کردن

و گفت بذیخت کسی است که معاصی ظاهر گرداند که بر وی فراموش گردانیده است و گفت ولی ان بود که از حال خود فانی بود و بمشاهدت حق باقی بود و حق تعالی متولی اعمال او بود و او را بخود هیچ اختیار نبود و با غیرش فرار نبود و گفت عارف آنست که جمله دل خویش بولی داده باشد و تن بخلق و گفت گمان نیکو بردن بخدای غایت معرفت بود بحق و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت بود بنفس و گفت هرکه ملازمت کند بر درگاه مولی بعد از لزوم چه بود بجز از در گشادن و هرکه صبر کند بر خدای بعد از صبر چه بود جز وصول بحق و گفت صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد و خدای استقامت ۱۰ و گفت رضا سرای عبودیت است و صبر در وی و تفویض خانه وی و مرگ بر در است و فراغت در سرای و راحت در خانه و گفت بخل سه حرفست با و آن بلاست و خا و آن خسران و لام و آن لوم است بس بخیلی بلائی است بر نفس خویش خاسری است در نفاق خویش و ملوی است در بخل خویش رحمة الله علیه

ذکر ابو بکر کتّانی قدس الله روحه العزیز

۱۵

آن صاحب مقام استقامت آن عالی همت امامت آن شیع عالم توفیق آن رکن کعبه تحقیق آن قبله روحانی شیخ ابو بکر کتّانی رحمة الله علیه شیخ مکه بود و پیر زمانه بود و در ورع و تقوی و زهد و معرفت بگانه بود و از کبار مشایخ حجاز بود و در طریقت صاحب تصنیف و صاحب تمکین و در ولایت ۲۰ صاحب مقام و در فراست صاحب عمل و در مجاهدت و ریاضت سخت بزرگوار و در انواع علوم کامل خاصه در علم حقایق و معرفت صحبت جنید و ابو سعید خزاز و نوری یافته بود و او را چراغ حرم گفتند و در ۲۲ مکه مجاور بود تا وقت وفات و اوّل شب تا آخر نماز کردی و قرآن

ختم کردی و در طواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بود و سی سال در
 حرم بزرگ ناودان نشسته بود که درین سی سال در شبانروزی یکبار طهارت
 نازه کردی و درین مدت خواب نکرد و در ابتدا دستوری از مادر
 خواست که بچرخ روز گفت چون در بادیه شدم حالتی در من بدید آمد
 که موجب غسل بود با خود گفتم مگر بشرط نیامده ام باز گفتم چون
 بدر خانه رسیدم مادر در بس در نشسته بود بانظار من گفتم ای مادر
 نه اجازت داده بودی گفت بلی اما خانه را بی تو نمی توانستم دید تا تو
 رفته اینجا نشسته ام و نیت کرده بودم تا باز نیائی بر نخیزم بس چون مادر
 وفات کرد روی در بادیه نهادم گفتم در بادیه بودم درویشی را دیدم
 ۱۰ مرده وی خندید گفتم تو مرده وی خندی گفت محبت خدای چنین
 بود بو الحسن مزین گفتم بیادیه فرو شدم بی زاد و راحله چون بکنار
 حوضی رسیدم بنشستم و با خود گفتم بادیه برینم بی زاد و راحله یکی را
 دیدم که بانگ بر من زد که ای حجاج لا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالْأَبْطِلِ نگاه
 کردم کنائی را دیدم توبه کردم و بخدای باز گفتم و گفتم مرا اندکی غبار
 ۱۵ بود در دل با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نه بجهت چیزی دیگر
 بلك بجهت آنک رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود لا فتی الا علی
 شرط فتوت آن بودی که اگرچه معاویه بر باطل بود و او بر حق کار
 بوی باز گذاشتی تا جنندان خون ریخته نشدی و گفتم میان مرده و صفا
 خانه داشتم در آنجا مصطفی را علیه السلام بخواب دیدم با یاران او رضوان
 ۲۰ الله علیهم اجمعین که در آمدی و مرا در کنار گرفتی بس اشارت کرد
 بابو بکر کی او کیست گفتم ابو بکر بس بعتر اشارت کرد گفتم عمر بس
 اشارت کرد بعثمان گفتم عثمان بس اشارت کرد به علی من شرم داشتم
 بسبب آن غبار بس سید علیه السلام مرا با علی برادری داد تا یکدیگر
 در کنار گرفتیم بس ایشان برفتند من و علی بماندیم علی رضی الله عنه مرا
 ۲۵ گفت بیا تا بکوه بوقییس رویم بسر کوه رفتیم و نظاره کعبه کردیم چون

بیدار شدم خودرا بر کوه ابو قیس دیدم ذره از آن غبار در دلم نمانده بود
 و گفتم یکی با من صحبت می داشت و عظیم بر من ثقیلی بود از وی چیزی
 بوی بخشیدم آن ثقل زایل نشد او را بجانم بردم و گفتم بای بر روی
 من نه می نهاد الحاح کردم تا بای بنهاد بر روی من و می داشت
 ۱۰ جندانک ثقل زایل شد و بدوستی بدل گشت مرا دوپست درم
 از وجه حلال فتوح شده بود بیش او بردم و بسر کناره سجاده او نهادم
 گفتم در وجه خود صرف کن بگوشه چشم در من نگریست و گفتم من
 این وقت را بهفتاد هزار دینار خریتم ام نو میخواهی که مرا بدین غره کنی
 بس برخاست و سجاده برفشاند و برفت هرگز چون عز او و ذل خود
 ندیدم که آن ساعت که آن درمها می دیدم نقلت کی مریدی داشت
 مگر در حال نزع بود چشم باز کرد و در کعبه نگرید اشترے برسید و
 لکذی زد و چشمش بیرون انداخت در حال بسر شیخ ندا کردند که درین
 حالت ارادت غیبی و مکاشفات حقیقی بدو فرو می آمد و او بکعبه نگریست
 ادبش کردند که در حضور ربّ البیت نظاره بیت کردن روا نبود
 ۱۵ نقل است که روزی بیری نورانی ردا بر افکنده با شکوه از باب بنی شیبه
 در آمد و بیش کتانی رفت و او سر فرو کشیده بود و گفتم بعد از سلام
 که ای شیخ چرا بمقام ابرهیم نروی که بیری بزرگ آمد است و اخبار عالی
 روایت می کند تا سماع کنی کتانی سر بر آورد و گفتم ای شیخ از کعبه
 روایت می کند گفت از عبد الله بن معمر از زهرے از ابو هریره از
 ۲۰ پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم گفتم ای شیخ دراز اسنادی آوردی
 هرچه ایشان آنجا با اسناد خبر می گویند ما اینجا بی اسناد می شنویم بپر گفتم
 از که می شنوی گفت حدیثی قلبی عن ربی جلّ جلاله دلم از خدای می
 شنود بپر گفتم چه دلیل داری بدین سخن گفتم دلیل آن دارم که دلم
 می گویند که تو خضری خضر علیه السلام گفتم تا آن وقت می بنداشتم
 ۲۵ که خدایا هیچ ولی نیست که من او را نشانم تا ابو بکر کتانی را دیدم که

من اورا نشناختم و او مرا شناخت دانستم کی خدایرا دوستان اند که
 مرا شناسند و من ایشانرا نشناسم نقلست که وقتی در نماز بود طرّاری پیامد
 و ردا از کف شیخ باز کرد و بیازار برد تا بفروشد در حال دستش
 خشک شد اورا گفتند مصلحت تو آنست که باز بری بخدمت شیخ و
 شفاعت کنی تا دعا کند باشد که خدای تعالی دستت باز دهد طرّار باز
 آمد و شیخ همچنان در نماز بود و ردا در کف شیخ داد و بنشست تا شیخ
 از نماز فارغ شد در قدمها او افتاد و عذری خواست و زاری می کرد
 حال بگفت شیخ گفت بعزّه و جلال خدای که نه از بردن خبر دارم و
 نه از آوردن بس گفت اللّٰهی او برده باز آورد آنج ازوسته باز ده در
 ۱۰ حال دستش نیک شد نقلست که گفت جوانی بخواب دیدم بغایت صاحب
 جمال گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا باشی گفت در دل اندوهگنان
 بس نگه کردم زنی سیاه دیدم بغایت زشت گفتم تو کیستی گفت خند و
 نشاط و خوش دلی گفتم کجا باشی گفت در دل غافلان و اهل نشاط
 چون بیدار شدم نیت کردم که هرگز نخندم مگر بر من غلبه کند و گفت
 ۱۵ در شی بجاء و یکبار بیغمبرا علیه السلام بخواب دیدم و مسایل پرسیدم
 و گفت شی بیغمبرا علیه السلام بخواب دیدم گفتم چه دعا کنم تا حق
 تعالی دل مرا نیراند گفت هر روزی جهل بار بگوی بصدق یا حی یا
قیوم یا لا اله الا انت اسألك ان تُحیی فی بنور معرفتك ابدا و گفت
 درویشی بنزدیک من آمد و می گریست و گفت ده روز است تا گرسنه
 ۲۰ ام با بعضی یاران از گرسنگی شکایت کردم بس بیازار شدم درمی یافتم در
 راه که بر آن نوشته بود که خدای بگرسنگی تو عالم نیست که شکایت می
 کنی و گفت که یکی از وی وصیت خواست گفت جانک فردا خدای
تعالی ترا خواهد بود تو امروز اورا باش و گفت انس بمخلوق عقوبت
 ۲۴ است و قرب اهل دنیا معصیت و با ایشان میل کردن مذلت و گفت

زاهد آن باشد که هیچ نیابد و دلش شاذ بود بنا یافتن آن و جدّ و جهد لازم گیرد و احتمال ذلّ کند بصبر و راضی باشد بدین نا ببرد و گفت تصوّف همه خلق است هرکرا خلق بیشتر تصوّف بیشتر و گفت فراست ییذا شدن یقین است و دیدار غیب و آن از اثر ایمان است و گفت محبت ایشار است برای محبوب و گفت تصوّف صفة است و مشاهده و گفت صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت بود که از آن استغفار باید کرد و گفت استغفار توبه است و توبه اسی است جامع شش چیز را اول بشیانی بر آنچه گذشته باشد دوم عزم کردن بدانک بیش بگناه رجوع نکند سوم بگزاردن هر فریضه که میان او و خدای است چهارم ادا کند مظالم خلق را پنجم بگذارد هر گوشت و پوست و شحم که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت بچشاند جنانک حلاوت معصیت جشانیک است و گفت اول وجد حأو است و مبانه مرّ و آخر سئم و گفت توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین و گفت عبادت هفتاد و دو باب است هفتاد و یک در حیا است از خدای تعالی ^{۱۵} و گفت علم بخدای تمامتر از عبادت خدایرا و گفت طعامی مشنهی لقمه است از ذکر خدای در دهان یقین که در حالت توحید آن لقمه را از مایه رضا بر گرفته باشد با گمان نیکو بکرامت حق و گفت هرگز بندگان را زبان بدعا گشاده نکند و بعدر خواستن مشغول نگرداند تا در مغفرت گشاده نکند و گفت چون افتقار بخدای درست شود عنایت درست شود ^{۲۰} از جهت آنک این دو حالت تمام نشود مگر بیکدیگر و گفت دردی بوقت انتباه از غفلت و انقطاعی از حظ نفسانی و لرزیدن از بیم قطعیت فاضلتر از عبادت انس و جنّ و گفت اعمال جامه بندگیست هرک او را خدای تعالی وقت قسمت از رحمت دور کرد امروز عمل را ترك گیرد و ^{۲۴} هرکرا نزدیک گردانید بر اعمال ملازمت کند و چون بیشه گیرد و گفت

دنیارا بر بلوی قسمت کرده اند و بهشت بر تقوی و گفت از حکم مرید
سه چیز است یکی خوابش در وقت غلبه بود و خوردش در وقت فاقه
بود و سخنش در وقت ضرورت و گفت شهوت مهار دیو است که هرک
مهار دیو گرفت با دیو بهم بود و گفت تن در دنیا باش و بدل در
آخرت و گفت چون از خدای توفیق خواهی ابتدا بعمل کن و گفت ما
دین خدای مبنی بر سه رکن باقیم بر حق و بر عدل و بر صدق حق
بر جوارح است و عدل بر قلوبست و صدق بر عقل یعنی حق جز
بظاهر نتوان داشت کما قال علیه السلام تَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ ابليس و
ادریس در عالم باطن بودند تا ظاهر نشدند معلوم نشد که ابليس باطل
است و ادریس بر حق و عدل بر دلاست قسمت بعدل دل تواند کرد
بحسب هر یکی و صدق بعقل نعلق دارد که فردا که از صدق سوال
کند عاقلان را کند و گفت وجود عطا از حق شهود حق است بحق از
جهت آنک حق است دلیل بر هر چیزی و هیچ چیز دون حق دلیل
نیست بر حق و گفت خدا برا باذی است که آنرا باذ صبیحه خوانند که
آن باذ مخزونست در زیر عرش وقت سحر و زبیدن گیرد و ناها و استغفار
بر گیرد و بملك جبار رساند و گفت شکر کردن در موضع استغفار گناه
بود و استغفار در موضع شکر گناه بود نقلست که چون کتانی را وفات
نزدیک برسید گفتند در حال حیوة عمل تو چه بود تا بدین مقام رسیدی
گفت اگر اجلم نزدیک نبودی نگفتی بس گفت جهل سال دیدبان دل
۲۰ بودم هرچه غیر خدای بود از دل دور می کردم تا دل جنان شد که
هیچیز دیگر ندانست جز خدای تبارک و تعالی و تقدس

ذکر شیخ کبیر ابو عبد الله محمد بن الخفیف قدس الله روحه العزیز

آن مقرب احدیت آن مقدس صمدیت آن بر کشیده درگاه آن بر گریزه

۲۴ الله آن محقق لطیف قطب وقت ابو عبد الله محمد بن الخفیف رحمة الله

علیه شیخ المشایخ عهد خویش بود و یگانه عالم بود و در علوم ظاهر و باطن مقتدا بود و رجوع اهل طریقت در آن وقت بوی بود بینائی عظیم داشت و خاطری بزرگ و احترازی بغایت و فضایل او چندانست که بر نتوان شمردن و ذکر او نتوان کرد و مجتهد بود در طریقت و مذهبی خاص داشت در طریقت جماعتی اند از منصوفه که نولاً بدو کنند و در هر جهل روز نصیفی از غوامض حقایق ی ساخت و در علم ظاهر بسی نصیف ننیس دارد همه مقبول و مشهور و آن مجاهدات که او کرد در وسع بشر نگنجد و آن نظر که او را بود در حقایق و اسرار در عهد او کس را نبود و بعد از وی در بارس خلقی نماید جنانک نسبت بدو درست کردی و از ابناء ملوک بود و بر تجرید سفرها کرده رؤیم و جربری و ابن عطا و منصور حلاج را دیده بود و جنیدرا یافته و در ابتدا که درد دین دامن دل او بگرفت جان شد که در رکعتی نماز ده هزار بار قل هو الله احد بر خواندی و بسیار بودی که از بامداد تا شب هزار رکعت نماز کردی و بیست سال بلاسی پوشیده بود و هر سال چهار جهله بداشنی و آن روز که وفات می کرد جهله بیابی داشته بود که در آن جهله آخر وفات کرد و بلاس از خود بیرون نکردی نقلست که در وقت او پیری محقق بود اما از علماء طریقت نبود و در بارس مقام داشت نام او محمد ذکبری و هرگز مرقع نبوشیدی از عبد الله خفیف برسیدند که شرط در مرقع جیست و داشتن آن کرا مسلم است ۲۰ گفت شرط مرقع آنست که محمد ذکبری در بیراهن سفید بجای می آورد و داشتن او را مسلم است و ما در میان بلاسی نمی دانیم تا بجای توانیم آورد یا نه و او را خفیف از آن گفتند که هر شب غذای او بوقت افطار هفت میویز بودی بیش نه سبک بار بوده است و سبک روح و سبک حساب باشد در آن جهان شبی خادم هشت میویز بداد و شیخ ندانست و بخورد ۲۱ خلوت طاعت بر قاعده هر سب نیافت خادم را بخواند و از آن حال

سوال کرد گفت امشب هشت میویز ترا دادم شیخ گفت چرا گفت ترا
ضعیف دیدم و دلم بدرد آمد گفتم تا ترا قوتی باشد شیخ گفت بس تو
بار من نبوده بل که خصم من بوده که اگر بار من بودتی شش داذتی نه
هشت بس شیخ او را از خدمت مهمور کرد و خادمی دیگر نصب کرد و گفت
۵ جهل سالست تا مرا قبول است میان خاص و عام و جندان نعمت بر ما
ریختند که او را حد نبود و جنان زیستم درین مدت که زکوة فطر بر من
واجب نشد و گفتم در ابتدا خواستم که بج روم جون بیغداد رسیدم
جندان بندار در سر من بود که بدیدن جنید رفتم جون بیادیه فرو شدم
رسنی و دلوی داشتم نشنه شدم جاهی دیدم کی آهوئی از وی آب می خورد
۱۰ جون بسر جاه رفتم آب بزیر جاه رفتم گفتم خداوندنا عبد الله را قدر
ازین آهو کمتر است آوازی شنیدم که این آهو دلو و رسن نداشت و
اعتقاد او بر ما بود و قتم خوش شد دلو و رسن بینداختم و روانه شدم
آوازی شنیدم که یا عبد الله ما ترا نخریت می کردیم تا جون صبری کنی
باز گرد و آب خور باز گشتم آب بر لب جاه آمدن بود وضو ساختم و
۱۵ آب خوردم و برفتم تا بدینه حاجتم هیچ باب نبود بسبب طهارت جون
باز گشتم بیغداد رسیدم روز آذینه بجامع شدم جنید را جشم بر من افتاد
گفت اگر صبر کردتی آب از زیر قدمت بر آمدی نقلست که گفت در
حال جوانی درویشی بیش من آمد و اثر گرسنگی در من بدید مرا بخانه
خواند و گوشتی بخته بود بوی گرفته مرا از خوردن آن کراهیت می آمد
۲۰ و ریخ می رسید تا درویش آن تعزز در من بدید شرم زده شد و من نیز
خجل گشتم بر خاستم و با جماعتی اصحاب نقل کردیم جون بقادسیه رسیدیم
راه گم کردیم و هیچ توشه نداشتیم تا چند روز صبر کردیم تا بشرف هلاک
رسیدیم تا حال جنان شد که سگی بقیمت گران بخریدیم و بریان کردیم لقمه از
آن بن دادند خواستم تا بخورم حال آن درویش و طعام با آمد با خود گفتم
۲۵ که این عقوبت آن است کی این درویش آن روز از من خجل شد در حال

توبه کردم تا راه با نمودند چون باز آمدم از آن درویش عذر خواستم و گفتم یکبار شنیدم که در مصر بیری و جوانی بمراقبت نشسته اند بر دوام آنجا رفتم دو شخص را دیدم روی بقبله کرده سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما کی سلام مرا جواب دهید آن جوان سر بر آورد و گفتم یا ابن خفیف دنیا اندک است و ازین اندک اندکی مانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف مگر فارغی که بسلام ما می بردازی این بگفتم و سر فرو برد و من گریسه و نشنه بودم گرسنگی را فراموش کردم همگی من ایشان گرفتند توقف کردم و با ایشان غار بیشین گزاردم و غار دیگر گزاردم و گفتم مرا بندی ده گفتم یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان بند نبوذ کسی باید که اصحاب مصیبت را بند دهد سه روز آنجا بودم که نه چیزی خوردم و نه خفتیم با خود گفتم چه سوگند دهم تا مرا بندی دهند آن جوان سر بر آورد و گفتم صحبت کسی طلب کن که دزدن او ترا از خدای یاز دهد و هیبت او بر دل تو افتد و ترا بزبان فعل بند دهد نه بزبان گفتار نقلست که گفتم يك سال بروم ۱۵ بودم روزی بصحرا شدم رهبانی را پیاوردند چون خیالی و بسوختند و خاکستر او را در چشم کوران کشیدند بقدرت خدای تعالی بینا شدند و بیماران می خوردند و شفا می یافتند عجب داشتم که ایشان بر باطل اند این چگونه بود آن شب مصطفی را صلی الله علیه و علی آله و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله تو آنجا چه می کنی گفتم آمده ام براسه تو گفتم ۲۰ یا رسول الله این چه حال است فرمود که اثر صدق و ریاضت است که در باطل است اگر در حق بود چگونه بود و گفتم شی بیغامبر را علیه السلام بخواب دیدم که بیامدی و مرا بسربای بیدار کردی و من در وی نگاه می کردم فرمود کی هرک راهی بشناسد و رفتن آن راه پیش گیرد بس از سلوک باز ایستند حق تعالی او را عذابی کند که هیچ کس را از ۲۵ عالمیان جنان عذاب نکند نقلست که بیغمبر علیه السلام بر سر دو انگشت

نای نماز کرده است و عبد الله جنان بود که هیچ سنت بیغیر از وی فوت
 نشد خواست که او نیز همچنان نماز کند چون يك رکعت نماز بر سر
 انگشت گزارد دوم نتوانست بیغیرا علیه السلام بخواب دید که از
 محراب در آمد و گفت این نماز خاصّ مراست و نو این مکن نقلست که
 ۵ نیم شب خادم را گفت که زنی حاصل کن تا بخوام خادم گفت درین نیم
 شب کجا روم اما مرا دختری هست شیخ اگر اجازه دهد بیاورم گفت بیار
 بس خادم دختر بیاورد و شیخ در حال نکاح کرد چون هفت ماه بر آمد
 طفلی بوجود آمد وفات کرد شیخ خادم را گفت دختر را بگوئی تا طلاق
 بنماید و اگر میخواهد همچنان می باشد خادم گفت با شیخ درین چه سر
 ۱۰ است گفت آن شب که نکاح کردم قیامت را بخواب دیدم و خلقی بسیار در
 ماند و همه در عرق غرق شده که ناگاه طفلی بیامد و دست بدر و مادر
 گرفت و چون باز از صراط بگذرانید من نیز خواستم تا مرا طفلی باشد
 چون آن طفل بیامد و برفت مقصود حاصل شد بعد از آن نقل کنند
 که چهار صد عقد نکاح کرده است از آنک او از ابناء ملوک بود چون
 ۱۵ توبه کرد و حال او بکمال رسید بدو تقرّب می کردند دوگان و سه گان در
 عقد می آورد و یکی جهل سال در عقد او بود و او دختر وزیر بود
 نقلست که از زنان او برسیدند که شیخ با شما چون باشد در خلوت
 همه گفتند ما از صحبت او هیچ خبر نداریم اگر کسی را خبر باشد دختر
 وزیر را باشد از وی برسیدند گفت چون خبر شدی کی شیخ امشب بخانه
 ۲۰ من می آید طعامها لذیذ ساختمی و خود را زینت کرده چون بیامدی
 آن بدیدی مرا بخواندی و ساعتی در من نگرستی و زمانی در آن طعام
 نگه کردی تا شیخ همچین دست من بگیرت و در آستین کشیدی و بر شکم
 خود مالیدی از سینه تا ناف بانزده عقد دیدم گفت کی ای دختر بپرس
 که این عقد چیست برسیدم گفت این همه لب و شدت صبر است که
 ۲۵ گره بر گره بسته ام از جنین روی و جنین طعام که در بیش من نهاده

این بگفت و بر خاست مرا بیش ازین با وی گستاخی نبوده است که او بغایت در ریاضت بوده است نقلست که او را دو مرید بود یکی احمد مه و یکی احمد که و شیخ را با احمد که به بوزی اصحاب را از آن غیرت آمد یعنی احمد مه کارها کرده است و ریاضت کشیده شیخ را از آن معلوم شد خواست کبا ایشان نماید که احمد که بهتر است شتری بر در خانقاه خفته بود شیخ گفت با احمد مه گفت لَبَّيْكَ گفت آن اشتر را بر بام خانقاه بر احمد گفت با شیخ اشتر چون بر بام توان برد شیخ گفت اکنون رها کن بس گفت با احمد که گفت لَبَّيْكَ گفت آن شتر بر بام خانقاه بر در حال میان در بست و آستین باز کرد و بیرون دوید و هر دو دست در زیر شتر کرد و قوَّت کرد نتوانست گرفت شیخ گفت که تمام شد یا احمد و معلوم گشت بس اصحاب را گفت که احمد که از آن خود بجای آورد و بفرمان قیام نمود و با اعتراض بیش نیامد و بفرمان ما نگر بست نه بکار که توان کرد یا نه و احمد مه بجهت مشغول شد و در مناظره آمد از ظاهر حال مطالعه باطنی توان کرد نقلست که شیخ را مسافری رسید خرقه سیاه پوشید و شمله سیاه بر کرده و ایزاری سیاه و پیراهنی سیاه شیخ را در باطن غیرت آمد چون مسافر دو رکعتی بگزارد و سلام کرد شیخ گفت یا اخی چرا جامه سیاه داری گفت از آنک خذایانم برده اند یعنی نفس و هوا گفت أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ شیخ گفت او را بیرون کنیز بیرون کردند بخواری بس بفرمود که باز آرید باز آوردند ۲۰ همچنین جهل بار فرمود که او را بخواری بیرون می کردند و باز می آوردند بعد از آن شیخ بر خاست و قبله بر سر او داد و عذر خواست و گفت ترا مسلم است سیاه پوشیدن که درین جهل بار خواری که بتو کردند متغیر نشدی نقلست که دو صوفی از جائی دور بزیارت شیخ آمدند شیخ را در خانقاه نیافتند برسیدند که کجاست گفتند بسرای عضد الدوله ۲۵ گفتند شیخ را با سرای سلاطین چه کار دریغا آن ظن ما بدین شیخ بس

گفتند که در شهر طوفی کنیم در بازار شدند و بدگان خیاطی رفتند تا جیب خرقه بدوزند خیاطرا مقراض ضایع شد ایشانرا گفتند که شما گرفته اید بس بدست سرهنگی دادند و بسرای عضد الدوله بردند عضد الدوله فرمود که دست ایشان باز کنید شیخ عبد الله خفیف حاضر بود گفت صبر کنید که این کار ایشان نیست ایشانرا خلاص دادند بس با صوفیان گفت ای جوانمردان آن ظن شما راست بود اما آمدن ما بسرای سلاطین بجهت جنین کارهاست هر دو صوفی مرید او شدند تا بدانی که هر که دست در دامن مردان زند او را ضایع نگذارند و دست او بر باد بر ندهند نقلست که شیخرا مسافری رسید که اسهالش می آمد بدست خود آن شب طاس او بر داشت و یک ساعت نخفت تا نزدیک صبح شیخ یک نفس چشم بر هم نهاد آن مسافر آواز داد و گفت کجائی که لعنت بر تو باد شیخ در حال بر جست نرسان و لرزان و طاس آنجا برد بامداد مریدان با شیخ گفتند آخر این چه مسافر است که لفظی جنین و جنین گفت و مارا طاقت تحمل نماند و تو تا این غایت صبر میکنی شیخ گفت ۱۰ من جنین شنیدم که رحمت بر تو باد و سخن اوست که حق تعالی ملایکه را بیافرید و جن و انس را و عصمت و حیلت و کفایت بیافرید بس ملایکه را گفتند اختیار کنید ازینها ایشان عصمت اختیار کردند بس جن را گفتند شما نیز اختیار کنید عصمت اختیاری کردند گفتند ملایکه سبقت کردند کفایت اختیار کردند بس انسانرا گفتند اختیار کنید عصمت خواستند گفتند ملایکه سبقت نموده اند کفایت اختیار کردند گفتند جن سبقت گرفته اند بس حیلت اختیار کردند و بجهت خویش حیلتی می کنند ابو احمد صغیر شیخرا گفت مرا وسوسه رنجی می دارد شیخ گفت صوفیان که من دیده ام بر دیو سخریت کردند ای اکنون دیو بر صوفی سخریت می کند و گفت صوفی آنست که صوف بوشد بر صفا و هوارا بچشانند طعم ۲۰ جفا و دنیا را بیندازد از بس قفا و گفت منزّه بودن از دنیا عین راحت

است در وقت بیرون شدن از دنیا و گفت نصوف صبرست در نخت
 مجاری اقدار و فرا گرفتن از دست ملك جبار و قطع کردن بیابان و
 کوهسار و گفت رضا بر دو قسم بود رضا بدو و رضا ازو رضا بدو
 در تدبیر بود و رضا ازو در آنح قضا کند و گفت ایمان نصديق دل
 ۵ است بدآنح از غیب برو کشف افتد و گفت ارادت رنج دایم است و
ترك راحت و گفت وصلت آنست که بمحبوب اتصال بدید آید از جمله
 چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها جز حق نعالی و گفت انبساط بر
خاستن احتشام است در وقت سوال و گفت تقوی دور بودن است از
 هر چه ترا از خدای دور کند و گفت ریاضت شکستن نفس است بخدمت
 ۱۰ و منع کردن نفس است از فتره در خدمت و گفت فناعت طلب ناکردن
 است آنها که در دست تو نیست و بی نیاز شدن از آنح در دست نست
 و گفت زهد راحت یافتن است از بیرون آمدن از ملك و گفت اندوه
تن را باز دارد از طرب و گفت رجا شاد شدن بود بوجود وصال او
 و گفت فقر نیستی ملك بود و بیرون آمدن از صفات خود و گفت
 ۱۵ یقین حقیقت اسرار بود بجاکتهای غیب برسیدند که عبودیت کی درست
آید گفت جون همه کارها خود بخدای باز گذارد و در بلاها صبر کند
برسیدند که درویشی که سه روز گرسنه بود بعد از آن بیرون آید و
سوال کند بذآن قدر که اورا کفایت بود اورا چه گویند گفت اورا
کذاب گویند و گفت چیزی می خورید و خاموش می باشید که اگر
 ۲۰ درویشی ازین در در آید همرا فضیحت کند نقلست که جون وفانش
نزدیک آمد خادم را گفت من بندۀ عاصی گریزه بای بودم غلی بر گردن من
نه و بندی بر بای من نه و همچنان روی بقبله کن و مرا بنشان باشد که
در بپذیرد بعد از مرگ خادم این نصیحت شیخ آغاز کرد هائنی آواز داد که
 ۲۴ هان ای بی خبر مکن میخواهی که عزیز کرده مارا خوار کنی رحمة الله علیه

ذکر ابو محمد جریری قدس الله روحه العزیز

آن ولیّ قبه و لایت آن صفتی کعبه هدایت آن منمکن عاشق آن متدین صادق
آن در مشاهده بصیری شیخ وقت ابو محمد جریری رحمة الله علیه یگانگه
وقت بود و برگزیده زمانه در میان اقران واقف بود بر دقائق طریقت
و بسندبده بود بهمه نوع و کامل بود در ادب و در انواع علوم حظی
وافر داشت و در فقه مفتی و امام عصر بود و در علم اصول بغایت بود
و در طریقت استاذ بود تا حدی که جنید مریدانرا گفت که ولی عهد
من اوست صحبت عبد الله نسری یافته بود و آداب او چنان بود که
گفت بیست سال است تا بای در خلوت دراز نکردم و حسن ادب با
۱۰ خدای اولیتر نقلست که یک سال بمکه مقام کرد که نخت و سخن نگفت
و پشت باز ننهاد و بای دراز نکرد ابو بکر کثانی گفت این چنین بجه
توانستی کرد گفت صدق باطن مرا بدان داشت تا ظاهر مرا قوت کرد
جون جنید وفات کرد اورا بجای او بنشانند و گفت روزی بازی
سفید دیدم جهل سال بصیادی برخاستم بازش نیافتم گفتند چگونه بود
۱۵ گفت روزی نماز بسین درویشی بای برهنه موی بالیده از در خانقاه
در آمد و طهارت کرد و دو رکعت بگارد و سر بگریبان فرو برد و آن
شب خلیفه اصحابنارا بدعوت خواند بود من پیش او رفتم و گفتم موافقت
درویشان می کنی بدعوت سر بر آورد و گفت مرا امشب سر خلیفه نیست
مرا عصیده می باید اگر می فرمائی نیک والا تو دانی این بگفت و سر
۲۰ بگریبان فرو برد من گفتم مگر این نو مسلمانی است کی موافقت درویشان
نی کند و نیز آرزوی می طلبد التفات نکردم و بدعوت رفتم و سماع
کردیم جون باز آمدیم آن درویش همچنان سر فرو برده بود رفتم و بچتم
رسول را علیه السلام بخواب دیدم که می آمد با دو پیر و خلقی بسیار بر
۲۴ اثر او برسیدم که آن دو پیر کیستند گفتند ابرهیم خلیل و موسی کلیم و

صد و اند هزار نبی من بیش رفتم و سلام کردم و روی از من بگردانید
گفتم یا رسول الله چه کردم که روی مبارک از من می گردانی گفت دوستی
از دوستان ما عصبه از تو در خواست کرد تو بخیلی کردی و بوی ندازی
در حال از خواب در آمدم و گریبان شدم آواز در خانقاه بگوش من
آمد نگاه کردم درویش بود که بیرون می رفت در شب او برفتم گفتم
ای عزیز توقف کن که آن آرزوی تو بیارم روی باز بس کرد و بخندید
و گفت هرک از تو آرزوی طلبد صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
بشفاعت باید آورد تا تو آن آرزوی وی برسانی این بگفت و برفت و
نابدید شد بیش او را ندیدم نقلست که در جامع بغداد درویشی بود که
۱۰ در زمستان و تابستان او را جز پیراهنی نبود از او پرسیدند که این چه
حالت است گفت من مولع بودم بجامه نیکو پوشیدن شبی بخواب دیدم که در
بهشت می رفتم جماعتی را دیدم از فقرا بر مایه نشسته خواستم که با ایشان
بنشینم و فریشته دست من بگیرفت و گفت تو از ایشان نهی این قوم
در یک پیراهن بوده اند بپنار شدم و نذر کردم که بجز یک پیراهن
۱۵ نبوشم نقلست که جریری مجلسی داشت جوانی بر خاست و گفت دلم گم
شده است دعا کن تا باز دهد جریری گفت ما هم درین مصیبت ایم
و گفت در قرن اول معاملات بدین کردند چون برفتند دین فرسوده شد
قرن دوم معاملات بویفا کردند چون برفتند آن هم برفت قرن سوم معاملات
بمروء کردند چون برفتند مروء نماند قرن دیگر معاملات ایشان بجیا بود
۲۰ چون برفتند آن حیا نماند اکنون مردمان جنان شده اند که معاملات خود
برهبت می کنند و گفت هرکه گوش بحدیث نفس کند در حکم شهوات
اسیر گردد و باز داشته اندر زندان هوا و خدای تعالی همه فایدها بر
دل وی حرام کند و هرک از سخن حق مزه نیابد ویرا نیز اجابت نباشد
و هرک بدون اندازه خویش رضا دهد خدای تعالی او را بر کشد زیادت
۲۵ از غایت او و یکی گفت اصل کار دل چیست گفت اصل مفاربتی است

که خذایرا می بیند و مشاهده صنع او می کند گفتند توکل چیست گفت
 بمعاینه شدن اضطرار و گفت صبر آنست که فرق نکند میان حال نعمت
 و محنت بآرام نفس در هر دو حال و صبر سکون نفس است در بلا
 و گفت اخلاص ثمره یقین است و ریا ثمره شك و گفت کمال شکر در
 مشاهده عجز است از شکر و برسیدند از عزالت گفت بیرون شدن است
 از میان زحمتهای و سرنگاه داشتن اگر بر تو رحمت نکند و گفت محاربه
 عامیان با خطرات است و محاربه ابدال با فکرث و محاربه زهاد با
 شهوات و محاربه تائبان با زلأث و محاربه مریدان با منی و لذات و گفت
 دوام ایمان و باداش دین و صلاح تن در سه چیز است یکی بستن کردن
 ۱۰ و دوم برهیز کردن و سوم غذارا نگاه داشتن و گفت هرک بخدای بستن
 کند سرش بصلاح باشد و گفت هرک از مناهی او برهیز کند سرش نیکو
 بود و هرکه غذاء خود نگاه دارد نفسش ریاضت یابد پس باداش اکتفا
 صفوت معرفت، بود و عاقبت تقوی حسن خلقت بود و عاقبت احتما تن
 درستی بود و اعتدال طبیعت بود و گفت دین اصول به شنودن فروع
 ۱۵ بود و درست کردن فروع بعرضه دانن بود بر اصول و راه نیست
 یقام مشاهده اصول مگر بتعظیم آنج خدای تعالی آنرا تعظیم کرده است از
 وسایل و وسایط و فروع و گفت چون حق تعالی زندگ گرداند بندها را
 بانوار خویش هرگز نمیرد تا ابد و چون بمیرد بخدلان خویش هرگز او را
 زندگ نگرداند تا ابد و گفت مرجع عارفان بخدای در بدایت بود و مرجع
 ۲۰ عوام بخدای بعد از نومیدی بود و گفت چون مصطفی علیه السلام نظر
 کرد بحق حقرا بدید باقی ماند با حق بحق بی واسطه زمان و مکان از
 جهت آنک حاصل شد او را حضور آنک او را نه حضور است و نه مکان
 ۲۴ از اوصاف او مجرد گشت باوصاف حق جل و علا رحمة الله علیه

ذکر حسین منصور حلاج قدس الله روحه العزيز

آن قتیل الله فی سبیل الله آن شیر بیشه تحقیق آن شجاع صدر صدیق آن
 غرقه دریای موج حسین منصور حلاج رحمة الله علیه کار او کاری عجب
 بود و واقعات غریب که خاص او را بود که هم در غایت سوز و اشتیاق
 بود و در شدت لب و فراق مست و بی قرار و شوریده روزگار بود و
 عاشق صادق و باکباز و جد و جهدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی
 عجب و عالی همت و رفیع قدر بود و او را نصائیف بسیار است بالفاظی
 مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل و فصاحت و بلاغتی
 داشت که کس نداشت و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبود
 ۱۰ و اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدی
 نیست مگر عبد الله خفیف و شبلی و ابو القاسم قشیری و جمله متاخران
 الا ما شاء الله کی او را قبول کردند و ابو سعید بن ابوالخیر قدس الله
 روحه العزيز و شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو علی فارمزی و امام یوسف
 همدانی رحمة الله علیهم اجمعین در کار او سیری داشته اند و بعضی در
 ۱۵ کار او متوقف اند جنانک استاذ ابو القاسم قشیری گفت در حق او که
 اگر مقبول بود برد خلق مردود نگردد و اگر مردود بود بقبول خلق
 مقبول نشود و باز بعضی او را بسحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر
 بکفر منسوب گردانیدند و بعضی گویند از اصحاب حلول بود و بعضی
 گویند تولی بانحاد داشت اما هرک بوی توحید بوی رسیده باشد هرگز او را
 ۲۰ خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد و هرک این سخن گوید سرش از توحید
 خبر ندارد و شرح این طوی دارد این کتاب جای آن نیست اما جماعتی
 بوده اند از زنادقه در بغداد چه در خیال حلول و چه در غلط اتحاد
 که خود را حلاجی گفته اند و نسبت بدو کرده اند و سخن او فهم ناکرده
 ۲۴ بدان کشتن و سوختن بتقلید محض فخر کرده اند جنانک دو تن را در بلخ

همین واقعه افتاد که حسین را اما تقلید درین واقعه شرط نیست مرا عجب آمد از کسی که رو دارد که از درختی انا الله بر آید و درخت در میان نه چرا رو نباشد که از حسین انا الحق بر آید و حسین در میان نه و جنانك حق تعالی بزبان عمر سخن گفت كه ان الحق آیتنطق علی لسان عمر و اینجا نه حلول کار دارد و نه اتحاد بعضی گویند حسین منصور حلاج دیگرست و حسین منصور ملحدی دیگرست استاذ محمد زکریا و رفیق ابو سعید قرمطی بود و آن حسین ساحر بوده است اما حسین منصور از بیضاء فارس بود و در واسط برورده شد و ابو عبد الله خفیف گفته است که حسین منصور عالی ربانی است و شبلی گفته است که من و حلاج يك چیزیم اما مرا بدیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم و حسین را عقل او هلاک کرد اگر او مطعون بودی این دو بزرگ در حق او این نگفتندی و ما را دو گواه تمام است و بیوسته در ریاضت و عبادت بود و در بیان معرفت و توحید و در زنی اهل صلاح و در شرع و سنت بود که این سخن از او پیدا شد اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند نه از جهت مذهب و دین بود بل که از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد جنانك اول بستر آمد بخدمت شیخ سهل بن عبد الله و دو سال در صحبت او بود بس عزم بغداد کرد و اول سفر او در هجده سالگی بود بس بصره شد و بعمر بن عثمان بیوست و هزده ماه در صحبت او بود بس یعقوب اقطع دختر بنو داد بعد از آن عمر بن عثمان از او برنجید از آنجا ببغداد آمد پیش جنید و جنید او را بسکوت و خلوت فرمود چندگاه در صحبت او صبر کرد بس قصد حجاز کرد و يك سال آنجا مجاور بود باز ببغداد آمد با جمعی صوفیان به پیش جنید آمد و از جنید مسایل پرسید جنید جواب نداد و گفت زود باشد که سر جوب باره سرخ کنی گفت آن روز که من سر جوب باره سرخ کنم تو جامه اهل صورت بوشی جنانك آن روز که ایته فتوی

دادند که او را ببايد کشت جنيد در جامه تصوف بود ني نوشت و خليفه
 گفته بود که خط جنيد بايد جنيد دستار و دُرّاعه در بوشيد و بدرسه
 شد و جواب فتوی نوشت کی نحن نحکم بالظاهر یعنی بر ظاهر حال کشتی
 است و فتوی بر ظاهر است اما باطن را خدای داند بس حسین از جنيد
 ۵ جون جواب مسایل نیافت متغیر شد و بی اجازت بتستر شد و يك سال
 آنجا بیوز قبولی عظیم پیدا شد و او هیچ سخن اهل زمانه را وزنی نپهادی تا
 او را حسد کردند و عمرو بن عثمان در باب او نامها نوشت بخوزستان
 و احوال او در چشم اهل آن دیار قبیح گردانید و او را نیز از آنجا دل
 بگرفت جامه متصوفه بیرون کرد و قبا در بوشيد و بصحبت ابناء دنیا
 ۱۰ مشغول شد اما او را از آن تفاوتی نبود و پنج سال نابدید شد و در آن
 مدت بعضی بخراسان و ماوراء النهر می بود و بعضی بسیستان باز باهواز
 آمد و اهل اهواز را سخن گفت و بتزدیک خاص و عام مقبول شد و از
 اسرار خلق سخن می گفت تا او را حلاج الاسرار گفتند بس مرقع در
 بوشيد و عزم حرم کرد و در آن سفر بسیار خرقة بوش با او بودند
 ۱۵ جون بمکه رسید یعقوب نهرجوری بسحرش منسوب کرد بس از آنجا باز
 ببصره آمد باز باهواز آمد بس گفت بیباد شرك می روم تا خلق بخدای
 خوانم بهندوستان رفت بس بماوراء النهر آمد بس بچین افتاد و خلق را
 بخدای خواند و ایشانرا تصانیف ساخت جون باز آمد از اقصاء عالم
 بدو نامه نوشتندی اهل هند ابو المغیث نوشتندی و اهل چین ابو المعین
 ۲۰ و اهل خراسان ابو المهر و اهل فارس ابو عبد الله و اهل خوزستان
 حلاج الاسرار و اهل بغداد مصطلم میخواندند و در بصره مخبر بس اقاویل
 در وی بسیار گشت بعد از آن عزم مکه کرد و دو سال در حرم مجاور
 شد جون باز آمد احوالش متغیر شد و آن حال برنگی دیگر مبدل گشت
 که خلق را بمعنی می خواند که کس بران وقوف نمی یافت تا چین نقل
 ۲۵ کنند که او را از بنجاه شهر بیرون کردند و روزگاری گذشت بر وی که

از آن عجب تر نبود و او را حلاج از آن گفتند که یکبار بانبار بنبه بر گذشت اشارتی کرد در حال دانه از بنبه بیرون آمد و خلق متعجب شدند نقلست که در شبانروزی چهار صد رکعت نماز کردی و بر خود لازم داشتی گفتند درین درجه که نوبی چندین ریخ جراست گفت نه راحت ه در حال دوستان اثر کند و نه ریخ که دوستان فانی صفت اند نه ریخ در ایشان اثر کند و نه راحت نقلست که در پنجاه سالگی گفت که تا اکنون هیچ مذهب نگرفته ام اما از هر مذهبی آنچه دشوارترست بر نفس اختیار کردم و امروز که پنجاه ساله ام نماز کرده ام و هر نمازی غسلی کرده ام نقلست که در ابتدا که ریاضت می کشید دلقی داشت که بیست سال بیرون نکرده بود روزی بستم از وی بیرون کردند گزند بسیار در وی افتاده بود یکی از آن وزن کردند نیم دانگ بود نقلست که یکی بنزدیک او آمد عفری دید که گرد او می گشت قصد کشتن کرد حلاج گفت دست از وی بردار که دوازده سال است تا او ندیم ماست و گرد ما می گردد گویند رشید خرد سمرقندی عزم کعبه کرد در راه مجلس می گفت ۱۰ روایت کرد که حلاج با چهار صد صوفی روی بیادیه نهاد چون روزی چند بر آمد چیزی نیافتند حسین را گفتند ما را سر بریان می باید گفت بنشینید بس دست از بس می کرد و سری بریان کرده با دو قرص یکی می داد تا چهار صد سر بریان و هشتصد قرص بداد بعد از آن گفتند ما را رطب می باید بر خاست و گفت مرا بیفشانید بیفشانند رطب از وی می بارید تا سیر بخوردند بس در راه هر جا کی بشت بخارینی باز نهادی رطب بار آوردی نقلست که طایفه در بادیه او را گفتند ما را انجیر می باید دست در هوا کرد و طبعی انجیر تازه بیش ایشان بنهاد و یکبار حلوا خواستند طبعی حلوا بشکر گرم بیش ایشان بنهاد گفتند این حلوا ۲۴ در باب الطاق بغداد باشد گفت ما را بغداد و بادیه یکی است نقلست

که یکبار در بادیه چهار هزار آدمی با او بودند تا کعبه و يك سال در آفتاب گرم برابر کعبه بایستاد برهنه تا روغن از اعضا او بر آن سنگ می رفت پوست او باز بشد و او از آنجا شنبیید و هر روز قرصی و کوزه آب بیش او آوردندی او بدان کناره‌ها افطار کردی و باقی بر سر کوزه آب نهادی و گویند که کژدم در ابزار او آشپا کرده بود بس در عرفات گفت یا دلیل المتخیرین و چون دید که هر کس دعا کردند او نیز سر بر تل ریگ نهاد و نظاره می کرد چون همه باز گشتند نفسی نزد گفت باذشاهها عزیزا باکت دائم باکت گویم از همه تسبیح مستبحان و از همه تهلیل مهللان و از همه بندار صاحب بندگان الهی تویی دانی که عاجزم از مواضع شکر نو بجای من شکر کن خود را که شکر آنست و بس نقلست که يك روز در بادیه ابرهیم خواص را گفت در چه کاری گفت در مقام توکل توکل درست می کنم گفت همه عمر در عمارت شکم کردی کی در توحید فانی خواهی شد یعنی اصل توکل در ناخوردن و تو همه عمر در توکل در شکم کردن خواهی بودن فنا در توحید کی خواهد بود و برسیند که عارف را وقت باشد گفت نه از بهر آنک وقت صفت صاحب وقت است و هر که با صفت خویش آرام گیرد عارف نبود معنی آنست که لی مع الله وقت برسیند که طریق بخدای چگونه است گفت دو قدم است و رسیدی يك قدم از دنیا بر گیر و يك قدم از غیبی اینک رسیدی بمولی برسیند از فقر گفت فقیر آنست که مستغنی است از ما سوی الله و ناظر است بالله و گفت معرفت عبارت است از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و گفت چون بند به مقام معرفت رسد غیب برو وحی فرستد و سر او گنگ گرداند تا هیچ خاطر نیاید او را مگر خاطر حق و گفت خلق عظیم آن بود که جفا خلق در تو اثر نکند بس از آنک حق را شناخته ۲۴ باشی و گفت توکل آن بود که در شهر کسی را داند اولیتر بخوردن از خود

نخورد و گفت اخلاص نصیبه عمل است از شوایب کدورت و گفت
 زبان گویا هلاک دهاء خموش است و گفت گفت و گوی در علل بسته
 است و افعال در شرك و حق خالی است ازین جمله و مستغنی است
 قال الله تعالى وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و گفت بصایر
 بینندگان و معارف عارفان و نور علماء ربانی و طریق سابقان ناجی و
 ازل و ابد و آنج در میانست از حدوث است اما این بجه دانند لیکن
 كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و گفت در عالم رضا ازدهائیت که
 آنرا یقین خوانند که اعمال هزده هزار عالم در کام او چون ذره است در
 بیابانی و گفت ما همه سال در طلب بلای او باشیم چون سلطانی که دایم
 ۱۰ در طلب ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچیز معارضه نتواند
 کرد آنرا و گفت مرید در سایه توبه خود است و مراد در سایه عصمت
 و گفت مرید آنست که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات او و مراد
 آنست که مکشوفات او بر اجتهاد سابق است و گفت وقت مرد صدف
 دریا سینه مرد است فردا این صدفها در صعید قیامت بر زمین زنند
 ۱۵ و گفت دنیا بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذاشتن زهد دل و
 ترك خود گفتن زهد جان نفیست که برسینند از صبر گفت آنست که
 دست و پای برزند و از دار آویزند و عجب آنک این همه با او کردند
 نفیست که شبلی را روزی گفت یا ابا بکر دستی بر نه که ما قصد کاری
 عظیم کرده ایم و سرگشته کاری شد و جین کاری که خود را کشتن در
 ۲۰ بیش داریم چون خلق در کار او منحیر شدند منکر بی قیاس و مقر بی
 شمار بدید آمدند و کارها عجاب ازو بدیدند زبان دراز کردند و سخن
 او بخلیفه رسانیدند و جمله بر قتل او اتفاق کردند از آنک می گفت انا
 الحق گفتند بگوی هو الحق گفت بی همه اوست شما می گوئید که گم شد
 ۲۴ است بل که حسین گم شد است بحر محیط گم نشود و کم نگردد جیندرا

گفتند این سخن که منصور می گوید تاویلی دارد گفت بگذارند تا بکشند که نه روز تاویل است بس جماعتی از اهل علم بر وی خروج کردند و سخن او را پیش معتصم تباه کردند و علی بن عیسی را که وزیر بود بر وی متغیر گردانیدند خلیفه بفرمود تا او را بزندان برند او را بزندان بردند ه یک سال اما خلق می رفتند و مسایل می برسیدند بعد از آن خلق را از آمدن منع کردند مدت پنج ماه کس نرفت مگر یک بار این عطا و یک بار عبد الله خفیف و یکبار این عطا کس فرستاد که ای شیخ ازین سخن که گفتمی عذر خواه تا خلاص بای حلاج گفت کسی که گفت گو عذر خواه این عطا چون این بشنید بگریست و گفت ما خود چند یک حسین منصوریم نقلست که شب اول که او را حبس کردند بیامدند او را در زندان ندیدند جماعه زندان بگشتند کس را ندیدند شب دوم نه او را دیدند و نه زندان هر چند زندانرا طلب کردند ندیدند شب سوم او را در زندان دیدند گفتند شب اول کجا بودی و شب دوم زندان و تو کجا بودیت اکنون هر دو بید آمدیت این چه واقعه است گفت شب اول ۱۰ من بحضرت بودم از آن نبودم و شب دوم حضرت اینجا بود از آن هر دو غایب بودیم شب سوم باز فرستادند مرا برای حفظ شریعت بیائید و کار خود کنید نقلست که در شبانروزی در زندان هزار رکعت نماز کردی گفتند می گوئی که من حق ام این نماز کرا می کنی گفت ما دانیم قدر ما نقلست که در زندان سیصد کس بودند چون شب در آمد گفت ای ۲۰ زندانیان شمارا خلاص ده گفتند چرا خود را نمی دهی گفت ما در بند خداوند ایم و باس سلامت می داریم اگر خواهیم یک اشارت همه بندها بکشائیم بس بانگشت اشاره کرد همه بندها از هم فرو ریخت ایشان گفتند اکنون کجا رویم که در زندان بسته است اشارتی کرد رخنها بید آمد گفت اکنون سر خویش بگیرند گفتند تو نمی آئی گفت مارا با او سری ۲۵ است که جز بر سر دار نمی توان گفت دیگر روز گفتند زندانیان کجا

رفتند گفت آزاد کردیم گفتند نو چرا نرفتی گفت حقرا با من عتابی
 است نرفتم این خبر بخلیفه رسید گفت فتنه خواهد ساخت او را بکشید
 یا جوب زیند تا ازین سخن بر گردد سیضد جوب بزدند بهر جوبی که
 می زدند آوازی فصیح می آمد که لا تخف یا ابن منصور شیخ عبد الجلیل
 صفار گوید که اعتقاد من در آن جوب زنند بیش از اعتقاد در حق
 حسین منصور بود از آنک تا آن مرد چه قوت داشته است در شریعت
 که جنان آواز صریح می شنید و دست او نمی لرزید و همچنان می زد بس
 دیگر بار حسین را بردند تا بر دار کنند صد هزار آدمی گرد آمدند و
 او چشم گرد می آورد و می گفت حق حق حق انا الحق نقلست که
 ۱۰ درویشی در آن میان ازو برسید که عشق چیست گفت امروز بینی و
 فردا بینی و بس فردا بینی آن روزش بکشند و دیگر روزش بسوختند
 و سوم روزش بیاد بر دادند یعنی عشق اینست خادم او در آن حال
 وصیتی خواست گفت نفس را بچیزی مشغول دار که کردنی بود و اگر نه
 او ترا بچیزی مشغول دارد که ناکردنی بود که درین حال با خود بودن
 ۱۵ کار اولیاست بسرش گفت مرا وصیتی کن گفت چون جهانیان در اعمال
 کوشند تو در چیزی کوش که ذره از آن به از مدار اعمال جن و انس
 بود و آن نیست الا علم حقیقت بس در راه که می رفت می خرامید دست
 اندازان و عیاروار می رفت با سیزده بند گران گفتند این خرامیدن
 چیست گفت زیرا که بفکرگاه می روم و نعره می زد و میگفت

ندیمی غیر منسوب الی شیء من الحیف

سفائی مثل ما یشرّب کفعل الضیف بالضيف

فلما دارت الکأس دعا بالنطع والسيف

کذا من یشرّب الراح مع التین بالضيف

۲۴ گفت حریف من منسوب نیست بحیف بدان شرابی چنانک مهمانی مهمانی را

دهد چون دوری چند بگذشت شمشیر و نطع خواست چنین باشد سزای
 کسی کجا ازدها در نوز خمر کهنه خورد چون بزیر دارش بردند بیاب
 الطاق قبله بر زد و بای بر نردبان نهاد گفتند حال چیست گفت معراج
 مردان سر دارست بس میزری در میان داشت و طبلسانی بر دوش
 دست بر آورد و روی قبله مناجات کرد و گفت آنج او داند کس
 نداند بس بر سر دار شد جماعت مریدان گفتند جگویی در ما کی مریدان
 ایم و اینها کی منکرند و ترا بسنگ خواهند زد گفت ایشانرا دو ثواب
 است و شمارا یکی از آنک شمارا بمن حسن ظنی بیش نیست و ایشان از
 قوت توحید بصلاحت شریعت می جنبند و توحید در شرع اصل بود و
 ۱۰ حسن ظن فرع نقلست که در جوانی بزنی نگرسته بود خادمرا گفت هر که
 جنان بر نگرذ چنین فرو نگرذ بس شبلی در مقابله او بایستاد و آواز
 داد که أَمْ تَنْهَكُ عَنِ الْعَالَمِينَ و گفت ما التَّصَوُّف با حلاج گفت کمترین
 اینست که می بینی گفت بلندتر کدامست گفت ترا بدان راه نیست بس
 هر کسی سنگی می انداختند شبلی موافقترا گلی انداخت حسین منصور
 ۱۵ آهی کرد گفتند ازین همه سنگ هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی
 است گفت از آنک آنها نمی دانند معذور اند ازو سختم می آید که او
 می داند که نمی باید انداخت بس دستش جدا کردند خند بزد گفتند
 خند چیست گفت دست از آدی بسته باز کردن آسانست مرد آنست
 که دست صفات که کلاه همت از نارك عرش در می کشد قطع کند
 ۲۰ بس بایهش بریزند نبشی کرد گفت بدین بای سفر خاکی می کردم
 قدی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن
 قدمرا بپزید بس دو دست بریده خون آلود در روی در مالید تا هر
 دو ساعد و روی خون آلود کرد گفتند این چرا کردی گفت خون بسیار
 از من برفت و دائم که رویم زرد شده باشد شما بندارید که زردی روی
 ۲۵ من از ترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم

که گلگونه مردان خون ایشان است گفتند اگر روی را بخون سرخ کردی
ساعد باری جرا آلودی گفت وضوی سازم گفتند چه وضو گفت رکعتان
فی العشق لا یصح وضوءها الا بالدم در عشق دو رکعت است که وضو
آن درست نیاید الا بخون بس چشمهاش بر کنند قیامتی از خلق بر آمد
۵ بعضی می گریستند و بعضی سنگ می انداختند بس خواستند که زبانش
ببرند گفت جندان صبر کنید که سخنی بگویم روی سوی آسمان کرد
و گفت الهی بدین رنج که برای تو بر من می برند محرومشان مگردان
و ازین دولتشان بی نصیب مکن الحمد لله که دست و پای من برینند
در راه تو و اگر سر از تن باز کنند در مشاهده جلال تو بر سر دار
۱۰ میکنند بس گوش و بینی برینند و سنگ روان کردند عجزه با کوزه
در دست می آمد چون حسین را دید گفت زیند و محکم زیند تا این
حلاجك رعنا را با سخن خدای چه کار آخر سخن حسین این بود که گفت
حُبُّ الْوَاحِدِ اِفْرَادُ الْوَاحِدِ و این آیت بر خواند *يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا*
يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ و این آخر کلام
۱۵ او بود بس زبانش برینند و نماز شام بود که سرش برینند و در میان
سر بریدن تبسبی کرد و جان بناد و مردمان خروش کردند و حسین
گوی قضا به بابان میدان رضا برد و از يك يك اندام او آوازی آمد
که انا الحق روز دیگر گفتند این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حاله
حیوة بود بس اعضای او بسوختند از خاکستر آواز انا الحق می آمد
۲۰ جنانك در وقت کشتن هر قطره خون که می جکید الله بدید می آمد
در ماندند بدجله انداختند بر سر آب هآن انا الحق می گفت بس حسین
گفته بود که چون خاکستر ما در دجله اندازند بغداد را از آب بیم بود
که غرق شود خرقه من بیش آب باز برید و اگر نه دمار از بغداد بر
آید خادم چون جان دید خرقه شیخ را بر لب دجله آورد تا آب با قرار
۲۵ خود رفت و خاکستر خاموش شد بس خاکستر او را جمع کردند و دفن

کردند و کس را از اهل طریقت این فتوح نبوذ بزرگی گفت ای اهل طریق معنی بنگرید که با حسین منصور حلاج جکرند تا با مدعیان چه خواهند کردن عباسه طوسی گفته است که فرداء قیامة در عرصات منصور حلاج را بزنجیر بسته ی آرند اگر گشاده بود جمله قیامة بهم برزند بزرگی گفت آن شب تا روز زیر آن دار بودم و نماز میکردم چون روز شد هائی آواز داد که أَطَّلَعْنَا عَلٰی سِرِّ مَن اسرارنا فافشى سرنا فهذا جزاء مَن يُفشي سرّ الملوك یعنی اورا اطلاعی دادیم بر سری از اسرار خود پس کسی که سرّ ملوک فاش کند سزای او اینست نقلست که شبلی گفت آن شب بسرگور او شدم و تا بامداد نماز کردم سحرگاه مناجات کردم و گفتم ۱. الهی این بنده تو بود مؤمن و عارف و موحد این بلا با او چرا کردی خواب بر من غلبه کرد بخواب دیدم که قیامتست و از حق فرمان آمدمی که این از آن کردم که سرّ ما با غیر گفت نقلست که شبلی گفت منصور را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با این قوم جکر گفت بر هر دو گروه رحمت کرد آنکه بر من شفقت کرد مرا بدانست و آنکه عداوة کرد مرا ۱۵ ندانست از بهر حق عداوت کرد بایشان رحمت کرد که هر دو معذور بودند و یکی دیگر بخواب دید که در قیامت اینستاده جای در دست و سر بر تن نه گفت این چیست گفت او جام بدست سر بر بندگان می دهد نقلست که چون او را بر دار کردند ابلیس بیامد و گفت یکی انا نوگفتی و یکی من جونست که از آن تو رحمت بار آورد و از آن من ۲. لعنت حلاج گفت تو انا بدر خود بردی من از خود دور کردم مرا رحمت آمد و ترا نه چنانکه دیدی و شنیدی تا بدانی که منی کردن نه نیکوست و منی از خود دور کردن بغایه نیکوست

والحمد لله رب العالمین، والصلوة علی محمد وآله اجمعین،

تم الكتاب، بعون الملك الوهاب، آمرزید باد

که چون بخواند کاتب را بفاخته باد کند

ذکر متاخران از مشایخ کبار رحمة الله عليهم اجمعین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذکر ابرهیم خواص رحمة الله عليه

آن سالک بادیه نجرید آن نقطه دایره توحید آن محترم علم و عمل آن محترم حکم ازل آن صدیق توکل و اخلاص قطب وقت ابرهیم خواص رحمة الله عليه یگانه عهد بود و گزیده اولیا و بزرگوار عصر و در طریقت قدی عظیم داشت و در حقیقت دی شگرف و بهمه زبانها مدوح بود و اورا رئیس المتوکلین گفته اند و قدم در توکل بجائی رسانیده بود که بیوی سببی او بادیه قطع کردی و بسیاری مشایخرا یافته بود و از اقران جنید و نوری بود و صاحب تصنیف در معاملات و حقایق و اورا خواص از آن گفتند که زنیل بافتی و بادیه بر توکل قطع کردی اورا گفتند از ۱. عجایب اسفار خود مارا چیزی بگوی گفت عجیبر بود که وقتی خضر از من صحبت خواست من نخواستم در آن ساعت که بدون حق کسی را در دل حظ و مقدار باشد در توکل یگانه بود و باریک فرا گرفتی و با این همه هرگز سوزن و ریسان و رکوه و مقراض از وی غایب نبودی گفتند چرا داری گفت زیرا که این مقدار در توکل زیان نکند نقلست که گفت ۱۰ در بادیه همی شدم کنیزی را دیدم در غلبات وجدشوری در وی سر برهنه گفتم ای کنیزك سر بپوش گفت ای خواص چشم نگه دار گفتم من عاشقم و عاشق چشم نبوشد اما خود بی اختیار چشم بر تو افتاد کنیزك گفت من مستم و مست سر نبوشد گفتم از کدام شراب خانه مست شدی گفت ای خواص زنهار دورم بی داری هل فی الدارین غیر الله گفتم ای کنیزك ۲۰ مصاحبت من بی خواهی گفت ای خواص خام طبعی مکن که از آن نیم که مرد جویم نقلست که برسیدند از حقیقت ایمان گفت اکنون این جواب ۲۲ ندارم از آنك هرچه گویم عبارت بود مرا باید که بمعاملت جواب گویم

اما من قصد مکه دارم و تو نیز برین عزوی درین راه با من صحبت دار تا
 جواب مسئله خود بیابی مرد گفت چنان کردم چون ببادیه فرو رفتیم هر
 روز دو قرص و دو شربت آب بدید آمدی یکی بن داذی و یکی خودرا
 نگه داشتی تا روزی در میان بادیه پیری بما رسید چون خواص را بدید
 ۵ از اسب فرود آمد و یکدیگر را برسیدند و زمانی سخن گفتند پیر بر
 نشست و باز گشت گفتم ای شیخ این پیر که بود گفت جواب سوال تو
 گفتم گفتم چگونه گفت آن خضر بود علیه السلام از من صحبت خواست
 من اجابت نکردم ترسیدم که توکل بر خیزد و اعتماد بر دون حق بدید
 آید نقلست که گفت وقتی خضر را دیدم علیه السلام در بادیه بصورت
 ۱۰ مرغی هی برید چون او را چنان دیدم سر در پیش انداختم تا توکل باطل
 نشود او در حال نزدیک من آمد گفت اگر در من نگرستی بر تو فرو
 نیامدی و من برو سلام نکردم که تا نیاید که توکل خلل گیرد و گفت
 وقتی در سفری بودم نشه شدم چنانک از نشنگی بیفتادم یکی را دیدم که
 آب بر روه من هی زد چشم باز کردم مردی را دیدم نیکوروی بر آسبی
 ۱۵ خنگ مرا آب داد و گفت در بس من نشین و من بجهاز بودم چون
 اندکی از روز بگذشت مرا گفت چه هی بینی گفتم مدینه گفت فرو آی
 و بیغامبر را علیه السلام از من سلام کن و گفت در بادیه یکروز بدرختی
 رسیدم که آنجا آب بودی شیری دیدم عظیم روی بمن نهاد حکم حورا
 کردن نهادم چون بنزدیک من رسیدی لنگید بیامد و در پیش من بخت
 ۲۰ و هی نالید بنگرستم دست او آماس گرفته بود و خوره کرده جوی بر
 گرفتم و دست او بشکافتم تا تهی شد از آنج گرد آمد بود و خرقه بر
 وی بستم و برخاست و برفت ساعتی بودی آمد و بچه خودرا هی آورد
 و ایشان در گرد من هی گشتند و دنبال هی جنبانیدند و گرده آوردند
 و در پیش من نهادند نقلست که وقتی با مریدی در بیابان هی رفت آواز
 ۲۴ غریدن شیر بخاست مرید را رنگ از روی بشد درختی بخت و بر آنجا

شد و هی لرزید خواص همچنان ساکن سجاده بیفکند و در نماز استاذ
 شیر فرا رسید دانست که نوبت خاص دارد چشم درو نهاده تا روز نظاره
 می کرد و خواص بکار مشغول بس جنان از آنجا برفت بشه^۵ او را بگریزد
 فریاد در گرفت مرید گفت خواجه عجب کاریست دوش از شیر نمی
 ترسیدی امروز از بشه^۵ فریاد می کنی گفت زیرا که دوش مرا از من
 ربوده بودند و امروز بخودم باز داده اند حامد اسود گفت با خواص
 در سفر بودم بجایی رسیدیم آنجا ماران بسیار بودند رکوه بنهاد و بنشست
 چون شب در آمد ماران برون آمدند شیخ را آواز دادم گفتم خدایا یاد کن
 همچنان کرد ماران همه باز گشتند برین حال هآنجا شب بگذاشتم چون روز
 ۱۰ روشن شد نگاه کردم ماری بر وطای شیخ حلقه کرده بود فرو افتاد گفتم با
 شیخ تو ندانستی گفت هرگز مرا شی از دوش خوشتر نبوده است و یکی گفت
 کزدی دیدم بر دامن خواص می رفت خواستم تا او را بکشم گفت دست
 از او بدار که همه چیز را با حاجت بود و مارا هیچ حاجت نیست نقلست
 که گفت وقتی در بادیه راه گم کردم بسی برفتم و راه نیافتم همچنان چند
 ۱۵ شبانروز براه می رفتم تا آخر آواز خروسی شنیدم شاد گشتم و روی بدان
 جانب نهادم آنجا شخصی دیدم بدوید مرا قنای بزذ جنانک رنجور شدم گفتم
 خداوند کسی که بر تو توکل کند با وی این کند آوازی شنودم که تا
 تو توکل بر ما داشتی عزیز بودی اکنون توکل بر آواز خروس کردی
 اکنون آن قنای بدان خوردی همچنان رنجور می رفتم آوازی شنودم که خواص
 ۲۰ ازین رنجور شدی اینک بین بنگرستم سر آن قنازنند را دیدم در پیش من
 انداخته و گفت وقتی در راه شام بر نائی دیدم نیکو روی و با کیزه لباس
 مرا گفت صحبت خواهی گفتم مرا گرسنگی باشد گفت بگرسنگی با تو باشم
 بس چهار روز با هم بودیم فتوحی بدید آمد گفتم فراتر آ گفت اعتقاد من
 آنست که آنج واسطه در میان باشد نخورم گفتم با غلام باریک آوردی
 ۲۵ گفت یا ابرهیم دیوانگی مکن ناقد بصیر است از توکل بدست تو هیچ

نیست بس گفت کمترین توکل آنست کجوں وارد فاقه بر تو بیدید آید
 حیاتی نجوی جز بدانک که ایت تو بدوست نقلست که گفت وقتی نذر کردم
 که بادیه را بگذارم بی زاد و راحله جون بیادیه در آمدن جوانی بعد از
 من هی آمد و مرا بانگ هی کرد که السلام علیک یا شیخ باستانم و جواب
 ۵ باز دادم نگاه کردم جوان ترسا بود گفت دستوری هست تا با تو صحبت
 دارم گفتم آنجا که من هی روم ترا راه نیست درین صحبت چه فایده یابی
 گفت آخر پیام و تبرکی باشد یک هفته همچنین برفتم روز هشتم گفت با
 زاهد حنبی گستاخ کن با خزاوند خویش که گرسنه ام و چیزی بخواه
 خواص گفت گفتم الهی بحق محمد علیه السلام که مرا در بیش بیگانه
 ۱۰ خجل نگردانی و از غیب چیزی بیدید آوری در حال طبقی دیدم بر نان
 و ماهی بریان و رطب و کوزه آب که بیدید آمد هر دو بنشستم و بکار
 بردیم جون هفت روز دیگر برفتم روز هشتم بدو گفتم ای راهب تو هم
 قدرت خویش بنمایی که گرسنه گشتم جوان نکیه بر عصا زد و لب چنبانید
 دو خوان بیدید آمد آراسته بر حلوا و ماهی و رطب و دو کوزه آب من
 ۱۵ منخیر شدم مرا گفت ای زاهد بخور من از خجالت نمی خوردم گفت بخور
 تا ترا بشارت دم گفتم نخورم تا بشارتم ندهی گفت بشارت نخست آنست
 که زناری برم بس زنار ببرید و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
 محمدا رسول الله و دیگر بشارت آنست که گفتم الهی بحق ابن بیر که اورا
 بنزدیک تو قدری هست و دین وی حق است طعام فرستی تا من در
 ۲۰ وی خجل نگردم و این نیز برکت تو بود جون نان بخوردیم و برفتم تا
 مکه او هانجا مجاور بنشست تا اجالش نزدیک آمد و مریدی نقل کرد که
 با خواص در بادیه بودم هفت روز بر یک حال هی رفتم جون روز هشتم
 بود ضعیف شدیم شیخ مرا گفت کدام دوستی داری آب یا طعام گفتم آب
 گفت اینک از بس بشت است بخور باز نگرستم آبی دیدم جون شیر تازه
 ۲۵ و بخوردم و طهارت کردم و او هی نگرست و آنجا نیامد جون فارغ شدم

خواستم که باره بر دارم مرا گفت دست بدار که آن آب از آن نیست
 که توان داشت و گفت وقتی در بادیه راه گم کردم شخصی دیدم فراز آمد
 و سلام کرد و گفت تو راه گم کرده گفتم بلی گفت راه بتو نمایم و گاهی
 چند برفت از پیش و از چشم نابدید شد بنگرستم بر شاهراه بودم بس
 از آن دیگر راه گم نکردم در سفر گرسنگی و نشنگی ام نبود و گفت وقتی
 در سفر بودم بوبرائی در شدم شب بود شیری عظیم دیدم بترسیدم سخت
 هانفی آواز داد که مترس که هفتاد هزار فرشته با توست ترا نگه می دارند
 و گفت وقتی در راه مکه شخصی دیدم عظیم منکر گفتم تو کیستی گفت من
 بری ام گفتم کجا می شوی گفت بمکه گفتم بی زاد و راحله گفت از ما نیز
 کس بود که بر توکل برود جنانک از شما گفتم توکل چیست گفت از
 خدای تعالی فرا ستدن و درویشی گفت از خواص صحبت خواستم گفت
 امیری باید از ما و فرمان برداری اکنون توجه خواهی امیر تو باشی یا
 من گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو از فرمان من قدم برون منه گفتم
 روا باشد چون بمنزل رسیدیم گفت بنشین بنشستم هوای سرد بود و آب
 بر کشید و هیزم بیاورد و آتش بر کرد تا گرم شدیم و در راه هر گاه
 که من قصد آن کردی تا قیام نمایم مرا گفتی شرط فرمان دار چون شب
 در آمد باران عظیم باریدن گرفت شیخ مرقعه خود بیرون کرد تا بامداد
 بر سر من ایستاده بود مرقعه بر دو دست خود انداخته و من خجل بودم
 و بحکم شرط هیچ نمی توانستم گفت چون بامداد شد گفتم امروز امیر من
 باشم گفت صواب آید چون بمنزل رسیدیم او همان خدمت بر دست گرفت
 گفتم از فرمان امیر بیرون مرو گفت از فرمان امیر بیرون رفتن آن باشد
 که امیر خود را خدمت فرماید هم بدین صفت با من صحبت داشت تا بمکه
 من آنجا از شرم ازو بگریختم تا بمن رسید گفتم بر تو یاد ای بسر که
 با دوستان صحبت جنان داری که من داشتم و گفت روزی بنواحی شام
 می گذشتم درختان نار دیدم مرا آرزو کرد اما صبری کردم و نخوردم

که انار ترش بود و من شیرین خواستم بس بوادی رسیدم یکی را دیدم دست و پای نه ضعیف گشته و کرم در افتاده و زنبوران برو گرد آمده و او را می‌گریزند مرا بروی شفقت آمد از بیجاری او چون بدو رسیدم گفتم خواهی که دعا کنم تا مگر ازین بلا برهی گفت نه گفتم چرا گفت

لَاِنَّ الْعَافِيَةَ اخْتِيَارِي وَالْبَلَاءَ اخْتِيَارُهُ وَاَنَا لَا اخْتَارُ اخْتِيَارِي عَلٰى اخْتِيَارِهِ
 یعنی عافیت اختیار منست و بلا اختیار دوست من اختیار خویش بر اختیار او اختیار نکنم گفتم باری این زنبورانرا از تو باز دارم گفت ای خواص آرزوی نار شیرین از خود دور دار مرا چه ریجه می‌داری و خودرا دل سلامت خواه مرا نن درست چه می‌خواهی گفتم بچه شناختی که من خواصم گفتم هر که او را داند هیچ بروی پوشیده نماند گفتم حال تو با این زنبوران چگونه است گفت تا این زنبورانم می‌گزند و کرمانم می‌خورند خوشست و گفتم وقتی در بادیه یکی را دیدم گفتم از کجا می‌آیی گفت از بلاد ساغون گفتم بچه کار آمده گفتم لقمه در دهن می‌کردم دستم آلوده شده است آمده ام تا باب زمزم بشوم گفتم چه عزم داری گفت آن که شب را باز گردم و جامه خواب مادر راست کنم و گفتم وقتی شنوادم که در روم راهی هفتادسالست تا در دبريست بحکم رهبانیت نشسته گفتم ای عجب شرط رهبانیت جهل سالست قصد او کردم چون نزدیک او رسیدم دریجه باز کرد و گفت یا ابرهیم بچه آمده که من اینجا ننشسته ام برهبانی که من سگی دارم که در خلق می‌افتد اکنون دریجا نشسته ام و سگبانی می‌کنم و شر از خلق باز می‌دارم و الا من نه آمم که تو بنداشته چون این سخن بشنیدم گفتم الهی قادری که در عین ضلالت بند را طریق صواب دهی مرا گفت ای ابرهیم چند مردمانرا طلبی برو و خودرا طلب و چون یافتی باسبان خود باش که هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت در بوشد و بند را بضلالت دعوت کند نقلست که

مشاد شی بر خاست نه بوقت و باز بخت خوایش نی برد طهارت کرد

و دو رکعت نماز کرد و بخت هم خوابش نمی برد گفتم یا رب مرا چه می
 شود بدش در آمد که بر خیز بیرون رو و بر فی عظیم بود در میان برف
 می رفت تا از شهر بیرون شد تلی بود که هر که توبه کردی آنجا رفتی بر
 آن تل شد ابرهیم را دید بر آن تل نشسته پیراهنی کوتاه پوشیده و برف
 ه گرداگرد او می گذاخت و خشک می شد بس گفتم ای ممشاد دست بمن
 ده دست بندو دادم دستم عرق کرد از حرارت دست او و بیتی نازی
 بر خواند ابو الحسن علوی مرید خواص بود گفتم شبی مرا گفتم بجای
 خواهم رفت با من مساعدت می کنی گفتم تا بخانه شوم و نعلین در بام
 کنم چون بخانه شدم خاکبگینه ساخته بودند باره بخوردم و باز گشتم تا بندو
 ۱۰ رسیدم آبی بیش آمد بای بر آب نهاده و برفت من نیز بای فرو نهادم
 بآب فرو رفتم شیخ روی از بس کرد گفتم تو خاکبگینه بر بای بسته گفتم
 ندانم کدام ازین دو عجبر بر روی آب رفتن یا سر من بدانستن نقلست
 که گفتم وقتی در بادیه بودم بغایت گرسنه شدم اعرابی بیش من آمد
 و گفتم ای فراخ شکم این چیست که تو می کنی گفتم آخر چندین روزست
 ۱۵ که هیچ نخورده ام گفتم تو نمی دانی که دعوی برده مدعیان بدرزد ترا با
 توکل چه کار و گفتم یکبار نزد یک ری رسیدم و گرسنه بودم در دلم آمد
 که چون اینجا برسم معارف شهر مرا طعامها آرند بس در راه می شدم منکری
 دیدم احتساب کردم بدان سبب بسیارم بزدند گفتم با چنین جوعی این
 ضرب در خور بود بستم ندا کردند که بیک نمنا که با خود کردی که
 ۲۰ چون بشهر برسم مرا مراعات کنند و طعام آورند تا بخورم این بخوردی
 گفتم الهی من توکل بر تو کرده ام آوازی آمد که سبحان آن خدایی که
 روی زمین از متوکلان باک گردانید اندیشه طعام معارف ری و آنگاه
 توکل نقلست که وقتی خواص در کار خود متعبر شد بصحرای بیرون
 رفت خرماستانی دید و آبی روان آنجا مقام کرد و از برگ خرما زنبیل می
 ۲۵ بافت و در آن آب می انداخت چهار روز همین می کرد بعد ازین گفتم

اکنون بر اثر این زنبیلهها بروم تا خود جو بینم و حقرا درین چه تعبیه
 است و رفتم تا پیرزنی را دیدم بر لب آب نشسته و گریست گفتم چه
 بوده است گفت بچ بینم دارم و هیچ ندارم روزی دوسه بر کنار این آب
 بودم آب هر روز زنبیلی چند بیاوردی آن بفروختی و بر بیتیان خرج
 کرده ای امروز نمی آرد بدان سبب گریانم امروز جو خوریم خواص گفت
 خانه خود را بمن نمای بنمود خواص گفت اکنون دل فارغ دار که تا زند
 ام آنج توام از اسباب تو راست دارم و گفتم وقتی طلب معاش خود از
 حلال می کردم دام در دریا انداختم ماهی بگیرم هائی آواز داد که
 ایشانرا از ذکر ما باز می داری معاش دیگری یابی ایشان از ذکر ما بر
 اگشته بودند که تو ایشانرا همی کشتی گفت دام ببنداختم و دست از کار
 نیز برداشتم نقلست کی گفت مرا از خدای عمر ابدی می باید در دنیا تا
 همه خلق در نعمت بهشت مشغول شوند و حقرا فراموش کند و من در
 بلاء دنیا بحفظ آداب شریعت قیام می نمایم و حقرا یاد می کنم و گفتم
 هیچ چیز نبود که در چشم من صعب نمود الا با او راه گرفتم و گفتم دستی
 ۱۵ فارغ و دل ساکن و هرکجا که خواهی می شو و گفتم هر که حقرا بشناسد
 بوفاء عهد لازم بود آن شناخت را که آرام گیرد با خدای تعالی و اعتماد
 کند بر وی و گفتم عالی بسیار روایت نیست عالم آنست که متابعت علم
 کند و بدان کار کند و اقتدا بستنها کند و اگر چه علم او اندک بود
 و گفتم علم بجهلگی در دو کلمه مجتمع است یکی آنک خدای تعالی اندیشه
 ۲۰ آن چه از دل تو بر داشته است در آن تکلف نکنی دیگر آنچه ترا می
 باید کرد و بر تو فریضه است آنرا ضایع نگردانی و گفتم هر که اشارت
 کند بخدای و سکونت گیرد با غیر حق تعالی او را مبتلا گرداند و اگر
 از آن با خدا گردد هر بلا که دارد از او دور کند و اگر با غیر او سکونت
 ۲۴ او دایم شود حق تعالی رحمت از دل خلق ببرد و لباس طمع درو ببوشد

تا بیوسته خلفرا مطالبت می کند و خلفرا برو رحمت و شفقت نبوذ تا
 کارش بجای رسد که حیوة او بسختی و ناکامی بود و مرگ او بدشواری و
 حیرت و رنج و بلا و آخرت او بشیانی و تأسف و گفت هر که نه جان
 بود که دنیا برو بگریزد آخرت برو خندان بود و هر که ترک شهوت کند
 و آن در دل خود عوض نیابد در آن ترک کاذب بوذد باشد و گفت
 هر که توکل در خویش درست آید در غیر نیز درست آید و گفت توکل
 چیست ثبات در پیش محیی الاموات و گفت صبر ثبات است بر احکام کتاب
 و سنت و گفت مراعات مراقبت آرد و مراقبت اخلاص سر و علانیه
 و گفت محبت معو ارادت است و احتراق جمله صفت بشریت و حاجات
 و گفت دارو، دل پنج جبر است فران خواندن و اندرو نگاه کردن و
 شکم تهی داشتن و قیام شب و نضرع کردن بوقت سحرگاه و با نیکان
 نشستن و گفت این حدیث در نضرع سحرگاه جویند اگر آنجا نیابند هیچ
 جاء دگر نجویند که نیابند نقلست که بر سینه خویش می زد و می گفت
 یا شوقاه بکسی که مرا دید و من او را ندیدم نقلست که ازو برسیدند
 که تو از کجا می خوری گفت از آنجا که طفل در شکم مادر خورد و از
 آنجا که ماهی خورد در دریا و وحوش در صحرا قال الله تعالی وَبَرَزَقَهُ
 مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ برسیدند که متوکل را طمع بود گفت از آنجا که
 طبعست خاطرها در آید ولیکن زبان ندارد زیرا که او را قوت بود بر
 بیفکندن طمع بنومبذی از آنج در دست مردمانست و گفته اند که در
 ۲۰ آخر عمر مبطلون گشت در جامع ری يك شبان روز شصت بار غسل
 کرده بود و بهر باری که غسل کردی دو رکعت نماز کردی باز بقضا
 بیامدی یکی در آن حال ازو برسید که هیبت آرزو می کند گفت باره
 جگر بریان بس آخر در میان آب غسل کرد و جان بداد او را بخانه
 ۲۴ بردند بزرگی در آمد باره نان دید در زیر بالین او گفت اگر این باره

نان ندیدی برو نماز نکردی که نشان آن بودی که هم در آن نوکل برده است و از آنجا عبور نکرده است مرد باید که بر هیچ صفت نه استند تا روند باشد نه در نوکل مقام کند و نه در صفت دیگر که ایستادن روی ندارد یکی از مشایخ او را بخواب دید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت اگر چه عبادت بسیار کردم و طریق نوکل سپردم و چون از دنیا برفتم با طهارت وضو رفتم بهر عبادت که کرده بودم ثواب می دادند اما بسبب طهارت مرا بمنزلی فرو آوردند که ورای آن همه درجات بهشت بود بس ندا کردند که یا ابرهیم این زیادتی مکرمت که با تو کردیم از آن بود که بآلک بحضرت ما آمدی باکانرا درین درگاه محلّ و مرتبه عظیمست رحمة الله علیه

ذکر شیخ میثاد دینوری رحمة الله علیه

آن ستوده رجال آن ربوده جلال آن صاحب دولت زمانه آن عالی همت یگانه آن مجرّد شنه از کینه‌وری شیخ وقت میثاد دینوری پیر عهد بود و یگانه روزگار و ستوده بهبه کمالی و برگزیده بهبه خصالی و در ریاضت خدمت و مشاهدت و حرمت آبتی بود و بیوسته در خانقاه بسته داشتی ۱۵ چون مسافر بدر خانقاه رسیدی او در بس در آمدی و گفתי مسافری با مقیم اگر مقیمی در آی و اگر مسافری این خانقاه جاء تو نیست که روزی چند بیاشی و ما با تو خوی کنیم آنگاه بروی و مارا در فراق تو طاقبت نبود وقتی مردی بتزدیک او آمد و گفت دعائی در کار من کن گفت برو بگوی خدا شو تا بدعاء همشادت حاجت نبود مرد گفت یا شیخ کوی خدا کجا است گفت آنجا که تو نباشی مرد برفت و از میان خلق عزلت گرفت و دولت او را در یافت و هم‌نشین سعادت گشت و با حق آرام گرفت تا چنان شد که وقتی عظیم آمد بدینور رسید خلق همه روی بصومعه ۲۴ میثاد نهادند در آن میان آن جوانمرد را دیدند می آمد و سجاده بر روی

آب افکنده و آب اورا می آورد چون مشاهد اورا بدید گفتم این چه حالتست جوانمرد گفت مرا این دازی و می برسی اینک حق تعالی مرا از دعاء مشاهد و غیر او مستغنی گردانید و بدینجا رسانید که می بینی نقلست کی گفتم چون دانستم که کارها درویشان همه حقیقت باشد دیگر با هیچ درویشی مزاح نکردم که وقتی درویشی نزدیک ما آمد و گفت ایها الشیخ می خواهم که مرا عصیده کنی ناگاه بر زبانم برفت که ارادت و عصیده و روی بیادیه نهاده و همین می گفتم تا در همان برد نقلست که گفتم مرا وای بود و من بدان مشغول دل بودم بخواب دیدم که کسی می گفتم یا بخیل این مقدار که فرا ستدی بر ماست تو خوش ۱۰ فرا گیر و متوسل بر تو فرا ستدن و بر ما دادن بعد از آن با هیچ قصاب و بقال شمار نکردم و اورا کلماتی عالی است و سخن اوست که گفتم اصنام مختلف اند بعضی را از خلق بت نفس اوست و بعضی را فرزند او و بعضی را مال او و بعضی را زن او و بعضی را حرمت او و بعضی را نماز و روزه و زکوٰه او و حال او و بت بسیارست هر یکی از خلق بسته ۱۵ بتی اند از بن بنان و فرّ از این بنان هیچ کسرا نیست مگر آنرا که نییند نفس خویش را حال و محلّ و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش شکر نگویند بل که جنان باید که هر چه از او ظاهر شود از خیر و شرّ بدان از نفس خویش راضی نبود و ملامت کننده خویش بود و گفتم ادب بچا آوردن مرید حرمت پیران بود و نگاه داشتن خدمت برادران و از سبها ۲۰ بیرون آمدن و آداب شرع بر خویشتن نگاه داشتن و گفتم هرگز در نزدیکی پیری نشدم الا از حال خویش خالی شده و منتظر برکات او می بودم تا چه در آید و گفتم هر که بیش پیری شود برای خطر خویش منقطع ماند از کرامات در نشست با او و سخن اوست که گفتم در ۲۴ صحبت اهل صلاح صلاح دل بدید آید و در صحبت اهل فساد فساد دل

ظاهر شود و گفت اسباب علایق است و تعویق موانع اسباب بمسبوق
 قضا فراغت و نیکوترین حال مردان آنست که کسی افتاده بود از نفس
 او دید خلق و اعتماد کرده بود در جمله کارها بر خذاء تعالی و گفت
 فراغت دل در خالی بودنست از آنج اهل دنیا دست درو زده اند از
 ه فضول دنیا و گفت اگر حکمت اولین و آخرین جمع کنی و دعوی کنی
 بجملة احوال سادات اولیاء هرگز بدرجه عارفان نرسی تا سرتو ساکن
 نشود بخذاء تعالی و استواری در تو بدید نیاید بر آنج خذاء تعالی ضمان
 کرده است ترا و گفت جمله معرفت صدق افتقار بخذاء تعالی و گفت
 معرفت بسه وجه حاصل شود یکی بتفکر در امور که چگونه آنرا تدبیر
 ۱۰ کرده است و دیگر در مفادیر که چگونه آنرا تقدیر کرده است و در خلق
 چگونه آنرا آفریده است اگر کسی شرح این سه کلمات باز دهد مجادلی
 برآید اما این کتاب جاء آن نیست و گفت جمع آنست که خلق را جمع
 گردانید در توحید و تفرقه آنست کی در شریعتشان متفرق گردانید
 و گفت طریق حق بعید است و صبر بر آن شدید و گفت حکما که حکمت
 ۱۵ یافتند بخاموشی یافتند و تفکر و گفت ارواح انبیا در حال کشف و مشاهده
 اند و ارواح صدیقان در قربت و اطلاع و گفت نصوف صفاء اسرارست
 و عمل کردن بدآنج رضاء جبارست و صحبت داشتن با خلق بی اختیار
 و گفت نصوف توانگری نمودنست و مجهولی گزیدن که خلق ندانند و
 دست برداشتن چیزی که بکار نیاید و گفت توکل وداع کردن طمعست
 ۲۰ از هرچه طبع و دل و نفس بدان میل کند ازو برسیندند که درویش
 گرسنه شود چه کند گفت نماز کند گفتند اگر قوت ندارد گفت بخسبند
 گفتند اگر نتواند خفت گفت حق تعالی درویشرا ازین سه چیز خالی
 ندارد یا قوت یا غذا یا اجل و چون وفانش نزدیک رسید گفتند آخر
 ۲۴ علت تو چگونه است گفت عاترا از من برسید گفتند بگو لا اله الا الله

روی بدیوار کرد و گفت همگی من بتوفانی شد جزاء آن کسی که ترا دوست دارد این بود یکی گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت سی سالست تا بهشت بر من عرضه می کند در آنجا ننگرسته ام گفتند دل خویش چگونه می یابی گفت سی سالست تا دل خویشرا گم کرده ام و خواسته ام تا باز یابم نیافتم چون درین مدت باز نیافته ام درین حال که جمله صدیقان دل گم کنند من چگونه باز خواهم یافت این بگفت و جان نسلیم کرد رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو بکر شبلی رحمة الله علیه

آن غرق بحر دولت آن برق ابر عزت آن گردن شکن مدعیان آن سرافراز
 ۱. متقیان آن برنواز عالم حسنی و عقلی شیخ وقت ابو بکر شبلی رحمة الله علیه
 از کبار و اجله مشایخ بود و از معتبران و محنشان طریقت و سید قوم
 و امام اهل نصوف و وحید عصر و بحال و علم بی همتا و نکت و اشارات
 و رموز و عبارات و ریاضات و کرامات او بیش از آنست که در حد
 حصر و احصا آید جمله مشایخ عصر را دیده بود و در علوم طریقت بگانه
 ۱۵ و احادیث بسی نوشته بود و شنوده و فقیه بمذهب مالک و مالکی مذهب
 و حجتی بود بر خلق خدای که آنج او کرد همه نوعی بصفت در نیاید و
 آنج او کشید در عبارت نگنجد از اول تا آخر مردانه بود و هرگز فتوری
 و ضعفی بحال او راه نیافت و شدت لهب شوق او بهیچ آرام نگرفت جهل
 فوسره از احادیث بر خوانده بود و گفت سی سال فقه و حدیث خواندم
 ۲. تا آفتابم از سینه بر آمد بس بدرگاه آن استاذان شدم که هاتوا فقه الله
 بیابید و از علم الله چیزی باز گوید کس چیزی ندانست گفت که نشان
 چیز از چیزی بود از غیب هیچ نشان نبود عجب حدیثی بدانستم که شما
 در شب مُدَّاهِمُ آید و ما در صبح ظاهر شکر بکردیم و ولایت بدزد سپردیم
 ۲۴ تا کرد با ما آنج کرد و از جُهَّال زمانه بسیار رنج کشید و در رد و قبول

و غوغای خلق بماند بود و بیوسته قصد او کردند تا او را هلاک کنند
 جنانک حسین منصور را که بعضی از سخنان او طرفی با حسین داشت
 و ابتداء واقعه او آن بود که امیر دماوند بود از بغداد او را نامه رسید
 با امیر ری او با جمعی بحضرت خلیفه بغداد رفتند و خلعت خلیفه بستند
 چون باز می گشتند مگر امیرا عطسه آمد بآستین جامه خلعت دهن و
 بینی پاک کرد این سخن بخلیفه گفتند که چنین کرد خلیفه بفرمود تا خلعتش
 برکشیدند و قنایش بزدند و از عمل امارتش معزول کردند شبلی از آن
 متنبه شد اندیشه کرد که کسی که خلعت مخلوقی را دست مال میکند مستحق
 عزل و استخفاف می گردد و خلعت ولایت برو زوال می آید پس آنکس
 که خلعت پادشاه عالم را دستمال کند تا با او چه کند در حال بخدمت
 خلیفه آمد گفت چه بود گفت ایها الامیر تو که مخلوقی می نبندی که با
 خلعت تویی ادبی کنند و معلومست که قدر خلعت تو چند بود پادشاه
 عالم مرا خلعتی داده است از دوستی و معرفت خویش که هرگز نمی بسند
 که من آنرا بخدمت مخلوقی دستمال کنم پس برون آمد و بمجلس خیر نساج
 ۱۵ شد و واقعه بدو فرو آمد خیر او را نزدیک جنید فرستاد پس شبلی پیش
 جنید آمد و گفت گوهر آشنایی بر تو نشان می دهند یا بپخش یا بفروش
 جنید گفت اگر بفروشم ترا بهاء آن نبود و اگر بپشم آسان بدست آورده
 باشی قدرش ندانی همچون من قدم از فرق ساز و خود را درین دریا در
 انداز تا بصبر و انتظار گوهرت بدست آید پس شبلی گفت اکنون چکنم
 ۲۰ گفت برو یکسال کبریت فروشی کن جنان کرد چون یکسال برآمد
 گفت درین کار شهری و تجارثی درست برو یکسال در بوزه کن جنانک
 چیزی دیگر مشغول نگردی جنان کرد تا سر سال را که در همه بغداد
 بگشت و کس او را چیزی نداد باز آمد و با جنید بگفت او گفت اکنون
 قیمت خود بدان که تو مر خلترا هیچ نیرزی دل دریشان میند و ایشانرا
 ۲۵ هیچ بر مگیر آنگاه گفت تو روزی چند حاجب بودی و روزی چند امیری

کرده بدان ولایت رو و ازیشان بجلی بخواه بیامد و بیکیک خانه در رفت
 تا همه بگردید بک مظلومه ماندش خداوند او را نیافت تا گفتم بنیت آن
 صد هزار درم باز دادم هنوز دلم قرار نمی گرفت چهار سال درین روزگار
 شد بس بچنید باز آمد و گفتم هنوز در تو چیزی از جاه مانده است برو
 و یکسال دیگر گدائی کن گفتم هر روز گدائی می کردم و بدوی مردم
 او آن همه بدرویشان می داد و شب مرا گرسنه می داشت چون سالی
 بر آمد گفتم اکنون ترا بصحبت راه دهم لیکن بیک شرط که خادم اصحاب
 تو باشی بس یک سال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفتم یا ابا بکر اکنون
 حال نفس تو بنزدیک تو چیست گفتم من کمترین خلق خدا می بینم خود را
 ۱۰ جنید گفتم اکنون ایمانت درست شد تا حالت بدانجا رسید تا آستین بر
 شکر می کرد و هر کجا که کوزگی می دید در دهانش می نهاد که بگو
 الله بس آستین بر درم و دینار کرد و گفتم هر که یکبار الله میگوید
 دهانش بر زر می کنم بعد از آن غیرت درو بچنید تبغی بر کشید که
 هر که نام الله بر ذ بدن تیغ سرش را بیندازم گفتمد پیش ازین شکر و زر می
 ۱۵ داذی اکنون سر می اندازی گفتم می بنداشتم که ایشان او را از سر حقیقتی
 و معرفتی یاد می کنند اکنون معلوم شد که از سر غفلت و عادت می
 گویند و من روا ندارم که بر زبان آلوده او را یاد کنند بس می رفتی
 و هر کجا که می دیدی نام الله بر آنجا نقش می کردی تا ناگاه آوازی
 شنود که تا کی گرد اسم گردی اگر مرد طایبی قدم در طلب مسی زن
 ۲۰ این سخن بر جان او کار کرد چنانکه یکبارگی قرار و آرام ازو برفت
 چندان عشق قوت گرفت و شور غالب گشت که برفت و خویشنرا در
 دجله انداخت دجله موجی بر آورد و او را بر کنار افکند بعد از آن
 خویشنرا در آتش افکند آتش درو عمل نکرد جائی که شیران گرسنه
 بودند خویشنرا در پیش ایشان انداخت همه ازو بر میدند خویشن از
 ۲۵ سر کوهی فرو گردانید باز او را بر گرفت و بر زمین نشاند شبلی را بی

فراری یکی بهزار شد فریاد بر آورد وَبَلَّ لَيْسَ لَا يَقْبَلُهُ الْمَاءُ وَلَا النَّارُ وَلَا
السَّبَاعُ وَلَا الْجِبَالُ هاتنی آواز داد که من کان مقبولَ الْحَقِّ لَا يَقْبَلُهُ غَيْرُهُ
جان شد در سلسله و بندش کشیدند و بیپارستانش بردند قوی در پیش
او آمدند و گفتند این دیوانه است او گفت من بتزدیک شما دیوانه ام
و شما هشیار حق تعالی دیوانگی من و هشیاری شما زیادت کناد تا بسبب
آن دیوانگی مرا قربت بر قربت بیفزاید و بسبب آن هشیاری بُعدتان بر
بُعد بیفزاید بس خلیفه کسی فرستاد که تعهد او بکند پیامدند و بستم
دارو بگلویش فرو می کردند شبلی می گفت شما خودرا رنجه مدارید که
این نه از آن دردست که بدارو درمان پذیرد روزی جمعی پیش رفتند
۱۰ و او در بند بود گفت شما کیستید گفتند دوستان تو سنگ در ایشان
انداختن گرفت همه بگریختند او گفت ای دروغ زنان دوستان بسنگی
جند از دوست خود میگریزند معلوم شد که دوست خودید نه دوست
من نقلست که وقتی او را دیدند باره آتش بر کف نهادند و دویذ گفتند
نا کجا گفت می دوم نا آتش در کعبه زخم نا خلق با خذاء کعبه بردارند
۱۵ و یک روز جوی در دست داشت هر دو سر آتش در گرفته گفتند جو
خواهی کرد گفت می روم نا یک سر این دوزخ را بسوزم و یک سر
بهشت را نا خافرا برواء خدا بدید آید نقلست که یکبار جند شبانروز
در زیر درختی رقص می کرد و می گفت هو هو گفتند این چه حالتست
گفت این فاخته برین درخت می گویند کو کو من نیز موافقت او را می
۲۰ گویم هو هو و جنین گویند نا شبلی خاموش نشد فاخته خاموش نشد
نقلست که یکبار بسنگ بای او بشکستند هر قطره خون که از وی بر
زمین می جکید نقش الله می شد نقلست که یکبار بعید سه روز مانده بود
شبلی جوانی سرخ کرد و بسر فرو افگند و باره نان در دهان نهاد و
باره گنپ بر میان بست و میگشت و می گفت هرکرا جامه نا یافته بود
۲۵ بعید این کند و گفت فرج زانرا اگر به ماه نرایند بسالی بزایند و فرج

دکان دارانرا کی هر یکی را بجزی مشغول کرده اند فرج صوفیان بر سر سجاده و مرقع و استنجا و استبرارا و شبلی از همه جنین دست تری یکبار در عید جامه سیاه بوشینک بود و نوحه ی کرد گفتند امروز عید است ترا جامه جرا سیاهست گفت از غفلت خالق از خدا و او خود در ابتدا قباہ سیاه داشت تا آنگاه کی بر تو جمال این حدیث بر وی افتاد جامه سیاه بیرون کرد و مرقع در بوشینک گفتند ترا بدینجا چه رسانید گفت سیاهی بر سیاهی تا ما در میان فرو شدیم نقلست که باوّل که مجاهد بر دست گرفت سالهای دراز شب نمک در چشم کشیدی تا در خواب نشود و گویند که هفت من نمک در چشم کرده بود وی گفت که حق تعالی بر ۱۰ من اطلاع کرد و گفت هر که بخسبد غافل بود و غافل محبوب بود بکروز شیخ جنید بنزدیک او آمد او را دید که بمقاش گوشت ابروی خویش باز می کند گفت این جرای کنی گفت حقیقت ظاهر شده است طاقت نمی دارم میگویم بود کی لحظه با خویشم دهند نقلست که وقتی شبلی می گریست و می گفت آه آه جنید گفت شبلی خواست تا در امانتی که حضرت الهیت ۱۵ بودیعت بدو داده است خیانتی کند او را بصیاح آه مبتلا کردند جنید چون این سخن بگفت چیزی در خاطر مستمعان افتاد بنور ایمان خبر یافت گفت زینهار خاطرهای از شبلی نگاه دارند که عین الله است در میان خلق جنانک بک روز اصحاب شبلی را مدح می گفتند که این ساعت بصدق و شوق او کسی نیست و عالی همت و بالکرتوتر از او کسی نیست از روندگان ۲۰ ناگاه شبلی در آمد و آنج می گفتند بشنود جنید گفت شما او را نمی دانید او مردود و مخدول و ظالمانیست او را ازینجا بیرون کنید اصحاب بیرونش کردند شبلی بر آن آستان نشست و اصحاب در بیستند و گفت ایها الشیخ تو می دانی که ما هرج در حق شبلی گفتیم راست گفتیم این چه بود که فرمودی گفت آنج او را می ستودید هزار جندانست اما شما او را بتیغ تیزتری ۲۵ می کردید ما سبری در آن بیش نهادیم و بی کم کردیم نقلست که شبلی

سردابه داشتی در آنجا هی شدی و آغوشی خوب با خود بردی و هر گاه
 کی غفلتی بدل او در آمدی خویشتن بدان خوب هی زدی و گاه بودی
 که همه جوہا کی بشکستی دست و باء خود بر دیوار هی زدی نقلست
 که یکبار در خلوت بود کسی در بزد گفت در آی ای کسی که اگر همه
 ابو بکر صدیقی و در نیائی دوستر دارم و گفت عمریست تا ی خواهم که
 با خداوند خویش خلوتی دارم که شبلی در آن خلوة در میانه نبود و گفت
 هفتاد سالست تا در بند آمم که نفسی خدا را بدانم و گفت تکیه گاه من
 عجز است و گفت عصاکش من نیازست و گفت کاشکی کلین تابی بودی
 تا مرا نشناختندی و گفت خویشتن را جنان دانم و جنان بینم که جهودانرا
 ۱۰ و گفت اگر در کار کان باے بیچی و در یافته باشند آن جرم شبلی بود
 و گفت من بچار بلا مبتلا شدم ام و آن چهار دشمنست نفس و دنیا و
 شیطان و هوا و گفت مرا سه مصیبت افتاده است هر یک از دیگر صعبر
 گفتند کدام است گفت آنک حق از دلم برفت گفتند از این سختتر چه
 بود گفت آن که باطل بجاء حق بنشست گفتند سیم چه بود گفتند آنک
 ۱۵ مرا درد این نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و جنین فارغ نباشم
 نقلست که یک روز در مناجات ی گفت بار خدایا دنیا و آخرت در
 کار من کن تا از دنیا لقمه سازم و در دهان سگی نهم و از آخرت لقمه
 سازم و در دهان جهودی نهم هر دو حجابند از مقصود و گفت روز قیامت
 دوزخ ندا کند با آن همه زفیر که ای شبلی و من برفتن صراط باشم بر
 ۲۰ خیزم و مرغ وار بترم دوزخ گویند قوت تو کو مرا از تو نصیبی باید من
 باز گردم و گویم اینک هر چه ی خواهی بگیر گویند دستت خواهم گویم بگیر
 گویند بابت خواهم گویم بگیر گویند هر دو حدقهات خواهم گویم بگیر گویند
 دلت خواهم گویم بگیر در آن میان غیرت عزت در رسد که با ابا بکر
 ۲۴ جوانمردی از کیسه خویش کن دل خاص ماست ترا با دل چه کارست

که یغشی بس گفت دل من بهتر از هزار دنیا و آخرت است زیرا که دنیا
 سراء محنت و آخرت سراء نعمت و دل سراء معرفت نقلست که گفت
 اگر ملك الموت جان بخواهد هرگز بدو ندهم گویم اگر جنانست که جانم که
 داده بواسطه کسی دیگر داده تا جان بدان کسی دهم اما چون جان من
 بی واسطه داده بی واسطه بستان گفت اگر من خدمت سلطان نکرده
 بودمی خدمت مشایخ نتوانستی کرد و اگر خدمت مشایخ نکرده بودمی
 خدمت خدای نتوانستی کرد نقلست که جنان گرم شد که پیراهن خود را
 بر آتش نهاد و میسوخت گفتند باری این از علم نیست که مال ضایع
 کنی گفت نه فتوی قرانست إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ
 ۱۰ خداوند می فرماید هرج دل بدان نگردد آن چیز را با تو بآتش بسوزند
 دل من بدین نگریست غیرتی در ما بچینید دریغ آمد که دل بدون او
 چیزی مشغول کنم نقلست که روزی وقتش خوش شد بود بازار بر آمد
 و مرقعی بخریذ بدانگی و نیم و کلاهی بنیم دانگ و در بازار نعره می زد
 که مَنْ يَشْتَرِي صُوفِيًّا بِدَانِيَيْنِ كَيْسَتْ كَيْسَتْ صُوفِيٍّ يَخْرُجُ بِدَوِّ دَانِكِ جُونِ
 ۱۵ حالت او قوت گرفت مجلسی بنهاد و آن سر بر سر عامه آشکارا کرد و
 جنید او را ملامت کرد گفت ما این سخن در سردابها می گفتیم تو آمدی
 و بر سر بازارها می گویی شبلی گفت من می گویم و من می شنوم در هر دو
 جهان بجز از من کیست بل که خود سخنیست که از حق بحق میروذ و
 شبلی در میان نه جنید گفت ترا مسئلهست اگر جنینست و گفت هر که در
 ۲۰ دل اندیشه دنیا و آخرت دارد حرامست او را مجلس ما يك روزی می
 گفت الله الله بسی بر زبان می راند جوانی سوخته دل گفت چرا لا اله
 الا الله نگویی شبلی آهی بزد و گفت از آن می ترسم کجور گویم لا و بالله
 نرسیدن نفسم گرفته شود و در وحشت فرو شوم این سخن در آن جوان
 ۲۴ کار کرد بلرزید و جان بداد و اولیاء جوان پیامدند و شبلی را بداد

المخلافه بردند و شبلی در غلبات وجد خویش چون مستی می رفت بس
 بخون برو دعوی کردند خلیفه گفت ای شبلی تو چه می گویی گفت یا
 امیر المؤمنین جان بود از شعله آتش عشق در انتظار لقاء جلال حق
 باک بسوخته و از همه علایق برینک از صفات و آفات نفس فانی گشته
 ۵ طاقش طاق آمد صبرش کم شده متقاضیان حضرت در سینه و باطنش
 متواتر شده برقی از جمال مشاهده این حدیث بر نقطه جان او جست جان
 او مرغوار از قفس قالب بیرون برید شبلی را ازین چه جریر و چه گناه
 خلیفه گفت شبلی را زودتر بخانه خود باز فرستید که صفتی و حالتی از
 گفت او بر دلم ظاهر گشت که بیم آنست که ازین بارگاه در اقم نقلست
 ۱۰ که هر که پیش او توبه کردی اورا فرمودی که برو بر خرید حج بکن و
 باز آی تا با ما صحبت توانی داشت بس آنکسرا با یاران خویش بیادیه
 فرو فرستادی بی زاد و راحله تا اورا گفتند که خلفرا هلاک می کنی گفت
 نه جنین است بل که مقصود ایشان آمدن بتزدیک من نه منم که اگر
 مراد ایشان من باشم بت برستیدن باشد بل که همان فسق ایشانرا به که
 ۱۵ فاسق موحد بهتر از رهبان زاهد لیکن مراد ایشان حقست اگر در راه
 حق هلاک شوند همراہ رسیدند و اگر باز آیند ایشانرا ریج سفر جنان
 راست کرده باز آرد که من به سال راست نتوانم کرد نقلست که گفت
 چون بیازار بگذرم بر پیشانی خلق سعید و شقی نیشته بینم و یکبار در
 بازار فریاد می کرد و می گفت آه از افلاس آه از افلاس گفتند افلاس
 ۲۰ چیست گفت مجالسه الناس و محادثتم و المخالطة معهم هر که مفاس بود
 نشانش آن باشد که با خلق نشیند و با ایشان سخن گوید و آمیزش کند
 و یک روز می گذشت و جماعتی از متنعمان دنیا بعبارت و تماشاء دنیا
 مشغول شده بودند شبلی نعره بزد و گفت دلهایست که غافل مانده است
 از ذکر حق تا لاجرم ایشانرا مبتلا کرده اند ببرداری و بلیدی دنیا نقلست
 ۲۵ که جنازه می بردند یکی از بس می رفت و می گفت آه من فراق الولد

شبلی طبانجه بر سر زدن گرفت و می گفت آه مِنْ فِرَاقِ الْأَخْدِ و گفت
ابلیس بمن رسید و گفت زنهار مغرور مگرداناز ترا صفاء اوقات از بهر
آن که در زیر آنست غوامض آفات نقلست که وقتی لختی هیزم نبردید
که آتش در زده بودند و آب از دیگر سوی وی می جکید اصحاب را
گفت ای مدعیان اگر راست می گویند که در دل آتش داریم از دینک تا
آن اشک پیدا نیست نقلست که وقتی بنزدیک جنید آمد مست شوق در
غلبات وجد دست در زد و جامه جنید بشویند کرد گفتند این چرا کرد
گفت نیکوم آمد بشویندم تا نیکوم نیامد يك روز در آن مستی در آمد
زن جنید سر بشانه می کرد چون شبلی را دید خواست کی برود جنید
گفت سر مهوش و مرو که مستان این طایفه را از دوزخ خبر نبود بس
شبلی سخن می گفت و می گریست جنید زنا گفت اکنون بر خیز و برو
که او را با او دادند که گریستن با دید آمد نقلست که وقتی دیگر بر
جنید شد اندوهگن بود گفت چه بوده است جنید گفت مَنْ طَلَبَ وَجَدَ
شبلی گفت لا بِلَ مَنْ وَجَدَ طَلَبَ او گفت هر که طلب کند یابد شبلی
گفت نه هر که یابد طلب کند نقلست که يك روز جنید با اصحاب نشسته
بود بیغامبر را علیه السلام دیدند که از در درآمد و بوسه بر پیشانی شبلی
داد و برفت جنید برسید که یا ابا بکر تو چه عمل می کنی که بنان
سبب این شریف یافتی گفت من هیچ ندانم بیرون آنک هر شب که سنت
نماز دو رکعت بجا آرم بعد از فاتحه این آیت بخوانم لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ
۲۰ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ نَا آخِر جنید گفت این از آن یافتی نقلست که يك روز
طهارت کرده عزم مسجد کرد سرش ندا کردند که طهارت آن داری که
بدین گستاخی در خانه ما خواهی آمد شبلی این بشنود و باز گشت ندا
آمد که از درگاه ما بازی گردی کجا خواهی شد نعرها در گرفت ندا
۲۴ آمد که بر ما نشینع می زنی بر جاء باسناد خاموش ندا آمد که دعوت

نعل می کنی گفت المستغاث بك منك جنانك وقتی درویشی در ماند
 بیش شبلی آمد گفت ای شیخ بحق و فاء دین که عنان کارم تنگ در کشیده
 است بگو تا جگم نومید شوم و از راه برگردم گفت ای درویش حلقه
 در کافری می زنی می نشنوی که فرموده است لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
 گفت این کردم گفت حضرت جلال را می آزمایی می نشنوی قَلَّا يَا مَنْ
 مَكْرَ اللَّهُ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ گفت از بهر خدای که این نشوم و نومید
 نیاشم چه تدبیر کنم گفت سر بر آستانه در من می زن و ناله می کن تا
 جانت بر آید تا آنگاه که از پیشگاه کارت ندا کند که مَنْ عَلَى الْبَابِ
 نَقَلْتِ که از آذینه تا آذینه حصری را بار دازی يك جمعه بدو گفت
 ۱۰ که اگر جنانست که ازین جمعه تا بدان جمعه بر من می آبی بیرون از
 خدا چیزی بر خاطر تو گذر کند حرامست ترا با ما صحبت داشتن نقلست
 که وقتی در بغداد بود گفت هزار درم می باید تا درویشانرا بای افزار
 خرید و بچ برند ترسای بر بام خاست گفت من بدم لیکن بدان شرط
 که مرا با خود ببرید شبلی گفت جوانمردا تو اهل حج نیستی جوان گفت
 ۱۵ در کاروان شما هیچ ستور نیست مرا از آن ستوری گیرید درویشان رفتند
 ترسا میان در بست تا همه روانه شدند شبلی گفت اے جوان کار تو
 چگونه است گفت ای شیخ مرا از شادی خواب نی آید که من با شما
 همراه خواهم بود چون در راه آمدند جوان جاروب برگرفت و بهر
 منزل گاه جاء ایشان می رفت و خار بر می کند بموضع احرام رسیدند
 ۲۰ دریشان می نگریست و همچنان می کرد چون بخانه رسیدند شبلی جوانرا
 گفت با زنار ترا در خانه رها نکنم جوان سر بر آستانه نهاد و گفت الهی
 شبلی می گوید در خانهات نگذارم هاننی آواز داد که با شبلی اورا از
 بغداد ما آورده ایم آتش عشق در جان او ما زده ایم بسلسله لطف بخانه
 خویش ما کشیده ایم تو زحمت خویش دور دار ای دوست نو در آے
 ۲۵ جوان در خانه شد و زیارت کرد دیگران درون می رفتند و بیرون می

آمدند و آن جوان بیرون نمی آمد شبلی گفت ای جوان بیرون آیی جوان
گفت ای شیخ بیرون نمی گذارد هر چند در خانه طلب می کنم باز نمی یام
تا خود کار کجا خواهد رسید نقلست که یک روز با اصحاب در بادیه
هی رفت کلاه سری دید که برو نیشنه خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ شبلی در شور
شد و گفت بعزّة الله که این سروی یا سرنبی است گفتند چرا می گری
گفت تا درین راه دنیا و آخرت زیان نکنی بدو نرسی نقلست که وقتی
ببصره شد اهل بصره بدو تقرّبی کردند و احسان بی شمار کردند چون
باز می گشت همه بنشیب او بیرون آمدند او هیچ کسرا عذر نخواست
مربدان گفتند این خواجگان چندین احسان کردند هیچ عذری نخواستی
۱۰ گفت آنج ایشان کردند از دو بیرون نیست با از بهر حق کردند یا از
بهر من اگر از بهر حق کردند او بسند است بمکافات کردن ایشانرا و
اگر از بهر من کردند من بند ام و کسی در حق بند احسان کند مکافات
آن بر خداوند بند بود نقلست که گفت نیت کردم که هیچ نخورم مگر از
حلال در بیابان می رفتم درخت انجیر دیدم دست دراز کردم تا یک
۱۵ انجیر باز کم انجیر با من بسخن آمد و گفت یا شبلی وقت خویش نگاه دار
که ملک جهودانم نقلست که نایبنا بی بود در شهر که از بس که نام شبلی
شنیده بود عاشق او شد او را نادیده روزی باتفاق شبلی باو افتاد گرسنه بود
گرده برگرفت مرد نایبنا از دست او باز ستد و او را جفا گفت کسی
نایبنا را گفت که او شبلی بود آتش در نایبنا افتاد از بس او برفت و در
۲۰ دست و پای افتاد و گفت می خواهم غرامت آنرا دعوتی بدم شبلی گفت
چنان کن مرد دعوتی ساخت و قرب صد دینار در آن خرج کرد و بسی
بزرگانرا بخواند که شبلی امروز مهمان ماست چون بسفره بنشستند کسی از
شبلی پرسید که شیخا نشان بهشتی و دوزخی چیست گفت دوزخی آن بود
که گرده برای خداه تعالی بدرویشی نتواند داد و برای هوای نفس صد
۲۵ دینار در دعوتی خرج کند چنین که این نایبنا کرد و باز نشان بهشتی

بر خلاف این بود نقلست که یکبار مجلس می گفت درویشی نعره بزد و خویشان را در دجله انداخت شبلی گفت اگر صادقست خدا نجاتش دهد جنانک موسی را علیه السلام داد و اگر کاذبست غرقه گرداندش جنانک فرعون را یک روز مجلس می گفت بیرزنی نعره بزد شبلی را خوش نیامد گفت مونی یا ما وراء السّتر یعنی میرای در زیر برده گفت حیث حتی اّموت اّمدم تا بمیرم و یک قدم برگرفت و جان نسلم کرد فریاد از مجلسیان بر خاست شبلی برفت تا یک سال از خانه بیرون نیامد و می گفت عجزه باه بر گردن ما نهاد نقلست که گفت یک روز بام بیل شکسته فرو رفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرا با کنار آورد نگاه کردم ان رانده حضرت بود گفتم ای ملعون طریق تو دست زدنست نه دست گرفتن این از کجا آوردی گفت آن نامردانرا دست زنند که ایشان سزاء آنند من در غوغای آدم زخم خورده ام در غوغاه دیگری نیفتم تا دو نبود نقلست که بیاب الطاق شد آواز مغنیه شنود که می گفت

وَقَفْتُ وَقَفْتُ بِبَابِ الطَّاقِ

از هوش بشد و جامه باره کرد و بیفتاد بر گرفتندش بحضرت خلیفه بردند گفت ای دیوانه این سماع تو بر چه بود گفت آری شما باب الطاق شنوید اما ما باب الباق شنویم میان ما و شما طای در می آید و یکبار بیمار شد طیب گفت برهیزکن گفت از چه چیز برهیزکنم از آنک روزی منست یا از آنک روزی من نیست اگر از روزی برهیز باید کرد نتوانم و اگر جز از روزی برهیزی باید کردن خود آن بمن ندهند نقلست که وقتی جنید و شبلی باهم بیمار شدند طیب ترسا بر شبلی رفت گفت ترا چه رنج افتاده است گفت هیچ گفت آخر گفت هیچ رنج نیست طیب نزدیک جنید آمد گفت ترا چه رنجست جنید از سر در گرفت و یک یک رنج خویش برگرفت ترسا معالجه فرمود و برفت آخر بهم آمدند شبلی جنید را گفت جراهه رنج خویش را با ترسا در میان نهادی گفت از بهر آن تا بداند که چون با

دوست این می کنند با نرساء دشمن چه خواهند کرد بس جنید گفت نو
 چرا شرح ریخ خویش ندادی گفت من شرم داشتم که با دشمن از دوست
 شکایت کنم نقلست که یکبار بدیوانه سنان در شد جوان را دید در سلسله
 کشیده چون ماه می نافت شبلی را گفت ترا مردی روشن می بینم از بهر
 خدا سحرگاهی سخن من با او بگویی که از خان و مانم بر آوردی و در
 جهانم آواره کردی و از خویش و بیوندم جدا افگندی و در غربتم انداختی
 و گرسنه و برهنه بگذاشتی و عقلم ببردی و در زنجیر و بند گرانم کشیدی
 و رسوای خلم کردی جز دوستی تو چه گناه دارم اگر وقت آمد دستی
 بر نه چون شبلی بر در رسید جوان آواز داد که ای شیخ زنهار که هیچ
 ۱۰ نگویی که بتر کند نقلست که یک روز در بغداد رفت فقاهی آوازی داد
 لَمْ يَبْقَ إِلَّا وَاحِدٌ جز یکی باقی نماند شبلی نعره برد و می گفت هَلْ يَبْقَى
 إِلَّا وَاحِدٌ وَالسَّلَامُ نقلست که درویشی آوازی می داد که مرا دو کرده می
 دهند کارم راست می شود شبلی گفت خنک تو که بدو کرده کارت راست
 می شود که مرا هر شبانگاه هر دو کون در کناری نهند و کارم بر نمی آید
 ۱۵ نقلست که یک روز یکی را دید زار می گریست گفت چرا می گری گفت
 دوستی داشتم بهر دگفت ای نادان چرا دوستی گیری که ببرد نقلست
 که وقتی جنازه بیش شبلی نهادند بیج تکبیر بگفت گفتند مذهبی دیگر گرفتی
 گفت نه اما چهار تکبیر بر مرده بود و یک بر عالم و عالمیان نقلست که
 یکبار چند گاه گم شده بود و باز نمی یافتند تا آخر در محنت خانه باز
 ۲۰ یافتند گفتند این چه جاء نست گفت خود جاء من اینست که جنان
 که ایشان نه مردند و نه زن در دنیا من نیز نه مردم و نه زن در دین
 بس جای من اینجاست نقلست که روزی می رفت دو کودک خصوصت می
 کردند برای یک جوز که یافته بودند شبلی آن جوز را ازیشان بستند و
 ۲۴ گفت صبر کنید تا من این بر شما قسمت کنم بس چون بشکست نهی آمد

آوازی آمد گفت هلا قسمت کن اگر قسم تو بی شبلی خجل شد گفت آن
 همه خصومت بر جوز نهی و این همه دعوی فسّای بر هیچ نقلست که گفت
 در بصره خرما خریدم و گفتم کبست که دانگی بستاند و این خرما با ما
 بخانقاه آورد هیچ کس قبول نکرد در پشت گرفتم و بردم تا بخانقاه و
 بنهادم چون از خانقاه بدر آمدم آنرا کسی ببرد گفت ای عجب دانگی می
 دادم تا با من بدر خانقاه آورند نیاوردند اکنون کسی آمد که برایگان
 با من تا بلب صراط می برد نقلست که روزی کنیزی صاحب جمالرا دید
 با خداوندش گفت که این کنیزکرا بدو درم می فروشی گفت ای ابله در
 دنیا کنیزی بدو درم که فروشید شبلی گفت ابله توئی که در بهشت حوری
 ۱۰ بدو خرما می فروشند نقلست که گفت از جماعه فِرَق عالم که خلاف کرده
 اند هیچ کس دنی تر از رافضی و خارجی نیامد زیراکی دیگران که خلاف
 کردند در حق کردند و سخن ازو گفتند و این دو گروه روز در خلق
 بیاد دادند وقتی شبلی را با علوی سخن می رفت گفت من با تو گئی برابری
 توام کرد که بذرت سه فرص بدرویشی داد تا قیامت می خوانند
 ۱۵ وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حَيْبٍ و ما چندین هزار درم بسیار بدادیم و کسی
 ازین یاد نمی کند روزی شبلی در مسجد بود مقرر این آیت بر می خواند
وَأَيْنَ شَيْئًا لَنُذْهِبَنَّهُ اگر خواهیم ای محمد هر دولت که بتو دادیم باز ببریم
 چندان خویشان را بر زمین زد که خون از وی روان گشت و می گفت
 خداوندان با دوستان خود خطاب چنین کنند نقلست که گفت عمریست
 ۲۰ که می خواهیم که گویم حَسْبِيَ اللَّهُ چون می دانم که از من این دروغست
 نمی توانم گفت نقلست که یکی از بزرگان گفت خواستم که شبلی را بیازمایم
 دستی جامه از حرام بخانه او بردم که این را فردا چون بجمعه روی در
 بوشی چون بخانه باز آمد گفت این چه تاریکیست در خانه گفتند این
 ۲۴ چنین است گفت آن جامه را بیرون اندازید که ما را نشاید نقلست که

اورا دختری آمد و در همه خانه هیچ نبود بدو گفتند چرا از کسی چیزی
 نخواهی تا کار مهمان بسازی گفت ندانسته که سوال بخیلان را کنند و
 خبر غایبانرا دهند اکنون در آن وقت که این مهمان درین برده ظلمت
 مادر بود لطف حق تعالی راتبه معده او همی ساخت اکنون که بهصحره
 جهان آمد روزی که باز گیرد چون دانست که شب در آمد و دل زنان
 ضعیف باشد نیم شی بگوشه شد و روی بخاک نهاد و گفت الهی چون
 مهمان فرستادی بی واسطه دست بخیلان کار این مهمان بساز هنوز این
 مناجات تمام نکرده بود از سقف خانه درستها ز سرخ باریدن گرفت
 هانق آواز داد و گفت خذْ بِلا حساب و كُلْ بِلا عتاب بستان بی حساب
 و بخور بی عتاب سر از سجده بر آورد و زر بی بازار برد تا برگ خانه سازد
 مردمان گفتند ای صدیق عهد این زر بدین نیکویی از کجاست گفت در
 دار الضرب ملك اکبر زده اند و دست نصرف قلابان بدو نرسیده است
 نقلست که او بس نمک در چشم می کرد اورا گفتند آخر ترا دینک بکار
 نیست گفت آنخ دل مارا افتاده است از دینک نهانست و کسی گفت
 که چونست کی ترا بی آرام می بینم او با تو نیست و تو با او گفت گر
 بودی با او بودی و لیکن من محوم اندر آنخ اوست و گفت چندین
 گاه می بنداشتم که طرب در محبت حق می کنم و انس با مشاهده وی
 میگیرم اکنون دانستم که انس جز با جنس نباشد گفتند از چیزها چه
 عجبتر گفت دل که خذارا بشناسد بس بیزارزش گفتند مرید کی تمام
 شود گفت حال او در سفر و حضر يك شود و شاهد و غایب يك رنگ
 گردد گفتند بو ترابرا گرسنگی بادید آمد باران افتاد جمله بادیه طعام
 بود گفت این رفقی بوده است اگر بمحل تحقیق رسیده بودی چنان بودی
 که گفت اِنِّی اَظْلُّ عِنْدَ رَبِّیْ فَهُوَ یُطْعِمُنِیْ وَ یَسْقِیْنِیْ وَ عِیْدُ اللّهِ زَاهِدٌ گفتم
 ۲۴ وقتی در نزدیک شبلی در آمدم گفتم ازو برسم از معرفت چون بنشستم

گفت بخراسان چه خبر است از خدای تا آنجا کیست که خدای را می داند
 من گفتم بعراق بنگاه سال طلب کردم نیافتم یکی را که از خدای خبر داذی
 گفت بو علی ثقفی جونست گفتم وفات کرد گفت او فقیه بود اما توحید
 ندانسته بود ابو العباس دامغانی گفت مرا شبلی وصیت کرد که لازم
 ه تنهایی باش و نام خویش از دیوان آن قوم بیرون کن و روی در دیوار
 کن تا وقتی که بیری و گفت جنید از شبلی پرسید که خدایا چگونه یاد
 کنی که صدق یاد کردن او نداری گفت بمجازش چندان یاد کنم که یکبارگی
 او مرا یاد کند جنید از آن سخن از خود بشد شبلی گفت بگذارید که
 برین درگاه گاه نازیانه و گاه خلعتست شبلی را گفتند دنیا برای اشغالست
 ۱۰ و آخرت برآه احوال بس راحت کنی خواهد بود گفت دست از اشغال
 این بدار تا نجات یابی ز احوال آن گفتند ما را خبر گویی از توحید مجرد
 بر زقان حق مفرد گفت و یحک هرکه از توحید خبر دهد بعبارت ملحد
 بود و هرکه اشارت کند بدو ثنوی و هرکه ازو خاموش بود جاهل بود و
 هرکه بنماید که بدو رسید بی حاصل بود و هرکه اشارت کند که نزدیک
 ۱۵ است دور بود و هرکه از خویشتن وجد نماید او گم کرده است و هرچه
 تمیز کند بوهم و آنرا ادراک کند بعقل اندر تمامر معنیها که آن همه بشما
 داده است و بر شما زده است محدث و مصنوعات چون شما گفتند که
نصوف چیست گفت آنک جنان باشی که در آن روز که نبودی و گفت
نصوف شرکست از بهر آنک نصوف صیانت دلست از غیری و غیر فی
 ۲۰ و گفت فناء ناسوتیست و ظهور لاهوتی و گفت نصوف ضبط حواس و
 مراعات انفاست و گفت صوفی نبود تا وقتی که جمله خلق را عیال خود
 بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود از خلق و متصل بود بمن
 چنانکه موسی علیه السلام که از خلقش منقطع گردانید که وَأَصْطَفَيْنَاكَ
 ۲۴ لِنَفْسِي و بخودش پیوند داد که آن ترانی و این محل تخیر است و گفت

صوفیان اطفالند ذکر کنار اطف حق تعالی و گفت نصوف عصمتست از دیدن کون و گفت نصوف برقی سوزنده است و نصوف نشستن است در حضرت الله تعالی بی غم و گفت حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام کی ذکر ذاکرانرا و بهشت مر مطیعانرا و زیارت مر مسافرانرا و من خاص محبانرا و گفت حبّ دهشتی است در لذتی و حیرتی در نعمت و محبت رسک بردنست بر محبوب که مانند تو اورا دوست دارد و گفت محبت ایثار خیرست کی دوست داری برای آن که دوست داری و گفت هر که محبت دعوی کند و بغیر محبوب چیزی دیگر مشغول شود و بجز حیب چیزی طلبد درست آنست که استهزا می کند بر خدای تعالی و گفت هیبت گزارنده دهاست و محبت گزارنده جانها و شوق گزارنده نفسها و گفت هر که توحید بتزدیک او صورت بیندز هرگز بوی توحید نشنوده است و گفت توحید حجاب موحّد است از جمال احدیت و بکروز کسی را گفت دانی که جرا توحید از تو درست نی آید گفت فی گفت زیرا که اورا بخود طلب می کنی گفت معرفت سه است معرفت خدا و معرفت ۱۵ نفس و معرفت وطن معرفت خدایرا محتاج باشی بقضاء فرایض و معرفت نفسرا محتاج باشی بر ریاضت و معرفت وطنرا محتاج باشی برضا دادن بقضا و احکام او و گفت جون حق خواهد که بلارا عذاب کند در دل عارفش اندازد ازو سوال کردند که عارف کیست گفت آنک تاب بشه نیارد وقتی دیگر هان سوال کردند گفت عارف آنست که هفت آسمان ۲۰ و زمینرا بیک موی مژه بر دارد گفتند یا شیخ وقتی جین گفتی و اکنون جین می گویی گفت آنگاه ما ما بودیم اکنون ما اوست و گفت عارفرا نشان نبود و محبّرا گله نبود و بنده را دعوی نبود و نرسنده را قرار نبود و کس از خدای نتوان گرینخت و از معرفت برسیدند گفت اولش خدا ۲۴ بود و آخرشرا نهایت نبود گفت هیچ کس خدایرا نشناخته است گفتند

چگونه بود این بگفت اگر شناختندی بغیر او مشغول نبودندی و گفت
 عارف آنست که از دنیا ازاری دارد و از آخرت ردایی و از هر دو
مجرد گردد از بهر آنک هر که از اکوان مجرد گردد بحق منفرد شود
 و گفت عارف بدون حتی بنا و گویا نبود و نفس خود را بدون او
 حافظ نییند و سخن از غیر او نشنود و گفت وقت عارف چون روزگار
 بهارست رعدی غرّذ و ابر می بارذ و برق می سوزد و باد می وزد و
 شکوفه می شکفتد و مرغان بانگ می کنند حال عارف همچنین است بچشم
 می گریزد و بلب می خندد و بدل می سوزد و بسر می بازد و نام دوست
 می گوید و بر در او می گردد و گفت دعوت سه است دعوت علم و
 ۱. دعوت معرفت و دعوت معاینه و گفت دعوت علم یکیست بذات نو
خود علم ندانی و گفت عبارت زبان علمست و اشارت زبان معرفت و گفت
علم الیقین آنست که با رسید بر زبان پیغمبران علیهم السلام و عین الیقین
آنست که خدا با رسانید از نور هدایت بأسرار قلوب بی واسطه و حق
الیقین آنست که بذات آن راه نیست و گفت هیت طلب خداوند است و
 ۲. آنچ دون آنست هیت نیست و گفت صاحب هیت بهمی مشغول نشود و
صاحب ارادت مشغول شود و گفت فقیر آنست که بهمی مستغنی نشود
جز بخدا و برسیندند از فقر گفت درویشانرا چهار صد درجه است کمترین
آنست که اگر همه دنیا اورا باشد و آن نفقه کند و بس در دل او در
آید که کاشکی قوت بکروزه باز گرفتنی فقر او بحقیقت نبود و گفت
 ۳. جمعیت گلست بیکی بصفه فردانیت و گفت شریعت آنست که اورا
برستی و طریقت آنست که اورا طای و حقیقت آنست که اورا بینی
 و گفت فاضلترین ذکری نسیان ذاکرت در مشاهده مذکور و گفت
نشستن با خدای بی واسطه سخنست و گفت صابر از اهل درگاهست و
 ۴. راضی از اهل بیشگاه و منوّض از اهل البیت و گفت این حدیث مرغیست

در قفس بهر سو که سر بر زند بیرون نتواند شد و گفت زهد غفلتست
 زیرا که دنیا ناجیزست و زهد در ناجیز غفلت بود و برسیدند از زهد
 گفت زهد آن بود که دنیا فراموش کنی و آخرت با یاد نیاری دیگری از
 زهد برسید گفت بهیچ زیرا که آنچه ترا خواهد بود ناچار بتورسد و اگر چه
 از آن می گزیری و آنچه ترا نخواهد بود هرگز بتورسد اگر چه بسی طلب
 و جدّ و جهد نمایی بس تو در چیزی زهد می کنی در آنچه ترا خواهد
 بود یا در آنچه نخواهد بود همچنین از زهد برسیدند گفت دل بگردانیدنست
 بخالق اشیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت
 استقامت آن بود که هر چه فرماید بدان قیام کنی و گفت علامت صادق
 بیرون افکندن حرامست از گوشها و دهان گفتند انس چیست گفت
 آنک ترا از خویش وحشت بود و گفت کسی که انس گیرد بذكر گوی
 بود چون کسی که انس او بذكر بود گفتند تحقیق تواند کرد عارف
 بذآنج اورا می رسد و ظاهری شود گفت چگونه چیزی را تحقیق کند که
 ثابت نبود و چگونه آرام گیرد بچیزی که ظاهر نبود و چگونه نومید
 ۱۵ گردد از چیزی که پنهان نبود که این حدیث باطنی ظاهرست و گفت
 هر اشارت که میکنند خلق بحق همه بر ایشان رد کرده است تا انگاه که
 اشارت کنند از حق بحق و ایشانرا بدان اشارت راه نیست و گفت چون
 بند ظاهر شود در چشم بند آن عبودیت بود و چون صفات حق برو ظاهر
 گردد آن مشاهده بود و گفت لحظه حرمانست و خطر خذلان و اشارت
 ۲۰ هجران و کرامت عذر و خدای مانع از خذاء در نزدیک خدای و این
 جمله مکرست وَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ و گفت در زیر هر
 نعمتی سه مکرست و در زیر هر طاعتی شش مکر و گفت عبودیت بر خاستن
 ارادت نیست در ارادت او و فسخ ارادت و اختیار نیست در اختیار او
 ۲۴ و ترک آرزوهای نیست در رضاء او و گفت انبساط بقول با خدا ترک

ادبست و گفت انس گرفتن مردم از افلاست و حرکت زبان بی ذکر
 خدای وسواس و گفت علامت قربت انقطاعست از همه چیزی جز حق
 و گفت جوانمردی آنست که خلق را چون خویشن خواهی بل که بهتر
 و گفت خدمت حریت دلست و گفت بلندترین منازل رجا حیاست
 و گفت غیرت بشریت اشخاصراست و غیرت الهیت بر وقت که ضایع
 کردند از ما سوی الله و گفت خوف در وصل سختتر از خوف در مکر
 و گفت هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه در آن روز دری
 از حکمت و عبرت بر دلم گشاده شد و گفت شکر آن بود که نعمت
 نبینی منعمرا بینی و گفت نفسی که بند در موافقت مولی بر آرد فاضلتر و
 ۱۰ بهتر از عبادت جمله عباد از روزگار آدم تا قیامت و گفت هزار سال
 گذشته در هزار سال ناآمنه ترا نقدست درین وقت که هستی بکوش تا
 ترا مغرور نگرداند اشباح یعنی در ارواح زمان نیست و ماضی و مستقبل
 یکیست و گفت که هر که یک ساعت در شب بغفلت بخسبند هزار ساله
 راه آخرت را بس افتند و گفت سهو یک طرفه العین از خدای اهل
 ۱۵ معرفت را شرک بود و گفت آنک محبوب شود بخلق از حق نبود چنانکه
 محبوب شود بحق تعالی از خلق و آنک او را انوار قدس اندر ربوده بود
 نبود چون کسی که او را انوار رحمت و مغفرت او در ربوده بود و گفت
 هر که فانی شود از حق بحق بسبب قیام حق بحق فانی شود از ربوبیت تا
 عبودیت چه رسد هر که بحق تلف بود حق او را خلف بود و گفت جمعی
 ۲۰ بدید آمده اند که حاضر بی آیند بعبادت و بی شوند برسم و ازین نشستن
 و شنودن هیچ زیادت نمی شود مگر بلا حسن دامغانی گویند که شبلی گفت
 ای سر بر تو باز بالله دایم بی باش بالله و از ما سوی الله دست بردار
 قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ گفتند آسودتر کنی باشیم گفت آن
 ۲۴ وقت که او را هیچ ذاکر نینیم بجز خود یعنی همه من باشم و گفت اگر دانستی

قدر خدای هیچ نترسیدی از غیر خدای و گفت در خواب دو تن را دیدم
 که مرا گفتند ای شبلی هر که جنین و جنین کند او از غافلانست و گفت
 عمریست تا انتظار می کنم که نفسی بر آرم بنهان بود از دلم و دلم آن
 نداند نمی توانم و گفت اگر همه لقمه گردد و در دهان شیر خواره نهند
 مرا بر وی رحم آید که هنوز گرسنه مانده است و گفت اگر همه دنیا مرا
 باشد بجهودی دهم بزرگ مثنی دادم او را بر خود که از من بپذیرد و گفت
 کون را آن قدر نیست که بر دل من بتواند گذشت و چگونه کون بر
 دل کسی بگذرد که مکنون را داند نقلست که روزی در غلبات وجد بود
 مضطرب و متعیر جنید گفت ای شبلی اگر کار خویش با خدا گذاری
 راحت یابی شبلی گفت ای استاذ اگر خدای کار من با من گذارد آنکه
 راحت یابم جنید گفت از شمشیرها شبلی خون فرو می جکد نقلست که
 روزی کسی می گفت یا رب گفت تا کی گویی یا رب او می گوید عبیدی
 آن بشنو که او می گوید گفت آن می شنوم از آن این می گویم گفت
 اکنون می گوی که معذوری و می گفت الهی اگر آسمانرا طوق می گردانی
 ۱۵ و زمین را باء بند می کنی و جمله عالم را بخون من نشنه گردانی من از نو بر
 نگردم نقلست که چون وفاتش نزدیک رسید چشمش تیرگی گرفته بود
 خاکستر خواست و بر سر کرد و چندان بی قراری در وی بدید آمد که
 صفت نتوان کرد گفتند این همه اضطراب چیست گفت از ابلیس رشک
 می آید و آتش غیرت جانم می سوزد که من نشنه اینجا نشسته ام چیزی
 ۲۰ از آن خود بکسی دیگر دهم **وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي أَيَّ يَوْمِ الدِّينِ** آن اضافت
 لعنت بابلیس نمی توانم دید می خواهم که مرا بود که اگر لعنت است نه
 آخر از آن اوست و نه در اضافت اوست آن ملعون خود قدر آن چه
 داند چرا عزیزان امت را ارزانی نداشت تا قدم بر تارک عرش نهادندی
 ۲۴ جوهری داند قدر جوهر اگر پادشاه آبیگنه یا بلوری بر دست نهد گوهری

نماید و اگر تره‌فروشی جوهری خاتم سازد و در انگشت کند آبگینه نماید و زمانی بیاسود باز در اضطراب آمد گفتند چه بود گفت دو باز می‌وزد یکی باز لطف و یکی باز قهر بر هر که باز لطف وزد بمقصود رسد و بر هر که باز قهر وزد در حجاب گرفتار آید تا آن باز کرا در باز آید. اگر مرا باز لطف در خواهد یافت این همه ناکامی و سختی بر امید آن بتوانم کشید و اگر باز قهر خواهد در یافت آنج من خواهد رسید این سختی در جنب آن هیچ نخواهد بود بس گفت بر دلم هیچ گران‌تر از آن نیست که يك درم مظلومه دارم و هزار درم بجاء آن بدانم دلم قرار نمی‌گیرد آنگاه گفت مرا طهارت دهید طهارت دادندش تخلیل محاسن فراموش کردند بیادشان داد ابو محمد هروی گوید آن شب بنزد يك شبلی بودم همه شب این بیت می‌گفت

كُلُّ بَيْتٍ أَنْتَ سَاكِنُهُ • غَيْرُ مُعْتَاجٍ إِلَيَّ السُّرُجِ
وَجَهْلِكَ الْمَأْمُولُ حُجَّتَنَا • يَوْمَ يَأْتِي النَّاسُ بِالْحُجَجِ

هر خانه که تو ساکن آنی آن خانه را بچراغ محتاج نبود آن روی با جمال
۱۵ تو حجت ما خواهد بود بس خلق جمع آمدند برای نماز جنازه و بآخر بود بدانست که حال چیست گفت عجباً کارا جماعتی مردگان آمده اند تا بر زنده نماز کنند گفتند بگو لا اله الا الله گفت چون غیر او نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست کله بگو گفت سلطان محبت می‌گوید رشوت نپذیرم مگر یکی آواز بر داشت و شهادتش تلقین کرد گفت مرده آمده است
۲۰ تا زنده را بیدار کند آخر چون ساعتی بر آمد گفتند جونی گفت بمحبوب بیوستم و جان بداد بعد از آن بخوابش دیدند با منکر و نکیر چه کردی گفت در آمدند و گفت خذاء نو کیست گفتم خذاء من آنست که شمارا و جمله فرشتگانرا نصب کرد تا بذرم آدم را بجهه کردند و من در بشت بذر بودم و در شما نظاره می‌کردم گفت منکر و نکیر با یکدیگر
۲۵ گفتند که نه تنها جواب خود می‌دهد بل که جواب جمله فرزندان آدم

باز داد بیا تا برویم نقلست از ابو الحسن حصری علیه الرحمة که گفت شبلی را بخواب دیدم گفتم با تو چه رفت گفت مرا حاضر کردند و گفتند چیزی خواهی گفتم بار خدایا اگر بچنت عدم فرود آری عدل نست و اگر اهل وصال گردانی فضل نست بار دیگر بخواب دیدند گفتند خذاء با تو چه کرد گفتم مرا مطالبت نکرد برهان بر دعویها که کردم مگر بیک چیز که روزی گفتم هیچ زبان گاری و حسرت بزرگتر از آن نیست که از بهشت باز مانی و بدوزخ فرو شوی گفتم حق تعالی گفت چه حسرت و زبان گاری بزرگتر از آن که از دیدار من باز گردند و محبوب مانند باری دیگرش بخواب دیدند برسیدند که کیف و جدت سوق الآخرة گفتند بازار آخرت چگونه یافتی گفت بازار است که رونق ندارد درین بازار مگر جگرهای سوخته و دلهاء شکسته و باقی همه هیچ نیست که اینجا سوخته را مرهم می نهند و شکسته را بازمی بندند و بهیج التفات نمی کنند رحمة الله علیه

ذکر ابو نصر سراج رحمة الله علیه

۱۵ آن عالم عارف آن حاکم خایف آن امین زمره کبرا آن نگین حلقه فقرا آن زبد امشاج شیخ وقت ابو نصر سراج رحمة الله علیه امامی بقی بود و یگانه مطلق و متعین و متمکن و اورا طاووس الفقرا گفتندی و صفت و نعت او نه چندان است کی در قلم و بیان آید و یا در عبارت و زبان گنجد و در فنون علم کامل بود و در ریاضت و معاملات شانی عظیم داشت و در حال و قال و شرح دادن بکلمات مشایخ آبتی بود و کتاب لمع او ساخته است و اگر کسی خواهد بنگرد و از آنجا اورا معلوم کند و من نیز کلمه چند بگویم سری و سهل را و بسی مشایخ کبار را دیده بود و از طوس بود ماه رمضان بیغداد بود و در مسجد شونیزیه خلوت خانه ۲۴ بدو دادند و امامت درویشان بدو مسلم داشتند تا عید جمع اصحابرا

امامت کرد و اندر تراویح پنج بار قرآن ختم کرد هر شب خادم فرصی بدر خلوت خانه او بردی و بدو داذی تا روز عید شد و او برفت خادم نگاه کرد آن فرصکها بر جای بود نقلست که شی زمستان بود و جماعتی نشسته بودند و در معرفت سخن می رفت و آتش در آتش دان می سوخت شیخ را حالتی در آمد و روه بر آن آتش نهاد خذایرا سجد آورد مریدان که آن حال مشاهده کردند جمله از بیم بگریختند چون روز دیگر باز آمدند گفتند شیخ سوخته باشد شیخ را دیدند در محراب نشسته روی او چون ماه می نافت گفتند شیخا این چه حالتست که ما جنان دانستیم که جمله روی تو سوخته باشد گفت آری کسی که برین درگاه آب روی خود ریخته بود آتش روی او نتواند سوخت و گفت عشق آتش است در سینه و دل عاشقان مشتعل گردد و هر چه ما دون الله است همه را بسوزاند و خاکستری کند از این سالم شنویم که گفت نیت بخداست و از خداست و براء خداست و آفاتی که در نماز افتد از نیت افتد و اگر چه بسیار بود آنها موازنه نتوان کرد با نیتی که خذارا بود و بخدای ۱۵ بود و سخن اوست که گفت مردمان در ادب بر سه قسمند یکی بر اهل دنیا که ادب بتزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علم و رسم و اسماء ملوک و اشعار عربست و دیگر اهل دین که ادب بتزدیک ایشان تادیب جوارح و حفظ حدود و ترک شهوات و ریاضت نفس بود و دیگر اهل خصوص که بتزدیک ایشان ادب طهارت دل و مراعات سر و وفاء ۲۰ عهد و نگاه داشتن وقتست و کم نگرستن بخاطر هاء براگنه و نیکوکرداری در محل طلب و وقت حضور و مقام فریست نقلست که گفت هر جنازه که بر پیش خاک من بگذرانند مغفرت بود تا در طوس هر جنازه که آرند نخست در پیش خاک او بر آرند بحکم این اشارت و آنگاه ببرند قدس ۲۴ الله سره العزیز ورحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو العباس قصاب رحمة الله عليه

آن گستاخ درگاه آن مقبول الله آن کامل معرفت آن عامل مملکت آن
قطب اصحاب شیخ وقت ابو العباس قصاب رحمة الله علیه شیخ عالم و
محترم مشایخ بود و صدیق وقت بود و در فتوت و مروّت باذشاه و در
آفات عیوب نفس دین انجوبه بود و در ریاضت و کرامت و فراست
و معرفت شانی عظیم داشت اورا عامل مملکت گفته اند و پیر و سلطان
عهد بود و شیخ میهن را گفت که اشارت و عبارت نصیب نست نقلست که
شیخ ابو سعید را گفت اگر ترا برسند که خدای تعالی شناسی مگو که شناسم که
آن شرکست و مگو که نشناسم که آن کفرست ولیکن جنین گوی که عَرَفْنَا الله
۱۰ ذاته بفضلہ یعنی خدای تعالی ما را آشاء ذات خود گرداناد بفضل خویش
و گفت اگر خواهد و اگر نه با خدای خوی می باید کرد و اگر نه در رنج
باشد و گفت اگر با تو خیر خواهد علم را در جوارح تو نگاه دارد و اندامها
تو بیک بیک از تو بستاند و با خویشان گیرد و نیستی تو بتو نماید تا
بنیستی تو هستی او آشکارا شود بصفات خویش در خلق نگری خلق را
۱۵ جون گوی بینی در میدان قدرت بس گردانیدن گوی را خداوند گوی را
بود و گفت هر کسی از وی آزادی طلبند و من ازو بندگی که بند او در
بند او سلامت بود و آزاد در معرض هلاکت و گفت فرق میان من
و شما بک چیز بیش نیست و آن آنست که شما فرا ما گوید و ما فرا
او گویم شما از ما شنوید و ما ازو شنویم و شما ما را ببند و ما او را بینیم
۲۰ والا ما نیز جون شما مردمیم و گفت پیران آینه تو اند جنان بینی ایشانرا
که تویی و گفت مریدی اگر بیک خدمت درویش قیام نماید آن ویرا
بهتر بود از صد رکعت نماز افزونی و اگر بیک لقمه از طعام کم خورد
ویرا بهتر از آن که همه شب نماز کند و گفت بسیار چیزها را دوست
۲۴ داریم که بیک ذره آنجا نباشیم و گفت صوفیان می آمدندی هر کسی بچیزی

و بجای بایستی و مرا بسای نبایستی و هر کسی را منی بایستی و مرا من نبایستی مرا بایستی که من نباشم و گفت طاعت و معصیت من در دو چیز بسته اند چون بخورم مایه همه معصیت در خود پیام و چون دست باز کشم اصل همه طاعت از خود پیام و وقتی علم ظاهر را یاد کرد و گفت آن جوهریست که دعوت صد و بیست و اند هزار پیغامبر در آن نهاده اند اگر از آن جوهر ذره بدید آید از برده توحید زود از هستی خویش این همه در فنا رود و گفت نه معرفتست و نه بصیرت و نه نور و نه ظلمت نه فنا آن هستی هستست. و گفت مصطفی نه مرده است نصیب چشم تو از مصطفی مرده است و گفت پادشاه عالم را بندگانی اند که دنیا و زینت دنیا بخلق رها کرده اند و سرای آخرت و بهشت بطبعان گذاشته و ایشان با خداوند قرار گرفته گویند ما را خود این نه بس که رقم عبودیه از درگاه ربوبیت بر جان ما کشیده اند که ما چیزی دیگر طلبیم و گفت خنک آن بند که او را با او نمودند و گفت جوانمردان راحت خلقند نه وحشت خلق که ایشانرا صحبت با خذاء بود از خلق و از خذاء بخلق نگرند و گفت صحبت نیکان و بقعهای گرای بند را بخذاء نزدیک نکند بند بخذایی خدا نزدیک کند صحبت با آن دار که باطن و ظاهر بصحبت او روشن شود و گفت حق تعالی از صد هزار از فرزند آدم یکی را بر دارد براء خویش و گفت دنیا گنه است و گنه تر از دنیا دلیست که خذاء تعالی آن دل بعشق دنیا مبتلا گردانیده است و گفت که طمع کردن ۲۰ ناجوانمردیست و منع کردن ناجوانمردی و گفت هر چند که خلق بخالق نزدیکترست نزدیک خلق عاجزترست و گفت همه اسیر وقتند و وقت اوست و همه اسیر خاطر اند و خاطر اوست و گفت دعوت صد و بیست و اند هزار پیغامبر علیهم السلام همه حقیقت لیکن صفت خلقتست چون ۲۴ حقیقت نشان کند نه حق ماند و نه باطل و گفت من و تو بود اشارت

باشد و عبارت و چون من و نو بر خاست نه اشارت ماند و نه عبارت
 و گفت اگر ترا ازو آگهی بودی نیارستی گفت که ازو آگهی است
 و گفت شب و روز بیست چهار ساعت هیچ ساعتی نیست تا او را بر
 تو آمدنی نیست و گفت امر خویش بر تو نگاه دارد دست برده و اگر
 ندارد آدم باید با همه فرزندانش تا با تو بگریند و گفت اگر کسی بودی
 که خدا را طلب کردی جز خدای خدای دو بودی و گفت خدای را خدای
 جویند خدای را خدای باید خدای را دانسد و گفت اگر خدای یک
 ذره بعرش نزدیکتر بودی از آنک بتری خدا را نشایستی و گفت من با
 اهل سعادت برسول صحبت کنم و با اهل شقاوت بخدا و گفت از شما در
 ۱۰ نخواهم ادب بیپوده ماذری بود که از فرزند شیرخواره ادب در خواهد
 از شما ادب آن در خواهد که با شما بنصیب خویش زندگانی کند و گفت
 ابلیس کشته خداوندست جوانمردی نبود کشته خداوند خویشرا سنگ
 انداختن و گفت فردا حساب قیامت کند در دست من کند بیند که
 حکم همرا در پیش کنم و ابلیس را مقام سازم ولیکن نکند و گفت هرگز
 ۱۵ کس مرا ندیده است و هرکه مرا بیند از من صفت خویش بیند و گفت
 یک سجده که بر من براند بهستی خویش و نیستی من بر من گرایتر از
 هرچه آفریند و آفریند و گفت من فخر آدم و قره العین مصطفی ام آدم
 فخر کند که گویند این ذریت منست بیغامبر را چشم روشن گردد که گویند
 این از امت منست و گفت و طاء من بزرگست ازو باز نگردم تا از آدم
 ۲۰ تا محمد در تحت و طای من نیارد این آن معنیست که شیخ بایزید گفته
 است لِوَأَيِّ أَعْظَمُ مِنْ لِيَاءِ مُحَمَّدٍ و شرح این در پیش داده ام ازو
 برسیندند که زهد چیست گفت بر لب دریا غیب ایستاده بونم بیل در
 دست یک بیل فرو بردم از عرش تا ثری بدان یک بیل بر آوردم
 ۲۴ چنانک دوم بیل را هیچ نماند بود و این کمترین درجه زهدست یعنی هرچه

صورت بود در قدم اول از بیستم بر خاست و گفت حق تعالی قوی را
 بهشت فرو آورد و قوی را بدوزخ بس مهار بهشت و دوزخ بگیرد و در
 دریا غیب اندازد و گفت آنجا که خذاء بود روح بود و بس و گفت
 اهل بهشت بهشت فرود آید و اهل دوزخ بدوزخ بس جای جوانمردان
 کجا بود که او را جای نبود نه در دنیا و نه در آخرت نقلست که یکی
 قیامت بخواب دید و شیخ را طلب می کرد در جمله عرصات شیخ را هیچ جای
 نیافت دیگر روز پیامد و شیخ را آن خواب بگفت شیخ گفت آنگاه چنین
 خوابت را رایگان نگویند چون ما نبودیم اصلاً ما را جون باز توان یافت
 و أعوذ بالله از آنک ما را فردا باز توان یافت نقلست که یکی بنزد یکی
 ۱۰ او آمد و گفت یا شیخ می خواهم که حج روم گفت مادر و بدر داری
 گفت دارم گفت برو رضاء ایشان نگاه دار برفت و بار دیگر باز آمد
 و گفت اندیشه حج سخت شد گفت دوست بدر قدم درین راه بصدق
 نهاده اگر بصدق نهاده بودیش نامه از کوفه باز رسیدی نقلست که یک
 روز در خلوت بود مؤذن گفت قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ گفت جون سختست
 ۱۵ از صدر و از درگاه می باید آمد بر خاست و عزم نماز کرد نقلست که
 کسی از او پرسید که شیخا کرامت تو چیست گفت من کرامات نمی دانم اما
 آن می دانم که در ابتدا هر روز گوسفندی بکشتمی و تا شب بر سر نهاده
 می گردانیدی در جمله شهر تا نسوی سوذ کردی یا نه امروز جنان می
 بینم که مردان عالم بر می خیزند و از مشرق تا مغرب بزیارت ما بای افزار
 ۲۰ در با می کنند چه کرامت خواهید زیادت ازین رحمة الله علیه والله
 اعلم بالصواب

ذکر شیخ ابو علی دقاق رحمة الله علیه

آن استاذ علم و بیان آن بنیاد کشف و عیان آن گم شده عشق و مودت
 ۲۴ آن سوخته شوق و محبت آن مخلص درد و اشتیاق شیخ وقت ابو علی دقاق

رحمة الله عليه و قدس الله سره العزيز امام وقت بود و شیخ عهد و سلطان
 طریقت و پادشاه حقیقت و زبان حق بود در احادیث و تفسیر و بیان
 و تقریر و وعظ و تذکیر شانی عظیم داشت و در ریاضت و کرامت آیتی
 بود و در لطایف و حقایق و مقام و حال متعین مرید نصرابادی بود
 و بسی مشایخ کبار را دینه بود و خدمت کرده بزرگان گفته اند در هر
 عهدی نوحه گری بوده است و نوحه گر آن وقت بو علی دقاقست آن درد
 و شوق و سوز و ذوق که او را بوده است کسرا نشان ندهند و هرگز در
 عمر خویش بشت باز ننهاده بود و ابتدا در مرو بود که واقعه بدو فرود
 آمد جنانک یکی از کبار مشایخ گفت در مرو ابلیس را دیدم که خاک بر
 سر می کرد گفتم ای لعین چه بوده است گفت خلعتی که هفتصد هزار
 سالست تا منتظر آن بودم و در آرزوی آن می سوختم در بر بسرا آرد فروشی
 انداختند شیخ بو علی فارمندی با کمال عظمت خویش می گوید مرا هیچ حجت
 فردا نخواهد بود الا آنک گویم هم نام بو علی دقاقم و استاذ بو علی می گوید
 درخت خودروست که کسی او را نبرورده باشد برگ بیارذ و لیکن بار
 ۱۵ نیارذ و اگر برگ بیارذ بی مزه آرد مرد نیز همچنین باشد چون او را استاذ
 نبوده باشد ازو هیچ چیز نیاید بس گفت من این طریق از نصرابادی
 گرفتم و او از شبلی و او از جنید و او از سری و او از داود و او از
 معروف و او از تابعین و گفت هرگز نزدیک استاذ ابو القاسم نصرابادی
 نرفتم تا غسل نکردم و بابتدا که او را در مرو مجلسی نهادند بسبب آن
 ۲۰ بود که بو علی شنوی پیری بود بشکوه گفت ما را ازین سخن نفسی زن
 استاذ گفت ما را آن نیست گفت روا باشد که ما نیاز خویش بتو دهیم
 ترا بر نیاز ما سخن گشاده گردد استاذ سخن گفت تا از آنجا کار را در
 بیوست نقلست که بعد از آن که سالها غایب بود سفر حجاز و سفرهاء
 دیگر کرده بود و ریاضتها کشیده روزی برهنه برئی رسید و بخانقاه عبد
 ۲۵ الله عمر رضی الله عنهما فرود آمد کسی او را باز شناخت و گفت استاذست

بس خلق برو زحمت کردند بزرگان گرد آمدند تا درس گوید و مناظره کند گفت این خود صورت نهند و لکن این شاء الله که سخن چند گفته شود بس منبر نهادند و هنوز حکایت مجلس او کنند که آن روز چون بر منبر شد اشارت بجانب راست کرد و گفت **اللَّهُ أَكْبَرُ** بس روی بمقابله کرد و گفت **رَضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ** بس اشارت بجانب چپ کرد و گفت **وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى** خلق بیکبار بهم بر آمدند و غریب بر خاست تا چندین جنازه بر گرفتند استاد در میان آن مشغله از منبر فرو آمدن بود بعد از آن اورا طلب کردند نیافتند بشهر مرو رفت تا آنگاه بنشاپور افتاد درویشی گفت روزی بمجلس او در آمدم بیت **آنک** بیرسم از متوکلان ۱۰ و او دستاری طبری بر سر داشت دلم بدان میل کرد گفتم ایها الاستاذ توکل چه باشد گفت آنک طمع از دستار مردمان کوتاه کنی و دستار در من انداخت و گفت وقتی بیمار بودم مرا آرزوی نشاپور بگرفت بخواب دیدم که قایلی گفت که تو ازین شهر نتوانی رفت که جماعتی از بریان را سخن تو خوش آمده است و بمجلس تو هر روز حاضر باشند تو از بهر ایشان باز داشته درین شهر نقلست که در میان مردمان چون چیزی افتادی که دل مردمان بدان مشغول شدی استاذ گفתי این از غیرت حفت ی خواهد که آنج ی روز نروذ نقلست که **یک** روز بر سر منبر ملامت آدی می کرد که چه سوزست که حسود و **مُعْجِب** و متکبر و آنج بدین ماند سابی گفت با این همه صفات ذمیه که آدی دارد اما جاء ۲۰ دوستی دارد استاذ گفت از خدای بترسید که می گویند **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** نقلست که روزی بر سر منبر می گفت **خدا و خدا و خدا** کسی گفت خواجه خدا چه بود گفت نمی دانم گفت چون نمی دانی چرا می گویی گفت این نگویم چه کنم نقلست که درویشی در مجلس او بر خاست گفت درویشم و سه روزست تا چیزی نخورده ام و جماعتی از مشایخ حاضر بودند او ۲۵ بانگ برو زد که دروغ می گویی که فقر سر بادشاهست و بادشاه سر

خویش بجای نهند که او با کسی گویند و عرضه کند بعرو و بزید نقلست که
مردی فقّاعی بود بر در خانقاه استاذه بوقت سفره پیامدی و چیزی از آن
فقّاع بیاوردی و بر سفره نشستی و فقّاع بصوفیان داذی و چون سیر
بخوردندی آنج فاضل آمدی ببردی روزی بر لفظ استاذ برفت که این
۵ جوانمرد وقتی صافی دارد شبانه استاذ بخوابش دید گفت جاء بالا دینم
جمله ارکان دین و دنیا جمع شد و میان من و ایشان بالای بودی و من
بدان بالا باز شدم مانعی بیشم آمد تا هر چند خواستم که بر آنجا روم
توانستم شد ناگاه فقّاعی پیامدی و مرا گفتی بو علی دست من ده که
درین راه شیران بس رو باهاند بس دیگر روز استاذ بر منبر بود فقّاعی
۱۰ از در در آمد استاذ گفت او را راه دهید که اگر او دوش دستگیر
ما نبودی ما از باز ماندگان بودیم فقّاعی گفت ای استاذ هر شب ما آنجا
آیم بیک شب که تو آمدی ما را غمزی کردی نقلست که روزی یکی در
آمد که از جاء دور آمد ام نزدیک تو ای استاذ گفت این حدیث بقطع
مسافت نیست از نفس خویش گاهی فراتر نه که همه مقصودها ترا بجاصلست
۱۵ نقلست که یکی در آمد و شکایت کرد از دست شیطان استاذ گفت
درخت از میان بر کن تا کجشک بر آن نشیند که تا آشیان دیو درو
بود مرغان شیطان بروی نشینند نقلست که بازرگانی بود خشکو نام مگر
رنجور شد شیخ بعیادت او آمد گفت ای فلان چه افتاده است گفت
نیم شبی بر خاستم تا وضو سازم و نماز شب کنم تا بی در بستم افتاد و
۲۰ دردی سخت بدید آمد و تب در بیوست استاذ گفت ترا با فضول چه
کار تا نماز شب کنی تا لاجرم بدرد بشت مبتلا گردی ترا مردار دنیا از
خود دور باید کرد کسی که سرش درد کند او را طلایی بر بای نهند
هرگز به نشود و چون دست نجس بود او آستین شویند هرگز باک نگرند
نقلست که بیک روز بخانه مریدی شد و آن مرد دیرگاه بود تا در انتظار
۲۵ او بود چون شیخ در آمد گفت ای شیخ بیک سخن بگویم گفت بگوی گفت

گئی خواهی رفت گفت ای بیچاره هنوز وصال نایافته آواز فراق بلند کردی
 نقلست که روزی صوفی در پیش استاد نشسته بود عطسه داد گفت
 بِرَحْمَتِكَ رَبُّكَ صوفی در حال بای افزار در باء کردن گرفت بر عزم رفتن
 گفتند حال چیست گفت چون زبان شیخ بر ما برحمت گشاده شد کاری
 که بایست بر آمد چه خواهد بود بیش ازین نگفت و برفت نقلست که
 روزی استاد نشسته بود و مرقعی نو زیبا در پوشید و در عهد شیخ ابو
 الحسن برنودی یکی بود از عقلاء مجانبین از در خانقاه در آمد بوستنی
 کهنه آلوده پوشید استاد بطیبت می گفت و در مرقع خویش می نگریست
 که بو الحسن بچند خریدار این بوستین شیخ نعره زد و گفت بو علی رعناپی
 ۱۰ مکن که این بوستین بهمه دنیا خریدار ام و بهمه بهشت باز نفروشم استاد
 سر در پیش افکند و زار بگریست و چنین گفتند که دیگر هرگز با هیچ
 کس طیبت نکرد نقلست که استاد گفت روزی درویشی در خانقاه در
 آمد که گوشه با من بردازید تا بمیرم او را خانه برداختیم در آنجا شد و
 چشم در گوشه گذاشت و می گفت الله الله و من بنهان گوش می داشتم
 ۱۵ گفت ای بو علی مرا بمشول برفتم و باز آمدم او همان می گفت تا جان
 بداد کسی بطلب غسل و کرباس فرستادیم تا نگاه کردیم او را هیچ جای
 ندیدیم حیران فرو ماندیم گفتم این کسرا بمن نمودی خداوند ابرزدگی
 بدیدمش و بردگی نابدید شد او کجا شد هاتنی آواز داد که چه جویی
 کسی را که ملك الموت جست نیافت حور و قصور جستند نیافتند گفتم
 ۲۰ خداوند او کجا رفت آواز آمد فی مقعد صدق عند ملک مقتدر استاد
 گفت وقتی بیرا دیدم در مسجدی خراب خون می گریست جانک زمین
 مسجد رنگ گرفته بود گفتم ای پیر با خویشان رفتی بکن ترا چه افتاده
 است گفت ای جوانمرد طاقم برسید در آرزو لفاء او و گفت خداوندی
 بر بند خود خشم گرفت شفیعان فرا کرد تا او را عفو کرد و بند همچنان
 ۲۵ می گریست شفیع گفت اکنون این گریستن بر چیست او ترا عفو کرد

خداوند گفت او رضاه من می جویند و او را اندر آن راه نیست بدان
 همی گریذ نقلست که یک روز جوانی از در خانقاه در آمد و بنشست
 گفت اگر کسی را اندیشه معصیتی بخاطر در آید طهارت را هیچ زیان دارد
 استاذ بگریست گفت سوال این جوان در جواب بگویند زین الاسلام
 گفت مرا خاطری در آمد لکن از استاذ شرم داشتم که بگویم که طهارت
 ظاهر را خلل نکند اما طهارت باطن را بشکند نقلست که گفت درد چشم
 بدید آمد جنانک از درد مدتی بی قرار شدم و خواب نیامد ناگاه لحظه
 در خواب شدم آوازی شنوادم که اَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ بس بیدار شدم
 دردم برفت و دیگر هرگز درد چشم نبود یک روز استاذ بو سعید خرگوشی
 ۱۰ و استاذ بو علی را از حمام باز آورده بودند و هر دو بیمار بودند استاذ
 بو علی بندهو گفت چه بود اگر همچنین هر دو سلامت نشسته باشیم نا
 وقت نماز در آید و بتعجب بماندم که چندین بار طهارت می باید کرد و
 ایشان هر دورا یک علت بود بو سعید دهان بر گوش استاذ نهاد و گفت
 راست بدان ماند که ستیزه همی کند لیکن هرج ازو بود خوش بود
 ۱۵ نقلست که گفت وقتی در بیابانی بانزده شبانروز گم شدم چون راه باز
 یافتم لشکری دیدم که مرا شربتی آب داد زیان گاری آن شربت آب می
 سالست که هنوز در دل من مانده است نقلست که بعضی را از مریدان
 که سخت تر بودند ایشانرا در زمستان بآب سرد غسل فرمودی و بعضی را
 که نازکتر بودند با ایشان رفیق کردی و گفتم با هر کسی کار بقدر
 ۲۰ وسع او توان کرد و گفتم کسی که بقالی خواهد کرد او را بخروار ایشان
 باید اما اگر جامه خواهد شست او را ده سنیر ایشان تمام بود یعنی علم آن
 قدر تمام است که بدان کار کنی اما اگر براه فروختن آموزی هرگز
 کار بر نیاید که مقصود از علم عملست و نواضع جنانک نقلست که
 روزی بمر و بدعوتش خواندند در راه که می رفت از خانه ناله پیرزنی
 ۲۵ می آمد که می گفت بار خدایا مرا چنین گرسنه بگذاشته و چندین طفل

بر من گاشته آخر این چه چیزست که تو با من می کنی شیخ بر گذشت
و چون بدعوت رسید فرمود تا طبیبی بیاراستند خداوند دعوت شادمان
شد که امروز شیخ زله خواهد کرد تا بخانه برزد و او را نه خانه بود و نه
اهل چون بیاراستند برخاست و بر سر نهاد و بر در سراء آن بیرزن
نهاد و ببرد و بدیشان داد بین تا این چه شکستن و نیاز بوده باشد
و يك روزی گفته است اگر فردا مرا بدوزخ فرستند کفّارم سرزاش
کنند که ای شیخ چه فرفت میان ما و تو من گویم جوانمردی باید آخر
ما روز با زاری بوده باشد و لیکن سنت خدا اینست

فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا ۖ وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا بُكْدَرُهُ الدَّهْرُ

۱. عجب اینست با سخنی چنین هم او می گوید که بدانی که روز قیامت قدمی
وراء من خواهد بود از هر چه کرده ام روی بگردانی اما شاید که در
آن وقت که این گفته باشد او را با او داده باشند تا همه محو محض
عبودیه بود و درین وقت او را از میان بر داشته باشند و بر زبان او
سخن می راند تا محو محض ربوبیت بوده باشد چنانک نقلست که يك روز
۱۵ عید بمصلی خلقی انبوه حاضر بودند او را خوش آمد گفت بعزت تو اگر
ما خبر باشد که از ایشان کسی پیش از من ترا بیند بر فوری هیچ
توقعی جان از من بر آید و دیگر شاید کجور آنجا زمان نباشد از بیس
و از بس دیدن نباشد شرح این سخن درازست آیس عِنْدَ اللَّهِ صَبَاحٌ وَلَا
مَسَاءٌ و او را کلماتی عالیت و گفت نگر تا از پیر او با هیچ آفریده
۲۰ خصومت نکنی که آنگاه دعوی کرده باشی کو تو آن نوی و تو آن خود
نیستی ترا خداوندی است شغل خویش بدو باز گذار تا خود خصمی ملک
خویش او کند و گفت چنان باش که مرده باشی و سه روز بر آمده
و گفت هر که جان خود را جاروب در معشوق نمی کند او عاشق نیست
۲۴ و گفت هر کرا بدون حق انس باشد در حال خود ضعیف باشد و هر که

جز از وی گویند در مقال خود کاذب باشد و گفت هرکه نیت مخالفت
 پیر کند بر طریقت بنماید و علاقه ایشان برین گردد هر چند در يك
 بقعه باشند و هرکه صحبت پیری کند آنگاه بدل اعتراض کند عهد صحبت
 بشکست و توبه بر وی واجب شد بآنک گفته اند عقوق استاذرا توبه
 نباشد و گفت ترك ادب درختی است که راندن بار آرد هرکه بی ادبی
 کند بر بساط بازشاهان بدرگاه فرستند و هرکه بی ادبی کند بر درگاه
 باستوربانی فرستند و گفت هرکه با او صحبت کند بی ادب جاهل او او را
 بکشتن سبازد زود و گفت هرکرا ایستادگی نبود با خذاء در بدایت نتواند
 نشست با او در نهایت و در نهایت ایستادگی از راه مجاهده نشستی
 ۱۰ دست دهد از راه مشاهده و گفت خدمت که بود بر درگاه بود بر بساط
 مشاهده مشاهده بود بنعت هیبت بعد از آن فسردگی بود از استیلاء قربت
 بعد از آن فنا بود از خود در نمای غیبت و از بهر اینست که احوال
 مشایخ در نهایت از مجاهده بسکون بازی گردد و او را در ظاهر ایشان بر
 قرار نمی ماند و گفت چون مرید مجرد بود در بدایت از همتی و در
 ۱۵ نهایت از همتی او معطل بود و هم آنست که مشغول گرداند ظاهر او را
 بعبادت و همت آن است که جمع گرداند باطن او را براقبت و گفت
 شادی طلب تمامتر از شادی وجدان از بهر آن که شادی وجدانرا خطر
 زوالست و در طلب امید وصال و گفت این حدیث نه بعننسب و نه
 از جهد و لیکن طینت است کما قال الله تعالی بِجِبْهِمْ وَيُجِيبُونَهُ گفت
 ۲۰ ایشانرا دوست داریم و ایشان مارا دوست دارند و در میان ذکر طاعت
 و عبادت نکرد و محبت مجرد یاد کرد از علت و گفت مصیبت ما امروز
 بیش از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود فردا از بهر آنک اهل دوزخ را
 فردا ثواب فوت خواهد شد و مارا امروز بنقد وقت مشاهده خدمت
 ۲۴ حق فوت می شود و تو فرقی می کن میان این دو مصیبت و گفت هرکه

ترك حرام کند از دوزخ نجات یابد و هرکه ترك شبهت کند بی‌هشت رسد و هرکه ترك زیادتی کند بخدای رسد و گفت بدین حدیث نتوان رسید بردی هرکه درین حدیث رسید از پنجا خلاص نتواند یافت بردی و گفت آن آرایش که گاه گاه مردم در آید بی سببی از اطلاع حق بود که منجلی شود روحرا و گفت اگر بند مطیع خداوند بود در جمله عمر مگر نفسی و او را در حظیره قدس فرود آرند چون حسرات آن نفس برو کشف کنند آن بهشت بر وی دوزخ گردد و اگر در جمله عمر طاعت نجشینه بود مگر نفسی اگر او را در دوزخ کند و کشف گردانند برو این يك نفس آتش فرو میرد و دوزخ برو بهشت شود و گفت هرکه حاضر است اگر سر خویش اختیار کند بدان مطالبت کند و اگر غایبست که اختیار کند نبرسد و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیمارزد اظهار رحمت بود و همه کس بیش نرسد و گفت غربت آن نیست که برادران یوسف را بدری چند بفروختند غریب آن مدبرست که آخرترا بدنیا فروشد و گفت باید که هرکه این آیت بشنود وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَلَا يَهْدِي اللَّهُ لِكُلِّ قَوْمٍ سَبِيلًا در باختن بخیلی نکند و گفت وَإِيَّاكَ نَعْبُدُ ترا نگاه داشتن شریعت است وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ امر بحقیقت است و گفت چون حق تعالی تنهای شما را بخزین است بی‌هشت بدیگری مفروشید که بیع درست نباشد و اگر باشد سود نکند و گفت سه رتبت است سوال و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد دعا آنرا که عقی خواهد ثناء آنرا که موی خواهد و گفت مراتب سخاوت سه قسمست سخاوت و جود و ایثار هرکه حقرا بر نفس خود برگزیند صاحب سخاوت است و هرکه حقرا بر دل خود برگزیند صاحب جودست و هرکه حقرا بر جان خود برگزیند صاحب ایثار است و گفت هرکه از حق خاموش گردد دیوی بود گنگ و گفت بر شما باز که حذر کنید از صحبت سلاطین که ایشانرا رای

جون رای کوزکان بود و صوت جون صوت شیران و گت شیوه
 سلاطین آنست که ازیشان صبر نیست و با ایشان طاقت نیست و گت
 معنی وَلَا تُحِبُّنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ بناه خواست از فراق و گت تواضع
 توانگران درویشانرا دیانتست و تواضع درویشان توانگرانرا خیانت
 و گت اگر ملایکه طالب علمرا پر بگسترانند آنک طالب معلوم بود خود
 چگونه بود و گت اگر طلب علم فریضه است طلب معلوم فریضه تر
 و گت مرید آنست که در عمر خویش نخسبد و مردان که يك ساعت
 نخسبند و بیغامبر چنین بود علیه السلام جون از معراج باز آمد هرگز
 دیگر نخفت زیرا که همه دل شده بود و گت ابرهیم علیه السلام اسماعیلرا
 ۱۰ گت ای بسر در خواب دیدم که ترا قربان هی باید کرد گت ای بدر
 اگر نخفتی آن خواب ندیدی و گت دینار در دنیا باسرار بود و در
 آخرت بابصار و گت ارادت و همت امانت حق است بیش ارباب
 بدایات و اصحاب نهایت ارباب بدایت بارادت طاعت مجاهد توانند کرد
 و اصحاب نهایت بهمت بمکاشفه و مشاهده توانند رسید و همت چون
 ۱۵ کیمیاست طالب مالرا و همت قرار است بی آرام که هرگز ساکن نشود
 نه در دنیا و نه در آخرت و گت جهد توانگران بمالست و جهد
 درویشان بجان و گت صحبت کردن با اژدها آسان تر که با درویشی که
 همه بخیلست و گت بزرگترین همه چیزها نشستن بر بساط فقر است و
 ترك گرفتن آفاق بکلی چنانکه اورا نه معلومی بود نه جایی نه مالی نه چیزی
 ۲۰ گفتند هرکس که بدین صفت بود اورا هیچ ثواب بود گت آنچه مردمان
 می پوشند او می پوشد و آنچه میخورند او میخورد ولیکن بستر از ایشان جدا بود
 و گت وقت نو آنست که آنجائی اگر وقت نو دنیاست بدنیائی و اگر عقباست
 بعقبائی و اگر شاد است در شادئی و اگر اندوهست در اندوهی و گت
 ۲۴ چنانکه ترا از شکم مادر بیرون آورد از میان نجاست و شیر پاک خالص

غذای تو گردانید و ترا پیاکی پرورش داد همچنان از دنیا بیرون بردت
از میان گناه و معاصی و شراب رحمت و مغفرت و عزت چشاند و پاک
گرداند و در بهشت فرود آرد پاک از همه آفتی و گفت خدای تعالی
عاصیانرا دوست میدارد خطاب میکند سید المرسلین را صلوات الله وسلامه
عليه که نماز شب کن تا مقام شفاعت یابی بنیتی که مادران شب دایه‌را
بیدار کنند تا شیر بفرزند دهند گفتند فتوت چیست گفت حرکت کردن
از برای دیگران و از پیغمبر بود عليه السلام که فردا همه خواهند گفت
نفسی نفسی او خواهد گفت أمتی أمتی و گفت جمع اثباتیست بی نفی و
تفرقه نفی بست بی اثبات و تفرقه آن بود که بتو منسوب بود و جمع
آنکه از تو برده باشد و گفت ففر عطاءى حقست هر که بحق آن قیام نکند
بسبب آنکه از او شکایت کند آن سبب عقوبت او گردد و گفت اگر توبه
از بیم دوزخ یا امید بهشت میکنی بی هتتی است توبه بر آن کن خذایت
دوست دارد إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ و گفت توکل صفت انبیا بود و تسلیم
صفت ابراهیم و تفویض صفت پیغمبر ما صلى الله عليه وسلم صاحب توکل
۱۵ بوعده آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلم و صاحب تفویض بحکم و توکل
بدایت باشد و تسلیم وسط و تفویض نهایت و گفت صاحب معرفت باش
بخدای تا همیشه شاد باشی و گفت عالم را روا نبود که خبر دهد مگر آنچه
خوانده باشد و عارف را روا نبود که خبر دهد مگر یافته باشد و گفت
چنانکه ربوبیت از حقى زایل نشود باید که عبودیت که صفت بند است
۲۰ از بند زایل نشود و گفت اول مقام بند علم است بخدای و غایتش معرفت
خدای و فایده آن مشاهده است و بند باز نه بایستند از معصیت مگر
بتهدید و وعید بانواع عقاب و آزاد آنست که او را از کرم کشف چیزی
کند بسند بود او را از زجر و نهی و گفت عقل را دلالت و حکمت را
۲۴ اشارت و معرفت را شهادت و گفت توحید نظر کردنست در اشیا بعین

عدم و گفت بصفای عبادت نتوان رسید الا بچهار چیز اول معرفت
 خدای دوم معرفت نفس سیوم معرفت موت چهارم معرفت ما بعد الموت
 هرکه خدای را بشناخت بحق او پیام کرد بصدق و اخلاص و صفا و
 عبودیت و هرکه نفس را بشناخت بشریعت و حقیقت روی بمخالفت او
 ۵ نهاد و مخالفت او طاعتست مدام و هرکه موت را بشناخت شایستگی آن
 ساخته گردانید و آمدن آنرا مستعد شد و هرکه ما بعد الموت بشناخت
 از وعد و وعید در خوف و رجا همانند فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْمُحْسِنُونَ و گفت نقد در فعلست تا صفت و فکرت در صفت تا موصوف
 و عبارت نقد است باشارت و فکرت آنست که اشارت و عبارت بدو
 ۱۰ نرسد و گفت ما دام که بنده صاحب توحید است حال او نیکوست از
 جهت أَنَّكَ شَفِيعٌ اعظم توحید است و هرکه توحید ندارد کسی شفاعت
 او نکند و آنکه صاحب توحید نبود لا محاله که روزی آمرزیده شود و گفت
 عارف باش نا متحمل باشی و گفت قوی را در قبض افکند از برای آن
 منکر شدند و جمعی را در بسط بداشت ازین جهت بِوَحْدَانِيَّتِهِ مقرر آمدند
 ۱۵ و گفت فراغت ملك است که آنرا غایت نیست و گفت غریب نه
 آنست که کسی ندارد غریب آن مدبری بود که آخرت بفروشد و گفت
قبض اوایل فناست و بسط اوایل بقا هرکرا در قبض انداخت باقی
 گردانید و گفت از آب و گل چه آید جز خطا و از خدا چه آید جز
 عطا و گفت عارف همچون مردیست که بر شیر نشیند هم کس ازو ترسند
 ۲۰ و او از همه کس بیش ترسد نقلست که يك روز در استدراج سخن می
 گفت سابل گفت استدراج کدام بود گفت آن نشیند که فلان کس بدینه
 کلو بازی برد نقلست که آخر چندان درد درو بدید آمدن بود که هر
 شب گاهی بر بام خانه شدی آن خانه کی اکنون در برابر تربت اوست و
 ۲۴ آنرا بیت الفجوح گفتندی چون بر بام شدی روی بافتاب کردی و گفندی

ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذشتی هیچ جا از انده‌گینی
ازین حدیث و هیچ جا از زیر و زیر شدگان این واقعه خبر یافتی همه
ازین جنس می‌گفتی تا که آفتاب فرو شدی بس از بام فرود آمدی و
سخن او در آخر جان شد که کس فهم نمی‌کرد و طاقت نمی‌داشت لاجرم
بمجلس مردم اندک آمدندی جنانک هفت هجده کس زیادت نبودندی
جنانک پیر هری می‌گویند کجور بو علی دقاق را سخن عالی شد مجلس او
از خلق خالی شد نقلست که در ابتداء حال غلبات وجدی داشت که هیچ
کس را از این حدیث مسلم نمی‌داشت تا جنان شد بود که بیوسته می
گفتی بار خدایا مرا بکاه‌بری بخش و مرا در کار موری کن و در مناجات
۱۰ می‌گفتی که مرا رسول مکن که بسی لافها زده ام از تو بر سر منبر با این
جنین گناه‌گار تو و اگر رسوای خواهی کرد باری در پیش این مجلسیان
رسوای مکن مرا همچنان در مرقع صوفیان رها کن و رکوه و عصای بدستم
ده که من شیوه صوفیان دوست می‌دارم آنگاه مرا با عصا و رکوه و
مرقع بوادی از وادی‌ها دوزخ در ده که تا من ابد الابد خونابه فراق
۱۵ تو می‌خورم و در آن وادی نوحه تو می‌کنم و بر سر نگوساری خویش می
گریم و ماتم بازماندگی خویش می‌دارم تا باری اگر قرب تو نبود نوحه
تو بود و می‌گفت بار خداوند ما دیوان خویش بگناه سیاه کردیم و تو
موی ما را بروزگار سید کردی ای خالق سیاه و سید فضل کن و سیاه
کرده ما را در کار سید کرده خویش کن و باز می‌گفت ای خداوند
۲۰ آنک نرا بتحقیق بداند طلب تو همیشه کندا و اگر چه داند که هرگزت نیابد
و گفت گرفتم که در فردوسم فرود آوردی و بمقام عالم رسانیدی آنرا
چکنم که بهتر ازین توانستی بود و نبودم بعد از وفات استاذرا بخواب
دیدند و برسیدند که خدای تعالی با تو جکرده گفت مرا بیای بداشت و
۲۴ هر گناه که بنان اقرار آوردم بیامرزید مگر بک گناه که از آن شرم

داشتم که یاد کردی مرا در عرق باز داشت تا آنگاه که همه گوشت از روم فرو افتاد گفتند آن چه بود گفت در کوزکی بامردی نگرسته بودم مرا نیکو آمدن بود و یکبار دیگرش بخواب دیدند که عظیم بی قراری می کرد و می گریست گفتند ای استاد چه بوده است مگر دنیا می بایدت گفت بلی و لکن نه براء دنیا یا مجلس که گویم بل که براء آن تا میان در بدم و عصا بر گیرم و همه روز يك يك در هی شوم و خلفرا و عظمی همی کنم که مکیند که نمی دانید که از که باز می مانید و دیگری بخواب دید گفت خذاء با نو جکرد گفت هر چه کرده بودم از بد و نیک جمله گرد کرد بر من بدره ذره بس بکوه در گذاشت و یکی دیگرش بخواب دید که بر صراط می گذشت بهنای آن بانصد ساله راد بود گفت این چیست که مارا خبر دادند که صراط از موی باریکتر است و از نیغ نیزتر گفت این سخن راستست لیکن بروند بگردن روند که آنجا فراخ تر رفته باشد اینجا باریکتر باید رفت و اگر تنگتر رفته باشد اینجا فراخ تر باید رفت فلسفت که استاذرا شاگردی بود نام او ابو بکر صبری بر سر تربت استاذ نشسته بود گفت بخواب دیدم که تربت از هم باز شدی و استاذ بر آمدی و خواستی که بهوا بر پرز گفتی کجا می روی گفتی همچنین گویان می روم که مارا در ملکوت اعلا منبرها نهاده اند و چنین نقل کرده اند که بدت یکسال این ابو بکر بعد از نماز دیگر روز آذینه بر سر تربت استاذ نشستی یعنی که بمجلس آمدن ام و همین ابو بکر را می آرند که گفت چون قاضی بو عمر وفات کرد و او از اقران استاذ بود بخواب دیدم که همی رفتم تا بمجلس استاذ روم گفتندی کجا می روی گفتی بملکوت آسمان اعلا بمجلس استاذ گفتندی امروز مجلس نیست که قاضی بو عمر در گذشته است شیخ ابو القاسم قشیری حکایت کرد که جوانی بتزدیک من آمد و همی گریست گفتم چه بوده است گفت دوش بخواب دیدم که قیامت بودی و مرا بدوزخ فرستادندی من گفتمی که مرا بدوزخ فرستید

که بمجلس بو علی دقاق رسیده ام مرا گفتندی بمجلس او رسیده گفتم آری گفتند او را بی‌هشیت برید رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو الحسن خرقانی

آن بحر اندوه آن راسخ‌تر از کوه آن آفتاب الهی آن آسمان نامتناهی آن
 ۱۰ اعجوبه ربانی آن قطب وقت ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه سلطان
 سلاطین مشایخ بود و قطب اوتاد و ابدال عالم و بادشاه اهل طریقت
 و حقیقت و متمکن کوه صفت و متعین معرفت دایم بدل در حضور و
 مشاهده و بتن در خضوع ریاضت و مجاهدت بود و صاحب اسرار حقایق
 و عالی همت و بزرگ مرتبه و در حضرت آشنایی عظیم داشت و در
 ۱۱ گستاخی‌گر و فری داشت که صفت نتوان کرد نقلست که شیخ بایزید هر
 سال یک نوبت زیارت دهستان شدی بسر ریگ که آنجا قبور شهداست
 چون بر خرقان گذر کردی باستانی و نفس بر کشیدی مریدان از وی
 سوال کردند که شیخ ما هیچ بوی نمی شنوم گفت آری که ازین دیه دزدان
 بوی مردی می شنوم مردی بود نام او علی و کنیت او ابو الحسن سه
 ۱۵ درجه از من بیش بود بار عیال کشد و کشت کند و درخت نشانند
 نقلست که شیخ در ابتدا دوازده سال در خرقان نماز خفتن بجماعت بکردی
 و روی بخاک بایزید نهادی و بیسظام آمدی و باستانی و گفتی بار خدایا
 از آن خلعت که بایزید را داده ابو الحسن را بوی ده و آنگاه باز گشتی
 وقت صبح را بخرقان باز آمدی و نماز بامداد بجماعت بخرقان در یافتی بر
 ۲۰ طهارت نماز خفتن نقلست که وقتی دزدی بسر بازی شده بود تا بی او
 نتوانند دیدن و نتوانند برد شیخ گفته بود من در طلب این حدیث کم
 از دزدی نتوانم بود تا بعد از آن از خاک بایزید بسر بازی شده بود و
 پشت بر خاک او نمی کرد تا بعد از دوازده سال از تربت آواز آمد که
 ۲۴ ای ابو الحسن گاه آن آمد که بنشین شیخ گفت ای بایزید هی همتی باز

دار که مردی امی ام و از شریعت چیزی نمی دانم و قرآن نیاموخته ام
آوازی آمد که ای ابو الحسن آنج مرا داده اند از برکات تو بود شیخ
گفت تو بصد و سی و اند سال بیش از من بودی گفت بلی ولیکن چون
بخرقان گذر کردی نوری دیدمی که از خرقان با آسمان بر می شدی و سی
سال بود تا بخداوند بحاجتی در مانده بودم بستم ندا کردند که ای بایزید
بجرت آن نور را بشفیع آر تا حاجت بر آید گفتم خداوند آن نور کیست
هائمی آواز داد که آن نور بنده خاص است که او را ابو الحسن گوید
آن نور را شفیع آر تا حاجت تو بر آید شیخ گفت چون بخرقان رسیدم در
بیست و چهارم روز جمله قرآن پیاموختم و بروایتی دیگر است که بایزید
گفت فاتحه آغاز کن چون بخرقان رسیدم قرآن ختم کردم نقلست که
باغکی داشت یکبار بیل فرو برد نقره بر آمد دوم بار فرو برد زر بر
آمد سوم بار فرو برد مروارید و جواهر بر آمد ابو الحسن گفت خداوند
ابو الحسن بدین فریفته نگردد من بدنیا از چون تو خداوندی بر نگردم
و گاه بودی که گاوی بستی چون وقت نماز در آمدی شیخ در نماز شدی
و گاو همچنان شیار می کردی تا وقتی که شیخ باز آمدی نقلست که عمر
بو العباسان شیخ را گفت بیا تا هر دو دست یکدیگر بگیرم و از زیر این
درخت بجهیم و آن درختی بود که هزار گوسفند در سایه او بخفتی شیخ
گفت بیا تا هر دو دست لطف حق بگیرم و بالا هر دو عالم بجهیم شیخ
گفت بیا که نه بیهشت التفات کنم و نه بدوزخ روزی شیخ المشایخ بیش
۲۰ آمد طاسی بر آب بیش شیخ نهاده بود شیخ المشایخ دست در آب کرد و
ماهی زنده بیرون آورد شیخ ابو الحسن گفت از آب ماهی نمودن سهل
است از آب آتش باید نمودن شیخ المشایخ گفت بیا تا بدین نور فرو
شوم تا زنده کی بر آید شیخ گفت یا عبد الله بیا تا بنیستی خود فرو شوم
تا بهستی او که بر آید شیخ المشایخ دیگر سخن نگفت نقلست که شیخ المشایخ
۲۵ گفت سی سالست که از بیم شیخ ابو الحسن نخفته ام و در هر قدم که بام

در نهادم قدم او در بیش دینه ام تا بچاه که دو سالست تا می خواهم در بسطام بیش ازو بجاک بایزید رسم می توانم که او از خرقان سه فرسنگ آمد است و بیش از من آنجا رسید مگر روزی در آشنای سخن شیخ می گفته است هر که طالب این حدیثست قبله جمله اینست و اشارت بانگشت کالوج کرد چهار انگشت بگیرفته و یکی بگشوده آن سخن با شیخ المشایخ مگر بگفته بودند او از سر غیرت بگفته است کی چون قبله دیگر بدید آمد ما این قبله را راه فرو بیندیم بعد از آن راه حج بسته آمد که در آن سال هر که رفت سببی افتاد که بعضی هلاک شدند و بعضی راه بزدند و بعضی نرسیدند تا دیگر سال درویشی شیخ المشایخ را گفت خلق را از خانه خدا باز داشتن چه معنی دارد تا شیخ المشایخ اشارتی کرد تا راه گشاده شد بعد از آن درویش گفت این بر چه نهم که آن هم خلق هلاک شدند گفت آری جایی که بیلانرا بهلو بهم بسایند سارخکی چند فرو شوند باکی نبود نقلست که وقتی جماعتی بسفری می شدند بدو گفتند شیخا راه خایفست مارا دعاء بیاموز تا اگر بلائی بدید آید آن دفع شود

۱۰ شیخ گفت خون بلاه روی بشما نهد از ابو الحسن یاد کنید قوم را آن سخن خوش نیامد آخر چون برفتند راه زنان بیش آمدند و قصد ایشان کردند يك تن از ایشان در حال از شیخ یاد کرد و از چشم ایشان نابدید شد عیاران فریاد گرفتند که این جا مردی بود کجا شد که او را نمی بینیم و نه بار و ستور او را تا بدان سبب بدو و قماش او هیچ آفت نرسید و

۲۰ دیگران برهنه و مال برده بماندند چون مرد را بدیدند بسلامت بتعجب بماندند تا او گفت سبب چه بود چون بیش شیخ باز آمدند پرسیدند که برای الله را آن سر چیست که ما همه خدا را خواندیم کار ما بر نیامد و این يك تن ترا خواند از چشم ایشان نابدید شد شیخ گفت شما که حق را خوانید بمجاز خوانید و ابو الحسن بحقیقت شما بو الحسن را یاد کنید بو

۲۵ الحسن براء شما خذاء را یاد کند کار شما بر آید که اگر بمجاز و عادت

خدا را یاد کنید سود ندارد نقلست که مریدی از شیخ در خواست که
 مرا دستوری ده تا بکوه لبنان شوم و قطب عالم را بینم شیخ دستوری داد
 چون لبنان رسید جمعی دیدنشسته روی بقبله و جنازه در پیش و نماز
 نمی کردند مرید برسید که چرا بر جنازه نماز نمی کنید گفتند تا قطب عالم
 بیاید که روزی پنج بار قطب اینجا امامت کند مرید شاد شد یک زمان
 بود همه از جاء بچستند گفت شیخ را دینم که در پیش استاذ و نماز بکرد
 و مرا دهشت افتاد چون بخود باز آمدم مرده را دفن کردند و شیخ برفت
 گفتم این شخص که بود گفتند ابو الحسن خرقانی گفتم کی باز آید گفتند
 بوقت نماز دیگر من زاری کردم که من مریدی اوم و جنین سخنی گفته ام
 ۱۰ شفیع شوید تا مرا بخرقان برد که مدتی شد تا در سفرم بس چون وقت
 نماز دیگر در آمد دیگر باره شیخ را دینم در پیش شد چون سلام بداد
 من دست بندو در زدم و مرا دهشت افتاد و چون بخود باز آمدم خود را
 بر سر چهارسوه ری دینم روی بخرقان آوردم چون نظر شیخ بر من افتاد
 گفت شرط آنست که آنج دیدی اظهار نکنی که من از خدای درخواست
 ۱۵ کرده ام تا بدین جهان و بدان جهان مرا از خلق باز بوشاند و از
 آفرینک مرا هیچ کس ندید مگر زند و آن بایزید بود نقلست که امامی بسمع
 احادیث می شد بعراق شیخ گفت اینجا کس نیست که اسنادش عالی تر
 است گفت نه هانا شیخ گفت مردی ای ام هرچه حق تعالی مرا داد
 منت نهاد و علم خود مرا داد منت نهاد گفت ای شیخ تو سماع از که
 ۲۰ داری گفت از رسول علیه السلام مرد را این سخن مقبول نیامد شبانه
 بخواب دید مهربا صلی الله علیه که گفت جوانمردان راست گویند دیگر
 روز پیامد و سخن آغاز کرد بحديث خواندن جایی بودی که شیخ گفتی
 این حدیث بیغامبر نیست گفتی بچه دانستی شیخ گفتی چون تو حدیث
 آغاز کردی دو چشم من بر ابروی بیغامبر بود علیه السلام چون ابرو در
 ۲۵ کشیدی مرا معلوم شدی که ازین حدیث تبرا می کند عبد الله انصاری

گویند که مرا بند بر باء نهادند و بلخ می بردند در همه راه با خود اندیشه می کردم که بهمه حال برین باء من ترك ادبی رفته است چون در میان شهر رسیدم گفتند مردمان سنگ بر بام آورده اند تا در تو اندازند اندرین ساعت مرا کشف افتاد که روزی سجاده شیخ بازی انداختم سر باء من بدانجا باز آمد در حال دیدم که دستهای ایشان همچنان بماند و سنگ نتوانستند انداختن نقلست که چون شیخ بو سعید بر شیخ رسید فرصی چند جوین بود معدود که زن بخته بود شیخ او را گفت ایزاری بر زیر این فرصها انداز و چندانک می خواهی بیرون می گیر و ایزاری بر مگیر زن چنان کرد نقلست که چون خلق بسیار گرد آمدند فرص چندانک خادم می آورد دیگر باقی بود تا یکبار ایزار بر داشتند فرصی نماید شیخ گفت خطا کردی اگر ایزار بر نگرفتی همچنان تا قیامت فرص از آن زیر بیرون می آوردندی چون از نان خوردن فارغ شدند شیخ بو سعید گفت دستوری بود تا چیزی بر گویند شیخ گفت ما را بروای سماع نیست لیکن بر موافقت تو بشنوم بدست بر بالشی می زدند و بیتی بر گفتند و شیخ در همه عمر خویش همین نوبت بسماع نشسته بود مریدی بود شیخ را ابو بکر خرقانی گفتندی و مریدی دیگر درین هر دو چندان سماع اثر کرد که رگ شقیقه هر دو بر خاست و سرخی روان شد بو سعید سر بر آورد و گفت ای شیخ وقتست که بر خیزی شیخ بر خاست و سه بار آستین بچبانیذ و هفت بار قدم بر زمین زد جمله دیوارها و خانقاه در موافقت او در جنبش آمدند بو سعید گفت باش که بناها خراب شوند بس گفت بعزّة الله که آسمان و زمین موافقت ترا در رقصند چنین نقل کرده اند که در آن حوالی جهل روز طفلان شیر فرا نهند نقلست که شیخ بو سعید گفت شبلی و اصحاب وی در سایه طوبی موافقت کردند و من گوشه مرقع شبلی دیدم در آن ساعت که در وجد بود و طواف می کرد ۲۵ بس شیخ گفت ای بو سعید سماع کسی را مسلم بود که از زیر نا عرش

گشاده بیند و از زیر تا تحت الثری بس اصحاب را گفت اگر از شما برسند
 که رقص جرای کیند بگویند بر موافقت آن کسان بر خاسته ایم کی
 ایشان چنین باشند و این کترین بایه است اندرین باب نقلست که شیخ
 بو سعید و شیخ ابو الحسن خواستند که بسط آن يك بدین آید و قبض
 این يك بدان شود یکدیگر را در بر گرفتند هر دو صفت نقل افتاد شیخ
 بو سعید آن شب تا روز سر بر زانو نهاده بود و وی گفت و وی گریست
 و شیخ ابو الحسن هم شب نعره می زد و رقص می کرد چون روز شد
 شیخ ابو الحسن باز آمد و گفت ای شیخ اندوه من باز ده که مارا با آن
 اندوه خود خوشترست تا دیگر بار نقل افتاد بس بو سعید را گفت فردا
 ۱۰ بقیامت در میا که تو هم لطفی تاب نیاری تا من نخست بروم و فزع
 قیامت بنشانم آنگاه تو در آی بس گفت خدا کافر بر آن قوت داده بود
 که چهار فرسنگ کوهی برینک بود و می شد تا بر سر لشکر موسی زند چه
 عجب اگر مؤمنی را آن قوت بدهد که فزع قیامت بنشانند بس شیخ بو
 سعید باز گشت و سنگی بود بر درگاه محاسن در آنجا مالید شیخ ابو الحسن
 ۱۵ از بهر احترام او را فرمود تا آن سنگ را بر کنند و بمحراب باز آوردند
 بس چون شب در آمد بامداد آن سنگ باز بجاء خود آمد بود دیگر
 باره بمحراب باز بردند دیگر شب همچنان بدرگاه باز آمد بود همچنین تا
 سه بار بو الحسن گفت اکنون همچنان بر درگاه بگذارید که شیخ بو سعید
 لطف بسی می کند بس فرمود تا راه از آنجا بر انداختند و دری دیگر
 ۲۰ بگشادند بس شیخ ابو الحسن چون بوداع او آمد گفت من ترا بولایت
 عهد خویش برگزیدم که سی سال بود که از حق و خواستم کسی را تا
 سخنی چند از آنج در دل دارم با او گویم که کسی محرم نمی یافتم که بدو
 بگویم جنانک او و شنود تا کی ترا فرستادند لاجرم شیخ بو سعید آنجا
 سخن نگفته است زیادتى گفتند چرا آنجا سخن نگفتی گفت مارا باستماع
 ۲۵ فرستاده بودند بس گفت از يك بجز يك عبارت کنند بس و گفت من

خشت بخته بونم جون بخرقان رسیدم گوهر باز گشتم نقلست که شیخ بو سعید گفت بر منبر و بسر شیخ بو الحسن آنجا حاضر بود که کسانی که از خود نجات یافتند و باک از خود بیرون آمدند از عهد نبوت إلی یومنا هَذَا بعقدی رسیدند و اگر خواهید جمله بر شرم و اگر کس از خود باک شد بذر این خواجه است و اشارت بیسر بو الحسن کرد و اسناد ابو القاسم قشیری گفت جون بولایت خرقان در آمدم فصاحتم برسید و عبارت مناند از حثمت آن پیر تا بنداشتم که از ولایت خود معزول شدم نقلست که بو علی سینا با آوازه شیخ عزم خرقان کرد جون بو ثاق شیخ آمد شیخ بهینم رفته بود برسید که شیخ کجاست زنش گفت آن زندیق کذابرا چه ۱۰ ی کنی همچین بسیار جفا گفت شیخرا که زنش منکر او بودی حالش چه بودی بو علی عزم صحرا کرد تا شیخرا بیند شیخرا دید که هی آمد و خرواری درمنه بر شیری نهاده بو علی از دست برفت شیخا این چه حالتست گفت آری تا ما بار جنان گرگی نکشیم یعنی زن شیرے جنین بار ما نکشد بس بو ثاق باز آمد بو علی بنشست و سخن آغاز کرد ۱۵ و بسی گفت و شیخ باره گِل در آب کرده بود تا دیواری عمارت کند دلش بگرفت بر خاست و گفت مرا معذور دار که این دیواررا عمارت ی باید کرد و بر سر دیوار شد ناگاه تبر از دستش بیفتاد بو علی بر خاست تا آن تبر بدستش باز دهد بیش از آنک بو علی آنجا رسید آن تبر بر خاست و بدست شیخ باز شد بو علی یکبارگی اینجا از دست برفت ۲۰ و تصدیقی عظیم بدین حدیثش بدید آمد تا بعد از آن طریقت بفسفه کشید جنانک معلوم هست نقلست که عضد الدوله را که وزیر بود در بغداد درد شکم بر خاست جمله اطبّار جمع کردند در آن عاجز ماندند تا آخر نعاین شیخ بشکم او فرو نیاوردند حق تعالی شفا نداد نقلست که مردی آمد و گفت خواهم که خرقه بوشم شیخ گفت مارا مسله است اگر ۲۵ آنرا جواب دهی شایسته خرقه باشی گفت اگر مرد جادر زنی در سر گیرد

زن شود گفت نه گفت اگر زنی جامه مردی هم در بوشد هرگز مرد شود
گفت نه گفت تو نیز اگر درین راه مرد نه بدین مرقع بوشیدن مرد
نگردی نقلست که شخصی بر شیخ آمد و گفت دستوری ده تا خلقرا بخدا
دعوت کنم گفت زنهار تا بخویشتن دعوت نکنی گفت شیخا خلقرا بخویشتن
دعوت توان کرد گفت آری که کسی دیگر دعوت کند و ترا ناخوش آید
نشان آن باشد که دعوت بخویشتن کرده باشی نقلست که وقتی سلطان
محمود وعده داده بود ایازرا خلعت خویشرا در تو خواهم بوشیدن و تیغ
برهنه بالای سر تو برسم غلامان من خواهم داشت چون محمود زیارت شیخ
آمد رسول فرستاد که شیخرا بگویند که سلطان براء تو از غزنین بدینجا
آمد تو نیز براء او از خانقاه بخیمه او در آء و رسولرا گفت اگر نیاید
این آیت بر خوانید قوله تعالی **وَاطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي**
الْأَمْرِ مِنْكُمْ رسول بیغام بگذارد شیخ گفت مرا معذور دارید این آیت برو
خواندند شیخ گفت محمودرا بگویند که جنان در **اطِيعُوا اللَّهَ** مستغرقم که
در **اطِيعُوا الرَّسُولَ** خجالتها دارم تا **بأولی الامر** چه رسد رسول پیامد و
محمود باز گفت محمودرا رقت آمد و گفت بر خیزید که اونه از آن
مردست که ما گمان برده بودیم بس جامه خویشرا بایاز داد و در بوشید
و ده کنیزکرا جامه غلامان در بر کرد و خود بسلاح داری ایاز پیش و
بس ی آمد امتحانرا روه بصومعه شیخ نهاد چون از در صومعه در آمد
و سلام کرد شیخ جواب داد اما برباء نخاست بس روه محمود کرد و
در ایاز ننگرید محمود گفت برباء نخاستی سلطانرا و این همه دام بود
شیخ گفت دام است اما مرغش تو نه بس دست محمود بگرفت و گفت
فرا بیش آبی چون ترا فرا بیش داشته اند محمود گفت سخنی بگو گفت
این نامحرمانرا بیرون فرست محمود اشارت کرد تا نامحرمان همه بیرون
رفتند محمود گفت مرا از بایزید حکایتی بر گو شیخ گفت بایزید جنین
گفته است که هرکه مرا دید از رقم شفاوت این شد محمود گفت از قدم

پیغامبر زیادت است و بو جهل و بو لهب و جندان منکران اورا همی دیدند و از اهل شقاوت اند شیخ گفت محمود را که ادب ننگه دار و نصرف در ولایت خویش کن که مصطفی را علیه السلام ندید جز چهار یار او و صحابه او و دلیل برین چیست قوله تعالی وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ محمود را این سخن خوش آمد گفت مرا بندی ده گفت چهار چیز ننگه دار اول برهیز از مناهی و نماز بیجاغت و سخاوت و شفقت بر خلق خدای محمود گفت مرا دعاء بکن گفت خود درین که دعای کم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات گفت دعاء خاص بگو گفت ای محمود عاقبت محمود باز بس محمود بدره زر بیش شیخ نهاد شیخ فرص جوین ۱۰ بیش نهاد و گفت بخور محمود همی خاوند و در گلویش گرفت شیخ گفت مگر حلفت همی گیرد گفت آری گفت همی خواهی که مارا این بدره زر نو گلو ما بگیرد بر گیر که این را سه طلاق داده ام محمود گفت در چیزی کن البته گفت نکم گفت بس مرا از آن خود یادگاری بده شیخ پیراهن عودی از آن خود بدو داد محمود چون باز همی گشت گفت شیخا خوش ۱۵ صومعه داری گفت آن هم داری این نیز می بایدت بس در وقت رفتن شیخ اورا بر بام خاست محمود گفت اول که در آمدم التفات نکردی اکنون بر بام همی خیزی این هم کرامت چیست و آن چه بود شیخ گفت اول در رعونت پادشاهی و امتحان در آمدمی و باخر در انکسار و درویشی همی روی که آفتاب دولت درویشی بر تو نافته است اول براء پادشاهی ۲۰ تو بر نخاستم اکنون براء درویشی بر همی خیزم بس سلطان برفت بغزا در آن وقت بسومنات شد بیم آن افتاد کی شکسته خواهد شد ناگاہ از اسب فرود آمد و بگوشه شد و روی بر خاک نهاد و آن پیراهن شیخ را بر دست گرفت و گفت الهی بحق آب روی خداوند این خرقة که مارا برین کفار ظفر دهی که هرج از غنیمت بگیرم بدرویشان دم ناگاہ از جانب کفار ۲۵ غباری و ظلمتی بدید آمد نا همی نیغ در یکدیگر نهادند و همی گشتند و

متفرق می شدند تا که لشکر اسلام ظفر یافت و آن شب محمود بخواب
دید که شیخ می گفت ای محمود آب روی خرقه ما بردی بر درگاه حق
اگر در آن ساعت در خواستی جمله کفار را اسلام روزی کردی نقلست که
شیخ يك شب گفت امشب در فلان بیابان راه می زنند و چندین کسرا
مجروح گردانیدند و از آن حال برسیدند راست همچنان بود و ای عجب
همین شب سر بسر شیخ بریدند و در آستانه او نهادند و شیخ هیچ خبر
نداشت زنش که منکر او بود می گفت چه گوی کسی را که از چندین
فرسنگ خبر باز می دهد و خبرش نباشد که سر بسر برید باشند و در
آستانه نهاده شیخ گفت آری آن وقت که ما آن می دیدیم برده بر داشته
بود و این وقت که بسر را می کشند برده فرو گذاشته بودند بس مادر
سر بسر را بدید گیسو ببرید و بر سر سر نهاد و نوحه آغاز کرد شیخ نیز
باره از محاسن ببرید و بر آن سر نهاد گفت این کار هر دو باشیند ام و
مارا هر دو افتاده است تو گیسو بریدی من نیز ریش بریدم نقلست که
وقتی شیخ در صومعه نشسته بود با جهل درویش و هفت روز بود که
هیچ طعام نیافته بودند یکی بر در صومعه آمد با خرواری آرد و گوسفندی
و گفت این صوفیانرا آورده ام چون شیخ این بشنود گفت از شما هر که
نسبت بتصوف درست می تواند کرد بستاند من باری زهره ندارم که لاف
نصوف زخم هم در کشیدند تا مرد آن آرد و آن گوسفند باز گردانید
نقلست که شیخ گفت دو برادر بودند و مادری هر شب يك برادر بخدمت
۲۰ مادر مشغول شدی و يك برادر بخدمت خداوند مشغول بود آن شخص
که بخدمت خدا مشغول بود با خدمت خدایش خوش بود برادر را گفت
امشب نیز خدمت خداوند بمن ایثار کن جان کرد آن شب بخدمت
خداوند سر بر سجد نهاد در خواب شد دید که آوازی آمد که برادر
ترا پیامریدیم و ترا بدو بخشیدیم او گفت آخر من بخدمت خدای مشغول
۲۵ بونم و او بخدمت مادر مرا در کار او می کنی گفتند زیرا که آنخ تو می

کنی ما از آن بی نیازیم و لیکن ماذرت از آن بی نیاز نیست که برادرت
 خدمت کند نقلست که جهل سال شیخ سر بر بالین نهاد همچنین درین
 مدت نماز بامداد بر وضو نماز خفتن کرد روزی ناگه بالشی خواست
 اصحاب شاذ گشتند گفتند شیخا چه افتاد گفت بو الحسن استغنا و بی نیازی
 خذاء تعالی امشب بدید و مصطفی گفته است صلی الله علیه وسلم که هر که
 دو رکعت نماز بکند و هیچ اندیشه دنیا بر خاطرش نگذرد در همه گناه از
 وی بریزد جنانک آن روز که از مادر زاده بود احمد حنبل بحکم ابن
 حدیث این نماز بگردد که هیچ اندیشه دنیا برو گذر نکرد و چون سلام
 داد بسرا بشارت داد که آن نماز بگردد جنانک اندیشه دنیا در نیامد
 ۱۰ مگر این حکایت شیخرا بگفتند شیخ گفت ابن بو الحسن که درین کلانہ
 نشسته است سی سالست تا بدون حق یک اندیشه بر خاطر او گذر
 نکرده است نقلست که روزی مرقع بوشی از هوا درآمد و پیش شیخ با بر
 زمین می زد و می گفت جنید و قتم و شبلی و قتم و بایزید و قتم شیخ بر بآه
 خاست و با بر زمین زد و می گفت مصطفی و قتم و خذاء و قتم و معنی
 ۱۰ هآن است که در آن الحق حسین منصور شرح دادم که محو بود و گویند
 کی عیب بر اولیا نرود از خلاف سنت جنانک گفت علیه السلام اِنِّی لَآجِدُ
 نَفْسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قَبْلِ الْیَمِّنِ نقلست که روزی در حالت انبساط کلماتی
 می گفت بسرش ندا آمد که بو الحسنای نرسی از خلق گفت الهی برادری
 داشتم او از مرگ همی ترسیدی اما من نترسم گفت شب نخستین از منکر و
 ۲۰ نگیر نرسی گفت اشتر که چهار دندان شود از آواز جرس نترسد گفت
 از قیامت و صعوبات او نرسی گفت می اندیشم که فردا چون مرا از خاک
 بر آری و خلقرا در عرصات حاضر کنی من در آن موقف بیراهن بو
 الحسنی خود از سر بر کشم و در دریا و حدانیت غوطه خورم تا همه واحد
 بود و بو الحسن مانند موکل خوف و مبشر رجا بر من باز نشیند نقلست
 ۲۰ که شی نماز همی کرد آوازی شنود که هان بو الحسنو خواهی که آنج از نو

ی دانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند شیخ گفت ای بار خدای خواهی
 نا آنچه از رحمت تو ی دانم و از کرم تو ی بینم با خلق بگویم تا دیگر هیچ
 کس سجودت نکند آواز آمد نه از تو نه از من و یکبار ی گفت الهی ملک
 الموت را بمن مفرست که من جان بوی ندم که نه از وسته ام نا باز بندو
 ده من جان از تو سته ام جز تو بکسی ندم و گفت سر بنیستی خود
 فرو بردم جنانک هرگز وادید نیام تا سر بهستی تو بر آرم جنانک بتو
 بیک ذره بدانم گفت در سرم ندا آمد که ایمان چیست گفتم خداوندان آن
 ایمان که دادی مرا تمامست گفت ندا آمد که تو مایی و ما نو مایی گویم
 نه تو خداوندی و ما بنده عاجز و گفت از حضرت خطاب ی آمد که
 ۱۰ مرس که ما ترا از خلق نخواستیم ایم و گفت خدا عز وجل از خلق
 نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی و گفت چون بگرد عرش
 رسیدم صف صف ملائکه پیش بازی آمدند و مباحثات ی کردند که ما
 کز و بیانیم و ما معصومانیم من گفتم ما هو اللّٰهانیم ایشان همه خجل گشتند و
 مشایخ شاد شدند بچواب دادن من ایشانرا و گفت خداوند تعالی در
 ۱۵ فکرته بمن باز گشاد که ترا از شیطان باز خریدم ام و بچیزی که آنرا
 صفت نبوذ بس بدانک اورا چون داری و گفت همه چیزها را غایت بدانم
 الا سه چیز را هرگز غایت ندانستم غایت کید نفس ندانستم و غایت درجات
 مصطفی علیه السلام و غایت معرفت و گفت مرا چون باره خالق جمع
 کردند بس باذی بانبوه در آمد و هفت آسمان و زمین از من بر کرد و
 ۲۰ من خود نابدید و گفت خداوند ما را قدمی داد که بیک قدم از عرش
 تا بتری شدیم و از تری بعرش باز آمدیم بس بدانستیم که هیچ جاء نرفته
 ایم خداوند ندا کرد که من بنده آن کسرا که قدم چنین بود او کجا رسید
 باشد من نیز گفتم درازا سفر که ماییم و کوناها سفر که ماییم چند هی
 ۲۴ کردم از بس خویش و گفت چهار هزار کلام از خدا بشنودم که اگر بنده

هزار فرا رسیدی نهایت نبودی که چه بدید آمدی و گفت جنان قادر
بودم که اگر بلاس سبه خواستم که دیبائی روی گردد جنان گردید سباس
خدا برا تعالی و تقدس همچنانست یعنی دل از دنیا و آخرت برتر و بخدا
باز برم و گفت آن کس که ازو جنان راه بود بخدا که از زمین تا آسمان
۵ و از آسمان تا عرش و از عرش تا بقاب قوسین و از قاب قوسین تا مقام
نور نیک مرد نبود اگر خویشتن را چند بشه فرا نماید و گفت وامی ام
نیک بالا حق یعنی همگی من آنچه هست در حق محوسست بحقیقت و آنچه
مانده است خیالست و گفت اگر آنچه در دل منست قطره بیرون آید
جهان جنان شود که در عهد نوح علیه السلام و گفت آنگاه نیز که من
۱۰ از میان شما بشد باشم و در بس کوه قاف یکی را از سران من ملک
الموت آمدن باشد و جان می گیرد و با وی سختی می کند من دست از
گور برکنم و لطف خدای بر لب و دندان او بریزم و گفت چیزی که از
آن خداه در من می کردند من نیز رو بخدا باز کردم و گفتم الهی اگر
مرا چیزی دهی جنان ده که از گاه آدم تا بقیامت بر لب هیچ کس از تو
۱۵ نگشته بود کو من باز مانده هیچ کس نتوانم خورد و گفت هر نیکویی که
از عهد آدم علیه السلام تا این ساعت و ازین ساعت تا بقیامت با پیری
کرد تنها با پیر شما کرد و هر نیکویی که با پیران و مریدان کرد تنها با
شما کرد و گفت هر شب آرام نگیرم نماز شام تا حساب خویش با خدای
باز نکنم و گفت کار خویشرا با خلاص ندیدم تا آفریند تنهایی خویشتن را
۲۰ ندیدم و گفت اگر خداه عز و جل روز قیامت همه خلقرا که در زمان من
هستند بن بخشد از آنجا که آفتاب بر آید تا آنجا که آفتاب فرو شود
بدین چشم که در پیش دارم باز ننگرم از بزرگ همتی که بدرگاه خداوند
دارم و گفت عرش خداه بر پشت ما ایستاده بود ای جوانمردان نیرو
۲۴ کنید و مرد آسای باشید که بارگراست و گفت جگوبید در مردی که

قدم نه بویرانی دارد و نه بآبادانی و خدای تعالی او را در مقامی می دارد
 که روز قیامت خدا او را بر انگیزاند و همه خلق ویرانی و آبادانی بنور
 او بر خیزند و همه خلقترا بند و بخشند که دعا نکند درین جهان و شفاعت
 نکند در آن جهان و گفت در سرای دنیا زیر خارینی با خداوند زندگانی
 کردن از آن دوستر دارم که در بهشت زیر درخت طوبی که ازو من
 خبری ندارم و گفت اینجا نشسته باشم گاه گاه از آن قوت خداوند چندان
 با من باشد که گویم دست بر کنم و آسمان از جاء برگیرم و اگر بای بر
 زمین زخم بنشیب فرو برم و گاه باشد که بخوابتن باز نگرم روی با خدا
کنم و گویم با این تن و خلق که مرا هست چندین سلطنت بچه کار آید
 ۱۰ و گفت جشنه ام و خود نابدید و شنونده ام و خود نابدید و گویند ام
 و خود نابدید و گفت دست از کار باز نگرفته ام تا چنان ندیدم که
 دست پهوا فراز کردم هوا در دست من شوشه زر کردند و دست بدان
 فراز نکردم بسبب آنک کرامت بود و هر که از کرامت فرا گیرد آن در
 بروی بیندند و دیگرش نبود و گفت فرو شوم که نابدید شوم در هر
 ۱۵ دو جهان و یا بر آیم که همه من باشم زینهار تا مرده دل و قرآ نیاشی و گفت
بسنگ سبید مسئله باز برسیدم چهار هزار مسئله مرا جواب کرد در کرامت
 و گفت بدان کسی که من تمنی نان گستاخی کنم شما بدانید که او از
 ملائکه فاضلترست و گفت شبان روزی بیست و چهار ساعت در ساعتی
 هزار بار مردم و بیست سه ساعت دیگر صفت بدید نیست و گفت در
 ۲۰ روز مردم بروزه و بشب در نماز بود بامید آنک بمنزل رسد و منزل خود
 من بودم و گفت از آن چهار ماهگی باز در شکم مادر چنبیدم تا اکنون
 همه چیزی یاد دارم آن وقت نیز کی بدان جهان شده باشم تا بقیامت آنچه
 بروذ و آنچه بخواند رفت بتو باز نمایم بس گفت مردم گویند فلان کس
 ۲۴ امامست امام نبود آن کس که از هرج او آفریند بود خیر ندارد از عرش

تا بثری و از مشرق تا مغرب و گفتم مرا دیدار بست اندر آدمیان و دیدار بست در ملائکه و همچنین در جنیان و جهنم و برنگ و همه جانوران و از هرج بیافریند است از آنج بکارها، جهانست نشان توانم داد بهتر از آنج بنواحی و گرد بر گرد ماست و گفتم اگر از ترکستان تا بدر شام کسی را خاری در انگشت شود آن از آن منست و همچنین از ترک تا شام کسی را قدم در سنگ آید زیان آن مراست و اگر اندوهی در دلیست آن دل از آن منست و گفتم شکفت نه از خویشتن دارم شکفت از خداوند دارم که چندین بازار بی آگاهی من اندر اندرون بوست من بدید آورد بس آخر مرا از آن آگاهی داد تا من جنین عاجز بودم در خداوندی ۱۰ خذاء تعالی و گفتم در اندرون بوست من دریابست که هر گاه که باذی بر آید ازین دریا میخ و باران سر بر کند از عرش تا بثری باران بارد و گفتم خداوند مرا سفری در بیش نهاد که در آن سفر بیابانها و کوهها بگذاشتم و تله و رودها و شیب و فرازها و بیم و اومیدها و کشتیها و دریاها از ناخن و موی تا انگشت بای همرا بگذاشتم بس بعد از آن بدانستم که مسلمان نیستم گفتم خداوندنا بتزدیک خلق مسلمانم و بتزدیک ۱۵ نو زتار دارم زتارم بتر تا بیش تو مسلمان باشم و گفتم باید که زندگانی جنان کنید که جان شما بیامد باشد و در میان لب و دندان ایستاده که جهل سالست تا جان من میان لب و دندان ایستاده است گفتند سخن بگو گفتم اینجاگاه که من ایستاده ام سخن می توانم گفت اگر آنج مرا با ۲۰ اوست بگویم خلق عمل نکند و اگر آنج اورا با منست بگویم چون آتش بود که در بنه افگی دریغ می دارم که با خویشتن باشم در سخن او بزبان خویش گفتن و شرم می دارم که با او ایستاده باشم سخن او گویم و گفتم درین مقام که خذاء مرا داده است خلق زمین و ملائکه آسمانرا راه نیست اگر بدینجا چیزی بینم جز از شریعت مصطفی از آنجا باز بس ۲۵ آم که من در کاروانی نباشم که اسفسالار آن معبد نباشد و گفتم بیرس

کراسه در دست گفتم من سخن ازین جا گویم تو از کجا گویی گفتم وقت
 من وقتبست که در سخن نگنجد و گفتم خلق را اول و آخریست آنج با اول
 نکنند با آخرشان مکافات کنند خداوند تعالی مرا وقتی داد که اول و آخر
 بوقت من آرزومندست و گفتم من نگویم که دوزخ و بهشت نیست من
 گویم که دوزخ و بهشت را بنزدیک من جاه نیست زیرا که هر دو آفریده
 است و آنجا که منم آفرینده را جاه نیست و گفتم من بنده ام که هفت
 آسمان و زمین بنزدیک من اندیشه منست هر چه گویم ثناء او بود مرا زیر
 و زیر نیست بیش و بس نیست راست و جب نیست و گفتم درختی
 است غیب و من بر شاخ آن نشسته ام و همه خلق بر زیر سایه آن نشسته
 ۱۰ و گفتم عمر من مرا یک سجد است و گفتم با خاص نتوانم گفتم که
 برده بدرند و با عام نتوانم گفتم که بوی راهی نبرند و با تن خویش
 نتوانم گفتم که عجب آرز زبان ندارم که از او با او گویم کسی گفتم ازینجا
 که هستی باز آی گفتم نتوان آمد و ما منّا إلا له مقام معلوم گفتم بعرض
 گفتم بعرض حکم که عرش اینجاست گفتم وقتی بر من بدید آمد که
 ۱۵ همه آفریده بر من بگریست و گفتم کسی بایستی که میان او و خدای
 حجابی نبودی تا من بگفتمی که خدای تعالی با محمد چه کرده بود تا دل
 و زبانش بشدی و بیفتادی و گفتم چون حق تعالی با من بلطف در آمد
 ملایکه را غیرت آمد بریشان بپوشید و مرا نیست گردانید از آفریده و از
 خود با خود می کرد اگر نه آن بودی که او را بر چنین حکمتست و الا
 ۲۰ کرام الکتانین مرا ندیدندی و گفتم بیست سالست تا کفن من از آسمان
 آورده است و اندر سر ما افگند و ما سر از کفن بیرون کرده و سخن
 می گویم و گفتم در رحم مادر بسوختم چون بزمین آمدم بگذاختم چون
 بجد بلاغت رسیدم پیر گشتم و گفتم وقتی چیزی چون قطره آب در
 ۲۵ دهان من می جکید و باز بوشید می شد و اگر بوشید نگشتی من میان

خلق نمادمی و گفت همه آفرینش او چون کشتی است و ملاح منم و بردن آن کشتی مرا مشغول نکند از آنچه من در آنم و گفت حق تعالی مرا فکرتی بداد که هر چه او آفریند است در آن بدیدم در آن باندیم شغل شب و روز در من بوشید آن فکرت بیبایی گردید گستاخی و محبت گردید هیبت و گران باری گردید ز آن فکرت بیگانگی او در افتادیم و جایی رسیدیم که فکرت حکمت گردید و راه راست و شفقت بر خلق گردید بر خلق او کسی مشفق تر از خود ندیدیم گفتم کاشکی بدل همه خلق من برده‌ی نا خلفرا مرگ نیابستی دید کاشکی حساب همه خلق با من بکردی نا خلفرا بقیامت حساب نیابستی دید کاشکی عفویت همه خلق مرا کردی نا ایشانرا دوزخ نیابستی دید و گفت خداوند تعالی دوستان خویشرا بقیامت دارد که آنجا حد مخلوق نبود و بو الحسن بدین سخن صادقست اگر من از لطف او سخن گویم خلق مرا دیوانه خوانند جنانک مصطفی علیه السلام را اگر با عرش بگویم بچند اگر با چشمه آفتاب بگویم از رفتن باز ایستند و گفت حق تعالی مرا فرمود که ترا به بدبختان نمانم با آنکس نمانم که مرا دوست دارد من او را دوست دارم اکنون می نگرم نا کرا آورد هر کس را که امروز درین حرم آورد فردا او را آنجا با من حاضر کند و گفتم الهی نزدیک خود بر از حق تعالی ندا آمد که مرا بر تو حکم است ترا همچنان میدانم تا هر که من او را دوست دارم بیاید و ترا به بیند و اگر نتواند آمدن نام تو او را بشنوائیم نا ترا دوست گیرد که ترا از پاکی خویش آفریدم ترا دوست ندارند بجز پاکان و گفت نا جای دوستی من خدای نگرفت مرا دوست خلق نکرد و گفت چون بن بحضرت او شدم دلرا بخواندم بیامد پس ایمان و یقین و عقل و نفس بیامدند دلرا بمیان این هر چهار در آوردم یقین و اخلاص را برگرفت و اخلاص عمل را بگرفت نا بحق رسیدم پس مقامی پدید آمد که از آن خویش ندیدم همه حق دیدم پس آن هر چهار چیز که آنجا برده بودم محتاج من گردانید

و گفتم من از هر چه دون حقست زاهد گردیدم آن وقت خویشتم را خواندم از حق جواب شنیدم بدانستم که از خلق در گذشتم لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ زِدْمُ مَحْرَمُ گردیدم حج کردم در وحدانیت طواف کردم بیت المعمور مرا زیارت کرد کعبه مرا تسبیح کرد ملائکه مرا ثنا گفتند نوری دیدم که سراء حق در میان بود چون بسراء حق رسیدم ز آن من هیچ نمانده بود و گفتم دو سال بیک اندیشه در مانده بودم مگر چشم در خواب شد که آن اندیشه از من جدا شد شما بندارید که این راه آسانست و گفتم اگر مرا بایند بدان مدهید که بر آب یا بر هوا بروند و بدانها مدهید که نکبیر اول بخراسان فرو بندند و سلام بکعبه باز دهند که آن همه مقدار ۱۰ بدیدست و ذکر مؤمن را حدّ بدید نیست براء خدا و گفتم بمن رسید که چهار هند مرد از غربا اند گفتم که ایشان چه اند برفتم تا بدریاء رسیدم تا بنوری رسیدم بدیدم غرباء آن بودند که ایشانرا بجز خذاء هیچ نبود و گفتم نخست جنان دانستم که امانتی بما بر نهاده است چون بهتر در شدم عرش از امر خدا سبکتر بود از آن چون بتر در شدم خداوندی ۱۵ خویش بما بر نهاده آمد و شکری که باز گرانست و گفتم من شمارا از معامله خویش نشان ندم من شمارا نشان که دم از باکی خداوند و رحمت و دوستی او دم که موج بر موج بری زند و کشتی بر کشتی بری شکند و گفتم بنجاه سالست که از حق سخن می گویم که دل و زبان مرا بدان هیچ ترقی نیست و گفتم هرگز ندانستم که خذاء تعالی با مشتی خاك و آب ۲۰ جنان نیکویی کند که با من بکرد بغیر از مصطفی بمن رسید یقینم بودی که اورا باور داشتن واجبست و این بر من معاینه است بجز حاجت نبود و گفتم این که شما از من می شنوید از معامله من است یا از عطاء اوست مرا از توحید او با خلق هیچ نشاید گفت که بر جای بمانید و ۲۴ بمثل جنان بود که باره آتش در کاه افگنی و گفتم من از آنجا آمده ام

باز آنجا دانه شدن بدلیل و خبر ترا نبرسم از حق ندا آمد که ما بعد
 مصطفی جبرائیل را بکس نفرستادیم گفتم بجز جبرائیل هست وحی القلوب
 همیشه با من است و گفتم هفتاد و سه سال با حق زندگانی کردم که سجد
 بر مخالفت شرع نکردم و يك نفس بر موافقت نفس نردم و سفر جنان
 کردم که از عرش تا بتری هرج هست مرا يك قدم کردند و گفتم از
 حق ندا جنین آمد که بند من اگر باندوه بیش من آبی شادت کنم و اگر
 با نیاز آبی توانگرت کنم و چون ز آن خویش دست بنداری آب و هوارا
 مسخر نو کنم و گفتم علما گویند خدا را بدلیل عقل بیاید دانست عقل
 خود بذات خود نایبناست بخدا راه ندانست بخدا تعالی بخود اورا چون
 ۱۰ توان دانست بسیاری که اهل خود بودند بآفریند در هی گردیدند مشاهده
 دست گرفتم و از آفریند ببریدم راه بخدا نمودم و اینجا که منم آفریند نتواند
 آمد و گفتم همه گنجهاء روی زمین حاضر کردند که دیدار من بر آن
 افکنند گفتم غره باز آنکه به جنین چیزها غره شود از حق ندا آمد که
 بو الحسن دنیا را بتو در نصیب نیست از هر دو سراء ترا منم و گفتم
 ۱۵ خداوند من زندگانی من در چشم من گناه گردانید و گفتم تا دست از
 دنیا برداشتم هرگز با سرش نشدم و تا گفتم الله بهیچ مخلوق باز نگردیدم
 و گفتم بپر گشتم هنگام رفتنست هرج در اعمال بند آید من بتوفیق خدای
 بکردم و هرچه عطاء او بود با بندگان بهتت مرا بدان این سخن گاه از
 معامله گویم و گاه از عطا خلقرا آنجا راه نیست مرکراها بزاری که بخاه
 ۲۰ سال بو الحسن مرکراها بزارد تا مرک مؤمن خوش کردند گفتم خواهیید
 که با خضر علیه السلام صحبت کنید صوفی گفتم خواهم گفتم چند سال
 بود ترا گفتم شصت سال گفتم عمر از سر گیر ترا او آفریند صحبت با
 خضر کنی که تا صحبت من با اوست در تمام من نیست که با هیچ آفریند
 ۲۴ صحبت کنم و گفتم خلق مرا نتوانند نکوهیدن و ستودن که بهر زبان که

از من عبارت کنند من بخلاف آنم و گفتم بهشت در فنا برم تا بهشتیان را
 کجا بری و دوزخ در فنا برم تا دوزخیان را کجا بری و گفتم خذاء تعالی
 روز قیامت گوید بندگان مرا شفاعت کن گویم رحمت ز آن نُست بند ز
 آن نو شفقت تو بر بند پیش از آن است که از آن من و گفتم وقت
 همه چیزی در رسد و هیچ چیز بوقت در نرسد خلق اسیر وقت اند و
 بو الحسن خذاوند وقت هرج من از وقت خویش گویم آفریند از من
 بهریت شود جان جوانمردان از وقت مصطفی علیه السلام تا بقیامت
 بهستی حق اقرار دهد و گفتم بهستی او در نگرستم نیستی من بمن نمود
 چون نیستی خود من نگرستم هستی خود بمن نمود درین اندوه بماندم تا با
 ۱۰ دلی که بود از حق ندا آمد که بهستی خویش اقرار کن گفتم بجز تو
 کیست که بهستی تو اقرار دهند نه گفته شَهِدَ اللَّهُ و گفتم چون حق
 تعالی این راه بر من بگشاید در روش این راه چندان فرق بود که هر
 سال گفتیا از کفر بنیوت شدم چندان تفاوت بود و گفتم روز و شب که
 بیست و چهار ساعت مرا يك نفس است و آن نفس از حق و با
 ۱۵ حقست دعوی من نه با خلقست اگر باء آنجا بر نهم که هبست بجاء
 بر رسم که ملائکه حجابت را آنجا راه نبود و گفتم دوش جوانمردی گفتم
 آه آسمان و زمین بسوخت شیخ گفت آن کسانرا که آنجا آورد همه با نور
 دیدم بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر گفتم الهی آنج در اینان بیافریند باینان
 و انما گفتم بو الحسن حکم دنیا مانده است اگر اینانرا با اینان و انما
 ۲۰ دنیا خراب شود و گفتم از خویشتن سیر شدم خویشتنرا فرا آب دادم
 غرقه نشدم و فرا آتش دادم بنسوخت آنک این خلق خورد چهار ماه و
 دو روز از خلق باز گرفتم بنمرد سر بر آسمان عجز نهادم فتوح سر در کرد
 تا بجایگاهی رسیدم که صفت نتوان کرد و گفتم بدیدار بایستادم خلق
 ۲۴ آسمان و زمینرا بدیدم معامله ایشان مرا بهیچ نیامد بدانج می دیدم ز آن

او از حق ندا آمد که تو و همه خلق نزدیک من همچنانید که این خلق
 نزدیک تو و گفت من نه عابدم و نه زاهد و نه عالم و نه صوفی الهی تو
 یکی ای من از آن یکی تو یکی ام و گفت چه مرد بود که با خداوند این
 جنین نه ایستد که آسمان و زمین و کوه ایستاده است هر که خویشتن را
 ه نیک مردی نماید نه نیکست که نیکی صفت خداوند است و گفت اگر
 خواهی که بکرامت رسی یک روز بخور و سه روز نخور سیم روز بخور پنج
 روز نخور بنهم روز بخور چهارده روز نخور اول چهارده روز بخور ماهی بخور
 اول ماهی بخور چهل روز نخور اول چهل روز بخور چهار ماه بخور اول
 چهار ماه بخور سالی بخور آنگاه چیزی بید آید چون ماری چیزی بدهان
 ۱۰ در گرفته در دهان تو نهند بعد از آن هرگز ار تو نخوری شاید که من
 ایستاده بونم و شکم خشک بوده آن مار بید آمد گفتم الهی بواسطه نخوام
 در معده چیزی و آید آمد بویانتر از مشک خوشتر از شهد سر بخلق من
 برد از حق ندا آمد ما ترا از معده تهنی طعام آوریم و از جگر نشنه آب
 اگر آن نبودی که اورا حکمت از آنجا خوردی که خالق ندیدی و گفت
 ۱۵ من کار خویش باخلاص ندیدم تا بجزو کسی را می دیدم چون همه اورا
 دیدم اخلاص بید آمد بی نیازی اورا در نگریستم کردار همه خلق پر
 پشه ندیدم برحمت او نگریستم همه خلقرا چند ارزن دانه ندیدم ازین هر
 دو چه آید آنجا و گفت از کار خدا عجب بماندم که چندین سال خرد از
 من برده بود و مرا خردمند بخلق می نمود گفت الهی چه بودی که دوزخ
 ۲۰ و بهشت نبودی تا بید آمدی که خدا برست کیست و گفت خداوند بازار
 من بر من بینا کرد درین بازار بعضی گفتمی بود و بعضی شادونی و بعضی
 نیز دانستی چون درین بازار افتادم بازارها از پیش من برگرفت و گفت
 خداوند بندگی من بر من ظاهر کرد اول و آخر خویش قیامت دیدم
 ۲۴ هر چه اول بن داد باخر همان داد از مؤسرتا بناخن بای بل صراط

گردانید و گفت از خوبشتم بگذشتی صراط و بس کردی و گفت هر کس را
ازین خداوند رستگاری بود ما را اندوه دایم بود خذاء قوت دهاذ تا ما
این بار گران بکشیم و گفت عجب بماند ام از کردار این خداوند که از
اول چندین بازار در درون این بوست بنهاد بی آگاهی من بس آخر مرا
از آن آگاه کرد تا من جنین متخیر گردیدم یا دلیل المتخیرین زدن متخیراً
و گفت کله سرم عرشست و بایها تحت الثری و هر دو دست مشرق و
مغرب و گفت راه خدا را عدد نتوان کرد چندانک بند است بخدا راهست
بهر راهی که رفتم قومی دیدم گفتم خداوند ما برای بیرون بر که من و
نو باشیم خلق در آن راه نباشد راه اندوه در پیش من نهاد گفت اندوه
باری گرانست خلق نتواند کشید و گفت هر که بتزدیک خدا مردست
تزدیک خالق کوزکست و هر که تزدیک خالق مردست آنجا نامردست این
سخن را نگه دارید که من در وقتی ام که آنرا صفت نتوان کرد و گفت
هر که این سخنان بشنود و بداند که من خدا را ستونم بعزش بر دارند و
هر که بندارد که خود را ستوده ام بدانش بر دارند که این سخنان من از
۱۵ دریا باکست ز آن خلق در وی برخه نیست و گفت عافیت را طلب
کردم در تنهایی یافتم و سلامت در خاموشی و گفت در دل من ندا آمد
از حق که ای بو الحسن فرمان مرا ایستاده باش که من زندم ام که نیرم
تا ترا حیوتی دهم که در آن حیوة مرگ نبوذ و هرج ترا از آن نمی کردم
دور باش از آن که من بادشاهی ام که ملک مرا زوال نیست تا ترا ملکی
۲۰ دهم که آنرا زوال نباشد و گفت هر که مرا بشناخت بدوستی حق را دوست
داشت و هر که حق را دوست داشت بصحبت جوانمردان بیوست و هر که
بصحبت جوانمردان بیوست بصحبت حق بیوست و گفت زبان من بتوحید
گشاده شد آسمانها و زمینها را دیدم که گرد بر گرد من طواف می کردند
۲۴ و خلق از آن غافل و گفت بدل من ندا آمد از حق که مردمان طلب

بهشت می کند و بشکر ایمان قیام نکرده اند مرا از من چیزی دیگری
 طلبند و گفت مزاح مکنید که اگر مزاح را صورتی بودی اورا زهره نبودی
 که در آن محلت که من بودی در آید و گفت عالم بامداد بر خیزد طلب
 زیادی علم کند و زاهد طلب زیادی زهد کند و ابو الحسن در بند آن
 بود که سروری بدل برادری رساند و گفت هر که مرا چنان نداند که
 من در قیامت باستم نا اورا در پیش نکم در بهشت نشود گو اینجا میا
 و بر من سلام مکن و گفت چیزی من در آمد که مرا سی روز مرده کرد
 از آنج این خلق بدان زنده اند از دنیا و آخرت آنگاه مرا زندگانی داد
 که در آن مرگ نبود و گفت اگر من بر خری نشینم و از نشابور در آم
 ۱۰ و يك سخن بگویم تا قیامت دانشمند بر کرسی نشیند گفت با خلق خدا
صلح کردم که هرگز جنگ نکردم و با نفس جنگی کردم که هرگز صلح نکردم
 و گفت اگر نه آن بودی که مردمان گویند که بیایگاه بایزید رسید و بی
 حرمتی کرد و الا هر چه بایزید با خدا بگفته است و بیندیشید من با شما
 بگفتی و عجب اینست که ازو نقل می کند که گفته است هر چه بایزید
 ۱۵ با اندیشه آنجا رسید است ابو الحسن بقدم آنجا رسید است و گفت این
 جهان بجهانیان و هشتم و آن جهان بیپشیمان و قدم بر نهادیم جایی که
آفریند راه نیست و گفت جنانک مار از پوست بدر آید بدر آمدن
 و گفت که بایزید گفت نه مقیم و نه مسافر و من مقیم در یکی او سفری
 کم و گفت روز قیامت من نگویم که من عالم بودم یا زاهد یا عابد گویم
 ۲۰ تو یکی من ز آن یکی تو بودم و گفت بدینجا که من رسیدم سخن نتوانم
 گفت که آنج مر است با او اگر با خلق بگویم خلق آن بر نتابد و اگر اینج
 اوراست با من بگویند چون آتش باشد بیشه در افگنی دریغ آیدم که با
 خویشتم باشم و سخن او گویم و گفت تا خداوند تعالی مرا از من بدید
 ۲۴ آورد بهشت در طلب منست و دوزخ در خوف من و اگر بهشت و دوزخ

اینجا که من هستم گذر کنند هر دو با اهل خویش در من فانی شوند
 چه امید و بیم من از خداوند منست و جزو کبست که ازو امید و بیم
 بود و گفتم تکبیر فرضی خواستم بیوست بهشت آراسته و دوزخ نافته و
 رضوان و مالک بیش من آوردند تکبیر احرام بیوستم بینایی من بر جاه
 بود که نه بهشت دیدم و نه دوزخ رضوانرا گفتم در آی درین نفس
 نصیب خویش یابی فرا درآمد و در سیصد و شصت و پنج رگ من
 چیزی ندید که ازو بیم داشت و گفتم هر کسی بر در حق رفتند چیزی
 یافتند و چیزی خواستند و بعضی خواستند و نیافتند و بانر جوانمردانرا
 عرضه کردند نپذیرفتند و باز بو الحسن نپذیرفت و باز بو الحسن را ندا
 آمد که همه چیز بنو دهم مگر خداوندی گفتم الهی این داد و دهم از میان
 برگیر که در میان بیگانگان رود و این از غیرت بود که نباید که بیگانگی
 بود و گفتم اندیشیدم وقتی که از من آرزومندتر بنده هست خداوند تعالی
 چشم باطن من گشاده کرد تا آرزومندان او را بدیدم شرم داشتم امر
 آرزومندی خویش خواستم که بدین خلق و نام عشق جوانمردان تا خلق
 بدانستندی که هر عشق عشق نبود تا هر که معشوق خود را بدیدی شرم
 داشتی که گفتم من ترا دوست دارم و گفتم خانی آن گویند که ایشانرا
 یا حق بود و بو الحسن آن گویند که حق را با او بود و گفتم سی سالست
 تا روی فرا این خلق کرده ام و سخن می گویم و خلق چنان دانند که
 من با ایشان می گویم من خود با حق می گویم بیک سخن با این خلق
 خیانت نکردم بظاهر و باطن با حق بودم و اگر محمد علیه السلام ازین
 در در آید مرا ازین سخن خاموش نباید بود و گفتم بدم و مادر مرا از
 فرزند آدم بود اینجا که منم نه آدمست و نه فرزندان جوانمردی راستی با
 خداست و بس و گفتم بقفا باز خفته بودم از گوشه عرش چیزی قطره
 قطره می جکید بدهانم و در باطنم حلاوت بدیدی می آمد و گفتم بخواب

دبدم من و بایزید و اویس قرنی در یک کفن بودند و گفتم در همه جهان
زند ما را دید و آن بایزید بود نقلست که روزی این آیت هی خواند
قوله تعالی إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ گفت بطش من سخت تر از بطش اوست
که او عالم و اهل عالم را گیرد و من دامن کبریاء می او گیرم و گفتم
چیزی بر دلم نشان نشد از عشق که در همه عالم کس را محرم آن نیافتم
که با وی بگویم و گفتم فردا خدای تعالی گوید من هر چه خواهی بخواه گویم
بار خدایا تو عالم تری گوید همت تو ترا بدادم جز آن حاجت خواه گویم
الهی آن جماعت خواهم که در وقت من بودند و از بس من تا بقیامت
بزیارت من آمدند و نام من شنیدند و نشنیدند از حق تعالی ندا آیند
۱۰ که در دار دنیا آن کردی که ما گفتیم ما نیز آن کنیم که تو خواهی
و گفتم خدای تعالی همه را پیش من کند رسول علیه السلام گوید اگر خواهی
ترا از پیش جاء کنم گویم یا رسول الله من در دار دنیا تابع تو بودم
اینجا نیز بس و تو بساطی از نور بگستراند ابو الحسن و زنده جامگان او
بر آنجا جمع آیند مصطفی را بدان جمع چشم روشن شود اهل قیامت همه
۱۵ متعجب بمانند فرشتگان عذاب می گذرند می گویند اینان آن قومند که
ما را از ایشان هیچ رنگی نیست و گفتم مصطفی علیه السلام فردا مردانی را
عرضه دهد که در اولین و آخرین مثل ایشان نبوذ حق تعالی بو الحسن را
در مقابله ایشان آورد و گوید ای محمد ایشان صفت تو اند بو الحسن
صفت منست و گفتم خدای تعالی بِنِ وَحْيِ كَرْدٍ و گفتم هر که ازین روز
۲۰ تو آبی خورد همه را بتو بخشیدم و گفتم روز قیامت من نه آنم که زیارتیان
خویش را شفاعت کنم که ایشان خود شفاعت دیگران کنند و گفتم هر که
استماع سخن ما کرد و کند کمترین درجتش آن بود که حسابش نکند
فردا و گفتم بما وحی کردند که همه چیزی ارزانی داشتیم غیر الخفیة
۲۴ و گفتم گاه بو الحسن اویم گاه او بو الحسن منست معنی آنست چون

بو الحسن در فنا بوذی بو الحسن او بوذی و چون در بقا بوذی هر چه
 دیدی همه خود دیدی و آنج دیدی بو الحسن او بوذی معنی دیگر آنست
 که در حقیقت چون أَأَسْتُ و بَلَى او گفت پس آن وقت که بَلَى جواب
 داد بو الحسن او بوذ و بو الحسن ناموجود پس بو الحسن او بوده باشد
 و معنی این در قرآن است که می فرماید قوله تعالی وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
 وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى و گفت هفتصد هزار نردبان بی نهایت باز نهادم تا بخدا
 رسیدم قدم بر نخست بایه نردبان که نهادم بخدا رسیدم معنی آنست که
بیک قدم بخدا رسیدن دنی است و چندان نردبان بی نهایت نهادن متدنی
یکی سفر است فی نور الله و نور الله بی نهایت است و گفت مردمان
۱۰ گویند خدا و نان و بعض گویند نان و خدا و من گویم خدا بی نان خدا
بی آب خدا بی همه چیز و گفت مردمانرا با یکدیگر خلافت تا فردا
اورا بینند یا نه بو الحسن داد و ستد بنقد می کند که گداز که نان
شبانگاه ندارد و دستار از سر بر گیرد و دامن بزیر نهد محال بود که
بنسبه فروشد و گفت از هرج دون حقست زاهد گردیدم آنگاه خویشرا
۱۵ خواندم و گفت من در ولایت تو نیام که معسر تو بسیارست و گفت
اگر بر بساط محبتم بداری در آن مست گردم در دوستی تو و اگر بر
بساط هیبتم بداری دیوانه گردم در سلطنت تو چون نور گستاخی سر بر
زند هر دو خود من باشم و منی من توی و گفت روی بخدا باز کردم
گفتم این یکی شخص بود که مرا بتو خواند و آن مصطفی بود علیه السلام
۲۰ چون ازو فرو گذاری همه خلق آسمان و زمینرا من بتو خوانم و این
بیان حقیقتست باثبات شریعت و گفت روی بخدا باز کردم و گفتم الهی
خوشی بتو در بود اشارت بیهشت کردی و گفت خداه تعالی در غیب
بر من باز گشاد که همه خلقترا از گناه عفو کنم مگر کسی را که دعوی
۲۴ دوستی من کرده باشد من نیز روی بندو باز کردم و گفتم اگر از آن

جانب عفو بدید نیست ازین جانب هم بشیانی بدید نیست بکوش تا
 بکوشیم که بر آنج گفته ایم بشیان نیستیم و گفت روی بخذا بار کردم گفتم
 الهی روز قیامت داوری همه بگسلد و آن داوری که میان من و نست
 نگسلد و گفت چون بجان نگرم جانم درد کند و چون بدل نگرم دلم درد
 کند چون بفعل نگرم قیامت درد کند چون بوقت نگرم درد نوم کنی
 الهی نعمت تو فانست و نعمت من باقی و نعمت تو منم و نعمت من توی
 و گفتم الهی هرج تو با من گوی من با خلق تو گویم و هرچه تو با من
 دهی من خلق ترا دهم و گفت الهی حدیث تو از من نپذیرند و گفت که
 هیچ کس نبود با او نشسته و می گفت تو مرا چیزی گفنی که درین جهان
 نیاید و من ترا جوابی دادم که در هر دو جهان نیاید و چنین بسیار
 بودی که جوابی می دادی و کسی حاضر نبودی و گفت الهی روز بزرگ
 بیغامبران بر منبرها نور نشینند و خلق نظاره ایشان بود و اولیاء تو بر
 کرسیها نشینند از نور خلق نظاره ایشان بود بو الحسن بر یگانگی تو
 نشینند تا خلق نظاره تو بود و گفت الهی سه چیز از من بدست خلق
 ۱۵ مکن یکی جان من که من جان از تو گرفتم بلك الموت ندم و روز و
 شب با من توی کرام الکاتبین در میان چه کار دارند و دیگر سوال
 منکر و نکیر نخواهم که نور یقین تو با ایشان دهم تا بتو ایمان نیارند دست
 و انگیرم و گفت اگر بنده همه مقامها بیای خود بگذارد هستی حق هیچ
 آشکارا نشود تا هرج ازو فرو گرفته است با او ندهند و گفت الهی مرا
 ۲۰ در مقامی مدار که گویم خلق و حق با گویم من و تو مرا در مقامی دار
 که در میان نباشم همه تو باشی و گفت الهی اگر خلق را بیازارم همین که
 مرا بینند راه بگردانند و جندانک ترا بیازردیم تو با مای و گفت این
 راه باکان است الهی با تو دستی بزم تا بتو پیدا کردم در همه آفریند با
 ۲۴ فرو شوم که نابدیدم کردم صدق آن برزیدم آن نیافتم که کرامت هر زاهد

برسیدم و روز و شب بر من بر حذر بود که بر من گذر کرد خضر علیه
 السلام که آمد در حذر بود و گفت چون دو بود همتا بود یکی بود همتا
 نبود و گفت الهی هر چیز که از آن منست در کار تو کردم و هر چه
 از آن نست در کار تو کردم تا منی از میان بر خیزد و همه تو باشی
 و گفت در همه حال مولا تو ام و از آن رسول تو و خادم خلق تو
 و گفت هشتاد تکبیر بکردم یکی بر دنیا دوم بر خلق سیم بر نفس چهارم
 بر آخرت پنجم بر طاعت و این را با خلق بتوان گفت و دیگر را بحال
 نیست و گفت چهل گام برفتم بیک قدم از عرش تا ثری بگذاشتم
 دیگرانرا صفت نتوان کرد و اگر این با کسی بگویی که میان وی و
 خداوند حجابی نبود دل و جانش بشود و گفت الهی اگر میان من و تو
 حجابی بودی چنین نبود کسی بایستی که زندگانش بخندای بودی تا من
 صفت تو با او بکردی که این خلق زندگانه اند و گفت اگر این رسولان
 و بهشت و دوزخ نبود من هم ازین بودی که امروز هستم از دوستی تو
 و از فرمان برداری تو از بهر تو و گفت چون مرا یاد کنی جان من فداء
 تو یاد و چون دل من ترا یاد کند نفس من فداء دل من یاد و گفت
 الهی اگر اندام درد کند شفاء تو دهی چون نوم درد کنی شفا که دهد
 و گفت الهی مرا تو آفریدی برای خویش آفریدی از مادر برای تو زادم
 مرا بصید هیچ آفریند مکن و گفت از بندگان تو بعضی نماز و روزه
 دوست دارند و بعضی حج و غزا و بعضی علم و سجاده مرا از آن باز کن
 که زندگانیم و دوستیم جز از برای تو نبود و گفت الهی اگر تنی بودی و
 دلی بودی از نور هم ترا نشایستی فکیف تنی و دلی چنین آشفته کی ترا
 شاید و گفت الهی هیچ کس بود از دوستان تو که نام تو بسزا برد تا
 بینایی خود بگم و در زیر قدم او نهم و یا هستند در وقت من تا جان
 خود فدای او کنم و یا از بس من خواهند بود و گفت الهی مرا بدین

خلق جنین نمودی که سر بدان گریبان بر کرده ام که ایشان بر کرده اند اگر بدیشان فرا نمودی که من سر بکدام گریبان بر کرده ام چه کردند و گفت خداوند من در دنیا جندانک خواهم از تو لاف بخوام زذ فردا هر چه خواهی با من بکن و گفت اللهی ملک الموت ترا بفرست تا جان من بستاند و من جان او بستانم تا جنازه هر دو بگورستان برند و گفت اللهی گروهی اند که ایشان روز قیامت شهید خیزند که ایشان در سیل تو کشته شده باشند من آن شهید خیزم که بشمشیر شوق تو کشته شده باشم که دردی دارم که تا خدای من بود آن دردی بود و درد را جستم نیافتم درمان جستم نیافتم اما درمان یافتم و گفت در همه کارها ۱۰ بیش طلب بود بس یافت الا درین حدیث که بیش یافت بود بس طلب و مریدانرا گفتند بای آبله گردید و مردان بی آبله رسیدند نامردانرا بای آبله کند و مردانرا نشستگاه و گفت بایزید مریدانرا گفت که حق گفت هر که مرا خواهد بسیار کرامتها کنم با او و هر که ترا که بایزیدی خواهد نبستنش کنم که هیچ جایش بادید نیارم اکنون شما چه گویند گفتند ۱۵ اگر نیز نیست نکند جانرا خواهیم و گفت، اگر بند آفریند در بیش حق بایستند جنانک دو بیکی بود هنوز آن روش چیزی نیست بمقام مردان ازو برسیدند که دو بیکی چون بود گفت جنانک خلق از بیش او بر خیزد او نیز در خویشتن برسد همی خورد و طعم نداند سرما و گرما برو گذر می کند و خیرش نبود و چون از خویشتن برسد بجز حق هیچ نبود ۲۰ و گفت کس بود که بیفتاد سال یکبار آگاه نبود کس بود که بیفتاد سال و کس بود بجهل سال و کس بود بیست سال و کس بود بهر سال و کس بود بهر ماه و کس بود بهر وقت نماز و کس بود که برو احکام می راند و او را ازین جهان و از آن جهان خبر نبود و گفت آسان آسان ۲۴ نگویا که من مردی ام تا هفتاد سال معامله خویش جنانک تکبیر اول

بخراسان بیوندی و سلام بکعبه باز دهی زیر تا بعرش و زیر تا بثری بینی
 همرا همچون بی نمازی زنان بینی آن وقت بدان که مردی نه و گفت
 هر که در دار دنیا دست بیک مردی بدر کند باید تا از خذاء آن یافته
 بود که بر کنار دوزخ بایستد بقیامت و هر کرا خذاء بدوزخ می فرستند
 او دست او می گیرد و بهشت می برد و گفت از خلقان بعض بکعبه
 طواف کنند و بعض باسمان بیت المعمور و بعض بگرد عرش و جوانمردان
 در یگانگی او طواف کنند و گفت همه کس نماز کنند و روزه دارند و
 لیکن مردان مردست که شصت سال برو بگذرد که فرشته برو هیچ ننویسد
 که او را از آن شرم باید داشت از حق و حق را فراموش نکند بیک چشم
 ۱۰ زخم مگر بخسبند آنج مشاهده بود که گویند در بنی اسرائیل کس بودی که
 سالی در سجود بودی و دو سال در مشاهده این بود که این امت دارد
 که یک ساعت فکرت این بند با یکساله سجود ایشان برابر بود و گفت
 می باید که دل خویش چون موج دریا بینی که آتش از میان آن موج
 بر آید و تن در آتش بسوزد درخت وفا از میان آن سوخته بر آید
 ۱۵ میوه بقاء ظاهر حاصل شود و چون میوه بخوری آب آن میوه بگذرد دل
 فرو شود فانی شوی در یگانگی او و گفت خدایرا بر روی زمین بند است
 که در دل او نوری گشاده است از یگانگی خویش که اگر هر چه از عرش
 تا ثری هست گذر در آن نور کند بسوزد جناتک پر کجشکی که با آتش
 فرو داری دانشمندی گفت چیزی برسیدم گفت این زمان نتوانی دانست
 ۲۰ تا بدان مقام رسی که بروزی هفتاد بار پیری و بشی هفتاد بار و کارش
 چهل سال چنین زندگانی بود و گفت اینچ در اندرون پوست اولیا بود
 اگر چند ذره میان دو لب و دندان او بیاید همه خلق آسمان و زمین
 در فرع افتد و گفت خدایرا بر پشت زمین بند است که شب تاریک
 ۲۴ در خانه تاریک خفته بود و لحاف در سر کشید بس ستاره آسمان می بیند

که در آسمان می گردد و ما را همچین و طاعت و معصیت همه خلائق
 می بیند که با آسمان می برند و می بیند که روزی خلقان از آسمان بزمین
 می آیند و ملایکه را می بیند که از آسمان بزمین و از زمین با آسمان می روند
 و خورشید را می بیند که در آسمان گذری کند و گفت کسی را که همگی
 او خداوند فرا گرفته بود از موی سر تا اخمص قدم او همه بهستی خذاء
 اقرار دهد و گفت مردان خذاء تعالی همیشه بوزند و همیشه باشند و گفت
 اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ رَا بعض شنیدند که نه من خذاء ام و بعض شنیدند که نه
 من دوست شما ام و بعض جنان شنیدند که نه همه منم و گفت خذاء
 تعالی با اولیاء خویش لطف کرد و لطف خذاء چون مکر خذاء بود و گفت
 ۱۰ هر که از خذاء بخذاء نگرذ خلق را نبیند و گفت مثل جان چون مرغیست
 که بری بمشرق دارد و بری بمغرب و بآب بپری و سر بد آنجا که آنرا نشان
 نتوان داد و گفت دوست چون با دوست حاضر آید همه دوست را بیند
 خویشتر را نبیند و گفت آنرا که اندیشه بدل در آید که از آن استغفار
 باید کردن دوستی را نشاید و گفت سر جوانمردانرا خذاء تعالی بدان
 ۱۵ جهان و بدین جهان آشکارا نکند و ایشان نیز آشکارا نکنند و گفت
 اندکی تعظیم به از بسیاری علم و عبادت و زهد و گفت خذاء تعالی
 موسی را علیه السلام گفت لَنْ تَرَانِي زَبَانَ هَمْه جوانمردان ازین سؤال و
 سخن خاموش گردیدند و گفت چشم جوانمردان بر غیب خداوند بود تا
 چیزی بر دل ایشان افتد تا بچشند آنج اولیا و انبیا چشیده اند دل
 ۲۰ جوانمردان بیاری در بود که اگر آن بار بر آفرینده نهند نیست شود و
 اولیاء خود را خود می دارد تا آن بار بتوانند کشید و الا رگ و استخوان
 ایشان از یکدیگر بیامدی و گفت چه مردی بود که مثل فتوح او چون
 مرغی شود که خانه اش زرین بود چه مردی بود که حق تعالی او را برای
 ۲۴ پیرد که آن راه مخلوق بود و گفت خذاء تعالی را بر پشت زمین بنده هست

که او خدایرا یاد کند همه شیران بول بیفکنند ماهیان در دریا از رفتن
 فرو ایستند ملائکه آسمان در هیبت افتند آسمان و زمین و ملائکه بدان
 روشن بباشند و گفت همچنین خدای تعالی را بندگانش بر پشت زمین که
 خدایرا یاد کند ماهی در دریا از رفتن باز ایستند زمین در جنبیدن آید
 خلق بندارند که زلزله است و همچنین بند هست او را که نور او بهمه
 آفریند بر افتد چون خدایرا یاد کند از عرش تا بثری بچند و گفت از
 آن آب محبت که در دل دوستان جمع کرده است اگر قطره بیرون آید
 همه عالم بر شود که هیچ آب در نشود و اگر از آن آتش که در دل دوستان
 بدید آورده است ذره بیرون آید از عرش تا بثری بسوزد و گفت سه
 ۱۰ جای ملائکه از اولیا هیبت دارند یکی ملک الموت در وقت نزع دوم کرام
 الکاظمین در وقت نبشتن سوم منکر و نکیر در وقت سوال و گفت آنرا
 که او بر دارد باکی دهد که تاریکی درو نبود قدرتی دهد که هرچه
 گوید بپاش بپاشد میان کاف و نون و گفت گروهی را باؤل خداوند
 ندانستند که باخر هم بود خدا ما را از ایشان کناد و گروهی از بندگان آنها
 ۱۵ اند که خدای تعالی ایشانرا بیافرید ندانستند که باؤل ایشانرا خداوند
 است تا باخر و آخر ایشان قیامت و گفت ندا آمد از خداوند که بند
 من آنرا که توی جوی باؤل خود نیست باخر چون توان یافت که این
 راهبست از خدا بخدا بند آن باز نیاید مردی را گفت آنجا که ترا کشتند
 خون خویش دیدی بس گفت بگو که آنجا مرا کشتند هیچ آفریند نبود که
 ۲۰ خون جوانمردان بر وی مباحست و گفت چون بهر خویش در نگرستم
 همه طاعت خویش هفتاد و سه ساله یکساعت دیدم و چون بمصیبت
 نگرستم درازتر از عمر نوح دیدم و گفت تا یقین ندانستم که رزق من
 بروست دست از کار باز نگرستم و تا عجز خلق ندیدم پشت بر خلق
 ۲۴ نیاوردم و گفت جوانمردی بکنار بادیه رسید بیادیه فرو نگرستم و باز

بس گردید و گفت من اینجا فرو نگنجم یعنی آنج منم و گفت جنان باید
 بودن که ملایکه که بر شما موکل اند با رضا ایشانرا و بس فرستی و یا
 اگر نه جنان باید بود که شبنگاه دیوان از دست ایشان فراگیری و آنج
 بیاید ستردن بستری و آنج بیاید نبستن بنویسی و اگر نه جنان بودن که
 شبانگاه که آنجا باز شوند گویند نه نیکی بودش و نه بدی خداوند تعالی
 بگویند من نیکویی ایشان با شما بگویم و گفت مردان خدا برا اندوه و
 شادی نبود و اگر اندوه و شادی بود هم ازو بود و گفت صحبت با خدای
 کنید با خلق مکنید که دیدنی خداست و دوست داشتنی خدا و آنکس
 که بوی نازید خداست و گفتنی خداست و شنودنی خداست و گفت کس
 ۱۰ بود که در سه روز بگه رود و باز آید و کس بود که در شبانروزی و
 کس بود که در شبی و کس بود که در چشم زخمی بس آن که در چشم
 زخمی برود و باز آید قدرت بود و گفت تا خدای تعالی بند را در میان
 خلق دارد فکرش از خلق جدا نشود چون دل او را از خلق جدا کند
 در مخلوقش فکرت نبود فکرش با خداوند بود یعنی در دالش فکرت
 ۱۵ بناند و گفت خدای تعالی مؤمنی را هیبت جهل فرشته دهد و این کمترین
 هیبت بودش که داده بود و آن هیبت از خلقان باز بوشد تا خلقان با
 ایشان عیش توانند کرد و گفت اگر کسی اینجا نشسته بود چشمش بلوح
 بر افتد روا بود و من فرا بذیرم ولیکن باید که نشانش با من دهد
 و گفت اگر خدای تعالی را بخرد شناسی علی با تو بود و اگر بایمان شناسی
 ۲۰ راحتی با تو بود و اگر معرفت شناسی دردی با تو بود و گفت که علی
 دهقان گفت که مرد بیک اندیشه ناصواب که بکند دو ساله راه از حق
 تعالی باز بس افتد و گفت عجب دارم ازین شاگردان که گویند بیش
 استاذ شدیم ولیکن شما دانید که من هیچ کسرا استاذ نگرفتم که استاذ من
 ۲۴ خدا بود تبارک و تعالی و همه پیرانرا حرمت دارم دانشمندی ازو سوال

کرد که خرد و ایمان و معرفت را جایگاه کجاست گفت تو رنگ اینهارا
 بمن نمای تا من جایگاه ایشان با تو نمایم دانشمندرا گریه بر افتاد بگوشه
 نشست شیخرا گفتند مردان رسیدند کدام باشند گفت از مصطفی علیه السلام
 در گذشتی مرد آن باشد که او را هیچ ازین در نیابد و تا مخلوق باشی همه
 در یابد یعنی از عالم امر باش نه از عالم خلق و گفت مردان از آنجا که
 باشند سخن نگویند بستر باز آیند تا شنوند سخن فهم کند و گفت همه کسی
 نازد بدانج داند تا بداند که هیچ نداند چون بدانست که هیچ ندانست شرم
 دارد از دانش خود تا آنگاه که معرفتش بکمال باشد و گفت خداوندرا
 بتهمت نباید دانست و پنداشت نباید دانست که گویی دانیش و ندانیش
 ۱۰ خدا برا جنان باید دانست که هر چند می دانیش گویی کاشکی بهتر دانستی
 و گفت بند جنان بهتر بود که از خداوند خویش نه بزندگانی او شود
 و نه برگ و گفت چون خدای تعالی را بسوء خویش راه نماید سفر و
 اقامت این بند در یگانگی او بود و سفر و اقامت او بسر بود و گفت
 دل که بیمار حق بود خوش بود زیرا که شفاش جز حق هیچ نبود و گفت
 ۱۵ هر که با خدای تعالی زندگانی کند دیدنیها همه دینه بود و شنیدنیها همه
 شنیده و کردنیها کرده و دانستی دانسته و گفت بیاری آسمان و زمین
 طاعت با انکار این جوانمردان هیچ وزن نیارد و گفت درین و اجار
 بازاریست که آنرا بازار جوانمردان گویند و نیز بازار حق خوانند از آن
 راه حق شما آنرا دینه ایند گفتند نه گفت در آن بازار صورتها بود نیکو
 ۲۰ چون روندگان آنجا رسند آنجا بمانند و آن صورت کرامت بود و طاعت
 بسیار و دنیا و آخرت آنجا بمانند و بخدا نرسند بند جنین نیکوتر صکه
 خلقرا بگذارد و با خدا بخلوت در شود و سر بسجده نهذ و بدریاء لطف
 گذر کند بیگانگی حق رسد و از خویشتن برهد همه بر وی می راند و
 ۲۴ او خود در میان نه و گفت این علما ظاهر ظاهری و باطنی و باطن

باطنی علم ظاهر و ظاهر ظاهر آنست که علما می گویند و علم باطن آنست که جوانمردان با جوانمردان می گویند و علم باطن باطن راز جوانمردان است با حق تعالی که خلق را آنجا راه نیست و گفت تا تو طالب دنیا باشی دنیا بر تو سلطان بود و چون از وی روی بگردانی تو بر وی سلطان باشی و گفت درویش کسی بود که او را دنیا و آخرت نبود و نه در هر دو نیز رغبت کند که دنیا و آخرت از آن حقیرترند که ایشانرا با دل نسبت بود و گفت جنانک از تو نماز طلب نمی کند بیش از وقت تو نیز روزی مطلب بیش از وقت و گفت جوانمردی دریاپیست بسه چشمه یکی سخاوت دوم شفقت سیم بی نیازی از خلق و نیازمندی بحق و گفت نفس که از بند بر آید و بحق شود بند بیاساید نظر که از خدای بند آید بند را برنجاند و گفت از حال خبر نیست و اگر بود آن علم بود نه حال با بحق راهست یا بحق کسی را راه نیست همه آفریند در بو الحسن جای گیرد و بو الحسن را در خویشتن يك قدم جای نیست و گفت از هر قوی یکی بر دارد و آن قوما بند و بخشند قوی را بدوستی گرفت و از خلق جدا و کرد و گفت در گوشه بنشینید و روی بمن فرا کنید و گفت مردان که بالا گیرند بیایکی بالا گیرند نه بسیاری کار و گفت اگر ذره نیکویی خویش بر تو بگشاید در عالم کسی نباشد که ترا از وی بایند شنیدن یا بایند گفتن و گفت علما گویند که ما وارثان رسولیم رسول را وارث ما ایم که آنج رسول بود بعضی ما داریم رسول درویشی اختیار کرد و درویشی اختیار ماست با سخاوت بود و با خلق نیکو بود و بی خیانت بود با دیدار بود رهنمای خلق بود بی طمع بود شر و خیر از خداوند دید با خلقش غش نبود اسیر وقت نبود هر چه خلق از او بترسند نترسید و هر چه خلق بند او امید دارند او نداشت هیچ غره نبود و این جمله صفات جوانمردان است رسول علیه السلام در بابی بود بی حد که اگر

فطره از آن بیرون آید همه عالم و آفرینک غرق شود درین قافله که ما بیم
 مقدمه حق است آخرش مصطفی است بر قفا صحابه اند خنک آنها که
 درین قافله اند و جانهاشان با یکدیگر پیوسته است که جان بو الحسن را
 هیچ آفرینک بیوند نکرد گفت بسی جهد بیاید کرد تا بدانی که نشایی و
 ۵ بسیار بیاید دید که بینی که نشایی و گفت دعوی کنی معنی خواهند و
 چون معنی خواهند و چون معنی بدید آید سخن بنماید که از معنی هیچ
 نتوان گفت و گفت خدای تعالی همه اولیا و انبیارا نشنه در آورد و نشنه
 ببرد و گفت این نه آن دریاست که کشتی باز دارد که صد هزار بر
 خشکی این دریا غرق شوند بل که بدریا نرسند اینجا چه باز دارد خدا
 ۱۰ و بس و گفت رسول علیه السلام در بهشت شود خلقی بیند بسیار گویند
 الهی اینان بچه در آمدند گویند برحمت هر که برحمت خدا در آید بدر
 شود جوانمردان بخدا در شوند ایشانرا برای برد خدا که در آن راه خلق
 نبود و گفت هزار منزلت بند را بخدا اولین منزلش کرامات است اگر
 بند مختصر همت بود هیچ مقامات دیگر نرسد و گفت راه دو است یکی
 ۱۵ راه هدایت و دیگر راه ضلالت آنج راه ضلالتست آن راه بند است بخداوند
 و آنج راه هدایت است راه خداوند است بند بس هر که گویند بس
 رسیدم نرسید و هر که گویند بدویم رسانیدند رسید و گفت هر که او را
 یافت بنماید و هر که او را نیافت بنمرد و گفت يك ذره عشق از عالم غیب
 بیامد و همه سینهای محبان بپویند هیچ کس را محرم نیافت هم با غیب شد
 ۲۰ و گفت در هر صد سال يك شخص از رحم مادر بیاید که او بگوانگی
 خدا برا شاید و گفت او را مردانی باشند مشرق و مغرب علی و ثری در
 سینه ایشان بدید نیاید و گفت هر آن دلی که بیرون از خدای درو
 چیزی دیگر بود اگر همه طاعتست آن دل مرده است گفتند دلت چگونه
 ۲۴ است گفت جهل سالست تا میان من و دل جزاء انداخته اند و گفت

مادر فرزندانرا چند بار گویند مادر ترا میراذ بنه نواند مرد و لیکن در آن
گفت صادق باشد و گفت سه چیز با خدا نگاه داشتن دشوارست سر با
حق و زبان با خلق و باکی در کار و گفت چیز میان بند و خدا حجاب
بتواند کردن مگر نفس همه کس ازین بنالیند بخدا و بیغامبران نیز
بنالیند و گفت دین را از شیطان آن فتنه نیست که از دو کس عالی بر
دنیا حریص و زاهدی از علم برهنه و صوفی را گفت اگر برنایی را با
زنی در خانه کنی سلامت یابد و اگر با قرآبی در مسجد کنی سلامت نیابد
و گفت نگر تا از ابلیس این نباشی که در هفتصد درجه در معرفت سخن
گویند و گفت از کارها بزرگتر ذکر خداست و برهیز و سخاوت و صحبت
۱۰ نیکان و گفت هزار فرسنگ بشوی تا از سلطانیمان کسی را نبینی آن روز
سوذی نیک کرده باشی و گفت اگر مؤمن را زیارت کنی باید که ثواب
آن بصد حج پذیرفته ندهی که زیارت مؤمن را ثواب بیشترست از صد
هزار دینار که بدرویشان دهی چون زیارت مؤمن کنی باعتقاد گیری که
خدا تعالی بر شما رحمت کرده است و گفت قبله پنج است کعبه است که
۱۵ قبله مؤمنانست و دیگر بیت المقدس که قبله بیغامبران و امتان گذشته
بوده است و بیت المهور باسمان که آنجا مجمع ملائکه است و چهارم عرش
که قبله دعا است و جوانمردانرا قبله خداست فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ
و گفت این راه همه بلا و خطرست ده جای زهرست یازدهمین جاه شکرست
و گفت تا نجویندت مجوی که آنج جوی چون بیابی بتو ماند و چون تو
۲۰ بود و گفت بهر مندتر از علم آنست که کار بندی و از کار بهتر آنست
که بر تو فریضه است و گفت چون بند عز خویش فرا خدای دهد خدای
تعالی عز خویش بر آن نهد و باز ببند دهد تا بعز خدا عزیز شود و گفت
خرذندان خدای را بنور دل بینند و دوستان بنور یقین و جوانمردان
۲۴ بنور معاینه برسیند که تو خدایرا کجا دیدی گفت آنجا که خویشتن ندیدم

و گفت کسانی بودند که نشان یافت دادند و ندانستند که یافت محالست
و کسانی بودند که نشان مشاهده دادند و ندانستند که مشاهده حجابست
و گفت هر که بر دل او اندیشه حق و باطل در آید او را از رسیدگان
نشاریم و گفت من نگویم که کار نباید کرد ترا اما باید دانستن که آنچه
۱۰ ی کنی تو ی کنی یا بتوی کنند آن بزرگانی اینست که بند با سرمایه
خداوند ی کند چون سرمایه با خداوند دهی تو با خانه شوی ترا باؤل
خداوندست و باخر هم خداوند و در میانه هم خداوند و بازار تو ازو
رواست فی تو هر که بنصیب خویش بازار بیند او را آنجا راه نیست و گفت
همه مجتهدات از سه بیرون نبود یا طاعت تن بود یا ذکر بزبان یا فکر
۱۰ دل و مثل این چون آب بود که دریا در شود دریا کجا بدید آید
این سه تمام و گفت آنگاه که دریا بدید آید جمله معامله او و از آن
جمله جوانمردان غرقه شود جوانمردی آن بود که فعل خویش نبینی و گفت
که فعل تو چون چراغ بود و آن دریا چون آفتاب آفتاب چون بدید
آید بچراغ چه حاجت بود و گفت ای جوانمردان هشیار باشید که او را
۱۰ برق و سجاده نتوانید دید هر که بدین دعوی بیرون آید او را کوفته گردانند
هرج خواهی گو باش جوانمردی بود که نفس و جانی نبود روز قیامت
خصم خلق خلقست و خصم ما خداوند است چون خصم او بود داوری
هرگز منقطع نشود او مارا سخت گرفته است و ما او را سخت تر و گفت با
خدا بزرگ همت باشید که همت همه چیزی بتو دهد مگر خداوندی و
۲ اگر گویند خداوندی نیز بتو دم بگویی که دادن و دم صفت خلقست
بگوی الله بی جای الله بی خواست الله بی همه چیزی مستی آنرا نیکو بود
کی می خورده بود و گفت تا کی گویی صاحب رای و صاحب حدیث یکبار
بگوی الله بی خویشتم یا بگوی الله بسزای او و گفت کسانی می آیند با
۲۴ گناه بعضی می آیند با طاعت این نه طریق است که با این هیچ در گنجند

تو هر دورا فراموش کن چه ماند الله هر که بوقت گفتار و اندیشه خدا را
 با خوبستن نبیند درین دو جای بآفت در افتد و گفت همه خلق در
 آند که چیزی آنجا برند که سزاه آنجا بود ازینجا هیچ چیز نتوان برد
 ازینجا آنجا چیزی برند که آنجا غریب بود و آن نیستی بود و گفت امام
 آن بود که بهمه راهها رفته بود و گفت از طاعت خلق آسمان و زمین
 آنجا چه زیادت بدید آمد است تا از آن تو بدید آید زیادتى کردن
 چه افزایی از معامله جندان بس که شریعت را بر تو تقاضای نبود و از
 علم جندانی بس بود که بدانی که او ترا چه فرموده است و از یقین جندان
 بس بود که بگویی و بدانی که آنج روزی نوست بتو آید و از زهد جندان
 ۱۰ بس بود که بدانی که آنج توی خوری روزی نوست تا نگویی که این خورم
 یا آن خورم و گفت خذاء تعالی با بند جندان نیکویی بکند که مقام او
 بعاین بود اگر بخاطر او در آید که از رفیقان من کسی بایستی تا بدیدی
 او را نیک مردی نرسد و گفت آسمان بشاری بس خدا را بدانی بدانک
 راه بر تو دراز بود بنور یقین برو تا راه بر تو کوتاه گردد و گفت
 ۱۵ بایست و می گویی الله تا در فنا شوی و گفت بر همه چیزی کتابت بود
 مگر بر آب و اگر گذر کنی بر دریا از خون خویش بر آب کتابت کن
 تا آن کزی تو در آید داند که عاشقان و مستان و سوختگان رفته اند
 و گفت چون ذکر نیکان کنی میغی سبید بر آید و رحمت بیارذ و چون
 ذکر خذاء کنی میغی سبید بر آید و عشق بیارذ ذکر نیکان عام را رحمتست
 ۲۰ و خاص را غفلت و گفت مؤمن از همه کس بیگانه بود مگر از سه کس
 یکی از خداوند دوم از محمد علیه السلام سیم از مؤمنی دیگر که باکیزه
 بود و گفت سفر بیج است اول بیای دوم بدل سیم بهمت چهارم بدیدار
 پنجم در فناء نفس و گفت در عرش نگرستم تا غایت مردمان جویم درو
 ۲۵ غایبایی دیدم که مردان خدا در آن بی نیاز بودند بی نیازی مردان غایت

مردان بود که چون چشم ایشان بباکی خداوند بر افتد بی نیازی خویش
بینند و گفت مردانی که از بس خدا شوند چیزی از آن خدا بر ایشان
آید هرج بدیشان در بود از ایشان فرو رفت از زکوة و روزه و قران
و تسبیح و دعا که از آن خداوند در آمد و جایگاه بگرفت یعنی که هر
طاعت که بعد از آن کنند نه ایشان کنند بر ایشان بروذ که هزار مرد
در شرع بروذ تا یکی بدید آید که شرع درو روذ و گفت صوفی را نوذ
نه عالمست یکی عالم از عرش تا ثری و از مشرق تا مغرب همه را سایه
کند و نوذ و هشت را در وی سخن نیست و دیدار نیست صوفی روزی
است که بافتابش حاجت نیست و شبی است بی ماه و ستاره که بماء و
۱۰ ستاره اش حاجت نیست و گفت آنکس را که حق او را خواهد راهش او
نماید بس راه بر وی کوتاه بود و گفت طعام و شراب جوانردان دوستی
خدا بود و گفت هر کس که غایبست همه از او گویند آنکس که حاضر
است ازو هیچ نتوان گفت و گفت خدای تعالی بر دل اولیاء خویش از
نور بنایی کند و بر سر آن بنا بنایی دیگر و همچنین بر سر این یکی دیگر
۱۵ تا بجایگاهی که همگی او خدا بود و گفت خداوند از هستی خود چیزی
درین مردان بدید کرده است اگر کسی گوید این حلول بود گویم این
نور الله می خواهد خلق آخلاق فی ظلمتیه ثم عرش علیهم من نوره و گفت
خداوند بندها را بخود راه باز گشاید چون خواهد که بروذ در یگانگی او
روذ و چون بنشیند در یگانگی او نشیند بس هر که سوخته بود بانس یا غرقه
۲۰ بود بدریا با او نشیند و گفت درویش آن بود که در دلش اندیشه نبود می
گوید و گفتارش نبود می بیند و می شنود و دیدار و شنوایش نبود می
خورد و مزه طعامش نبود حرکت و سکون و شادی و اندوهش نبود
و گفت این خلق بامداد و شبنگاه در آیند می گویند می جویم و لیکن
۲۴ جویند آنست که او را جویند و گفت مهربی بر زبان بر نه تا نگویی جز

از آن خدا و مہری بر دل نہ تا نپندیشی جز از خدا و همچنین مہری بر
 معامله و لب دندان نہ تا نورزی کار جز باخلاص و نخوری جز حلال
 و گفت جون دانشندان گویند من تو نہیں باش و جون نہیں تو چهار يك
 باش و گفت تا نباشید ہمہ شما باشید خدا ی گوید این ہمہ خلق من
 ہ آفرینہ ام و لیکن صوفی نیافرینہ ام یعنی معدوم آفرینہ نبود و يك معنی
 آنست کہ صوفی از عالم امرست نہ از عالم خلق و گفت صوفی نیست مردہ
 و دلیست نبودہ و جانیت سوخته و گفت يك نفس با خدا زدن بہتر از
 ہمہ آسمان و زمین و گفت ہرج برای خدا کنی اخلاصت و ہرج برای
 خلق کنی ربا و گفت عمل جون شیرست جون باہ بگردنش کنی روباہ
 ۱۰ شود و گفت بیران گفته اند جون مرید بعلم بیرون شود چہار تکبیر در
 کار او کن و او را از دست بگذار و گفت این راہ کہ بیہشت ہی رود
 نزدیک و آن راہ کہ بخدا ہی رود دورست و گفت باید کہ در روزی
 ہزار بار ہمیری و باز زندہ شوی کہ زندگانی یابی ہرگز ہمیری و گفت جون
 نیستی خویش بوی دہی او نیز ہستی خویش بتو دہد و گفت باید کہ
 ۱۵ بایتر آبلہ بر افتد از روش و یا تمترا از نشستن و دامت را از اندیشہ
 ہرکہ زمین را سفر کند بایش را آبلہ بر افتد و ہرکہ سفر آسمان کند دلرا
 افتد و من سفر آسمان کردم تا ہر دلم آبلہ افتاد و گفت ہرکہ تنها نشیند
 با خداوند خویش بود و علامت او آن بود کہ او خذاء خویش را دوست
 دارد و گفت استاد بو علی دقاق گفته است کہ از آدم تا بقیامت کس
 ۲۰ این راہ نرفت کہ راہ مغیلان گرفته است مرا بدین از اولیا و انبیا
 خوار ہی آمد کہ اگر آن راہ کہ بندہ بخدا شود مغیلان گرفته است آن
 راہ کہ از خدا ببندہ آید چیست و گفت ترا بر تو آشکاری کند شہادت
 و معرفت و کرامت و جود بر تو آشکارا کردہ بود تا ہمہ مخلوقات جون
 ۲۴ خویشان را بر تو آشکارا کند آنرا صفت نبود و گفت خذاء تعالی لطف

خویش را برای دوستان دارد و رحمت خویش برای عاصیان و گفت با
 خذاء خویش آشنا گرد که غربی که بشهر آشنایی دارد با کسی آنجا
 قوی دل تر بود و گفت هر که دنیا و عمر بسر کار خذاء در نتوان کرد گو
 دعوی مکن که بقیامت بی بار بر صراط بگذرد وقتی شخصی گفت کجا می
 روی گفت بجزاز گفت آنجا چه کنی گفت خذایرا طلب کنم گفت خذاء
 خراسان کجاست که بجزاز می باید شد رسول علیه السلام فرمود که طلب
 علم کنید و اگر بچین باید شدن نه گفت طلب خذاء کنید و گفت یکساعت
 که بند بخذا شاد بود گرای تر از سالها که نماز کند و روزه دارد این
 آفرین خذاء هم دام مؤمن است تا خود بچه دام و ماند و گفت کسی که
 ۱۰ روز شب آرد و مؤمنی نیاز رده بود آن روز تا شب با بیغامبر علیه السلام
 زندگانی کرده بود و اگر مؤمن بیازارد آن روز خذاء طاعتش نپذیرد
 و گفت از بعد ایمان که خذاء بند را دهد هیچ نیست بزرگتر از دلی باک و
 زبانی راست و گفت هر که بدین جهان از خذاء و رسول و پیران شرم دارد
 بدان جهان خذاء تعالی ازو شرم دارد و گفت سه قوم را بخذا راهست با
 ۱۵ علم مجرد با مرقع و سجاده با بیل و دست و الا فراغ نفس مرد را هلاک
 کند و گفت بلاس داران بسیارند راستی دل می باید جامه چه سود
 کند که اگر ببلاس داشتن و جو خوردن مرد توانستی گشتن خیر بایستی
 که مرد بوذندی که همه ببلاس را دارند و جو خورند و گفت مرا مرید
 نبود زیرا که من دعوی نکردم من می گویم الله و بس و گفت در همه عمر
 ۲۰ خویش اگر یک بار او را بیازرده باشی باید که همه عمر بر آن هی گری
 که اگر عفو کند آن حسرت بر نخیزد که چون او خداوندی را جرا بیازردم
 و گفت کسی باید که چشم ناپینا بود و بزبان لال و بگوش کر که تا او
 صحبت و حرمت را بشاید و گفت طاعت خلق سه چیزست بنف و زبان
 ۲۴ و بدل بر دوام ازین سه باید که بخذا مشغول بود تا که ازین بیرون شود

و بی حساب بیهشت شود و گفت نخیر چون مرغی بود که از ماوای خود بشود بطلب جینه و جینه نیابد و دیگر باره راه ماوی نداند و گفت هر که یک آرزوی نفس بدهد هزار اندویش در راه حق بدید آید و گفت قسمت کرد حق تعالی چیزها را بر خلق اندوه نصیب جوانمردان نهاد و ایشان قبول کردند و گفت در راه حق چندان خوش بود که هیچ کس نداند چون بدانستند همچون خوردن بود بی نمک حکایت کرده اند از شیخ بایزید که او گفت از بس هر کاری نیکو کاری بد مکن تا چون چشم تو بدان افتد بذی بینی نه نیکویی شیخ گفت بر تو باز که نیکوی و بذی فراموش کنی و گفت جوانمردان دست از عمل بندارند عمل دست از ایشان بندارد و گفت چون خداوند تعالی تقدیری کند و تو بدان رضا دهی بهتر از هزار هزار عمل خیر که تو بکنی و او نپسندد و گفت یک قطره از دریای احسان بر تو افتد نخواهی که در همه عالم از هیچ گویی و شنوی و کسرا بینی و گفت در دنیا هیچ صعبتر از آن نیست که ترا با کسی خصومت بود و گفت نماز و روزه بزرگ است لیک کبر و حسد و حرص از دل بیرون کردن نیکوتر است و گفت معرفت هست که با شریعت آمیخته بود و معرفت هست که از شریعت دورترست و معرفت هست که با شریعت برابر است مرد باید که گوهر هر سه دین بود تا با هر کسی گوید که از آنجا بود و گفت یکبار خذایرا یاد کردن صعبتر است از هزار شمشیر بر روه خوردن و گفت دیندار آن بود که جز او را نبینی

۲۰ و گفت کلام بی مشاهده نبود و گفت جهد مردان چهل سال است ده سال رنج باید بردن تا زبان راست شود و ده سال تا دست راست شود و ده سال تا چشم راست شود و ده سال تا دل راست شود بس هر که چهل سال چنین قدم زند و بدعوی راست آید آیند آن بود که بانگی از

۲۱ حلقش بر آید که در آن هول نبود و گفت بسیار بگریزند و کم خندیدند و

بسیار خاموش باشید و کم گویند و بسیار دهید و کم خورید و بسیار سر
از بالینی برگزید و باز منهد و گفت هرکه خوشی سخن خدای ناجشینه
ازین جهان بیرون شود او را چیزی نرسیده باشد و گفت تا خداوند بدارا
نبود با خلق بدارا بود با مصطفی خردمندان با خدا ناپاک اند زیرا که او بی
۵ باکست و کسی که او بی باک بود بی باکانرا دوست دارد و گفت این راه
راه ناپاکانست و راه دیوانگان و مستان با خدا مستی و دیوانگی و ناپاکی
سود دارد و گفت ذکر الله از میان جان صلوات بر محمد از بن گوش
و گفت ازین جهان بیرون نشوی تا سه حال بر خویشتن بینی اول باید
که در محبت او آب از چشم خویش بینی دیگر از هیبت او بول خویش
۱۰ بینی دیگر باید که در بیداری استخوانت بگدازد و باریک شود و گفت
جان یاد کنید که دیگر بار نباید کرد یعنی فراموش مکن تا یادت نباید
آورد و گفت غایب تو باشی و او باشد دیگر آنست که تو نباشی همه او
بود و گفت سخن مگویند تا شنوند سخن خذارا نیند و سخن مشنوبند تا
کویند سخن خداوندرا نیند و گفت هرکه بکبار بگوید الله زبانش بسوخت
۱۵ دیگر نتواند گفت الله چون تو بینی که می گویند ثنای خداوند است بر
بند و گفت درد جوانمردان اندوهی بود که بهر دو جهان در ننگند و آن
اندوه آنست که خواهند تا او را یاد کنند و بسزای او نتوانند و گفت
اگر دل تو با خداوند بود و همه دنیا ترا بود زیان ندارد و اگر جامه
دیا داری و اگر بلاس پوشیده باشی که دل تو با خداوند نبود ترا از
۲۰ آن هیچ سودی نیست و گفت چون خویشتن را با خدا بینی وفا بود و
چون خذارا با خویشتن بینی فنا بود و گفت هرکه با این خلق کوزک
بینی با خداوند مردست و هرکه با این خلق مردست با خداوند مرده
است و گفت کس هست که هم بپلند که برگیزد و هم بگذارند که ببیند
۲۵ و کس هست که اگر خواهند در شود و اگر خواهند بیرون آید و کس

هست که چون در شود بنگذارند که بیرون آید و گفت خذاء تعالی خلق را
از فعل خویش آگاه کرد اگر از خویش آگاه کردی لا اله الا الله گوی
بنفندی یعنی غرق شوندی و گفت جگویی در کسی که در بیابان ایستاده
بود و در سر دستار ندارد و در با نعاین و در تن جامه و آفتاب در
مغزش می تابد و آتش از زیر قدمش بر می آید چنانک بایش را بر زمین
قرار نبود و از پیش رفتن روی ندارد و از بس باز شدن راه نیابد و
متحیر مانده باشد در آن بیابان و گفت غریب آن بود که در هفت آسمان
و زمین هیچ با وی یک ناره موی نبود و من نگوم که غریب من آنم که
با زمانه نسازم و زمانه با من نسازد و گفت آنکس که تشنه خدا بود
۱۰ اگرچه هرجه خدا آفریده است بوی دهی سیر نشود و گفت غایت بند با
خدا سه درجه است یکی آنست که بر دینار بایستند و گویند الله و دیگر
آنست که بی خویشتن گویند الله سیم آنک ازو با او گویند الله و گفت
خدا را با بند با چهار چیز مخاطبه است بتن و بدل و بمال و بزبان اگر
تن خدمت را در دهی و زقان ذکر را راه رفته نشود تا دل با او در ندهی
۱۵ و سخاوت نکنی که من این چهار چیز دارم و چهار چیز ازو بخواستم هیبت
و محبت و زندگانی با او و راه در یگانگی بس گفتم بیهشت امید من و
بدوزخ بیم مکن که ازین هر دو سرای مرا نوی و گفت مردمان سه
گروهند یکی ناآزرده با تو آزار دارد و یکی بیازاری نیازارد و یکی که
بیازاری نیازارد و گفت این غفلت در حق خلق رحمتست که اگر چند
۲۰ ذره آگاه شوند بسوزند و گفت خذاء تعالی خون همه بیغامبران بر بخت
و باک نداشت خدا این شمشیر بیهه بیغامبران در افشاند و این نازبانه
بیهه دوستان زد و خویشتن را بهیج کس فرا نداد عیارست برو تو نیز
عیار باش دست بدون او فرا من و گفت خذاء تعالی هر کس را بچیزی
۲۴ از خویشتن باز کرده است و خویشتن را بهیج کس فرا ندهد ای جوانمردان

بروید و با خدا مرد باشید که شمارا بچیزی از خوبستن باز نکند و گفت
ای بسا کسان که بر بشت زمین می روند ایشان مردگانند و ای بسا
کسان که در شکم خاک خفته اند و ایشان زندگانند و گفت دانشمندان
گویند بیغمبر علیه السلام نه زن داشت و یک ساله فوت نهیادی و
فرزندانش بودند گویم بی آن همه بود و لیکن شصت و سه سال درین
جهان بود که دل او ازین خبر نداشت آن همه بر وی می رفت و او که
خبر داشت از خدا داشت و گفت از هر جانب که نگری خداست و اگر
زیر نگری و اگر زیر نگری و اگر راست نگری و اگر جب نگری و اگر
بیش نگری و اگر از بس نگری و گفت هر چه در هفت آسمان و زمین
۱۰ هست بتن تو درست کسی می باید که بیند و گفت هر کرا دل بشوق او
سوخته باشد و خاکستر شده باز محبت در آید و آن خاکسترا بر گیرد
و آسمان و زمین از وی بُر کند اگر خواهی که بیند باشی آنجا توان دید
و اگر خواهی که شنوند باشی آنجا توان شنید و اگر خواهی که جشنه باشی
آنجا توان جشنید مجرّدی و جوانمردی از آنجا می باید و گفت اگر جایگاهی
۱۵ بودی که آن جایگاه نه او را بودی و یا اگر کسی که آن کس نه او را بودی
ما آن گاه بر آن جایگاه و با آن کس نکردی و گفت قدم اول آنست
که گویند خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم آنست و قدم سیوم سوختن
است و گفت هر ساعتی می آبی و بشته گناه در کرده و گاه می آبی
بشته طاعت در کرده تا کی گناه تا کی طاعت گناه را دست بیشت باز
۲۰ نه و سر بدریاء رحمت فرو برده و طاعت را دست بیشت باز نه و سر
بدریاء بی نیازی فرو برده و سر بنیستی خویش فرو بر و بهستی او بر
آور و گفت در شب باید که نخسم و در روز باید که نخورم و نخرام بس
بمزل کی رسم و گفت اگر جبریل از آسمان بانگ کند کجوں شما نبوده و
۲۴ نباشد شما او را بقول صادق دارید و لیکن از مکر خدا این مباحثید و

از آفت نفس خویش و از عمل شیطان و گفت تا دیو فریب نماید خداوند
 نماید چون دیو نتواند فریفت خداوند بکرامت فریبد و اگر بکرامت
 نفریبد بلطف خویشتن فریبد پس آنکس که بذیها نفریبد جوانمردست
 و گفت در غیب دریائست که ایمان همه خلایق همچو کاهبست بر سردریا
 ۵ باز هی آید و موج هی زند ازین کنار تا بدان کنار و گاه گاه از آن کنار
 با این کنار گاه بسر دریا و گفت جوانمردی زبانست بی گفتار و بینائست
 بی دیدار تنی است بی کردار دلیلی است بی اندیشه و چشمه است از دریا و
 سرهه دریا و گفت عالم علم بگرفت و زاهد زهد بگرفت و عابد عبادت و با
 این فرا پیش او شدند تو باکی بر گیر و ناباک فرا پیش او شو که او
 ۱۰ باکست و گفت هرکرا زندگانی با خدا بود بر نفس و دل و جان خویش
 قادر نبود وقت او خادم او بود و بینایی و شنوایی او حق بود و هرچه
 در میان بینایی و شنوایی او بود سوخته شود و بجز حق هیچ چیز نماند
 قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ و گفت اگر کسی از تو پرسد که فانی
 باقی را بیند بگو که امروز درین سراء فنا بند فانی باقی را می شناسد فردا
 ۱۵ آن شناخت نور گردد تا در سرای بقا بنور بقا باقی را بیند و گفت اولیاء
 خدا برا نتوان دید مگر کسی که محرم بود جنانک اهل ترا نتواند دید مگر
 کسی که محرم بود مرید هر چند که بپیرا حرمت پیش دارد دیدش در
 پیر پیش دهد و گفت هر کسی ماهی در دریا گیرد این جوانمردان بر
 خشک گیرند و دیگران گشت بر خشک کنند این طایفه بر دریا کنند
 ۲۰ و گفت اگر آسمان و زمین بر از طاعت بود آنرا قدری نبود اگر در دل
 انکار جوانمردان دارد و گفت هزار مرد این جهانرا ترا ترك باید کرد
 تا بیک مرد از آن جهان برسی و هزار شربت زهر باید خورد تا بیک
 شربت حلاوت بجشی و گفت دریغا هزار بار دریغا که چندین هزار
 ۲۴ سرهنگ و عیار و مهر و سالار و خواجه و برنا که در کفن غفلت بخاک

حسرت فرو می شوند که یکی از ایشان سرهنگی دین را نمی شاید و گفت
زندگانی درون مرگست مشاهده درون مرگست پاکی درون مرگست فنا و
بقا درون مرگست و چون حق بدید آمد جز از حق هیچ چیز بماند
و گفت با خلق باشی ترشی و تلخی دانی و چون خلقت از تو جدا شود
زندگانی با خدا بود و گفت زندگانی باید میان کاف و نون که هیچ بنمیرد
و گفت آن کسی که نماز کند و روزه دارد بمخلوق نزدیک بود و آن کسی
که فکر کند بمخدا و گفت هفت هزار درجه است از شریعت تا معرفت
و هفتصد هزار درجه است از معرفت تا بحقیقت و هزار هزار درجه است
از حقیقت تا بارگاه باز بود هر یکی را بمثل عمری باید که چون عمر نوح
۱۰ و صفایی چون صفائی محمد علیه السلام و گفت معنی دل سه است یکی
فانیست و دوم نعمتست و سیم باقیست آنک فانیست ماوی گاه درویشی
است و آنک نعمتست ماوی توانگریست و آنک باقیست ماوی خداست
و گفت ما نه تن است و نه دل و نه زبان بس ماوی این هر سه مرا
خدا است و گفت ما نه دنیا و نه آخرتی ماوی این هر دو مرا خداست
۱۵ و گفت بس خوش بود و لکن بیمار که از آسمان و زمین گرد آیند تا
اورا شفا دهند بهتر نشود و گفت کارکنند بسیارست و لکن برنگ نیست
و برنگ بسیارست سبارنگ نیست و آن یکی بود که کند و برد و سبارد
و گفت عشق بهره ایست از آن دریا که خلقرا در آن گذر نیست
آتشیت که جانرا درو گذر نیست آورد بردیست که بندرا خبر نیست در
۲۰ آن و آنج بذین دریاها نهند بانر نشود مگر دو چیز یکی اندوه و
یکی نیاز و گفت برخندند قزایان و گویند که خدایرا بدلیل شاید دانستن
بل که خدایرا بمخدا شاید دانست بمخلوق چون دانی و گفت هرکه عاشق
شد خدایرا یافت و هرکه خدایرا یافت خودرا فراموش کرد و گفت هرکه
۲۴ آنجا نشیند که خلق ننشینند با خدا نشسته بود و هرکه با خدا نشیند عارفست

و گفت هر چه در لوح محفوظست نصیب لوح و خلفست نصیب جوانمردان
نه آنست کی بلوح درست و خذاء تعالی هم در لوح بگفت با جوانمردان چیزی
گویند که در لوح نبوذ و کوهی آن نشاید بردن و گفت این نه آن طریقست
که زفانی برو اقرار آورد یا بینایی بود که او را بیند یا شناختی که او را شناسد
یا هفت اندام را نیز آنجا راهست هم از آن اوست و جان در فرمان او اینجا
خذا بیست و بس و گفت کسانی دینه ام که بتفسیر قران مشغول بوده اند
جوانمردان بتفسیر خویش مشغول بوده اند و گفت عالم آن عالم بود که بخویشتن
عالم بود عالم نبوذ آنک بعلم عالم بود و گفت خذاء تعالی قسمت خویش پیش
خلقان کرد هر کسی نصیبی خویش بر گرفتند نصیب جوانمردان اندوه بود
و گفت درخت اندوه بکارید تا باشد که بیر آید و تو بنشینی وی گری که
عاقبت بدان دولت برسی که گویندت جرای گری گفتند اندوه بچه بدست
آید گفت بدانک هم جهد آن کنی که در کار او باک روی و جندانک بنگری
دانی که باک نه و نتوانی بود که اندوه او فرو آید که صد و بیست و چهار
هزار بیغامبر بدین جهان در آمدند و بیرون شدند و خواستند که او را
بدانند سزای او و هم بیران همچنان نتوانستند و گفت درد جوانمردان
اندوهست که بدو عالم در نگنجد و گفت اگر عمر من جندان بود که عمر
نوح من ازین تن راستی نیم و آنک من ازین دامن اگر خداوند این
تن را بآتش فرو نیارذ داد من ازین تن بنه داده باشد برسیند از نام
بزرگ گفت نامها هم خود بزرگست بزرگ در وی نیستی بند است چون
۲۰ بند نیست گردید از خلق بشد در هیبت یک بود برسیند از مکر گفت
آن لطف اوست لیکن مکر نام کرده است که کرده با اولیا مکر نبوذ
برسیند از محبت گفت نهایتش آن بود که هر نیکویی که او با جمله
بندگان کرده است اگر با او بکند بدان نیاراند و اگر بعدد دریاها
۲۴ شراب بخلق او فرو کند سیر نشود وی گویند زیادت هست و برسیند

از اخلاص گفت هرج بر دینار خدا کنی اخلاص بود و هرج بر دینار خلق کنی ریا بود خلق در میانه چه می باید جاه اخلاص خدا دارد برسینند که جوانمرد بچه داند که جوانمردست گفت بذآنک اگر خداوند هزار کرامت با برادر او کند و با او یکی کرده بود آن یک نیز ببرد و بر سر آن نهد تا آن نیز برادر او را بود برسینند که ترا از مرگ خوف هست گفت مرده را خوف مرگ نبود و هر وعیدی که او این خلفرا کرده است از دوزخ در آنج من جشیدم ذره نبود و هر وعده که خلفرا کرده است از راحت ذره نبود در آنجه من جشم می دارم و گفت اگر خذاء تعالی گوید بدین صحبت جوانمردان چه خواهی من گویم هم اینانرا خواهم نقلست که دانشمندی را گفت تو خذایرا دوست داری یا خدا ترا گفت من خذایرا دوست دارم گفت پس برو و گرد او گرد که کسی را دوست دارد بی او گردد روزی شاگردی را گفت چه بهتر بودی شاگرد گفت ندانم گفت جهان بر از مرد همه همچون بایزید و گفت بهترین چیزها دلیست که در وی هیچ بدی نباشد روزی یکی را گفتند ریسانت بگسلند

۱۵ چکنی گفت ندانم گفت بدست او ده تا در بند و برسینند که فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِي مَا أَوْحَىٰ جِه بود گفت دانستم آنج گفت خذاء گفت ای محمد من از آن بزرگترم که ترا گفتم مرا بشناس و تو از آن بزرگتری که گفتم خلفرا بمن دعوت کن برسینند که نام او بچه برند گفت بعضی فرمان برند و بعضی بنفس و بعضی بدوستی بعضی بخوف که سلطانت گفتند

۲۰ جنید که هشیار در آمد و هشیار بیرون رفت و شبلی مست در آمد و مست برفت گفت اگر جنید و شبلی را سؤال کنند و ازیشان برسند که شما در دنیا چگونه در آمدید و چگونه بیرون شدید ایشان نه از بیرون شدن خبر دارند و نه از آمدن هم در حال بسر شیخ ندا کردند که صَدَقْتَ

۲۴ راست گفتی که از هر دو برسند همین گویند که خذایرا دانند و از چیزها

دگر خبر ندارند گفتند شبلی گفته است الهی همه خلفرا بینا کن که ترا
 بیند گفتند دعوی بتر است با گناه گفتم دعوی خود گناه است گفتند
 بندگی چیست گفت عمر در ناکامی گذاشتن گفتند چکنیم تا بیدار گردیم
 گفت عمر بیک نفس باز آور و از بیک نفس جانان دان که میان لب و
 دندان رسید است گفتند نشان بندگی چیست گفت آنجا که من نشان
 خداوندیست هیچ نشان بندگی نیست گفتند نشان فقر چیست گفت آنک
 سیاه دل بود گفتند معنی این چگونه باشد گفت یعنی از بس رنگ سیاه
 رنگی دیگر نبود گفتند نشان توکل چیست گفت آنک شیر و ازدها و
 آتش و دریا و بالش هر بیخ ترا یکی بود که در عالم توحید همه یکی بود
 ۱۰ در توحید کوش چندانک توانی که اگر در راه فرو شوی تو بر سوز باشی
 و باکی نبود گفتند کار تو چیست گفت همه روز نشسته ام و بردا بردی
 زخم گفتند این چگونه بود گفت آن که هر اندیشه که بدون خدا در دل
 آید آنرا از دل می رانم که من در مقامی ام که بر من پوشیده نیست سر
 مگسی در مملکت براه چه آفریده است و ازو چه خواسته است یعنی بو
 ۱۵ الحسن نمائک است خبردار حق است من در میان نیم لاجرم هر چه در
 دست گیرم گویم خداوندنا این را نهاد تن من مکن و گفت بنجاه سال با
 خداوند صحبت داشتم باخلاص که هیچ آفرینها بدان راه نبود نماز خفتن
 بکردی و این نفس را بر بام داشتی و همچنین روز تا شب در طاعتش
 می داشتم و درین مدت که نشستم بدو بای نشستم نه متمکن تا آن
 ۲۰ وقت که شایستگی بدید آمد که ظاهرم اینجا در خواب می شد و بو الحسن
 بیهشت نماشا می کرد و بدوزخ در می گردید و هر دو سرا را یکی شد
 با حق می بودم تا وقتی که دوزخ را دیدم از حق ندا آمد این آنجاییست
 که خوف همه خلق بدیدست از آنجای بچستم و در فقر دوزخ شدم گفتم
 این جای من است دوزخ با اهلش بهزیمت شد نتوان گفتم که چه دیدم
 ۲۵ ولیکن مصطفی را علیه السلام عتاب کند که امّت را فتنه کردی و گفت

این طریق خدا نخست نیاز بود بس خلوت بس اندوه بس بیداری و میان نماز پیشین و نماز دیگر بجاه رکعت نماز وِرْد داشتی که خلق آسمان و زمین در آن برخی نبودی چون بیداری بدید آمد آن همرا قضا کردن حاجت آمد گفت چهل سالست تا نان نبختم و هیچ چیز نساختم مگر برای مهمان و ما در آن طعام طَفِیل بودیم چنین باشد که اگر جمله جهان لقمه کنند و در دهانی نهند از آن مهمانی هنوز حق او نگذارده باشند و از مشرق تا بمغرب بروند تا یکی را براء خدا زیارت کنند هنوز بسیار نبود و گفت چهل سالست تا نفس من شربتی آب سرد یا شربتی دوغ ترش می خواهد وی را نداده ام نقلست کی چهل سال بود تا باذنجانش آرزو بود و نخورده بود يك روز مادرش بستان درو مالید و خواهش کرد تا شیخ نیم باذنجان بخورد همان شب بود که سر بسرش بریدند و بر آستان نهادند و شیخ دیگر روز آن بدید و می گفت آری که آن دیگ که ما هر نهاده ام در آن دیگ گرم کم ازین سر نباید و گفت با شما می گویم که کار من با او آسان نیست و شما می گویند که باذنجان بخور و گفت ۱۵ هفتاد سالست تا با حق زندگانی کرده ام که نقطه بر مراد نفس نرفته ام و نقلست که شیخ را برسیدند که از مسجد نو تا مسجدهاء دیگر چند در میان است گفت اگر بشریعت گیرید همه راستست و اگر بمعرفت گیرید سخن آن شرحها دارد و من دینم که از مسجدهاء دیگر نور بر آمد و با آسمان شد و برین مسجد قبه از نور فرو برده اند و بعنان آسمان در ۲۰ می شد و آن روز که این مسجد بگردند من در آمدم و بنشستم جبریل پیامد و علی سبز بزد تا بعرش خدای و همچنین زده باشد تا بقیامت و گفت يك روز خدا بمن ندا کرد که هر آن بنده که بمسجد تو در آید گوشت و پوست وی بر آتش حرام گردد و هر آن بنده کی در مسجد تو ۲۴ دو رکعت نماز کند بزندگان تو و بس مرگ تو روز قیامت از عبادان

خیزد و گفت مؤمن را همه جایگاهها مسجد بود و روزها همه آذینه و ماهها
 همه رمضان و گفت اگر دنیا همه زر کند و مؤمن را سر آنجا دهد همه در
 رضاء او صرف کند و اگر يك دينار در دست کم خوردی کنی جاهی
 بگند و در آنجا کند و از آنجا بر نگیرد تا بس از مرگ او میراث خوران
 بر گیرند و سوبق کنند و خشتی چند بر سر روی یکدیگر زنند و گفت
 ازین جهان بیرون می شوم و چهار صد درم وام هیچ باز نداده باشم
 و خصمان در قیامت از دامن من در آویخته باشند دوستر از آن که یکی
 سوال کند و حاجت او را نکرده باشم و گفت گاه گاه میگیرم از بسیاری
 جهد و اندوه و غم که بمن رسد از براء لقمه نان قوم که خورم و اگر
 خواهی با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت با من گویند چه آوردی گویم
 سگی با من دادی در دنیا که من خود در مانده شدم بودم تا در من و
 بندگان تو در نیفتند و نهادی بر نجاست من داده بودی من در جمله عمر
 در باك کردن او بودم و گفت از آن ترسم که فردا در قیامت مرا ببینند بیارند
 و بگناه همه خراسانیان عذاب کنند و گفت بیامدی و بکنار گورستان فرو
 نشستی گفندی تا این غریب با این زندانیان دهی فرو نشیند و گفت علی
 گفت رضی الله عنه الاهی اگر يك روز بود پیش از مرگ مرا توبه ده
 و گفت مردمان دعا کنند و گویند خداوندا مارا بسه موضع فریاد رس
 یکی در وقت جان کندن دوم در گور سیم در قیامت من گویم الاهی مرا
 بهمه وقتی فریاد رس نقلست که گفت يك شب حق تعالی را بخواب دیدم
 ۲۰ گفتم شصت سالست تا در امید دوستی تو می گذارم و در شوق تو باشم
 حق تعالی گفت بسالی شصت طلب کرده و ما در ازل الازل در قدم
 دوستی تو کرده ایم و گفت یکبار دیگر حق تعالی را دیگر بخواب دیدم
 که گفت یا ابو الحسن خواهی که ترا باشم گفتم نه گفت خواهی که مرا باشی
 ۲۴ گفتم نه گفت یا ابا الحسن خلق اولین و آخرین در اشتیاق این بسوخنند

تا من کسی را باشم تو مرا این جرا گفתי گفتم بار خدایا این اختیار که
 تو بمن کردی از مکر تو این کی توانم بود که تو با اختیار هیچ کس کار
 نکنی و گفتم شیخی بخواب دیدم که مرا با آسمان بردند جماعتی را دیدم که
 زار زاری گریستند از ملائکه گفتم شما کیستید گفتند ما عاشقان حضرتیم
 گفتم ما این حالت را در زمین تب و لرز گوئیم و فِسرَه شما نه عاشقانید چون
 از آنجا بگذشتم ملائکه مقرب بیش آمدند و گفتند نیک ادبی کردی آن
 قوم را که ایشان عاشقان حضرت نبودند بحقیقت عاشقان کسی می باید
 که از باه سر کند و از سر بای و از پیش بس کند و از پس پیش و
 از بین یسار کند و از یسار بین که هر که یک ذره خویش را باز می باید
 ۱۰ یک ذره از آن حضرت خبر ندارد بس از آنجا بفر دوزخ فرو شدم
 گفتم تو می دم تا من می دم تا از ما کدام غالب آید و گفتم در خواستم
 از حق تعالی که مرا بمن نمایی چنانک هستم مرا بمن نمود با بلاسی شوخنگن
 و من همی در نگرستم و می گفتم من اینم ندا آمد که آری گفتم آن همه
 ارادت و خلق و شوق و تضرع و زاری چیست ندا آمد که آن همه مایم
 ۱۵ تو ای بی و گفتم چون بهستی او در نگرستمی نیستی من از هستی خود
 سر بر آورد چون بنیستی خود نگرستم هستی خود را نیستی من بر آورد
 بس ماندم در بس زانوه خود بنشستم تا دهی بود گفتم این نه کار منست
 نقلست که چون شیخ را وفات نزدیک رسید گفت کاشکی دل بر خونم
 بشکافتندی و بخلق نمودندی تا بدانندی که با این خدای بت برستی
 ۲۰ راست نخواهد آمدن بس گفتم سی گز خاک فرو نر برید که این زمین زبر
 بسطام است روا نبود و ادب نباشد که خاک من بلاء خاک بایزید بود
 و آنگاه وفات کرد بس چون دفنش کردند شب را برفی عظیم آمد دیگر روز
 سنگی بزرگ سبید بر خاک او نهاده دیدند و نشان قدم شیر یافتند دانستند
 که آن سنگ را شیر آورده است و بعضی گویند شیر را دیدند بر سر خاک
 ۲۵ او طواف می کرد و در افوا هست که شیخ گفته است که هر که دست بر

سنگ خاك ما نهد و حاجت خواهد روا شود و مجربست از بعد آن
 شیخ را دیدند در خواب برسیدند که حق تعالی با تو جکر دگفت نامه
 بدست من داد گفتم مرا بنامه چه مشغول می کنی تو خود بیش از آن
 که بکردم دانسته که از من چه آید و من خود می دانستم که از من
 چه آید نامه بگرام الکا تین رها کن که چون ایشان نیشته اند ایشان می
 خوانند و مرا بگذار نفسی با تو باشم نقلست که محمد بن الحسین گفت من
 بیمار بودم و دل اندوهگن از نفس آخر شیخ مرا گفتم هیچ مترس در آخر
 کار از رفتن جانست که گویی می ترسم گفتم آری گفت اگر من بهم
 بیش از تو آن ساعت حاضر آمی نزدیک تو در وقت مردن تو و اگر همه
 اسی سال بود بس شیخ فرمان یافت و من بهتر شدم نقلست که بسرش
 گفتم در وقت نزع بدم راست بایستاد و گفتم در آبی و عليك السلام
 گفتم یا بذکر کرا بینی گفت شیخ بو الحسن خرقانی است که وعده کرده
 است از بعد چندین گاه و اینجا حاضر است تا من ترسم و جماعتی
 جوانمندان نیز با او بهم این بگفت و جان بداد رحمة الله علیه،

ذکر شیخ ابرهیم شبیبانی

۱۰

آن سلطان اهل نصوف آن برهان بی تکلف آن امام زمانه آن هام یگانه
 آن خلیل ملکوت روحانی آن قطب وقت شیخ ابرهیم شبیبانی رحمة الله علیه
 رحمة واسعة بیری بحق و شیخی مطلق بود و مشار آیه و محمود اوصاف
 و مقبول طوایف و در مجاهد و ریاضت شانی عظیم داشت و در ورع
 ۲۰ و نقوی آبتی بود جنانک عبد الله منازل گفت ابرهیم حجت خداست بر
 فقرا و بر اهل آداب و معاملات و گردن شکن مدعیانست رفیع قدر و
 عالی همت بود و جدی بکمال داشت و مراقبت بر دوام و همه وقتی
 محفوظ جنانک گفت جهل سال خدمت بو عبد الله مغربی کردم درین
 ۲۴ جهل سال از ماکولات خلق هیچ نخوردم و درین جهل سال مویم نیالید

و ناختم دراز نشد و خرقه‌ام شوخنگن نگشت و درین چهل سال در زیر هیچ سقف نخفتم مگر در زیر سقف بیت المهور و گفتم هشتاد سالست که بشهوت خویش هیچ چیز نخورده‌ام و گفتم بشام مرا کاسه عدس آوردند بخوردم و بیزار شدم ناگاه بچاه در نگریستم خمه‌ها خمر دیدم گفتند چه می‌نگری خمه‌ها میست گفتم اکنون لازم شد بر من حسبت کردن در ایستادم و خمه‌ها می ریختند و مرد تن زده بنداشت که من کس سلطانم چون مرا باز شناخت بنزدیک طولون برد تا دوپست جویم بزدند و بزدانم باز داشتند مدتی دراز با ایستادم عبد الله مغربی آنجا افتاد شفاعت کرد بس چون مرا رها کردند چشمش بر من افتاد گفتم ترا چه افتاد ^{۱۰} گفتم سیر خوردن عدس بود و دوپست خوب خوردن گفتم ارزان جمتی و گفتم شصت سال بود تا نفسم لقمه گوشت بریان آرزو می‌کرد و نمی‌دادمش یکروز ضعفی عظیم غالب شد و کاردش با استخوان رسید و بوی گوشت بدید آمد نفسم فریاد گرفت و بسی زاری کرد که بر خیز و ازین گوشت از برای خدایم اگر وقت آمد است لقمه بخواه بر خاستم بر اثر بوی گوشت برفتم و آن بوی از زندان می‌آمد چون در رفتم یکی را دیدم که ^{۱۵} داغش می‌کردند و او فریاد می‌کرد و بوی گوشت بریان بر خاسته نفس را گفتم هلا بستان گوشت بریان نفسم بترسید و تن زد و بسلامت ماندن قانع شد و نقلست که گفتم هرگاه که بگم رفتی نخست روضه بینامبر را علیه السلام زیارت کرده‌ی بس بگم باز آمدی آنکه بدینه شدی ^{۲۰} دیگر بار زیارت روضه بکرده‌ی و گفتمی السلام علیک یا رسول الله از روضه آواز آمدی که وعلیک السلام ای سر شیبان و گفتم در گرمابه شدم و آبی بود فرا گذاشتم جوانی چون ماه از گوشه گرمابه آواز داد که تا چند آب بر ظاهر بیابای یک راه آب بیاطن فرو گذار گفتم تو ملکی یا جنی یا انسی بدین زیبایی گفتم هیچ کدام من آن نقطه‌ام زیر بی بسم الله ^{۲۵} گفتم این همه مملکت تست گفتم با ابرهیم از بندار خود بیرون آبی تا

مملکت بینی و از کلمات اوست که گفت، علم فنا و بقا بر اخلاص و حدانیت
 گردد و دوستی عبودیه هر چه جز این بود آنست که ترا بغلط افکند و
 زندقه بار آورد و گفت هر که خواهد که از کون آزاد آید گو عبادت
 خدای تعالی با اخلاص کن که هر که در عبودیه با اخلاص بود از ما سوی
 ۵. اله آزاد گردد و گفت هر که سخن گوید در اخلاص و نفس را مطالبه
 نکند بدانک حق تعالی او را مبتلا گرداند که برده او درینک شود در پیش
 اقران و گفت هر که ترك کند خدمت مشایخ مبتلا شود بدعاوی کاذبه و
 فضیحت گردد بدان دعویها و گفت هر که خواهد که معطل گردد و عمل
 او باطل شود گو دست در رخصت زن و گفت سفله آن بود کی در
 ۱۰. خدای عاصی شود و گفت سفله آنست که از خدای نترسد و گفت سفله
 آنست که منت نهد بعطای خویش بر عطاء ستانند و گفت شرف در
 تواضع است و عز در تقوی و آزادی در قناعت و گفت چون خوف در
 دل فرار گیرد موضع شهوات بسوزاند در وی و رغبت دنیا از وی بر
 آید و گفت نوکل سربست میان بند و خداوند واجب آن بود که بسر
 ۱۵. وی مطلع نگردد جز خدای و گفت از خدای تعالی مؤمنانرا در دنیا بدآنح
 ایشانرا در آخرت خواهد بود دو چیزست عوض ایشانرا از بهشت در
 مسجد نشستنست و عوض ایشان از دینار حق مطالعه جمال برادران
 کردن و گفت که گفتند مارا جرا دعایی نمی کنی گفت مِنْ مَخَالَفَةِ الْوَقْتِ
سُوءِ الْأَدَبِ و کسی از وصیتی خواست گفت خدایرا یادی دار و فراموش
 ۲۰. مکن و اگر این نتوانی مرگرا یادی دار رحمة الله علیه

ذکر ابو بکر صیدلانی رحمة الله علیه

آن فلك عبادت آن خورشید سعادت آن چشمه رضا آن نقطه وفا آن شیخ
 ربانی شیخ ابو بکر صیدلانی رحمة الله علیه از جمله مشایخ و اعلاء ایشان
 ۲۴ بود و صاحب جمال بر صفتی که در عهد خویش همتا نداشت در حالت

و در معاملات و در ورع و تقوی و مشاهدت یگانه و از فارس بود و در نیسابور وفات کرد و شبلی او را بزرگ داشتی عظیم و سخن اوست که گفت در جمله دنیا بک حکمتست و هر یکرا از آن حکمت نصیب بر قدر کشف اوست و گفت صحبت کنید با خذاء عزّ وجلّ و اگر نتوانید با آنکس صحبت کنید که با خدا صحبت کند تا ببرکت صحبت او شمارا بخدای رساند و در دو جهان رستگاری باشد و گفت هر که مصاحبت کند با علم او را چاره نبوذ از مشاهده امر و نهی و گفت علم ترا برین کند از جهل بس جهد در آن کن تا ترا برین نگردانند از خذاء تعالی و گفت وصل بی فصلست کجوں فصل آمد وصل نماید و گفت هر که صدق نگاه ۱۰ بدارد میان خویش و خذاء صدق او را مشغول گردانند از آنک او را فراغت خلق بود و گفت راه بعدد خلقست بس گفت طریق خذایراست و بدو طریق نیست و گفت مجالست خدا بسیار کن و با خلق اندک و گفت بهترین خلق آن قوم اند که خیر در غیر نینند و دانند که راه بخذاء بسیارست بجز از آن راه که خاص این کسست و اما جنان باید ۱۵ که تقصیر نفس را داند در آنج او در آنست و گفت جنان باید که حرکات و سکونات مرد خذایرا بود یا بضرورتی بود که در آن مضطرّ بود و هر حرکت و سکون که غیر این بود که گفتیم آن هیچ نبوذ و گفت عاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و هر چه افزونست دست از آن بدارد و گفت هرکرا خاموشی و طر نیست او در فضولست و اگر چه ۲۰ ساکست و گفت علامت مرید آنست که او را از غیر جنس خویش نفرت بود و طلب جنس کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ نفس و حیوة دل در مرگ نفس است و گفت ممکن نیست از نفس برون آمدن هم بنفس و لیکن امکان از نفس برون آمدن بخدایست و آن راست نشوذ ۲۴ مگر بدرستی ارادت بخدای و گفت نعمت عظیمتر از نفس برون آمدن است

زیرا که عظیم‌تر حجابی میان تو و خذاء نفس است بس حقیقت نیست مگر مرگ نفس و گفت مرگ بای است از ابواب آخرت و هیچ بند بخذا نتواند رسید مگر بدان درگاه در شود و گفت من حکم و جمله خلق دشمن من و گفت بر تو باز که مغرور نشوی بگر و شاید که بود کسی گفت مرا و صیبتی بکن گفت همت همت که همت مقدم هم اشیا است و مدار جمله اشیا بروست و رجوع جمله اشیا باوست چون شیخ وفات کرد اصحاب گفتند لوح سر خاک او راست کردیم و نام او بر آنجا نوشتیم هر بار یکی پیامدی و خراب کردی و نابدیند شدی و لوح بپردی و از آن هیچ کس دیگر خراب نکردی از استاذ بو علی دقاق پرسیدم سر این گفت آن پیر ۱۰ در دنیا خود را بنهانی اختیار کرده بود تو می خواهی که آشکارا کنی حق تعالی نهان می کند والله اعلم بالصواب،

ذکر شیخ ابو حمزه بغدادی رحمه الله علیه

آن سالک طریق تجرید آن سایر سبیل توحید آن ساکن حظیره قدس آن خازن ذخیره انس آن نقطه دایره آزادی و تد عالم ابو حمزه بغدادی رحمه الله علیه از طایفه کبار بود و از اجله ابرار و در کلام حظی تمام داشت و در علم تفسیر و روایات حدیث بکمال و پیر اورا حارث محاسبی بود و صحبت سری یافته بود و با نوری و خیر نساج قرین بود و بسی مشایخ بزرگرا دیک بود و از آن قوم بود که خلیفه ایشانرا بگرفت تا بکشند بس نوری در پیش رفت تا خذاء تعالی همرا خلاص داد و در مسجد ۲۰ رصافیّه بغداد و عظم گنتی و امام احمدرا چون در مسئله اشکالی افتادی با او رجوع کردی و گنتی در فلان مسئله جگویی زبانی شافی داشت و بیانی صافی روزی نزدیک حارث محاسبی در آمد وی را یافت جامه‌ها لطیف پوشید و بنشسته و حارث مرغی سیاه داشت که بانگ کردی در آن ۲۴ ساعت بانگی بکرد بو حمزه نعره بزد و گفت آئیگ یا سیدی حارث بر

خاست و کاردی بگرفت و گفت اِضْرِبْ فِيهِ و قصد کشتن وی کرد
 مریدان در باء شیخ افتادند تا وی را ازو جدا کنند بو حمزه را گفت اَسْلِمُ
 یا مَطْرُودُ گفتند اَيُّهَا الشَّيْخُ مَا جَمَلُهُ اَوْرَا اَزْ خَاصِ اَوْلِيَاءِ و موحدان دانیم
 شیخ را این تردّد با او از کجا افتاد حارث گفت مرا با وی تردّد نیست و
 در وی جز نیکویی نی بینم و باطن او را بجز مستغرق توحید نی بینم اما
 چرا ویرا چیزی باید گفت که بافعال حلولیان ماند یا از مخالفت ایشان
 در معاملات وی نشان بود مرغی که عقل ندارد و بر مجاری عادت
 خود بانگی می کند چرا او را از حق سماع افتد و حق جلّ و علا منجزی
 نه و دوستان او را جز با کلام او آرام نه و جز با نام او وقت و حال
 ۱۰ خوش نه و ویرا بجزها حلول و نزول نه و اتحاد و امتزاج بر قدیم روا
 نه بو حمزه گفت اگرچه در میان این همه راحت و لباسها فاخر نشسته
 و مرغی بتمکن صفوت غرق شده چرا احوال اهل ارادت بر تو بوشیده است
 حارث گفت توبه کن از بیخ گفتی و اگر نه خونت بریزم در حالت گفت
 اَيُّهَا الشَّيْخُ هَرَجِدُ مِنْ دَرِ اَصْلِ دَرَسْتِ بُوذِمُ اَمَّا جَوْنُ فَعَلِمُ مَانِدُ بُوذ
 ۱۵ بِفَعْلِ قَوِي كُمْرَاهُ تَوْبَةُ كَرْدَمُ و ازین جنس سخن او بسیارست تا بجایی که
 وقتی می گفت كه رَبِّ الْعَزَّةِ دِينِمُ جَهْرًا مَرَا كَفْتُ يَا بَا حَمَزُهُ لَا تَتَّبِعِ
 الْوَسْوَاسَ وَذُقْ بَلَاءَ النَّاسِ خَذَائِرًا اَشْكَارًا دِينِمُ مَرَا كَفْتُ يَا بَا حَمَزُهُ مَتَابَعْتُ
 وَسْوَاسَ مَكْنُ و بلاء خلق بچش و چون این سخن ازو بشنودند او را رخ
 بسیار نمودند بسبب این سخن بالای بسیار کشید اگر کسی گوید خذائرا
 ۲۰ در آشکاری بچسّ چون توان دید در بیداری گویم بی چگونه توان دید
 چون بصر او صفت بصر کسی گردد بیداری تواند دید جنانك در خواب
 رواست دیدن اگر گویند موسی علیه السلام نه دید این چگونه باشد
 گویم جنانك کلام خاص موسی علیه السلام رویت خاص بمحمد بود صلی
 الله علیه وسلم آن قوم که با موسی علیه السلام بودند کلام حق شنودند
 ۲۵ و بخود نشیندند که ایشانرا زهره آن نمودی که کلام حق تعالی شنیدندی

بل که بنور جان موسی علیه السلام شنوژند و بی او هرگز نشانیذندی
 همچنین اگر کسی از امت محمد صلی الله علیه وسلم رویتی بود نه از او بود
 آن بنور جان محمد بود علیه السلام نه آنک هرگز صد ولی بگرد نی رسذ
 لیک اگر محمد علیه السلام ولی را بر گزینذ تا بنور او چیزی بینذ دلیل
 آن نکذ که آن کس از نی زیادت بود اما نی را دست آن بود که از
 آنج او می خورد لقمه امت را دهد چنانک موسی علیه السلام قوم خود را
 کلام حق بشنوائینذ و چنانک محمد علیه السلام گفت سلام عَلَیْنَا وَعَلَى
 عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ چون سلام خاص محمد بود اگر یکی از امت را بسبب
 او آن دست دهد عجب نبود و از جهت این سر بود که موسی علیه
 السلام گفت خداوند مرا از امت محمد گردان و دیگر جواب آنست که
 دیدی که موسی علیه السلام می خواسته است در حق خود می خواسته
 است و آن چنان در هجده هزار عالم نگنجد بس دید بو حمزه بر قدر او
 بوده باشد چنانک مرید بو تراب نخشی که حق را می دید و با این همه
 طاقت دینار بایزید نیورد کچون حق بر قدر بایزید متجلی گشت مرید
 طاقت آن نداشت تا فرو شد و چنانک صدیق را یکبار متجلی می شود و
 جمله خلفرا یک بار بس تفاوت در دینار آمد لاجرم چون دید موسی
 علیه السلام در عالم نتوانست کشید ندید اگر در دید تفاوت نبودی فردا
 اهل بهشت نور دوال نعلین بلالرا سجده نکردندی و بو حمزه را بسی
 سخنست در طریق تجرید که مجرذترین اهل روزگار او بود و گفت دوستی
 ۲۰ ففرا سخنست و صبر نتوان کرد بر دوستی ففر مگر صدیقی و گفت هرکه
 طریق بحق داند سلوک آن طریق برو سهل بود و طریق دانستن آن بود
 کی حق تعالی او را تعلیم داده بود بی واسطه و هرکه طریق باستدلال داند
 یکبار خطا کند و یکبار صواب افتد و گفت هرکرا سه چیز روزی کردند
 از همه آفتها برست شکی خالی با دل قانع و درویشی دایم و گفت چون
 ۲۵ نفس تو از تو سلامت یافت حق وی بگذاردی و چون خلق از تو

سلامت یافت حقیقاً ایشان بگذاردی و گفت علامت صوفی صادق آنست
 که بعد از عزّ خوار شود و بعد از توانگری درویش شود و بعد از
 بیدایی نماند گردد و علامت صوفی کاذب آنست که بر عکس این بود
 و گفت هرگاه که فاقه در رسیدی بمن با خود گفتمی از که این فاقه بتو
 آمد است بس اندیشه کردی کسی را بدان فاقه اولیتر از خود ندیدی
 بخوشی قبول کردی و با آن می ساختی گفت روزی در کوهِ لکام بودم
 بسه کس رسیدم که دو بلاس پوشیده داشتند و یکی پیراهنی پوشیده از
 نقره چون مرا بدیدند گفتند غریبی گفتم هرکرا ماوی گاه او خدا بود هرگز
 در غربت نبود چون این سخن از من بشنودند با من انس گرفتند بس
 یکی گفت که اورا سویق دهید گفتم من سویق نخورم تا با شکر و قند
 نباشد در حال سویق دادند بشکر و قند جنانک خواستم بس از صاحب
 فیص رسیدم که این پیراهن از نقره چیست گفت شکایت کردم با خدای
 تعالی از شبشی که دمار از من بر آورده بود تا مرا این پیراهن در پوشید
 نقلست که او سخنی خوش گفتمی روزی هانفی آواز داد که بسی سخنی نیکو
 ۱۵ گفتمی اکنون اگر خاموش باشی نیکوتر چنین گویند که دیگر سخن نگفت تا
 وقت مردن و خود بس از آن بهفته بیش نکشید که فرمان یافت و باز
 بعضی چنین نقل کنند که روز آذینه سخن می گفت در مجلس چیزی بدو
 درآمد از کرسی در افتاد و جان تسلیم کرد رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو عمرو نجید رحمة الله علیه

۲۰ آن عامل جدّ و جهد آن کامل نذر و عهد آن فرد فردانیت آن مرد
 وحدانیت آن مطلق عالم قید شیخ ابو عمرو نجید رحمة الله علیه از کبار
 مشایخ وقت بود و از بزرگان اصحاب نصوف و در وزع و معرفت و
 ریاضت و کرامت شانی عظیم داشت و از نشابور بود و جنید را دیده و
 ۲۴ آخر کسی از شاگردان بو عثمان کی وفات کرد او بود و اورا نظری

دقیق است جنانك نقل کرده اند که شیخ ابو القاسم نصرابادی با او بهم
 در سماع بود بو عمرو گفت این سماع جرای شنوی گفت سماع شنویم بهتر
 از آنك بنشینیم و غیبت کنیم و شنویم بو عمرو گفت اگر در سماع يك حرکت
 کرده آید که نوای که نکنی صد ساله غیبت از آن به نقلست که جهل
 ۱۰ سال بود که تا عهد کرده بود که از خذاء جز رضاء او نخواهد دختری
 داشت که در حکم عبد الرحمن سلمی بود وقتی این دخترا عارضه اسهال
 بدید آمد جمله اطبا در علاج او قرو ماندند شی عبد الرحمن بوشینک را
 گفت داروی این بذرت دارد گفت چگونه گفت جنانك اگر گاهی
 بکند حق تعالی این سهل گرداند دختر گفت این از همه عجب تر است
 ۱۱ گفت بذرت عهد کرده است از جهل سال باز که از حق تعالی جز
 رضاء حق نخواهد اگر عهد بشکند و دعا کند حق تعالی شفا دهد بوشینک
 نیم شبی در محفه نشست و نزدیک بدر آمد گفت ای فرزند بیست سالست
 تا از اینجا رفته هیچ نیامدی اکنون بدین نیم شب چرا آمدی بوشینک گفت
 بذری دارم چون تو و شوهری چون عبد الرحمن امام وقت و زندگانی
 ۱۲ دوست می دارم تا اوراد عبد الرحمن و غمخوارگی دین خدا از تو می
 شنوم و من نیز در میانه خدایا یاد می کنم اکنون آمده ام تا عهد بشکنی
 و دعای بی بگویی تا حق تعالی حال مرا شفا دهد بو عمرو گفت نقض عهد
 رول نیست و تو اگر امروز نیری فردا میری و مردنی مرده به برو ای
 جان بدر و مرا در گناه مینداز اگر من بجهت تو عهد بشکنم نو بد فرزندی
 ۲۰ باشی دختر گفت یکدیگر را وداع کنیم که مرا بدل جنین می آید که مگر
 اجل من نزدیکست ازین علت نرهم گفت بیایم بر جنازه تو نماز کنم
 دختر وداع کرد و برفت تا بسراء خود رسید علت بصحت بدل گشته
 بود تا بعد از وفات بدر بجهل سال دیگر بزیست و اورا کلماتی عالی است
 از وی آید که گفت صافی نشود قدم هیچ کس در عبودیه تا آنگاه که
 ۲۵ همه کارها و خویش جز ریا نبیند و همه حالها و خویش جز دعوی نداند

و گفت حالی که نه نتیجه علم باشد اگرچه عظیم و با خطر بود ضرر آن از منفعت آن بر خداوندش زیادت بود و گفت هرکه فریضه ضایع کند در وقتی بر وی لذت آن فریضه حرام گردانند و گفت آفت بند در رضاء نفس اوست بذایح دروست و هرکه در چشم خویش گرای بود آسان باشد برو گناه او و گفت هرکه دینار او ترا مهذب نگرداند بیفین دان که او مهذب نیست و ادب نیافته و گفت بیشتر دعویها که تولد کند در آنها از فساد ابتدا بود که هرکرا بابتدا اساسی درست بوده باشد انتها هم درست آید و گفت هرکه قادر بود در پیش خلق بترک گفتن جاه آسان تر باشد برو ترک گفتن دنیا و روی از اهل دنیا بگردانیدن و گفت هرکه راست باستاد بذو هیچ کس کز ننگریست و هرکه کز شود بذو هیچ کس راست نشود و گفت هرکرا فکرتی صحیح بود نطق او از صدق بود و عمل او از اخلاص و گفت هرکه خواهد که بشناسد که چند است قدر معرفت او بتردیک خذاء گو بنگر تا چند است قدر هیبت حق در وقت خدمت بتردیک او و گفت انس گرفتن بغیر الله وحشتست و گفت فروترین ۱۵ درجه توکل حسن ظن است بخدا و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و نهی والله اعلم رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو الحسن الصایغ رحمة الله علیه

آن مشرف خواطر و اسرار آن مقبل اکابر و ابرار آن سفینه بحر عشق آن شکینه کوه صدق آن از کون فارغ شیخ ابو الحسن الصایغ رحمة الله علیه ۲۰ در مصر مقیم بود و از بزرگان اهل تصوف و یگانه وقت بود و بو عثمان مغربی گفتی هیچ کس را نورانی تر از بو یعقوب نهرجوری ندیدم و بزرگدقت تر از ابو الحسن الصایغ مشاد دینوری گفت در بادیه ابو الحسن الصایغ را ۲۱ دیدم نمازی کرد و آن کرگس بر سر او سایه می داشت ابو الحسن را

برسیدند از دلیل کردن شاهد بر غایب گفت استدلال چگونه توان کرد
 از صفات کسی که او را مثل باشد بر آنک او را مثل نباشد و ازو برسیدند
 از معرفت گفت منت دیدنست در کل احوال و عجز گزاردن شکر نعمها
 بجهله وجود و بیزاریست از بناه گرفتن و قوت یافتن از همه چیزها
 و ازو برسیدند که صفت مرید چیست گفت آنست که حق تعالی فرموده
 است ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ یعنی زمین با
 بسط و فراخنایی خود تنگست بر مریدان و تن ایشان بریشان تنگ
 گشته است گرد جهانی و طلبند بیرون هر دو عالم و گفت اهل محبت بر
 آتش شوق که بمحبوب دارند نعم می کنند بیشتر و خوشتر از نعم اهل
 ۱۰ بهشت و گفت دوست داشتن تو خویش را هلاکت کردنست خویش را
 و گفت احوال خود بدو نمی بود چون باستاد حدیث نفس شد و ساختن
 طمع گشت و این سخن بسندیده است که هر چه نفس را در آن مدخل
 بدید آید آن کدورت منی تصفیه آنرا نباه کند و گفت ثُمَّ و امل از
 فساد طبعست رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو بکر واسطی رحمة الله علیه

آن معظم مسند و آیت آن موحد مقصد عنایت آن خضر کثر حقایق آن
 بحر رموز دقایق آن و رای صفت قابضی و باسطی قطب جهان ابو بکر
 واسطی رحمة الله علیه کاملترین مشایخ عهد بود و شیخ الشیوخ عهد و
 وقت و عالی ترین اصحاب و بزرگ همت تر ازو کس نشان نداد در حقایق
 ۲۰ و معارف هیچ کس قدم از پیش او ننهاد و در توحید و تجرید و تفویض
 بر همه سابق بود و از قدماء اصحاب جنید و گویند از فرغانه بود و
 بواسط نشستی و بهمه انواع محمود بود و بر همه دلها مقبول و تا صاحب
 نفسی نبود بعداوت او بیرون نیامد عباراتی غامض داشت و اشاراتی
 ۲۴ مشکل و معانی بدیع و عجیب و کلماتی بلند تا هر کسی را مجال نبودی

گرد آن گشتن و در فنون علوم بکمال بود و ریاضت و مجاهدت که او کشید در وسع کس نیابد و نوجهی که بخدا داشت در جمله امور کس را آن نبود و سخن توحید ازو زیباتر کس بیان نکرد نقلست که از هفتاد شهرش بیرون کردند که در هر شهری که آمدی زودش بدر کردند و چون بیاورد آمد آنجا قرار کرد و مردم بیاورد برو جمع آمدند اما کلمات او را فهم نکردند تا حادثه افتاد که از آنجا برفت برو و مردم مرورا طبع او قبول کرد پس عمر آنجا بسر برد نقلست که یک روز باصحاب می گفت که هرگز تا ابو بکر بالغ شده است روز بر وی گواهی نتوان دادن بخوردن و شب بخفتن و هم او می گوید در باغی حاضر آمدم بهیسی دینی مرغی ۱۰ بر سر من می برید بر طریق غفلت از راه عبث او را بگرفتم و در دست می داشتم مرغی دیگر بیامد و بالای سر من بانگ می کرد صورت بستم که مگر مادرش است یا جفت بشیمان شدم و او را از دست خود رها کردم اتفاقاً او خود مرده بود بغایت دل تنگ کشتم و بیماری آغاز کرد مدت یک سال در آن بیماری بماندم یک شب مصطفی را علیه السلام بخواب ۱۵ دیدم گفتم یا رسول الله یکسالست تا نماز از قیام بقعود آورده ام و ضعیف گشته و بیماری اثری عظیم کرده است گفت سبب آنست که شکت عَصْفُورٍ مِنْكَ فِي الْحَضْرَةِ بِنَجْشِکِی از تو شکایت کرد عذر خواستن فایده نمی دارد بعد از آن گربه در خانه ما بچه آورده بود و من در آن میان بیماری نکیه زده بودم و تفکری می کردم ماری دیدم که بیامد و بچه این گربه ۲۰ در دهان گرفت من عصا خود بر سر مار انداختم بچه گربه را از دهان بینداخت تا مادرش بیامد و بچه خویش بر گرفت من در آن ساعت بهتر شدم و روی بصحّت نهادم و نماز بقیام باز بردم آن شب مصطفی را علیه السلام بخواب دیدم گفتم یا رسول الله امروز تمام بحال صحّت باز آمدم گفت سبب آن بود که شکرْتُ مِنْكَ هِرَّةً فِي الْحَضْرَةِ گربه در حضرت ۲۵ از تو شکر گفت نقلست که روزی باصحاب در خانه نشسته بود و در آن

خانه روزنی بود ناگاه آفتاب در آن روزن افتاد هزار ذره بهم بر آمدند بود
 شیخ گفت شمارا این حرکات ذرها نشویش می آرد اصحاب گفتند نه شیخ
 گفت مزد موحد آنست کی اگر کونین و عالین و باقی هرج هست اگر
 همچنین در حرکت آید که این ذرها يك ذره درون موحدرا تفرقه بدید
 ۵ نیاید اگر موحدست و گفت الذاکرون لذكوه اکثر غفلة من الناسی لذكوه
 یاد کنندگان یاد او را غفلت زیادت بود از فراموش کنند ذکر او از آنکه
 چون او را یاد دارد اگر ذکرش فراموش کند زبان ندارد زبان آن دارد
 که ذکرش یاد کند و او را فراموش کند که ذکر غیر مذکور باشد پس
 اعراض از مذکور با پنداشت ذکر بغفلت نزدیکتر بود از اعراض بی
 ۱۰ پنداشت و ناسی را در نسیان و غیبت از مذکور پنداشت حضور نیست
 پس پنداشت حضور بی حضور بغفلت نزدیکتر از غیبت بی پنداشت
 از آنکه هلاک طلاب حق سزاوار در پنداشت ایشان است آنجا که پنداشت
 بیشتر معنی کمتر و آنجا که معنی بیشتر پنداشت کمتر و حقیقت پنداشت
 ایشان جهت عقل باشد و عقل از همت حاصل آید و همت را باین
 ۱۵ همت هیچ مفاربت نباشد و اصل ذکر یا در غیبت یا در حضور چون
 غائب از خود غائب بود و بحق حاضر آن ذکر بود که آن مشاهده باشد
 و چون از حق غیبت بود و بخود حضور آن نه ذکر بود که غیبت بود
 و غیبت از غفلت بود نقلست که روزی بیمارستانی شد دیوانه را دید که
 های هوی می کرد و نعره می زد گفت آخر چنین بندی گران بر باء تو
 ۲۰ نهاده اند چه جاء نشاطست گفت ای غافل بند بر باء منست نه بر دل
 نقلست که روزی بگورستان جهودان می رفت و می گفت این قوی
 اند همه معذور و ایشانرا عذر هست مردمان این سخن بشنیدند او را
 بگرفتند و می کشیدند تا برای قاضی قاضی بانگ برود که این چه
 سخنتست که تو گفته که جهودان معذور اند شیخ گفت از آنجا قضاء
 ۲۵ تو است معذور نبند اما از آنجا که قضاء اوست معذورند نقلست که

شیخ را مریدی بود روزی غسل جمعه آسان فرا گرفت بس رو به مسجد نهاد
 و در راه بیفتاد و رویش مجروح گشت تا لا بدش بیامد و باز گشت و
 غسل کرد این سخن با شیخ بگفت شیخ گفت شاذ بدان باش که سخت فرا
 گیرند اگر فرو گذارند از تو فارغند نقلست که شیخ وقتی بنیسا بور آمد
 اصحاب بو عثمان را گفت که شمارا بچه فرمایند گفت بطاعت دایم و تقصیر
 در وی دیدن شیخ گفت این گبرگی محضست که شمارا می فرمایند چرا
 رغبت نفرمایند بدیدار آفریننده و دانند آن نقلست که یکبار شیخ ابو سعید
 بو الحیر فصد زیارت مرو کرد بفرمود تا کلوخ برای استنجا در توبره
 نهادند گفتند شیخا در مرو کلوخ هی یابیم سر این چیست شیخ گفت که
 ۱۰ شیخ ابو بکر واسطی گفته است و او سر موحدان وقت خویش بوده است
 که خاک مرو خاکی زنده است روا ندارم که من بخاکی استنجا کنم که زنده
 باشد و او را ملوث گردانم و از کلمات اوست که در راه حق خلاق
 نیست و در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد قناء او در
 دین بود و هر که روی در دین دارد قفاء او در خود بود هر کجا که تویی
 ۱۵ تست حظ تست و خلاف راه است و هر کجا که ناکای تست مجال دین
 آنجاست و گفت شرع توحید است و حق توحید شرع توحید را گذر
 بدریاء نبوتست و حق توحید محیط است راه شرع بر آلتست چون سمع
 و بصر و اثبات تو نسبت بشرك دارد و وحدانیت از شرك منزّه است
 ایمان که روز در کوبه شرك روز ایمان باکست اما غذاء او ظن شرك
 ۲۰ صورت نهند و معرفت همچنین و علم و حال و این خلق در دریاء
 کینونیت غرق شده اند و اسباب دستگیر ایشان نه بواسطه انبیا از دریاء
 خلقیت و بشریت بیرون گذرند و در دریاء وحدانیت غریق شوند و
 مستهالك شوند کس از ایشان نشان ندهد شرع توحید چون چراغست و
 حق توحید چون آفتاب چون آفتاب نقاب از جمال جهان آراء خود بر
 ۲۵ گیرد نور چراغ بعالم عدم شود موجودی بود در عدم و نور چراغ را با

نور آفتاب هیچ ولایت نبود شرع توحید نسخ پذیرست و حق توحید نسخ پذیر نیست زبان بدل نسخ شود چون مرد بدل رسد زبان گنگ شود و دل بجان نسخ شود آنگاه هرج گویند *مِنَ اللّٰهِ* بود و این سخن در عین نیست در صفتست صفت بگردد اما عین نگردد آفتاب بر آب تابد آب را گرم کند صفت آب بگردد اما عین آب نگردد حق تعالی در صفت بیگانگان این گفت *أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ* در صورت زنده اند و در صفت مرده زندگی آن بود که ذات از حیوة متمتع بود و ایشان زبان زده حیوة خود اند و از مومنان خبری دهد *بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ* مرد باید که جان بر سر راه نهد و بی جان براه فرو شود این طایفه از معدومان موجودند و بیگانگان موجودان معدوم اند هرکه بخود زنده است مرده است و هرکه بحق زنده است نمیرد مرگ نه مرگ کالبد است و عدم نه عدم کالبد آنجا که وجودست جان نامحرم است تا خود بکالبد چه رسد و گفت شناخت توحید وجود هیچ کس می نپذیرد و کسرا زهره آن نیست که قدم بصحراء وجود نهد *جَنَانِكَ* مشایخ گفته اند *إِثْبَاتُ التَّوْحِيدِ إِفْسَادٌ فِي التَّوْحِيدِ* و پیری می گویند *أَكْثَرُ ذَنبِي بِمَعْرِفَتِي إِيَّاهُ* هرکه با وجود او خطبه وجود می خواند بر کفر خود سبیل می کند و هرکه با وجود خود خطبه وجود او می خواند بر شرك خود گواهی می دهد هرکه با هستی او هستی خود طلبد کافرست و هرکه با هستی خود هستی او طلبد ناشناخته است هرکه خودرا دیدن او را ندید و هرکه او را دید خودرا ندید و از خودش باز نیاید جان از شادی بریزد و در برده عزت بماند حق تعالی او را از حضرت قدس بخلیفتی فرستاد تا در ولایت انسانیت او را نیابت می دارد و او را بخانی می نماید بی او و این کسرا نه عبارت بود و نه اشارت و نه زبان و نه دل و نه دینه و نه حرف و نه صوت و نه کلمه و نه صورت و نه فهم و نه خیال و نه شرك اگر عبارت کند کفر بود و اگر اشارت کند شرك بود و اگر گویند دانستم جهل بود و اگر گویند شناختم

فزونی بود و اگر گوید نشناختم مخدول بود و مطرود عدوی بود در وجود
 و وجودی بود در علم نه موجود بود در حقیقت نه معدوم هم موجود
 بر حقیقت هم معدوم عبارت محرم راه توحید نیست و دانست در راه
 توحید بیگانه است و نوم و ظن این همه گرد حدث دارد توحید در
 عالم قدس خویش باکست و منزّه از گفت و شنود و عبارت و اشارت
 و دید و صورت و خیال و جنین و جنان این همه لوث بشریت دارد
 و شناخت توحید از لوث بشریت منزّه است وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ این
 اقتضای کند بر فی از شواهب الهیت بتابد با بشریت آن کند که عصاء
 موسی با سحرة فرعون کرد وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰی اَمْرِہٖ نور الهی همه چیزها را در
 ۱۰ کف خود بدارد گوید شما بصحراء وجود میابید که آتش غیرت همرا
 بسوزد ما خود روزی شما را بشما رسانیم اسرار مشایخ روضه توحید است
 نه عین توحید آنجا که ثناء ذکر کبریا اوست وجود و عدم خلق هر
 دو بیکست آنجا که عزتست افتقار و انکسار خلق بیکست آنجا که قدرت
 است آشکارا اند و آنجا که توحید است بنفی خود انکار نتوان کرد که
 ۱۵ در انکار خود انکار قدرت است و خود را اثبات نتوانند کرد که فساد
 توحید بود نه روی اثبات و نه روی نفی هم مثبت و هم منفی قدرت ترا
 جلوه می کند وحدانیت معزول می گرداند و گفت در همه آسمانها زبان
 تهلیل و تسبیح هست ولیکن دل بیاید دل معنی است که جز در آدم و
 فرزندان او نیست و دل آن بود که راه شهوت و نعمت و بایست و
 ۲۰ اختیار بر تو ببندد و راه بر تو باشد زبان دل باید که بخود دعوت کند
 نه زبان قول مرد باید که گنگ گویا بود نه گویا گنگ مرد آنست که
 معبودی که در پیراهن وی است قهر کند و جهد در قهر کردن خویش
 کند نه در لعنت کردن شیطان ابلیس می گوید علیه لعنة از جهره ما
 آینه ساختند و در پیش تو نهادند و از جهره تو آینه ساختند و در پیش
 ۲۵ ما داشتند ما در تو نگرم و بر خود می گریم و تو در ما می نگری و بر

خود می خندی باری راه رفتن ازو بیاموز که در راه باطل سر بیفکند و ملامت عالم ازو در بدبیرفت و در راه خود مرد آمد تو از دل خود فتوی در خواه که اگر هر دو کون بر تو لعنت کنند بهزیمت خواهی شد قدم درین راه منه اگر این حدیث ملامت هر دو سرای نه ارزد این شربت نوش مکن اگر در دو عالم بکاه برگی بچشم حقارت بیرون نگری کلید عهد باز فرستاده باشی تا هر موی که بر سر و تن نست ازو تبرا نکنی و او بانکار تو بیرون نیاید تولا. نو بحضرت درست نیاید چیزی مطلب که آن چیز در طلب تو است یعنی بهشت و از چیزی هزیمت مشو که آن هزیمت از تو شود یعنی دوزخ و تو ازو اورا خواه چون او ترا باشد همه چیزها پیش تو باشد کمر بسته و گفت هر جزوی از اجزاء تو باید که در حق جزوی دیگر محو باشد که دوی در راه دین شرکست تا نه زبان داند که دین چه دید و نه نیز دینک زبانرا داند تا راز خود بگوید تا هرچه نسبت بتو دارد در شواهد الهیت محو شود و حدیث محو و فتری گویند اینت ظلی عظیم دیگر را نفی می کنند و خود را اثبات ۱۵ نشان آنک مرد را بصحراء حقیقت آورده باشند آنست که بوششها از پیش دینک او بر داشته باشند که او ورای همه چیزها باشد نه چیزی ورای او و گفت گویند بر حقیقت آن بود که گفت او برسد درو و اورا سخن نماند و از آن سخن گفتن خود آزاد بود و سخن که روی در حضرت دارد آن بود که مستمع را ملالت نگیرد و مخالف و موافق را میزبانی کند ۲۰ و گویند را مدد زیادت شود و هر سخنی که مستمع را مفلس نکند و هر دو عالم را از دست وی بیرون نکند آن سخن بفتوی نفس می گویند نفسش بزبان معرفت این سخن بیرون می دهد تا او در غرور خود بود و خلق در غرور وی جنانک حق عز و علا می فرماید ظلمات بعضها فوق بعض هر که سخن گویند بحق نشنود چشمه زندگانی در سینه وی خشک شود جنانک ۲۵ هرگز از آن چشمه حکمت نراید هر که از خانه خود بیرون آید و راه با

خانه خود باز نداند آن کس را سخن گفتن در طریقت مسلم نیست درویش
 بنور دل باید که رود و بروزگار ما بعضا می روند زیرا که نابینا اند
 هر که داند که چه می گوید و از کجا می گوید او را سخن مسلم نیست جنانك
 زنانرا حیض است مریدانرا در راه ارادت حیض است حیض راه مریدان
 ۵ از گفت افتد و کس بود که در آن بماند و هرگز باك نشود و کس بود
 که او را حیض نباشد همه آیامش طهر باشد اما هیچ چیز را آن منقبت نیست
 که سخن را و سخن صفتیست از صفات ذات همه انبیاء متکلم بوده اند لیکن
 ما را سخن با آن کس است که دعوی می کند که او را زبان غیبت مرد
 باید که گویند خاموش بود و خاموش گویا که آن حضرت ورای گفت و
 ۱۰ خاموشی است نخست چشمه زبان باید که بسته شود تا چشمه دل بگشاید
 هزار زبان خذائرس با فصاحت بینی در دست زبانیه دوزخ بینی يك
 دل خدانشناس با نور بینی در دوزخ مرید صادقرا از خاموشی پیران فایده
 بیش از گفت و گوی بود و گفت خلعتی دادند با شرك بر آمیخته جنانك
 کسی را شربتی دهند با زهر آمیخته یکی را کرامتی یکی را فراستی یکی را حکمتی
 ۱۵ یکی را شناختی هر که عاشق خلعت شد از آنج مقصودست باز ماند و آن
 مقامها در عالم شرع است کسانیرا که بنور شرع راه روند زهد و ورع و
 توکل و تسلیم و تفویض و اخلاص و یقین این همه شرع است و منزل
 راهروانست که بر مرکب دل سفر کنند و این همه فرآشانند و بر درگاه
 روح بردها بر می دارند تا با ابصار روح نزدیکتر شوند باز آن کسان
 ۲۰ که بر مرکب روح سفر کنند این افعال و صفاترا آنجا گذر نمود که آنجا
 نه زهد بود نه ورع و نه توکل بود و نه تسلیم و نه به مانند این روش
 بود روش باید که بروح بود جنانك روح است و نشان بذیر نیست راه
 وی نیز نشان بذیر نیست هر که ترا از راه خبری دهد امر صفات نفس
 خبری دهد که این حدیث نشان بذیر نیست از طلب باکست از نظر
 ۲۵ باکست هرکرا بینی که کبر طلب بر میان بسته است هر چند بیشتر طلبند

دورتر بود بایشان نمودند که کار ما از عانت پاکست و نظر از عانت است
 و طلب شما بر دامن وجود بستم بحکم کرم و نمودرا بر دامن دینه بستم
 نموده بود که شما بنظر آوردید نه نظر عانت دینه بود و گفت این خلق
 در عالم عبودیه فرو شدند هیچ کس بقهر نرسید هیچ کس این دریا عبودیه را
 عبور نتوانست کردن چون سر این بدانی آنگاه این بندگی از تو درست
 آید راه اهل حقیقت در عدم است تا عدم قبله ایشان نیاید راه نیابند
 و راه اهل شریعت در اثبات است هر که بود خود نفی کند بزندقه افتد
 اما در راه حقیقت هر که اثبات خود کند بکفر افتد بر درگاه شریعت
 اثبات باید بر درگاه حقیقت نفی دینه صورت جز صورت نبیند و دینه
 ۱۰ صفت جز صفت نبیند و این حدیث و رای عینست و و رای صفت باید
 که از دریا سینه تو نهنگی خیزد ذات خوار و صفات خوار و صورت
 خوار و هر صفت که در عالم هست فرو خورد آنگاه مرد روان شود و لا
 یبقی فی الدار دیار دولت در عدم تعیه است و شقاوت در وجود راه
 عدم در قهرست و راه وجود در لطف و این خلق عاشق وجودند و
 ۱۵ منہزم از عدم از برای آنک نه عدم دانند و نه وجود آنک خلق وجود
 دانند نه وجودست بحقیقت بل که عدم است و آنچه عدم می دانند نه
 عدم است عدم این جوانمردان بمحو اشارت کنند که عدی بود عین وجود
 و محوی بود عین اثبات که هر دو طرف او از عین اثبات پاکست و
 وجودی که بك طرف او عین و رقم حیوة دارد آم یکن فکان و گفت
 ۲۰ مرید در اول قدم مختار بود چون بالغ شود اختیارش نماند علم او در
 جهل خود بیند هستی او در نیستی خود بیند اختیار او در بی اختیاری
 خود بیند بیان کردن او بیش ازین آفتست اشارت و عبارت محرم این
 حدیث نیست این حدیث نه اشارت نه عبارت نه قال نه حال نه بود
 نه نابود اگر خواهی که بمجاهد بدانی ندانی که در دریا هند و روم مجاهد
 ۲۵ است در دریا اسلام مشاهده باید که مجاهد که در آن مشاهده نبود همچنان

باشد که کسی چیزی ببول بشوید بندارد که باک شد رنگش برود اما همچنان نجس باشد هر که برون مرد بود درون مرد بود آنجا که قدم این جوانمردان است همه مریدان مشرکند و بنای راه ارادت مریدان بر شرکست ایمانرا ضد است و آن کفر است و توحیدرا ضد است و آن تشبیه است و ضد یقین شکست و این همه حجابست که این همه درگاههایست که مریدانرا ببايد گذشت و این زنارها ببايد بریند و گفت در کارها که نفس تو موافق باشد با دل دل برگیرد از آن و هر کاری که در وی خلاف نفس است آنجا دل بنه و قدم استوار کن تا ترا بجزانۀ قبول فرستند اگرچه صورت طاعت ندارند أَوْلَئِكَ بَدَّلَ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ و گفت ۱۰ همه چیزهایی که در تصرف اسم آمد و در حیز وجود کمتر از ذره است در قبضه قدرت و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد هر چند حق ببرد نزدیک میشود عقل میگریزد زیرا که عاجز است عاجزی را هم ادراک بعاجزی بود و معرفت ربوبیت نزدیک مقربان حضرت باطل شدن عقلست از بهر آنکه عقل آلت اقامت کردن عبودیت است نه ۱۵ آلت در یافتن حقیقت ربوبیت و هرکرا مشغول کردند باقامت بندگی و از وی ادراک حقیقه خواستند عبودیت از وفوت شد و معرفت حقیقت نرسید و گفت فاضلترین عبادت غایب شدنست از اوقات و گفت ما پدید آمدگان ازل و ابدیم و درین شک نیست و ازل نشان ربانی است در وقت ازل الآزال آنکه خالق را بدیدن این خواند و گفت سخن در ۲۰ راه معاملات نیکوست ولیکن در حقائق بادی است که از بیابان شرک و جهد و نکوئی است که از عالم بشریت پدید آمد و گفت چهار چیزست که مناسبت ندارد و بحال عارف لائق نبود زهد و صبر و توکل و رضا که این چهار چیز صفت قالبهاست صفت روح ازین منزّه است و گفت ۲۴ فرزند ازل و ابد باشی بهتر از آنکه فرزند اخلاص و صفا و صدق و

حیا و گنت نیست بودن در راه حق بهتر از آنکه بخرید و نوحید نظر بود و آنجا منزل بود یا وقوف بود یا مشربگاه سازد و گنت هر که در یافت وحدانیت و یگانگی واحد مقصود حق گردد هر که صفت نعت جلال او در یافت حق مقصود او شود و گنت هر جنایت که باشد رعایت اصل آنرا زیر و زبر کند و هیچ نگذارد و گنت خداوند جل جلاله ترا در مذلت افلاس و درماندگی و شکستگی بیند بهتر از آن که در بنداشت و جلوه عز و معاملات و گنت هر کرا مقصود جز ذاتست آنکس مغبون و نگوسارست و مستحق یکی گفتن آنست که بی قصد و بی نیت در آید و نیست راه حق شود و بقاء آن نیستی خود آنگاه بنقطه یگانگی حق وی قیام کند بی نیت که بود و وجود درین صورت نیندز و گنت جنانک راست گویان راست گفتند در حقایق و اسرار عارفان دروغ گفتند در حقیقت حق و گنت زشتترین اخلاق آنست که با تقدیر بر آویزی یعنی آنچه تقدیر ازلی باشد تو خواهی که بضد آن بیرون آبی و آنچه قسمت رفته است خواهی که بتغلب و آرزو و دعا آن قاعده بگردانی و گنت این قوم ۱۵ بر چهار صفت اند یکی بشناخت و طلب کرد و یافت و دیگر طلب کرد و نیافت و دیگری نیافت و نیز با هیچ آرام نیافت مگر با وی چهارم شناخت و طلب نکرد زیرا که او عزیزتر از آنست که طلب درو رسد و آشکارا تر از آنست که طلب باید کرد و گنت چون سر من بوفاء عهد ایستاده بود هیچ باک ندارم از حوادث که در روزگار بدید آید ۲۰ و گنت هرگاه تاریکی طمع بسر در آید نفس در حجاب افتد از همه حظهای نفسانی و گنت معرفت دو است معرفت خصوص و معرفت اثبات اما معرفت خصوص مشترك است و شرك معرفت اسما و صفات و دلایل و نشانهها و برهانها و حجابها و معرفت اثبات آنست که بدو راه نیست ۲۴ و از نعت قدم بدید آید و چون بدید آید معرفت تو ناجیز و نیست

شود زیرا که معرفت تو مُعَدَّت است و چون صفت و نعت قدم تجلی کند
 همه محدثات نیست شود و گفت فضل باری تعالی در مقابل کسب تو
 نبود و مکتسب نیست زیرا که هر چه مکتسب بود آنرا عوضی بود و عوض
 خارج است از فضل آنگاه گفت همه اندیشها یکی کن و بر یکی باست و
 همه نگرستن را با یکی آور که نظر همه نگرندگان یکی بیش نیست مَا خَلَقَكُمْ
 وَلَا بَعَثَكُمْ إِلَّا كُنُفْسٍ وَاحِدَةٍ و گفت روح از عالم کون خود بیرون نیامده
 باشد که اگر بیرون آمده بودی دل بوی اندر آمدی و این سخن هرگز
 بیپایانه اندر ننگذ و گفت بدید آرند چیزها و متوی کارها بیناتر از
 کارهاست و توی خواهی که شریک او گردی و گفت حجاب هر موجودی
 ۱۰ بوجود اوست از وجود خود و گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف
 و رجا زایل شود و گفت عوام در صفات عبودیه می گردند و خواص
 مگر مند بصفات ربوبیت نا مشاهده کنند از جهة آنک عوام آن صفات
 احتمال نتوانند کرد بسبب ضعف اسرار خویش و دوری ایشان از مصادر
 حق و گفت چون ربوبیت بر سرابر فرو آید جمله رسوم او محو گردانند
 ۱۵ و او را خراب بگذارند و گفت چون نظر کنی بخدا جمع شوی و چون
 نفس خود نظر کنی متفرق گردی و گفت خلق را جمع گردانند در علم
 خویش متفرق گردد در حکم و قسمت خویش بلکه جمع در حقیقت تفرقه
 است و تفرقه جمع و گفت ازل و ابد و اعمار و دهور و اوقات جمله
 چون برفیست در نعوت قال النبی علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعی
 ۲۰ فیہ معه شیء غیر الله عز وجل و گفت شریفترین نسبتها آنست که
 نسبت جویی بخدا تعالی بعبودیه و گفت افضل طاعات حفظ اوقاست
 و گفت مخلوق عظیم قدر بود و بزرگ خطر چون حق او را ادب کند متلاشی
 شود و گفت هر که گوید من با قدرت منازعت کرده است و گفت هر که
 ۲۴ خدایرا برستند برای بهشت او مزدور نفس خویش است و هر که خدایرا

برستند برای خذاء او از وی جاهلست یعنی خذاء بی نیازست از عبادت تو بنداری که براء او کاری می کنی تو کار براء خود می کنی و گفت دورترین مرد از خذای آن بود که خذایرا بیش یاد کند یعنی مَنْ عَرَفَ آلَةَ كَلِّ لِسَانُهُ او نباید که یاد کند تا بر زبان او یاد می کند ذکر حقیقی آن بود که زبان او گنگ شد بود و غیب بر زبان گویا شد و ذکر او غیر او بود و گفت از نعظیم حرمت خذاوند آن بود که باز ننگری چیزی از کونین و نه چیزی از طریقها کونین و گفت صفت جمال و جلال مصادمت کردند از هر دو روح تولد کرد و گفت اگر جان کافری آشکارا شود اهل عالم او را سجد کنند بندارند که حُضُوت از غایت حسن و لطافت ۱۰ و گفت تن همه تاریکست و چراغ او همه سُرّ است که کرا سُرّ نیست او همیشه در تاریکست و گفت احوال خلاق قسمتی است که کرده اند و حکمتی است که برداخته اند حیل و حرکت را بدریافت آن مجال نیست و گفت بیزارم از آن خذای که بطاعت من از من خشنود شود و بمعصیت من از من خشم گیرد بس او خود در بند من است تا من بکنم نه بل ۱۵ که دوستان در ازل دوستانند و دشمنان در ازل دشمنان و گفت هر که خویشرا از خذاء بیند و جمله اشیارا از خذای بیند بی نیاز شود از جمله اشیا بخذا و گفت حیوة و بقاء دلها بخدایست بل که غیبت از خذاست بخذا یعنی تا توانی که تو بآن خذائی خیال شَرک داری بخذا فناء فنا از فنا حاصل آید و گفت شَرک دیدن تقصیر است و عثرات نفس و ملامت ۲۰ کردن نفس را و گفت محبت هرگز درست نباید تا اعراض را در سُرّ او اثری بود و شواهد را در دل او خطری بل صحت محبت بسیار جمله اشیا است در استغراق مشاهده محبوب و فانی شدن محبت از محبوب محبوب و گفت در جمله صفتها رحمت است مگر در محبت که در هیچ رحمت ۲۴ نیست بکشند و از کشته دیت خواهند و گفت عبودیت آنست که اعتماد

بر خیزد از حرکت و سکون خویش که هرگاه که این دو صفت از مرد
 ساقط شود بحق عبودیت رسید و گفت توبه قبول آنست که مقبول بوده
 باشد بیش از گناه و گفت خوف و رجا دو قهارند که از بی ادبی باز
 دارند و گفت توبه نصوح آن بود که بر صاحب او اثر معصیت بنیان
 و آشکارا نماید و هرکرا توبه نصوح بود بامداد و شبانگاه او از هر گونه
 که بود باک ندارد و گفت تقوی آن بود که از تقوی خویش متقی باشد
 و گفت اهل زهد که تکبر کنند بر ابناء دنیا ایشان در زهد مدعی اند
 برای آنک دنیا را در دل ایشان رونقی نبودی براه اعراض کردن از آن
 بر دیگری تکبر نکردندی و گفت چه صولت آوردی بزهد در چیزی و
 باعراض از چیزی که جمله آن بتزدیک خذاء تعالی ببر بشه وزن نیست
 و گفت صوفی آنست که سخن از اعتبار بگوید و سر او منور شده بود
 بفکرت و گفت بندها معرفت درست نیاید تا صفت او آن بود که بخذاء
 تعالی مشغول گردد و بخذاء نیازمند بود یعنی مشغولی و نیازمندی او
 حجابست و گفت هرکه خذایرا بشناخت منقطع گشت بل که گنگ شد و
 هرکه بمحل انس نتواند رسید آن که او را وحشت نبود از جمله کون
 و گفت عوض چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل بود و گفت
 قسینها کرده شده است و صفتها پیدا گشته چون قسمت کرده شد بسی و
 حرکت چون توان یافت و گفت هرکرا بندگی کردن ازو در بخواهند و
 حقیقت حق تعالی بدانستن از هر دو مقام ضایع بماند و گفت طلب کردم
 معدن دلهاء عارفان در هواء روح ملکوت دیدم که بی بریزند در نزدیک
 خذاء تعالی بدو باقی و رجوعشان با او و گفت تا مرد جان نگرده که
 از آنجا که سرادقات عرش است تا اینجا که منتهای ثری است هر ذره
 آینه توحید وی گردد و در هر ذره او را بیند توحید او درست نیاید
 و گفت هر چند بتوانید رضارا کار فرمایید جان مباحیند که رضا شمارا

کار فرماید که محبوب گردید از لذت رؤیت و از حقیقت آنج مطالعه کنید یعنی چون از رضا لذت یافت از شهود حق باز ماند و گفت نگر تا با لذت طاعت و حلاوت عبادت او غره نشوی که آن زهر قاتل است و گفت شاذ بودن بکرامات از غرور و جهلست و لذت یافتن با اتصال نوعی است از غفلت و گفت مباحثید از آن قوم که انعام او را مقابلت کنند بطاعات ولیکن فرزند ازل باشید نه فرزند عمل و گفت عمل بمرکات دل شریفترست از عمل بمرکات جوارح که اگر فعلرا بنزدیک حق قیمتی بودی جهل سال بیغامبر علیه السلام خالی نماندی از آن نه گویم عمل مکن لیکن تو با عمل مباح و گفت هرکه از قسمت یاد آرد از آنج او را در ازل رفته از سوال و دعا فارغ آید و گفت من بدان مومنینم که حق تعالی از من دانست از آنک بر آن دانسته که من دامن مرا اعتماد نیست و گفت بند گوید الله اکبر یعنی خدای از آن بزرگتر است که با وی ازین فعل توان بیوستن یا بترك این فعل ازو توان بریدن از بهر آنک بیوستن و بریدن با وی بمرکات نیست لیکن بقضاء سابق ازلیست ^{۱۰} و گفت جنانک طفل از رحم بیرون آید فردا دولت مرد و محبت ارباب او ازو بیرون آید و گفت مردم بر سه طبقه اند طبقه اول آن قومند که خدای بریشان منت نهاد بانوار هدایت بس ایشان معصومند از کفر و شرك و نفاق و طبقه دوم آن قوم اند که خدا بر ایشان منت نهاد بانوار عنایت بس ایشان معصومند از صغایر و کبایر و طبقه سوم آن قوم اند ^{۲۰} که خدا بریشان منت نهاد بکفایت بس ایشان معصومند از خواطر فاسد و از حرکات اهل غفلت و گفت حقیر داشتن فقر و سرعت غضب و حب منزلت از دیدن نفس است و این خلع عبودیه بود و کوشیدن بالوهیت و گفت هرکه بشناخت او را غایب شد و هرکه غرق شد در بحر شوق او بگذاخت و هرکه عمل کرد لوجه الله بشواب رسید و هرکه اسخط

در یافت عذاب بدو فرو آمد و گفت بلندترین مقام خوف آن بود که
 ترسد که خدای درو نگردن خشمگین و او را بقت گرفتار کند و ازو اعراض
 نماید و گفت حقیقت خوف در وقت مرگ ظاهر شود و گفت علامت
 صادق آن بود که بتن با برادران پیوسته بود و بدل تنها با خدای
 و گفت خلق عظیم آنست که با هیچ کس خصومت نکند و کس را با او
 خصومت نباشد از فوت معرفت و گفت فرع اکبر بره قطعیت بود که
 ندا کنند که ای اهل بهشت خلود ولا موت و ای اهل دوزخ خلود ولا
 موت بس گویند اِخْسُوا فِیْهَا وَلَا تُكَلِّمُوْنَ و گفت شرمگین که عرق از
 وی ریزد آن زیادتی بود که درو بود و گفت اختیار برآنچ در ازل
 رفت بهتر از معارضه وقت و گفت آن خلّت که بدو نیکویها تمام شود و
 بنا بودن او همه نیکویها زشت بود استقامت است که ترا فرا ستاند از آنچ
 نصیب نفس است و گشاده گرداند بذآنچ نصیب تو خواهد بود و گفت
 فراست نوروشنایی بود که اندر دها بدرفشند و معرفتی بود مکین اندر
 اسرار که او را از غیب بغیب می برد تا چیزها ببیند از آنجا که حق تعالی
 بدو نماید تا از ضمیر خلق سخن می گویند و گفت این قوم را اشارات بود
 بس حرکات اکنون نماند است جز حسرات و گفت بی ادبی خویشتن را
 اخلاص نام کرده اند و شرهرا انبساط و دون همتی را جلدی همه از راه
 برگشته اند و بر راه مذموم می روند زندگانی در مشاهده ایشان ناخوشی
 بود و نقصان رُوح اگر سخن گویند بخشم گویند و اگر خطاب کند تکبر
 کند و نفس ایشان خبر می دهد از ضمیر ایشان و شره ایشان در
 خوردن منادی می کند از آنچ در سر ایشان است قَاتِلَهُمْ اللهُ اِنَّیْ یُؤْتِکُمْ
 و گفت ما مبتلا شدیم بروزگاری که نیست درو آداب اسلام و نه نیز
 اخلاق جاهلیت و نه احکام خداوندان مروّت و گفت جوانی فرا گرفتند
 و بر سگ بگردند و باره فریشته با آن سگ در جوال کردند هر چند

جهد می کنم و می گویم با این سگان بر نمی آیم تا باری در آشنایان
 نیفتند و او را برسینند از ایمان گفت جهل سال در گبرگی نباید گذاشت
 تا مرد با ایمان رسد گفتند ایها الشیخ معنی این چه بود گفت آنک تا
 بیغامبران را علیهم السلام جهل سال نبود ایشانرا وحی نیامد نه آن که
 ایشانرا در آن ساعت ایمان نبود نعوذ بالله لیکن آن کمال نبود باؤل که
 بعد از نبوت ایشانرا حاصل شد اما که تو صاحب نفس اماره باشی و
 نفس گبرست بحکم حدیث تا از گبرگی نفس خلاص نیایی با ایمان حقیقی نرسی
 گفتند هیچ کس از مقام محمد علیه السلام بگذشت گفت خود هیچ کس به مقام
 محمد نرسید که هر که دعوی کند که کسی از مقام او بگذشت یا بگذرد زندق
 ۱۰ بود کی نهایت درجه اولیا بدایت درجه انبیاست گفتند کدام طعام مستهی تر
 گفت لقمه از ذکر خذاء تعالی که بدست یقین از مابده معرفت بر گیری
 در حالتی که نیکوگان باشی بخدای در وقت وفات گفتند مارا وصیتی کن
 گفت ارادت خذاء تعالی در خویشتن نگاه دارید دیگری وصیت خواست
 گفت باس اوقات و انفاس خویشرا نگاه دار رحمة الله علیه،

ذکر شیخ ابو علی ثقفی رحمه الله علیه

۱۵

آن برورده اسرار آن خو کرده انوار آن مفتی تقوی آن مهدی معنی آن
 ولی صفی شیخ وقت بو علی ثقفی رحمه الله علیه امام وقت بود و عزیز
 روزگار و صحبت بو حفص و حمدون یافته و در نشابور نصوف ازو آشکارا
 شد در علوم شرعی کمال داشت و در هر فنی مقلّم بود و دست از همه
 ۲۰ بداشت و بعلم اهل نصوف مشغول شد و در میان صوفیان در سخن آمد
 و بیانی نیکو داشت و خلقی عظیم جنانک نقلست همسایه داشت کبوتر باز
 و همه روز او را از آن زحمتی عظیم بودی که کبوترانش بر بام سرای
 نشستندی و او سنگ انداختی روزی شیخ نشسته بود و قران می خواند
 ۲۴ همسایه سنگی در کبوتر انداخت سنگ بر پیشانی شیخ آمد و بشکست و

خون بر روه او فرو دوید اصحاب شاذ شدند و گفتند فردا بجاکم شهر
 روز و شرّ او را دفع کند که بتزدیک امیر شیخ مقبول القول است و ما
 از زحمت او باز رهیم شیخ خدمتگاری را بخواند و گفت در آن بوستان برو
 و جوی باز کن و بیاور جون خادم جوب بیاورد گفت اکنون ببر و
 بکبوتر باز ده و بگو این کبوترانرا بدین جوب برانگیز نقلست که گفت
 روزی جنازه دیدم سه مرد و زنی بر گرفته بودند و می بردند آن سوء
 جنازه که زن داشت من بر گرفتم و بگورستان بردم و نماز کردم و دفن
 کردم گفتم شمارا هیچ همسایه دیگر نبوذ که یارمندی کردی گفتند بوذ ولیکن
 اینرا حقیر داشتندی گفتم او کاری کردی گفتند محنت بوذ مرا بر وی
 ۱۰ رحمت آمد شبرا بخواب دیدم که یکی پیامد و روه او جون ماه شب
 چهارده لباسی فاخر پوشید و تبسم می کرد گفتم تو کیستی گفت آن محنتم
 که بر من نماز کردی و دفن کردی خذاء تعالی بر من رحمت کرد در
 آنج مردمان مرا حقیر داشتند و سخن اوست که گفت کسی که جمله علوم
 جمع کند و با جمله طوایف صحبت دارد هرگز بچایگاه مردان نرسد مگر
 ۱۵ ریاضت یافته باشد بفرمان شیخی یا امامی یا مؤدّب ناصح که هرکرا ادب
 فرمایند نباشد که او را از هرج مذموم بوذ نهی کند و امامی فرا گرفته
 نباشد که عیوب اعمال او بدو نموده باشد و رعونات نفس او در چشم
 او می نهاده در هیچ معامله اقتدا بدو روا نباشد و گفت طمع مدار راستی
 از آنک راستش نکرده باشند و امید مدار ادب از کسی که ادبش نداده
 ۲۰ باشند و گفت هرکه با بزرگان صحبت دارد نه از طریق حرمت محروم
 ماند از فواید ایشان و از برکات ایشان و از انواری که ایشانرا بوذ هیچ
 برو بدید نیاید و گفت فروع صحیح نخیزد مگر از اصل صحیح بس هرکه
 خواهد که اعمال او صحیح بوذ و بر جاده سنت بوذ گو نخست در دل
 اخلاص درست کن که درستی اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد
 ۲۵ و گفت هیچ کار مکنید براء خذای مگر آنک صواب بوذ و هیچ صوابرا

بچاء مبار بند مگر آنک خالص بود و بهیچ خالص قیام منابند مگر آن موافقت
 سنت بود و گفت مرد جنان باید که ازین چهار خصلت غافل نماند
 یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق امانت
 و گفت علم حیوة دلست و نور چشم از ظلمت جهل و گفت آفت آفت
 است اشتغال دنیا چون بکسی رو نهند و آفتست حسرتهای دنیا چون
 رو از کسی بگرداند و عاقل آنست که هرگز فرو نیابد بچیزی کی چون
 رو بند و نهند همه مشغولی بود و چون از کسی روی باز گرداند همه حسرت
 بود و گفت وای کسی که بفروخته باشد همه چیزها بهیچ چیز و خرید
 باشد بهیچ چیز همه چیزها و گفت روزگاری در آید که زندگانی درو خوش
 نباشد هیچ مؤمن را مگر خویشتن را بر فترک منافق نیندازد نعوذ بالله من
 شر ذلك،

ذکر شیخ جعفر خلدی رحمه الله علیه

آن صاحب همت آن ثابت امت آن کوه حلم آن بحر علم آن دولت باز ازلی
 و ابدی شیخ جعفر خلدی رحمه الله علیه عالم زمانه بود و در علم طریقت
 ۱۵ یگانه بود و از کبراء اصحاب جنید بود و از قدماء ایشان و در انواع
 علوم متبحر و در اصناف حقایق متعین و او را کلماتی عالی است حواله آن
 با کسی دیگر کرد وقتی می گفت صد و سی و اند دیوان اهل تصوف
 نزدیک من است گفتند از کتب محمد ترمذی هیچ هست ترا گفت نه که
 او را از شمار صوفیان ندانم که او آرایش مشایخ بود و مقبول بود نقلست
 ۲۰ که شصت حج بکرده بود مریدی داشت او را حمزه علوی گفتند شی
 حمزه قصد کرد که بخانه شیخ رود شیخ گفت امشب اینجا باش مگر حمزه
 طعمای مرغ در تنور خواست نهاد تا فرزندانش بخورند گفت اگر امشب
 اینجا باشم فردا نماز بامداد اینجا بیاید کرد و بیاید بود تا نماز بامداد و
 ۲۴ چاشتگاه با شیخ بگذارم و دبر شود و طفلان گرسنه بمانند و در بند من

باشند بس گفت شیخا بروم گفت امشب اینجا بپاش گفت مهمی دارم
گفت نو دانی بخانه آمد و آن طعام مرغ در تنور نهاد بس دیگر روز
کنیزك را گفت آن طعام بیار کنیزك آن طعامرا از تنور بر آورد و در راه
که بی آمد بایش بر سنگ افتاد و تابه بر زمین افتاد و بشکست و طعام
بر ریخت مرغ بر راه گذر بیفتاد حمزه گفت باز رو و آن مرغ بیار تا بشویم
و بکار بریم درین بوزند که ناگاه سگی از در آمد و مرغرا برد گفت
آکنون چون این همه از دست بشد باری بر خیزم و صحبت شیخ از دست
ندم و بنزدیک شیخ آمد شیخ را چون چشم برو افتاد گفت هر که گوشت باره
دل مشایخ گوش ندارد گوشت او بسگ دهند حمزه بشپان شد و توبه
۱۰ کرد نقلست که يك روز بیغامبر را علیه السلام بخواب دید گفت نصوف
جیست گفت ترك دعوی و بنهان داشتن معنی و ازو برسیدند که نصوف
جیست گفت حالتی که درو ظاهر شود عین ربوبیت و مضحک گردد عین
عبودیت و گفت نصوف طرح نفس است در عبودیت و بیرون آمدن از
بشریت و نظر کردن بخذاء تعالی بکلیت و ازو برسیدند از تلوین فقر
۱۵ گفت تلوین ایشان تلوینی براء زیادتى از بهر آنک هرکرا تلوین نبود
زیادتى نبود و گفت چون درویش را بینی که بسی خورد بدانک او از
سه چیز خالی نبود یا وقتی که برو گذشته است و نه در آن وقت چنان
بوده است که باید یا بعد ازین خواهد بود چنانک نه بر جاده بود یا
در حال موافقتى ندارد او را برسیدند از توکل گفت توکل آنست که اگر
۲۰ چیزی بود و اگر نبود دل در هر دو حالت یکسان بود بل که اگر نبود
طرب درو بود و اگر بود طرب درو نبود بل که توکل استقامت است
با خذاء تعالی در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر
یکساعت است و گفت فتوت حقیر داشتن نفس است و بزرگ داشتن
۲۴ حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور کند از مواضع هلاک

و گفت بنده خاص باش خدایرا تا از اغیار نگردی و گفت سعی احرار از بهر نفس خویش نبود بل که برای برادران بود و گفت شریف همت باش که بهمت شریف بمقام مردان توان رسید نه بمجاهدات و گفت لذت معامله نیابد با لذت نفس از جهت آنکه اهل حقایق خودرا دور کرده اند از اهل علایق و قطع کرده اند آن علایق که ایشانرا قاطع است از حق بیش از آنکه آن علایق بریشان راه برین گرداند و گفت هرکه جهد نکند در معرفت خویش قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح هرکه رسد لازم گیرد مطالبه نفس بصدق در جمله احوال و هرکه روح معرفت بوی رسد او بشناسد موارد و مصادر کارها و هرکه روح مشاهده ۱۰ بدو رسد مکرم گردد بعلم لدنی نقلست که او دعایی داشت آزموده وقتی اورا نگیی در دجله افتاد آن دعا بر خواند حالی نگاه کرد نگیی در میان کتاب باز یافت شیخ ابو نصر سراج گویند آن دعا این بود یا جامع الناس لیوم لا ربّ فیہ اجمع ضائی جون وفانش نزدیک آمد بیفداد بود و خاک بشونیریه است آنجا که سری سقطی و جنید رحمة الله علیه،

ذکر شیخ علی روزباری رحمة الله علیه

۱۵

آن رنج کشنده مجاهد آن گنج گرینه مشاهده آن بحر حلم و دوست داری شیخ علی روزباری رحمة الله علیه واسعة از کاملان اهل طریقت بود و از اهل فتوت و ظریفترین بیران و عالمترین ایشان بعلم حقیقت و در معامله و ریاضت و کرامت و فراست بزرگوار بود و اهل بغداد جمله ۲۰ حضرت اورا خاضع بودند و جنید قایل فضل او بود و بهبه نوعی بصواب بود و در حقایق زفانی بلیغ داشت و در مصر مقیم بودی و صحبت جنید و نوری و ابن جلا یافته و اورا کلماتی بلیغ و اشاراتی عالی است نقلست که جوانی مدتی بر او بود جون باز می گشت گفت شیخ چیزی ۲۴ بگویند گفت ای جوانمرد اجتماع این قوم بوعده نبود و براگدن ایشان

بمشاورت نه و گفت وقتی درویشی بر ما آمد و ببرد او را دفن کردیم بس
 خواستم که روی او باز کنم و بر خاک نهم تا خدای تعالی بر غریبی او
 رحمت کند چشم باز کرد و گفت مرا ذلیل می کنی بس از آنکس ما را
 عزیز کرده است گفتم یا سیدی بس از مرگ زندگانی گفت آری من زنده
 و محبان خدا زنده باشم ترا ای روزباری فردا باری دهم نقلست که گفت
 یکجند گاهی من بیلا و سواس مبتلا بوزم در طهارت روزی بدریا بازده
 بار فرو شدم و تا وقت فرو شدن آفتاب آنجا ماندم که وضو درست
 نمی یافتم در میانه رنجینه دل گشتم گفتم خدایا العاقبة هاتنی آواز داد از
 دریا که العاقبة فی العلم ازو برسیدند که صوفی کیست گفت صوفی آنست
 ۱۰ که صوف بوشد بر صفا و بچشانند نفس را طعم جفا و بیندازد دنیا از بس
 قفا و سلوک کند بر طریق مصطفی و گفت صوفی که از پنج روزه گرسنگی
 بنالد او را بی بازار فرستید و کسب فرمایند و گفت نصوف صفوت قریست
 بعد از کدورت بعد و گفت نصوف معتکف بودنت بر در دوست و
 آستانه بالین کردن اگرچه می رانندت و گفت نصوف عطاء احرارست
 ۱۵ و گفت خوف و رجا دو بال مردند مانند مرغ چون هر دو بایستند مرغ
 بایستد و چون یکی بنقصان آید دیگر ناقص شود و چون هر دو نماند
 مرد در حدّ شرک بود و گفت حقیقت خوف آنست که با خدای از غیر
 از خدای ترسی و گفت محبت آن بود که خویشرا جمله بمحبوب خویش
 بخشی و ترا هیچ باز نماند از تو و برسیدند از توحید گفت استقامت دلست
 ۲۰ باثبات با مفارقت تعطیل و انکار و گفت نافع تر یقینی آن بود که حقرا
 در چشم تو عظیم گرداند و ما دون حقرا خورد گرداند و خوف و رجا
 در دل تو ثابت کند و گفت جمع سرّ توحید است و تفرقه زبان توحید
 و گفت آنج بر ظاهر می گرداند از نعمتها دلیل است بر آنج در باطن
 ۲۴ می دارد از کرامتباء بی نهایت و گفت چگونه اشیا بدو حاضر آیند و

جمله بدوات فانی از وی شوند از خویش یا چگونه ازو غایب شوند
 اشیا که جمله ازو و صفات او ظهوری گیرند سبحان آنک او را نه چیزی
 حاضر تواند آمد و نه ازو غایب تواند شد و گفت حق تعالی دوست
 دارد اهل همت را از براء این اهل همت او را دوست دارند و گفت
 ما درین کار بجای رسیده ایم چون تیزی شمشیر اگر هیچ گونه بجنبیم بدوزخ
 در افتیم و گفت اگر دینار او از ما زایل شود اسم عبودیه از ما ساقط
 گردد یعنی زنده نمانیم و گفت کمترین نفسی که آن نفس از اضطرار بود
 آنرا نهایتی نبود و گفت جنانک خداوند تعالی فریضه کرد بر انبیا ظاهر
 کردن معجزات و براهین همچنان فریضه کرد بر اولیا بنهان کردن احوال
 ۱۰ و مقامات تا چشم اغیار بر آن نیفتند و کس آنرا نبیند و نداند و گفت
 هرکرا در راه توحید نظر افتد بر نهاد خود آن توحید او را از آتش
 برهاند و گفت چون دل خالی گردد از جب و راست و نفس از جب
 و راست و روح از جب و راست از دل حکمت بدید آید و از نفس
 خدمت و از روح مکاشفت و بعد ازین سه چیز دین صنایع او و
 ۱۵ مطالعه سرایر او و معامله حقایق او و گفت علامت این چه گفتم چه
 بود آنک ننگری از جب و راست و برسیندند از سماع گفت من راضیم
 بدانک از سماع سر بسر خلاص یابم گفتند جگویی در کسی که از سماع
 ملامتی چیزی بشنود گوید مرا حلالست که بدرجه رسیدم که خلاف احوال
 در من اثر نکند گفت آری رسیده است و لیکن بدوزخ برسیندند از حسد
 ۲۰ گفت من درین مقام نبوده ام جواب ننوانم داد و اما گفته اند المحاسدُ
جائِدٌ لِأَنَّهُ لَا يَرْضَى بِقِضَاءِ الْوَاحِدِ و گفت آفت از سه بیماری زاید اول
 بیماری طبیعت دوم بیماری ملازمت عادت سیم بیماری فساد صحبت گفتند
 ای شیخ بیماری طبیعت چیست گفت حرام خوردن گفتند ملازمت عادت
 ۲۴ چیست گفت بجرام نگرستن و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست

گفت بهرج بدید آید در نفس متابعت آن کنی و گفت بند خالی نیست از چهار نفس یا نعمتی که آن موجب شکر بود یا منّی که موجب ذکر بود یا معنی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود و گفت هر چیزی را واعظیست و واعظ دل حیاست و فاضلترین گنج مؤمن حیاست از حق و برسیدند از وجد در سماع گفت مکاشفت اسرار است بمشاهدت محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هرکه نظر کند بصفت محبوب بود و هرکه نظر کند بموصوف ظفر یابد و گفت قبض اول اسبابست فنار و بسط اول اسبابست بقارا و گفت مرید آن بود که هیچ نخواهد خود را جز آنک حق تعالی او را خواسته باشد و مرد آن بود که هیچ نخواهد از کوئین بجز از حق تعالی و گفت تنگترین زندانها هم نشینی با نااهل است و چون وقت وفاتش رسید خواهرش گوید سر بر کنار من داشت چشم باز کرد و گفت درهء آسمانها گشاده است و بهشت راسته و بر ما جلوه می کند که یا با علی ما ترا بجای رسانیدیم که هرگز در خاطر تو نگذاشته است و حوران نثارها می کند و اشتیاق می نمایند

۱۵ و این دل ما می گوید بِحَقِّكَ لَا أَنْظُرُ إِلَّا بِعَمْرٍكَ عَمْرٍكَ دَرَّازِ دَرِ انْتِظَارِ كَارِی بِسَرِّ بَرْدِیْمِ بَرِّگِ آن نیست که باز گردیم بر شوقی والسلام،

ذکر شیخ ابو الحسن حُصْرِی رَحْمَةُ اللّهِ عَلَیْهِ

آن عالم ربّانی آن حاکم حکم روحانی آن قدوه قافله عصمت آن نقطه دایره حکمت آن محرم صاحب سرّی شیخ ابو الحسن حُصْرِی رَحْمَةُ اللّهِ عَلَیْهِ شیخ

۲۰ عراق بود و لسان وقت و حالی تمام داشت و عبارتی رفیع بصری بود و بیغداد نشستی و صحبت با شیخی داشتی و معبر عظیم بودی و در بغداد باصحاب خود سماع کردی در پیش خلیفه او را غمز کردند که قوی بهم در شکر اند و سرود می گویند و بای می گویند و حالت می کنند و در سماع

۲۴ می نشینند مگر روزی خلیفه بر نشسته بود در صحرا و حُصْرِی باصحاب

شدند کسی خلیفه را گفت آن مرد که دست می زند و بای می کوبد اینست خلیفه عنان باز کشید حُصْری را گفت چه مذهب داری گفت مذهب بو حنیفه داشتم مذهب شافعی باز آمدم و اکنون خود چیزی مشغولم که از هیچ مذهب خبر نیست گفت آن چیست گفت صوفی گفت صوفی چه باشد گفت آنک از دو جهان بدون او هیچ چیز نیارآمد و نیاساید گفت آنکه دیگر گفت آنک کار خویش بدو باز گذارد که خداوند اوست تا خود بفضاء خویش توی می کند گفت دیگر حُصْری گفت فَمَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ جون حق را یافتند چیزی دیگر ننگرند خلیفه گفت ایشانرا مجتنبانید که ایشان قوی بزرگ اند که حق تعالی را نیابت کار ایشان دارند نقلست که احمد نصر شصت موقف ایستاده بود بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکبار در حرم حدیثی بکرد پیران حرم او را از حرم بیرون کردند گفتند دوپست و هشتاد پیر در حرم بودند نو سخن گویی اندر آن ساعت بو الحسن از خانه بیرون آمد و دربانرا گفت آن جوان خراسانی که هر سال اینجا آمدی اگر این بار بیاید نگر تا راهش ندهی ۱۰ جون احمد بیفتاد آمد بر حکم آن گستاخی بدر خانه شیخ شد دربان گفت فلان وقت شیخ بیرون آمد و گفت که او را مگذارید و راست همان وقت بود که از حرمش بیرون کرده بودند احمد نصر بیفتاد و بیهوش شد و چند روز هم آنجا افتاده می بود آخر روزی شیخ بو الحسن بیرون آمد و رو بدو کرد و گفت یا احمد آن ترك ادبرا که بر تو رفته است باید که ۲۰ بر خیزی و بروم شوی و یکسال آنجا خوک بانی کنی و جایگاهی بوزه است مسلمانانرا در طرسوس کفار آنرا گرفته اند و ویران کرده بس آنجا برو و بروز خوک بانی می کن و بشب بدان جایگاه می شو و تا روز نماز می کن و نگر تا يك ساعت نخسی تا بود که دلهاء عزیزان ترا قبول کنند مرد کار افتاده بود بر خاست و بروم شد و جامه ناز بر کشید و کمر نیاز بر ۲۰ میان جان بست و تا يك سال خوک بانی کرد چنانک فرموده بود بس

باز گشت و ببفداد باز آمد چون بدر خانقاه رسید دربان گفت همین
 زودتر باش که امروز شیخ هفت نوبت بیرون آمده است بطلب تو بی فرار
 شیخ ابو الحسن چون آواز او بشنید بیرون آمد و او را در بر گرفت
 و گفت یا احمد ولدی و قُرّة عینی احمد از شاذی لیک بزد و روی
 در بادیه نهاد تا حجی دیگر بکند چون بحرم رسید پیران حرم پیش احمد
 باز آمدند و گفتند یا ولداه و قُرّة عیناه جرمش هم این بود که یک
 حدیث کرده بود و امروز هم بر در دکانها طامات می گویند نقلست که
 گفت سحرگاهی نماز گزاردم و مناجات کردم و گفتم الهی راضی هستی که
 من از تو راضی ام ندا آمد که ای کذاب که اگر تو از ما راضی بودی
 ۱۰ رضاء ما طلب نکردی و گفت مردمان گویند حُصْری بقوافی نگرید مرا
 دردهاست از حال جوانی باز که اگر از یک رکعت دست بدارم با من
 عتاب کنند و گفتم نظر کردم در ذلّ هر صاحب ذلّی ذلّم بر جمله زیادت
 آمد در آخر نگاه کردم در عزّ هر صاحب عزّی عزّ من بر عزّ هم زیادت
 آمد بس این آیت بر خواند من کَانَ یَرِیدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِیعًا و گفتم
 ۱۵ اصول ما در توحید پنج چیز است رفع حدث و اثبات قدم و هجر وطن
 و مفارقت اخوان و نسیان آنچ آموخته و آنچ نی دانی یعنی فراموش آنچ
 دانند و ندانند و گفتم بگذارید مرا بیلای من نه شما از فرزندان آدمید
 آنک ییافرید حق تعالی او را بر تخصیص خلقت و بچانی بی واسطه غیر
 او را زنده کرد و ملائکه بفرمود تا او را سجد کردند بس بفرمانی که او را
 ۲۰ فرمود در آن مخالف شد چون اوّل خم دُردی بود آخرش چگونه
 خواهد بود یعنی چون آدم را بخود باز گذارند با همه مخالفت باشند و چون
 عتاب حق در رسد هم محبت باشد و گفتم با تیغ انکار هر چه اسم و رسم
 بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هر چه معلول و معلوم است
 ۲۴ خالی نگردانی بنایع حکمت از فعد دل تو بظهور نیاید و گفتم هر که دعوی

کند اندر چیزی از حقیقت شواهد کشف براهین او را نکذیب کند و گفت
 نشستن باندریشه و تفکر در حال مشاهده یکساعت بهتر است از هزار حج
 مقبول و گفت چنین نشستن بهتر از هزار سفر و گفت بعضی را برسیدم
 که زهد چیست گفت ترك آنج در آنی بدانك در آنی ازو برسیدند از
 ملامتی نعره بزد و گفت اگر درین روزگار بیغامبری بودی از ایشان
 بودی و گفت سماع را تشنگی دایم باید و شوق دایم که هر چند پیش خورد
 و برا تشنگی پیش بود و گفت حکم سماعی را کجوں قاری خاموش شود
 آن منقطع گردد و سماع باید که بسمع متصل باشد بیوسنه جنانك هرگز
 نگردد و گفت صوفی آنست که چون از آفات فانی گشت دیگر بسر آن
 نشود و چون روء فرا حق آورد از حق نیفتد و حادثه را درو اثر نباشد
 و گفت صوفی آنست که او موجود نباشد بعد از عدم خویش و معدوم
 نگردد بعد از وجود خویش و گفت صوفی آنست که وجد او وجود
 اوست و صفات او محاب او یعنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و گفت
 تصوف صفاء دلست از مخالفات و گفت تا ما دام کی کون موجود بود
 ۱۵ تفرقه موجود بود بس چون کون غایب گشت حق ظاهر شد و این حقیقت
 جمع بود که جز حق نبیند و جز ازو سخن نگوید رحمة الله علیه،

ذکر شیخ ابو اسحاق شهریار کازرونی

آن متقی مشهور آن منتهی مذکور آن شیخ عالم اخلاص آن محرم حرم خاص
 آن مشتاق بی اختیار ابو اسحق شهریار رحمة الله علیه یگانه عهد بود و
 ۲۰ نفسی مؤثر داشت و سخنی جانگیر و صدقی بغایت و سوزی بی نهایت و
 در ورع کمالی داشت و در طریقت دوربین و نیز فراست بود و از کازرون
 بود و صحبت مشایخ بسیار یافته بود و تربت شیخ تراک اکبر میگویند
 ۲۲ از آنکه هرچه از حضرت وی طلبند حق تعالی بفضل خود آن مقصود

روا گرداند نقلست که آن شب که شیخ بوجود آمد بود از آن خانه نوری دیدند چون عمودی که به آسمان پیوسته بود و شاخها داشت و بهر اطراف شاخی از آن نور میرفت و پدر و مادر شیخ مسلمان بودند اما جدش کبر بود نقلست که در طفلی پدر شیخ را پیش معلم فرستاد تا قرآن آموزد و جدش مانع میشد و میگفت صنعتی آموختن او را اولتر باشد که بغایت درویش بودند و شیخ میخواست تا قرآن آموزد شیخ با پدر و مادر و جد ماجراها کرد تا راضی شدند و شیخ در تحصیل علم چنان حریص بود که پیش از همه کودکان حاضر میشد تا بر همه سابق آمد و گفت هر که در طفلی و جوانی مطیع حق تعالی باشد و در پیری همچنان مطیع باطن او بنور معرفت منور باشد و ینابیع حکمت از دل او بر زبان او روان باشد و هر که در طفلی و جوانی عصیان کند و در پیری توبه کند او را مطیع خوانند اما کمال شایستگی حکمت او را دیر دست دهد و کتر و گفت در ابتدا که تحصیل علم میکردم خواستم تا طریقت از شیخی بگیرم و خدمت و طریق آن شیخ را ملازم باشم دو رکعتی استخاره کردم و سر بسجده نهادم و گفتم خدایا مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبد الله خفیف و حارث معاسی و ابو عمرو بن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب شدم چنان دیدم که شخصی بیامد و اشتری با وی بود و حمل آن خرواری کتاب و مرا گفت این کتابها از آن شیخ ابی عبد الله خفیف است و تمام با این اشتر از بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم دانستم که حواله بخدمت ویست بعد از آن شیخ حسین آگار رحمه الله بیامد و کتابهای شیخ ابی عبد الله پیش شیخ آورد یفین زیادت شد و طریقت او برگزیدم و متابعت او اختیار کردم نقلست که پدرش گفت تو درویشی و استطاعت آن نداری که هر مسافر که برسد او را مهمان کنی مبادا که درین کار عاجز شوی شیخ هیچ نگفت تا در ماه رمضان جماعتی مسافران برسیدند و هیچ موجود نبود و شام نزدیک ناگاه یکی در آمد و ده خروار

نان پخته و مویز و انجیر بیاورد و گفت اینرا بدرویشان و مسافران صرف کن چون پدر شیخ آن بدید ترك ملامت کرد و قوی دل شد و گفت چندانکه توانی خدمت خلائق میکن که حق تعالی ترا ضائع نگذارد نقلست که چون خواست که عمارت مسجد کند مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که آمدن بود و بنیاد مسجدی نهاد روز دیگر سه صف از مسجد بنیاد کرد مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که با صحابه آمدن بود و مسجدرا فراختر از آن عمارت میفرمود بعد از آن شیخ از آن فراختر کرد نقلست که چون شیخ عزم حج کرد در بصره جمعی مشایخ حاضر شدند و سفره در میان آوردند گوشت پخته در آن بود شیخ گوشت نخورد ایشان گمان بردند که شیخ گوشت نمیخورد بعد از آن شیخ گفت چون ایشان چنین گمان بردند گوشت نتوان خورد با نفس گفت چون در میان جمع نمودی که گوشت نمیخورم چون خالی شوی بنها خواهی خورد و عهد کرد که تا زند بود گوشت نخورد و خرما نیز نذر کرده بود و نمیخورد و شکر نیز نذر کرده بود و نمیخورد وقتی شیخ رنجور بود طیب شکر فرمود ۱۵ چندانکه جهد کردند نخورد و هرگز از جوی خورشید مجوسی که حاکم کازرون بود آب نخورد نقلست که شیخ وصیت کرده بود مریدانرا که هرگز هیچ چیز تنها نخورید نقلست که مریدی اجازت خواست که خویشانرا پرشی کند شیخ اورا اجازت نداد پس اتفاق چنان افتاد که برفت و خویشان تباهاه پخته بودند وی نیز بموافقت ایشان لقمه چند بخورد چون ۲۰ بخدمت شیخ آمد اتفاقاً اورا با درویشی مناظره افتاد و جرم بطرف وی شد و جامها که پوشیده بود بغرامت بدرویشان داد و برهنه ماند شیخ چون اورا بدید گفت تباهاه بود که کار تو تباهاه بکرد نقلست که بجهت قوت شیخ قدری غله از قدس آورده بودند و آنرا تخم ساخته و در زمینهای مباح بکشتندی و بقدر حاجت قوت شیخ از آن بودی و در جامه نیز ۲۵ احتیاطی تمام کرده و تخم آن از حلال حاصل کرده و هر سال زرع کردند

و جامه شیخ از آن بودی و گاه بودی که صوف پوشیدی و بغایت متورع
و متقی بوده است نقلست که در ابتدا اصحاب شیخ از غایت فقر و اضطرار
گیاه میخوردند چنانکه سبزی گیاه از زیر پوست ایشان پیدا بودی و
جامه پارهای کهنه بر چیدنندی و نمازی کردندی و از آن ستر عورت
۵ ساختندی و وفات شیخ در روز یکشنبه ثامن ذیقعده سنه ست و عشرين و
اربعه بود عمر شیخ هفتاد و دو سال بود و گویند هفتاد و سه قدس
الله سره نقلست که دانشمندی در مجلس شیخ حاضر بود چون شیخ از مجلس
پرداخت دانشمند بیامد و در دست و پای شیخ افتاد گفت چه بودت
گفت بوقتی که مجلس میگفتی در خاطر آمد که علم من ازو زیادست
۱۰ و من قوت بجهدی یابم و بزحمت لقمه بدست می آورم و این شیخ با این
همه جاه و قبول و مال بسیار که بر دست او گذر میکند ایا درین چه
حکمتست چون این در خاطر من بگذشت در حال تو چشم در قندیل
افکندی و گفتم که آب و روغن درین قندیل با یکدیگر مفاخره کردند
آب گفت من از تو عزیزتر و فاضلتر و حیات تو و همه چیز بمن است
۱۵ چرا تو بر سر من نشینی روغن گفت برای آنکه من رنجها بسیار دیدم
از کشتن و درودن و کوفتن و فشردن که تو ندیده و با این همه در
نفس خود میسوزم و مردمانرا روشنائی میدهم و تو بر مراد خود روی و
اگر چیزی در بر تو اندازند فریاد و آشوب کنی بدین سبب بالای تو
استاده ام و گفتم آنچه من می پوشم برای خدا می پوشم و گفتم روزی
۲۰ اندیشه کردم که چرا مشغول بستن صدقات و بدرویشان مقیم و مسافر
صرف کردن مرا با ستدن و دادن چکارست مبادا که تقصیری رود و در
قیامت بعتاب و حساب آن در مانم خواستم که درویشانرا بگویم که تا هر
کس باز بوطن خود روند و بعبادت مشغول شوند در خواب شدم
مصطفی را صلی الله علیه و سلم دیدم که مرا گفت که یا ابراهیم بستان و
۲۵ بد و مترس نقلست که دو کس بخدمت شیخ آمدند و هر يك را از دنیائی

طبع بود و شیخ بر منبر وعظ میگفت در میانه سخن فرمود کہ ہرکہ زیارت
 ابراہیم کند باید کہ حسبہ للہرا بود و هیچ طبع دنیاوی در میان نباشد
 و ہرکہ بطبع و غرض دنیائی پیش او رود هیچ ثوابی نخواہد بود پس
 جزوی از قرآن در دست داشت فرمود کہ بحق ان خدای کہ این کلام
 ۵ ویست کہ آنچه درین کتاب فرمودہ است از اوامر و نواہی بجای آورده
 ام قاضی طاہر در آن مجلس حاضر بود در خاطرش بگنشت کہ شیخ زن
 نخواستہ است چگونه او ہمہ اوامر و نواہی بجای آورده باشد شیخ روی
 بوی کرد و گفت حق تعالی این یکی از من عفو کردہ است و گفت
 وقتہا در صحرا عبادت میکنم چون در سجدہ سبحان ربی الاعلیٰ میگویم از
 ۱۰ رمل و کلوخ آن زمین ہی شنوم کہ بموافقت من تسبیح ہی کند نقلست کہ
 جہودی ہمسافری شیخ آمدہ بود و در پس ستون مسجد نشستہ و پنهان
 میداشت شیخ ہر روز سفرہ بوی ہی فرستاد بعد از مدتی اجازت خواست
 کہ برود گفت ای جہود چرا سفر میکنی جایت خوش نیست جہود شرمزده
 شد و گفت ای شیخ چون میدانستی کہ جہودم این اعزاز و اکرام چرا
 ۱۵ میکردی شیخ فرمود کہ هیچ سری نیست کہ بہ دو نان نہ ارزد نقلست
 کہ امیر ابو الفضل دہلی بزبارت شیخ آمدہ شیخ فرمود کہ از خمر خوردن
 توبہ کن گفت یا شیخ من ندیم وزیرم فخر الملک مبادا کہ توبہ من شکستہ
 شود شیخ فرمود توبہ کن اگر بعد از آن در مجمع ایشان ترا زحمت دہند
 و فرومانی مرا یاد کن پس توبہ کرد و برفت بعد از آن روزی در
 ۲۰ مجلس خمرخوارگان حاضر بود پیش وزیر الحاح میکردند تا خمر خورد
 پس گفت ای شیخ کجائی در حال گریہ در میان دوید و آن آلت خمر
 بشکست و برینخت و مجلس ایشان بہم بر آمدہ ابو الفضل چون آن کرامات
 بدید بسیار بگریست وزیر گفت سبب گریہ تو چیست حال خود با وزیر
 یگفت وزیر اورا گفت همچنان بر توبہ میباش و دیگر اورا زحمت نداد
 ۲۵ نقلست کہ پدری و پسری پیش شیخ آمدند تا توبہ کنند شیخ فرمود کہ

هر که پیش ما توبه کند و توبه بشکند و برا در دنیا و آخرت عذاب و عقوبت باشد پس ایشان توبه کردند اتفاق چنان افتاد که توبه بشکستند روزی آتشی می افروختند آتش در ایشان افتاد و هر دو بسوختند نقلست که روزی مرغی بیامد و بر دست شیخ نشست شیخ فرمود که این مرغ چون از من این است بر دست من نشست و همچنین روزی آهویی بیامد و از میان مردم بگذشت تا بخدمت شیخ رسید شیخ دست مبارک بر سر آهوی بمالید و گفت قصد ما کرده است پس خادم را فرمود تا آهو بصحرا برد و رها کرد نقلست که از شیخ بوی خوش آمدی که نه بوی مشک و عود بود هر جا که بگذشتی بوی آن باقی ماندی نقلست که روزی میگفت عجب دارم از آنکس که جامه پاک دارد و آنرا برنگی می کند که در آن شبهت است یعنی رنگ نیل و چون این می فرمود طیلسانی برنگ نیل داشت پس گفت رنگ نیل این طیلسان از نیل حلال است که از برای من از کرمان آورده اند و گفت هر که حساب خود نکند در خوردن و آشامیدن و پوشیدن حال وی چون حال بهائم باشد و گفت ذکر حق تعالی بدل فرا گیر و دنیا را بدست چنان مباح که ذکر را بر زبان گیری و دنیا را بدل و گفت بینائی مومن بنور دل بود از آنکه آخرت غیب است و نور دل غیب و غیب را بغیب توان دید و گفت کترین عقوبت عارف آنست که حلاوت ذکر از وی بریابند و گفت دنیا داران بندگان را بعیب جوارح رد کنند و بظاهر وی نگرند و حق تعالی بندگان را بعیب دل رد کند و بیاطن وی نگرد و إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ و گفت ای قوم چه بوده است باز گردید از هر چه هست و روی با خداوند خود کنید که شمارا در دنیا و آخرت از وی گزیر نیست و گفت امروز در کارزون بیشتر گیرند و مسلمان اندکند چنانکه ایشان را می توان شمرد اما زود باشد که بیشتر مسلمان باشند و گبر اندک شوند نقلست

که بیست و چهار هزار گبر و جهود بر دست او مسلمان شدند نقلست
 که مالداري از لشكري بود و بارها شیخرا میگفت تا چیزی از دنیا قبول
 کند او نمیکرد آخر بشیخ کس فرستاد که چندین بنده بنام تو آزاد کردم
 و ثواب آن بتو دادم شیخ گفت مذهب ما نه بنده آزاد کردنست بلکه آزاد
 بنده کردنست برفق و مدارا و گفت مرد آنست که بستاند و بدهد و
 نیم مرد آنست که بدهد و نستاند و نامرد آنست که ندهد و نستاند
 و گفت در خواب دیدم که ازین مسجد باسماں معراجی پیوسته بودی
 مردم می آمدند و بدان معراج باسماں میشدند و گفت حق تعالی این
 بقعه را کرامتی داده است که هر که قصد زیارت این بقعه کند مقصودی
 ۱۰ که دارد دینی و دنیائی حق تعالی او را کرامت کند گفت درین روزی
 چند در دنیا اگر ترا برهنگی و گرسنگی و ذلّ و فاقه برسد صبر کن که
 بزودی بگذرد و بنعم آخرت رسی و گفت سه گروه فلاح نیابند بخیلان
 و ملولان و کاهلان و گفت جهد کنید که چون از سابقان نتوانید بودن
 باری از دوستان ایشان باشید المؤمن مع من أحبّ و گفت جهد کن در
 ۱۵ دنیا تا از غفلت بیدار شوی که در آخرت پشیمانی سود ندارد و گفت
 در راه که روی برادرانرا از خود در پیش دار تا خدا ترا در پیش دارد
 و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسی برادر مسلمانرا حقیر دارد
 و گفت مومن تا لذات دنیا ترک نکند لذت ذکر حق تعالی نیابد و گفت
 حق تعالی هر بندها عطا می داد و مرا حلاوت مناجات داد و هر کسی را
 ۲۰ انس بچیزی داد و مرا انس بخود داد و گفت بار خدایا همه کس ترا
 میخوانند و می طلبند تو کرائی و با کیستی پس گفت إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ
اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ حق تعالی با آنکس است که در خلا و ملا از
 ذکر وی غافل نشود چون فرمان وی بشنود در ادای آن بشتابد و چون
 ۲۴ نهی بیند از آن باز ایستد و گفت جهد آن کن که در میانه شب بر

خیزی و وضو سازی و چهار رکعت نماز کنی و اگر نفس مطاوعت نکند
 دو رکعت بکن و اگر نتوانی چون بیدار شوی بگویی لا اله الا الله محمد
 رسول الله نقلست که روزی شیری بسته در پیش رباط میگذرانیدند شیخ
 چون بدید گفت ای شیر تا چه گناه کرده که بدین بند و دام گرفتار
 شدی پس گفت ای قوم بر حال خود تکیه مکنید که شیطانرا دامه‌ها
 بسیارست که ما آنرا فی شناسیم بسی شیران طریقت که در دام شیطان
 گرفتار شده اند اصحاب بگریستند و گفت خداوند اگر در قیامت با من
 نیکویی خواهی کرد مرا بر بالای بدار و همه دوستان و یاران مرا بمن نهای
 تا خرم شوند و بفضل و رحمت تو همه با یکدیگر در بهشت شویم و اگر
 حال بگونه دیگرست مرا برای فرست بدوزخ که کس مرا نه بیند تا
 دشمنان من شادمانی نکنند و گفت هر آنکس که هوای شهوت بر وی
 غالب است باید که زن کند تا در فتنه نیفتد که اگر دیوار و زن پیش
 من یکسان نبودی زن کرده و گفت من هیچو غرقه ام در دریا که گاه
 گاه امید خلاص میدارم و گاه از خوف هلاک می نرسم و گفت حق تعالی
 میفرماید ای بند من از همه اعراض کن و روی بحضرت ما آور که
 ترا از من در کل حال ناگیرست تا چند از من گریزی و روی از من
 بگردانی و گفت بدبخت کسی باشد که از دنیا برود و لذت انس و
 مناجات حق تعالی نخشید باشد و هر که این چشید پیوسته سلم سلم میگوید
 و گفت چگونه نترسد بند که او را نفس از یک جانب و شیطان از یک
 ۲۰ جانب و او در میانه عاجز و گفت هر که او را کار دنیا با نظام باشد کار
 آخرش بی نظام بود و هرگز هر دو حیوتش نیک نبود و گفت هر که بر
 سلطان دنیا دلبری کند مالش برود و هر که با صالحان دلبری کند و
 مخالفت ایشان ورزد بنیادش برود و ایمانش با خطر باشد و گفت پرهیزید
 ۲۴ از آنکه فریفته شوید بدانکه مردم بشما تقرب کنند و دست شما بوسه دهند

که شما ندانید که در آن چه آفتست و گفت سخنی را سر کیسه گشاده باشد و دستهای وی گشاده و درهای بهشت گشاده بر وی و بخیل را سر کیسه بسته باشد و دست وی از عطا دادن بسته و درهای بهشت بسته بر وی و گفت خداوند نعمتهای تو بر ما بیشمارست از جمله آن توفیق دادی تا بزبان ذکر تو میگویم و بدل شکر تو میگویم و تو خداوند قادر کریم و ما بندگان عاجز مسکین سپاس ترا و شکر ترا و نعمتهای همه از فضل تو است و گفت هر که دست دراز کند تا برادری مسلمان را بزند از من نیست و گفت پیش چهار کس دست تپ می مروید پیش عیال و بیمار و صوفی و سلطان و گفت چون دست خود بینی که بمخالفت مشغولست و زبان بکذب و غیبت و دیگر جوارح بموافقت هوای نفس الهام و کشف غطا از کجا حاصل شود ترا و گفت حق تعالی عقوبت کند عام را و عتاب کند خاص را و تا ما دام که عتاب میکند هنوز محبت باقی است نفیست که چون کسی بخدمت شیخ آمدی تا طریق سلوک سپرد شیخ او را گفتی ای فرزند نصوف کاری سختست گرسنگی باید کشید و برهنگی و خواری و ۱۵ با این همه روی تازه داری اگر سر این همه داری بطریقت در آی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت پیری گفته است در اخلاص يك ساعت رستگاری جاویدست ولیکن عزیز است و گفت بترسید و با هیچکس بد مکنید که اگر کسی با کسی بدی کند حق تعالی کسی بگمارد تا با وی مکافات آن کند در بدی کما قال الله تعالى إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ ۲۰ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا و گفت حق تعالی را شرابست در غیب که در سحر اولیایا بدهد و چون از آن شراب بیاشامند از طعام و شراب مستغنی گردند و گفت دوست خدا هرگز دوست دنیا نبود و دوست دنیا هرگز دوست خدای نبود و شیخ این دعا گفتی اللهم اجعل هذه البقعة عامرة بذكرك ۲۴ وَأَوْلِيَاكَ وَأَصْفِيَاكَ إِلَى الْأَبَدِ وَاجْعَلْ قَوْلَنَا وَقَوْلَهُمْ يَوْمًا مِنْ الْحَلَالِ

من حيث لا یُحسب اللهم اجعلنا من المتحائین فیک ومن المتبازلین فیک
 ومن المتزاورین فیک بحرمت نبيک محمد المصطفى صلوات الله وسلامه عليه
 وانظر الى حوائجہ كما ينظر الارباب في حوائج العبيد والى ما يعمله من
 الذنوب اللهم اغننا بجلالك عن حرامك وبنضلك عن سواك وبطاعتك
 ۵ عن معصيتك يا من اذا دُعي اجاب واذا سُئل اعطى هب لنا من لدنك
 رحمة وهب لنا من امرنا رشداً اللهم اغننا عن باب الاطباء وعن باب
 الامراء وعن باب الاغنيا اللهم لا تجعلنا بثناء الناس مغرورين ولا عن
 خدمتك مهجورين ولا عن بابك مطرودين ولا بنعمتك مستدرجين ولا من
 الدين يأكلون الدنيا بالدين وارحمنا يا ارحم الراحمين وصلى الله على خير
 ۱۰ خلقه محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين وسلم تسليماً دائماً ابداً كثيراً
 برحمتك يا ارحم الراحمين وگفت الهی ابراهيم خليل تو عليه السلام از
 حضرت تو در خواست که رَبَّنَا اِنِّیْ اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِیْ بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ
 عِنْدَ بَیْتِکَ الْحَرَامِ رَبَّنَا لِیَقْبِلُوْا الصَّلٰوةَ فَاَجْعَلْ اَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِیْ
 اِلَیْهِمْ وَاَرْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُوْنَ و دعای وی اجابت کردی
 ۱۵ و اگر من ابراهيم خليل نیستم تو رب جلیل هستی من نیز دعا میکنم و از
 تو در میخواهم اللهم ان تجعل هذا الوادی القفر والمکان الوعر اهلاً عامراً
 بذکرک واولیائک من عبادک واصفیائک و اگر این مکان مکان مکه نیست
 باری از وادی قفر خالی نیست از خیراتش خالی مگردان و اهل این بقعه را
 این گردان در دنیا و آخرت و از مکر شیطان نگاهدار اللهم اجعل دعائی
 ۲۰ مرفوعاً وندائی مسموعاً واجعل افئدة من الناس تهوی الیهم و هیتم واقفة
 علیه حتی یتصل فیہ الخیرات ویدوم اقامة الطاعات وگفت من چگونه
 از حق تعالی ترسم و حیب و خلیل و کلیم صلوات الله علیهم اجمعین
 ترسند بودند و روح علیه السلام ترسند است وگفت اهل دنیا متاع
 دنیا دوست میدارند و من ذکر خدای و قران خواندن دوست میدارم
 ۲۵ وگفت در معنی این حدیث که اِنَّ الشَّیْطَانَ یَجْرِی مَجْرِی الدَّمِ گفتم

از آنکه شیطان پلیدست و خون پلید پلید در پلید گذرد اما ذکر حق
 تعالی پاکست و روح پاک پاک در پاک گذرد و گفت کرامت هر کسی
 آنست که حق تعالی بر دست او براند از خیرات و هر آنکس که بر
 دست وی چیزی رود از خیرات که بر دست دیگری نرود آن کرامت
 ۵ ویست و پرسیدند که دوست نجاست و پلیدی امر دوست باز میدارد
 چونست که حق تعالی بنده مومن را بگناه آلوده میکند چه سرست درین
 گفت این از جمله حکمت حق تعالی است که بنده گناه کند و توبه کند
 تا لطف و رحمت حق تعالی آشکارا شود و قدر طاعت بشناسد و چون
 نشسته و گرسنه شود قدر طعام و شراب بداند و چون رنجور شود قدر
 ۱۰ صحت و عافیت بداند و گفت عبارت حظ نفس است و اشارت حظ روح
 عبارت از آن بدنست و اشارت از آن روح و پرسیدند که چون رزق
 مقسومست سوال و طلب از حق تعالی چراست گفت تا عز و شرف مؤمن
 ظاهر شود کما قال لو اعطيتك من غیر مسئلة لم یظهر کمال شرفک فأمرتك
 بالدعاء لتدعونی فأجيبک و گفت لباس نفوی مرقع است از آنکه از دیدن
 ۱۵ صاحب مرقع امنی و ذوقی حاصل میشود نقلست که روزی شیخ میگذاشت
 و مردم زیارت میکردند طفلکان نیز زیارت میکردند گفتند یا شیخ کودکان
 بی عقل ترا چگونه میشناسند و زیارت می کنند گفت از آنکه در شب
 این طفلکان در خواهند من بدعای خیر و صلاح ایشان استاده ام و گفت
 نهایت مجاهد آنست که بچشند هر جدی که دارند بر آنکس که هیچ جدی
 ۲۰ ندارد یعنی حق تعالی و غایت آن بذل روحست و گفت ایمان خاص است
 و اسلام عام است و پرسیدند اگر اصحاب سلاطین و متعلقان ایشان
 چیزی بشیخ آورند و گویند از وجه حلاست قبول فرمائی گفت نه از
 آنکه ایشان ترک صلاح خود کرده اند چون در بند صلاح نپند چگونه
 ۲۴ صلاح دیگری نگاهدارند و گفت هر که بغیر از حق تعالی و خدمت وی

عزتی طلبد از دنیا نرود تا هم بدان طلب عزت خوار شود و شیخ این شعر بسیار خواندی

مُصَاحِبَةُ الْغَرِيبِ مَعَ الْغَرِيبِ * كَمَنْ بَنَى الْبِنَاءَ عَلَى الثَّلُوجِ
قَذَابَ الثَّلَجِ وَأَنْهَدَمَ الْبِنَاءَ * وَقَدْ عَزَمَ الْغَرِيبُ عَلَى الْخُرُوجِ

۱۰. کازرونی دلی دو مهر نورزت دو دل قلی نبوت خوش بود مهر آن فرما
گشت گوشت و پوست فبروت و گفت باید که اندر میان شب چون
روی بحضرت کنی بگویی ای تو کت لوش چون من هست وی من کم
کس چون تو نیست و گفتی بهت بود ار توئی من الست مکرم فبواد یکی
ردین و گفت باید که پیوسته به تحصیل علوم شرعی مشغول باشی که اهل
طریقت و حقیقت را در همه حال از علوم گزیر نیست بعد از آن چون
علم آموختی از ریا و سمعت پرهیز کن و هرچه دانی پنهان مکن و پیوسته
در طلب رضا، حق تعالی باش و جهد کن تا آن علم بعمل آوری و اگر
نه چون کالبدی بی روح زینهار و صد زینهار تا بعلم هیچ چیز از حطام
دنیا طلب نکنی و پرهیز از آنکه عمل و علم ترا پیشه بود که بدان جذب
۱۵ کنی و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکه بعمل آخرت طلب دنیا
کند آبرویش برود و نامش بنیکی نبرند و نام وی در میان اهل دوزخ
ثبت کند و هرکه بکار دنیا طلب آخرت کند او را در آخرت هیچ نصیب
کم نبود و بعد از علم خواندن هیچ چیز فاضلتر از طلب حلال کردن
نیست در طعام و لباس که عمل حرام خوار قبول نکنند و دعای وی
۲۰ اجابت نکنند و باید که پیوسته در لباس مسکنت باشی و ترک زینت و
تجمل کنی و بدان که عزت تو در طلب طاعت و بندگی حق تعالی است
و باید که پیوسته قناعت پیش گیری و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
که بدترین امت من آن گروهند که تنهای ایشان در نعمت رُسته باشد و
در بند پرورش اعضا باشند و جهد کن که پیوسته صحبت با صالحان و
۲۵ درویشان داری که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی

پیوسته نگاهدار این امت است تا ما دام که سه کار نکرده باشیم یکی
 نیکان بزیارت بدان نشد باشند و بهترین مرد بدترانرا بزرگ نداشته باشند
 و از اقاربان اهل طریقت و اهل متابعت سنت با امیران و ظالمان میل
 نکرده باشند و اگر این افعالها کند حق تعالی خواری و درویشی و
 ۵ رسوائی بدیشان گارد و جباری بدیشان مسلط کند تا پیوسته ایشانرا
 میرنجاند و زینهار تا بزنان نامحرم و مردان نظر نکنی که آن تیریست از
 تیرهای شیطان و قطعاً با اهل بدعت صحبت مکن و پیوسته امر معروف
 فرو مگذار و نصیحت اصحاب میکن و جهد کن که بامداد و شبانگاه بقران
 خواندن مشغول باشی که رحمت بر خواننده قران و مستمع می بارد و
 ۱۰ جهد کن که بر نماز شب مواظبت نمائی که فضیلت و اثری عظیم دارد
 بر تو باد که پیوسته از مردمان عزت گیری و در عزت جهد کن تا
 شیطان ترا در بی دادیها و رسوائیها نیفکند و اگر نتوانی میان در بند چون
 مردان و بخدمت خلق خدای مشغول باش نقلست که چون وفات شیخ
 نزدیک رسید اصحاب جمع شدند در خدمت شیخ و شیخ فرمود که بزودی
 ۱۵ از دنیا رحلت خواهم کرد اکنون چهار چیز وصیت میکنم آنرا قبول کنید
 و بجای آورید که اول هر آنکس که بخلافت بجای من بنشیند او را با
 وقار و تمکین دارید و فرمان او برید و در بامداد مداومت درس قران
 کنید و اگر غریبی و مسافری برسد جهد کنید تا ویرا باعزاز و تمکین
 فرود آرید و رها مکنید که بگوشه دیگر نشیند و دل با یکدیگر راست
 ۲۰ کنید نقلست که جریده داشت که نام توبهکاران و مریدان و دوستان
 بر آن نوشته بود وصیت کرد تا با شیخ در قبر نهادند نقلست که بعد از
 وفات شیخرا در خواب دیدند گفتند حق تعالی با توجه کرد گفت
 اول کرامتی که با من کرد آن بود که آن کسانیکه نامهای ایشان در
 آن تذکره نوشته بود جملهرا بن بخشید و شیخ گفتی خداوند هر آن
 ۲۵ کس که بحاجتی نزدیک من آید و زیارت من در یابد مقصود

و مطلوب وی روان گردان و بروی رحمت کن قدس الله
روحه العزیز

ذکر ابو العباس سیاری رحمه الله علیه

آن قبله امامت آن کعبه کرامت آن مجتهد طریقت آن منفرد حقیقت آن
ه آفتاب منواری شیخ عالم ابو العباس سیاری رحمه الله علیه از ایامه وقت
بود و عالم بعلوم شرایع و عارف بحقایق و معارف و بسی شیخ را دینک بود
و ادب یافته و اظرف قوم بود و اول کسی که در مرو سخن از حقایق
گفت او بود و فقیه و محدث و مرید ابو بکر واسطی بود و ابتداء حال
او چنان بود که از خاندان علم و ریاست بود و در مرو هیچ کسرا در
۱۰ جاه و قبول بر اهل بیت او تقدم نبود و از بذر میراث بسیار یافته
جمله را در راه خدا صرف کرد و دوتاه موی بیغامبر علیه السلام داشت
آنها باز گرفت حق تعالی ببرکات آن او را توبه داد و با ابو بکر واسطی
افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی شد از منصوفه که ایشانرا سیاریان
گویند و ریاضت او تا حدی بود که کسی او را مغزی می کرد شیخ گفت
۱۵ بائی را می مالی که هرگز بمعصیت گامی فرا نرفته است نقلست که روزی
بدکان بقال شد تا جوز خرد سیم بداد صاحب دکان شاگرد را گفت جوز
بهترین گزین شیخ گفت هرکرا فروشی همین وصیت کنی یا نه گفت نه لیکن
از بهر علم نوی گویم گفت من فضل علم خویش بتفاوت میان دو جوز
بندم و ترک جوز گرفت نقلست که وقتی او را بچبر منسوب کردند از آن
۲۰ جهت رنج بسیار کشید تا عاقبت حق تعالی آن بر او سهل گردانید و سخن
اوست که گفت چگونه راه توان برد بترك گناه و آن بر لوح محفوظ
بر نیشته است و چگونه خلاص توان یافت از چیزی که بقضا بر تو نیشته
بود و گفت بعضی از حکما را گفتند که معاش تو از کجاست گفت از
۲۴ نزدیک آنک تنگ گرداند معاش بر آنک خواهد بی علقی و فراخ گرداند

روزی بر آنک خواهد بی عاتی و گفت ناریکی طبع مانع نور مشاهده است و گفت ایمان بند هرگز راست به ایستد تا صبر نکند بر ذل همچنانک صبر کند بر عز و گفت هرکه نگاه دارد دل خویش را با خذاء تعالی بصدق خذاء تعالی حکمت را روان گرداند بر زفان او و گفت خطره انبیاراست و وسوسه اولیارا و فکر عوام را و عزم فساق را و گفت چون حق تعالی بنیکویی نظر کند بر بند غایبش گرداند در حال از هر مکروهی که هست و چون نظر بچشم کند درو حالتی بدید آید از وحشت که هرکه بود ازو بگریزد و گفت سخن نگفت از حق مگر کسی که محبوب بود ازو و ازو برسیدند که معرفت چیست گفت بیرون آمدن از معارف ۱۰ و گفت توحید آنست که بر دلت جز ذوق حق نگذرد یعنی چندان توحید را غلبه بود که هرچه بخاطری آید بتوحید فرو می شود و برنگ توحید بر می آید چنانک در ابتدا همه از توحید برخاست و برنگ عدد شد اینجا همه بتوحید باز فرو شود و برنگ احدی گردد که گنت له سَبَعًا وَبَصْرًا الْحَدِيثَ وَگفت عاقلرا در مشاهده لذت نباشد زیرا که مشاهده ۱۵ حق فناست که اندر وی لذت نیست و ازو برسیدند که تو از حق تعالی چه خواهی گفت هرچه دهد که گذارا هرج دهی جا بگیر آید و ازو برسیدند که مرید بچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرهای شرع و از مناهی باز ایستادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا بر دو گونه است کرامت و استدراج هرچه بر تو بدارد کرامت بود و هرچه از ۲۰ تو زائل شود استدراج و گفت اگر نماز روا بودی بی قران بدین روا بودی

أَنْتَنِي عَلَى الزَّمَانِ مَجَالًا . أَنْ بَرِي فِي الْحَيَاةِ طَلْعَةَ حُرِّ

معنی آنست که از زمانه مجالی می خواستم که در همه عمر خویش آزادمردی

۲۴ بینم چون وفاتش نزدیک رسید وصیت کرد که آن دوتاره موی بیغامبر را

علیه السلام که باز گرفته بودم در دهان من نهید تا بعد از وفات او جان کردند و خاک او بتروست و خلق بجاجات خواستن آنجا می روند و مہبات ایشان از آنجا حاصل شود و مجربست رحمة الله علیہ،

ذکر شیخ بو عثمان مغربی رحمة الله علیہ

۵ آن ادب خورده ریاضت آن برورده عنایت آن بیند انوار طریق آن دانند اسرار حقایق آن بحقیقت وارث نبی شیخ وقت عثمان مغربی رحمة الله علیہ از اکابر ارباب طریقت بود و از جمله اصحاب ریاضت و در مقام ذکر و فکر آیتی بود و در انواع علم خطرہ داشت و در تصوف صاحب تصنیف بود و بسی مشایخ کبار را دینک بود و با نهرجوری و بو الحسن الصایغ صحبت داشته و امام بود در حرم مدتی و در علو حال کس مثل او نشان نداد و در صحت حکم فراست و قوت ہیبت و سیاست بی نظیر بود و صد و سی سال عمر یافت گفت نگاه کردم در جنین عمری در من هیچ چیز نماند بود که همچنان بر جاء بود که وقت جوانی مگر امل نقلست که در اوّل بیست سال عزلت گرفت در بیابانها جنانک ۱۰ درین مدت حسن آدی نشیند تا از مشقت و ریاضت بنیت او بگذاحت و چشمهاش بمقدار سوراخ جوال دوزی باز آمد و از صورت آدی بگشت و از بعد بیست سال فرمان یافت از حق که با خلق صحبت کن با خود گفت ابتدای صحبت با اهل خدا و مجاوران خانه وی بود مبارکتر بود قصد مکه کرد مشایخ را از آمدن او بدل آگاهی بود باستقبال او بیرون ۲۰ شدند او را یافتند بصورت مبدل شد و بجالی گشته که جز رمق خلق چیزی نماند گفتند یا ابا عثمان بیست سال بدین صفت زیستی که آدم و آدمیان در پیش کار تو عاجز شدند مارا بگوی تا خود جرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و جرا باز آمدی گفت بسکر رفتم و آفت سکر دیدم ۲۴ و نومیدی یافتم بجز باز آمدم رفته بودم تا اصل برم آخر دست من جز

بفرع نرسید ندا آمد که یا با عثمان گرد فرع میگردد و در حال مستی
 میباش که اصل بریدن نه کار نیست و صحو حقیقی دروست اکنون باز
 آمدم جمله مشایخ گفتند یا با عثمان حرامست از بس تو بر معبران که
 عبارت صحو و سکر کنند که تو انصاف جمله بدادی نقلست که گفت مرا
 در ابتداء مجاهد حال جنان بودی که وقت بودی که مرا از آسمان بدنیا
 انداختندی من دوستر داشتمی از آن که طعام بایستی خورد با از بهر نماز
 فریضه طهارت بایستی کرد زیرا که ذکر من غایب شدی و آن غیبت ذکر
 بر من دشوارتر از همه رنجها و سختتر بودی و در حالت ذکر بر من
 چیزها میرفت که نزدیک دیگران کرامت بود ولیکن آن بر من سختتر
 ۱۰ از کیره آمدی و خواستی که هرگز خواب نیاید تا از ذکر باز نمانم
 نقلست که گفت یکبار با ابو الفارس بودم و آنشب عید بود وی نخفت
 مرا بخاطر آمد که اگر روغن گاو بودی از برای این دوستان خدای عز
 وجل طعامی بساختی ابو الفارس را دیدم که در خواب میگفت که بینداز
 این روغن گاو از دست و همچنین بر طریق تاکید سه بار میگفت بیدار
 ۱۵ کردم او را گفتم این چه بود که تو میگفتی گفت در خواب جنان دیدی
 که ما بجای بودی بلند و جنانستی که گویا خواستیم خدا را عز وجل
 دیدن و دلها بر از هیبت گشته تو در میان ما بودی اما در دست تو
 روغن گاو بودی ترا گفتمی که بینداز این روغن گاورا از دست یعنی
 حجاب نیست نقلست که گفت از غایت حلاوت ذکر نخواستی که شب
 ۲۰ بخواب روم حیلتی ساختی بر سنگ لغزان به قدر یکقدم در زیر آن وادی
 و اگر فرو افتادی باره باره شدی بس بر جنین سنگی نشستی تا خوابم
 نبرد از بیم فرو افتادن وقت بودی که مرا خواب بردی خودرا خفته
 یافتی ستان بر جنین سنگی خرد و معلق در هوا که به بیداری بر آن
 دشوارتر توان خفت نقلست که یک روز کسی گفت نزدیک ابو عثمان
 ۲۵ شدم و با خویش گفتم که مگر ابو عثمان چیزی آرزو خواهد گفت

بسندید نیست آنکه فرا ستانم که نیز آرزو خواهم و سوال کنم نقلست که
 ابو عمرو زجاجی گفت عمری در خدمت شیخ ابو عثمان بودم و جنان بودم
 در خدمت که یک لحظه بی او نتوانستم بودن شی در خواب دیدم که
 کسی مرا گفت ای فلان چند بابو عثمان از ما بازمانی و چند بابو عثمان
 مشغول گردی و بشت بحضرت ما آوردی و یک روز بیامدم و با مریدان
 شیخ بگفتم که دوش خواب عجب دیدم ام اصحاب گفتند هر یکی که نیز
 امشب خوابی دیدم ام اما نخست تو بگویی تا چه دیدم ابو عمرو خواب
 خود بگفت همه سوگند خوردند که ما نیز بعینه همین خواب دیدم ام و
 همین آواز از غیب شنیدم ام بس همه در اندیشه بودند که چون شیخ از
 ۱۰ خانه بیرون آید این سخن باو چگونه گویم ناگاه در خانه باز شد شیخ از
 خانه بتعجیل بیرون آمد از غایت عجلت که داشت بای برهنه بود و فرصت
 نعلین در بای کردن نداشت بس روی باصحاب کرد و گفت چون شنیدید
 آنچه گفتند اکنون روی از ابو عثمان بگردانید و حقرا باشید و مرا بیش
 تفرقه مدهید نقلست که امام ابو بکر فورك نقل کرد که از شیخ ابو عثمان
 ۱۵ شنیدم که گفت اعتقاد من جهت بود در حق تعالی تا آن وقت که در
 بغداد آمدم و اعتقاد درست کردم که او منزه است از جهت بس مکتوبی
 نوشتم بمشایخ مکه که من در بغداد بتازگی مسلمان شدم نقلست که یک روز
 ابو عثمان خادم خودرا گفت اگر کسی ترا گوید معبود تو بر چه حالتست
 چه گویی گفت گویم در آن حالت که در ازل بود گفت اگر گوید در
 ۲۰ ازل کجا بود جگویی گفت گویم بدان جای که اکنون هست نقلست که
 عبد الرحمن سلمی گفت بنزدیک شیخ ابو عثمان بودم کسی از جاه آب
 میکشید آواز از جرخ می آمد میگفت یا عبد الرحمن میدانی که این جرخ
 چه میگوید گفتم چه میگوید گفت الله الله گفت هر که دعوی سماع کند و
 او را از آواز مرغان و آواز ددها و از باز او را سماع نبوذ در دعوی سماع
 ۲۵ دروغ زنت و سخن اوست که بنده در مقام ذکر چون دریا شود ازو

جویها میروند بهر جای بحکم خداوند و در وی حکم نبود جز خدای تعالی و همه کون را بیند بدانکه او را بود چنانکه هیچ چیز در کون از آسمان و زمین و ملکوت بر وی پوشیده نماند تا موری که در همه کون بچند بدانند و بینند و حقیقت توحید آنجا تمام شود و از ذکر چندان خلوت بود که خواهد که نیست شود و مرگ بارز و جوید که طاقت جشیدن آن خلوت ندارد نقلست که استاد ابو القاسم قشیری گفت ابو عثمان چنین بود که طاقت لذت ذکر نداشت خویشتر را از خلوت برون انداخت و بگریخت یکبار گفت کلمه لا اله الا الله باید که ذاکر با علم خود پیامبرد هر چه در دلش آید از نیک و بد او بقوه و سلطنت این کلمه آن همه را دور کند ۱۰ و بدین مصاص غیرت سر آن خیال بر گیرد و رای این همه است حق تعالی و تقدس و گفت هر آنکس که انس وی بمعرفه و ذکر خدای تعالی بود مرگ آن انس ویرا ویران نکند بلکه چندان انس و راحت زیاده شود از آنکه اسباب شوریدگی از میان بر خیزد و محبت صرف بماند گفت بجناب اعظم رفیع دلیل دو چیز است نبوت و حدیث بس نبوت مرتفع ۱۵ شد ختم انبیا بگذشت اکنون حدیث بمانده است و راهش مجاهد و ذکر است بس این عمر اندک بهارا در عوض چنین وصال عزیز دانند سخت مختصرست و سخت ارزان بس ای بیچاره چه آورده است ترا بدانکه این اندک بهارا اندر بهای فراق دایم کردی آخر از چه افتادست این جوانمردی بدین جایگاهی و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد کردن همه چیزها خالی بود مگر از یاد کردن خدای تعالی و از همه ارادتها خالی بود مگر از رضای خدای تعالی و از مطالبات نفس خالی بود بجهله اسباب که اگر بدین صفت نباشد خلوت او را هلاک و بلا بود و گفت عاصی به از مدعی زیرا که عاصی توبه کند و مدعی در حال دعوی خویش گرفتار آمده بود و گفت هر که صحبت درویش از دست بدارد و ۲۵ صحبت توانگران اختیار کند او را بهرگ و کوری مبتلا کنند و گفت هر که

دست بطعام توانگران دراز کند بشره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین
 عذر نیست مگر کسی را که مضطر بود و گفت هرکه باحوال خلق مشغول
 شد حال خویش ضایع کرد گفتند که فلانی سفر میکند گفت سفر او جنان
 ی باید که از هوا و شهوت و مراد خویش کند که سفر غربت است و
 غربت مذلت و مؤمن را روا نیست که خودرا ذلیل گرداند برسیندند از
 خلق گفت قالبها است که احکام قدرت بر ایشان میروذ و دلهای
 خلائق را دوری آفریند شده است یکی جانب عالم ملکوت و دیگری جانب
 عالم شهادة و آن معارفی که خطوط از اوج قلوبست بر آن روی است
 که مقابل ملکوتست و آنگاه عکس آن معارف مقدسه از آن روی بدین
 ۱۰ روی دیگر زند و آن روی بدین دیگر باز زند تا او را از هزده هزار
 عالم خبر دهد و عکس آن حقایق را که ضیاء نورست چون فروغ بدین
 روی زند که عالم شهادتست آنرا نام معرفت شود سؤال کردند از منقطعان
 راه که بچه چیز منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و سنن و فرایض
 خلل آوردند سؤال کردند از صحبت گفت نیکویی صحبت آن باشد که
 ۱۵ فراخ داری بر برادر مسلمان آنچه بر خود میداری و در آنچه او را بود
 طمع نکنی و قبول کنی جفای او و انصاف او بدی و از وی انصاف
 طلب نکنی و مطیع او باشی و او را تابع خود ندانی و هرچه از وی بر تو
 رسد تو آنرا از وی بزرگ و بسیار شماری و هرچه از تو بدو رسد احقر
 و اندک دانی و گفت فاضلترین چیزی که مردمان آنرا ملازمت کنند
 ۲۰ درین طریق محاسبت خویش است و مراقبت و نگاه داشتن کارها بعلم
 و گفت اعتکاف حفظ جوارح است در تحت اوامر و گفت هیچ کس چیزی
 نداند تا که ضد آن نداند و از برای این است که درست نگردد مخلص را
 اخلاص مگر بعد از آنکه ریا را دانسته باشد و مفارقت از ریا دانسته بود
 ۲۴ و گفت هرکه بر مرکب خوف نشیند بیکبار نومید شود و هرکه بر مرکب

رجا نشیند کاهل شود ولیکن گاه بر آن و گاه بر این و گاه میان این و آن و گفت عبودیت اتباع امر است بر مشاهده امر و گفت شکر شناختن عجز خود است از کمال شکر نعمت و گفت نصوّف قطع علائق است و رفض خلائق و اتصال بحقایق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگست در حال راحت و گفت غیرت از صفات مریدان باشد و اهل حقایق را نبوذ و گفت عارف از انوار علم روشن گردد تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مرد ربّانی طعام بجهل روز خورد و مرد صمدانی طعام بهشتناذ خورد و گفت مثل مجاهده مرد در باک کردن دل جنان است که کسی را فرمایند که این درخت برگن هر چند اندیشه کند که بر کند ۱۰ نتواند گویند که صبر کنیم تا قوت یابیم آنگاه هر چند دیرتر رها کند درخت قوی تر گردد و او ضعیف تر می شود و بکندن دشوارتر و گفت هر کرا ایمان بود با اولیا از اولیاست و گفت اولیا مشهور بود اما مفتون نبود نقلست که چون شیخ ابو عثمان بیمار شد طیب آوردند گفت مثل اطباء من مثل برادران یوسف است که پرورش دهند قدرت بود و برادران ۱۵ تدبیر در کار او میکردند یعنی تدبیر خلق نیز از تقدیر قدرت است نقلست که بوقت وفات سماع خواست وصیت کرد که بر جنازه من امام ابو بکر فورک بر من نماز کند این بگفت و وفات کرد علیه الرحمة

ذکر ابو القاسم نصرابادی رَحْمَةُ اللهِ

آن دانای عشق و معرفت آن دریای شوق و مکرمت آن بختۀ سوخته آن ۲۰ افسردۀ افروخته آن بنده عالم آزادی قطب وقت ابو القاسم نصرابادی علیه الرحمة سخت بزرگوار بود در علو حال و مرتبه بلند داشت و سخت شریف بود بنزدیک جماع اصحاب و یگانه جهان بود و در عهد خود ۲۴ مشارِ اَلیّه بود در انواع علوم خاصه در روایات عالی و علم احادیث که

در آن مصنف بود و در طریقت نظری عظیم داشت سوزی و شوقی بغایت و استاد جمیع اهل خراسان بود بعد از شبلی و او خود مرید شبلی بود و روزباری و مرتعش را یافته بود و بسی مشایخ کبار را دینک بود و هیچ کس از متأخران آن وقت در تحقیق عبادت آن مرتبه نبود که او را بود و در ورع و مجاهدت و تقوی و مشاهده بی همتا بود و در مکه مجاور بود او را از مکه بیرون کردند از سبب آنکه چندان شوق و محبت و حیرت برو غالب شده بود که بکروز زناری در میان بسته بود و در آتشگاه گبران طواف میکرد گفتند آخر این چه حالتست گفت در کار خویش کالیوه گشته ام که بسیاری بکعبه میجستم نیافتم اکنون بدبیش میجویم باشد که بوئی یابم که چنان فرو ماند ام که نمیدانم جکم نقلست که بکروز بنزدیک جهودی شد و گفت ای خواجه نیم دانگ سیم بد تا ازین دکان ففای بخورم الفصه جهل بار می آمد و نیم درم میجست و جهود بدرستی و زشتی او را میراند و یک ذره تغیر در بشره او ظاهر نمیشد و هر بار که می آمد شکفته تر و خوش وقت تر می بود و آن جهود را از آن ۱۰ همه صبر بر خشونت و درستی و زشتی او عجب آمد گفت ای درویش توجه کسی که از برای نیم درم این همه بر جفا و خشونت تحمل کردی که ذره از جا نشدی نصرابادی گفت درویشان را چه جای از جای شدنست که گاه باشد که چیزها بر ایشان بر آید که آن بار ایشان را کوه نتواند کشیدن چون جهود آن بدیدند در حال مسلمان شد نقلست ۲۰ که یک روز در طواف خلقی را دید که بکارهای دنیوی مشغول بودند و با یکدیگر سخن می گفتند برفت باره آتش و هیزم بیاورد از وی سؤال کردند که چه خواهی کردن گفت میخواهم که کعبه را بسوزم تا خلق از کعبه فارغ آیند و بخدای بردازند نقلست که یک روز در حرم باذ میجست و شیخ در برابر کعبه نشسته بود که جمله استار کعبه از آن باذ در رقص ۲۵ آمد بود شیخ را از آن حال وجد پیدا شد از جای بر جست و گفت ای

رعنا عروس سرافراز که در میان نشسته و نخود را چون عروسی جلو
 میدهی و چندین هزار خلق در زیر خار مغیلان به نشنگی و گرسنگی در
 اشتیاق جمال تو جان دازه این جلوه چیست که اگر ترا یکبار بینی گفت
 مرا هفتاد بار عبیدی گفت نقلست که شیخ جهل با حج بجا آورده بر نوکل
 مگر روزی در مکه سگی دید گرسنه و نشنه و ضعیف گشته و شیخ چیزی
 نداشت که بوی دهد گفت که میخورد جهل حج بیکتا نان یکی بیامد و آن
 جهل حج را بخریذ به یکتا نان و گواه بر گرفت و شیخ آن نان بسگ داد
 صاحب واقعه کار دین آن بدید از گوشه بر آمد و شیخ را مشتی بزد
 و گفت ای احمق بنداشتی که کار کردی که جهل حج بیکتا نان بدادی و
 ۱۰ بدرم بهشت را بدو گدم بفروخت که درین یک نان از آن هزار دانه
 بیش است شیخ چون این بشنید از خجالت گوشه گرفت و سر در کشید
 نقلست که یکبار بر جبل الرحمة تب گرفت گرمای سخت بود چنانکه گرمای
 حجاز بود دوستی از دوستان که در عجم او را خدمت کرده بود بیالین شیخ
 آمد او را دید در آن گرما گرفتار آمد و تبی سخت گرفته گفت شیخا هیچ
 ۱۵ حاجت داری گفت شربت آب سرد می باید مرد این سخن بشنود حیران
 بماند دانست که در گرمای حجاز این یافت نخواهد شد از آنجا باز گشت
 و در اندیشه بود انابی در دست داشت چون بر راه برفت میخی بر
 آمد در حال ژاله باریدن گرفت مرد دانست که این کرامت شیخ است
 آن ژاله در پیش مرد جمع می شد و مرد در آناء می کرد تا بر شد بنزدیک
 ۲۰ شیخ آمد گفت از کجا آوردی در چنین گرمایی مرد واقعه بر گفت شیخ از
 آن سخن در نفس خویش تفاوتی یافت که این کرامت است گفت ای
 نفس جنان که هستی هستی آب سردت می باید با آتش گرم نسازی بس
 مرد را گفت مقصود تو حاصل شد بر گرد و آب را ببر که من از آن آب
 نخواهم خورد مرد آن آب را ببرد نقلست که گفت وقتی در بادیه شدم
 ۲۵ ضعیف گشتم و از خود ناامید شدم روز بود ناگاه چشم بر ماه افتاد بر

ماه نوشته دیدم فَسَبِّحُوا بِحَمْدِ اللَّهِ وَهُوَ السَّبِيحُ الْعَلِيمُ از آن قوی دل گشتم
 نقلست که گفت وقتی در خلوت بودم بستم ندا کردند که ترا این دلبری
 که داده است که لافهای شگرف و زنی از حضرت ما و دعوی و کنی
 در کوی ما جنان بلا بر تو گاریم که رسوای جهان شوی جواب دادم
 که خداوندا اگر بکرم درین دعوی با ما مسامحت نخواهی کرد ما باری
 ازین لافزنی و دعوی کردن بای باز نخواهم کشید از حضرت ندا آمد
 که این سخن از تو شنیدم و بسندیدم و گفت که یکبار زیارت موسی
صلوات الله علیه شدم از يك يك ذره خاك او می شنوادم که آری آری
 و گفت يك روز در مکه بودم و می رفتم مردیرا دیدم بر زمین افتاده و
 ۱۰ می طپید خواستم که انهدی بر خوانم و بروی دم تا باشد که از آن
 زحمت نجات یابد ناگاه از شکم او آوازی صریح بگوش من بر آمد بگذار
 این سنگ را که او دشمن ابو بکر است رضی الله عنه نقلست که روزی
 در مجلس می گفت جوانی بمجلس او در آمد و بنشست زمانی بود از کان
 شیخ تبری بچست و آن جوان نشانه شد چون جوان زخمی کاری بخورد و
 ۱۵ آواز داد که تمام شد از آنجا برخاست و بجانب خانه روان شد چون
 نزدیک والده خود شد رنگ رویش زرد شد مادرش چون آن بدید
 برسید که مگر ترا رنجی رسیده است گفت خاموش که کار از آن گذشته
 است که تو نینداری باش تا درین خانه شوم ساعتی حمای دو سه بیاور
 تا مرا بگیرند و بگورستان برند و پیراهنرا بغسالی بد و قیام بگورکن و
 ۲۰ زخمه ربام بچشم فرو بر و بگوی جانانکه زیستی همچنان بردی این بگفت
 و بخانه در آمد و جان بداد نقلست که شیخرا گفتند علی قوال شب شراب
 میخورد و بامداد بمجلس تو می آید شیخ دانست که جانانست که ایشان
 میگویند اما گوش بسخن ایشان نکرد تا يك روز شیخ بجایی میرفت اتفاق
 در راه علی قوال را دید که از غایت مستی افتاده بود شیخ از دور چون
 ۲۵ آن بدید خودرا نادیده آورد تا یکی از آن قوم بشیخ گفت اینک علی قوال

شیخ هان کسرا گفت اورا بر دوش خود بر گیر و بخانه خود ببر چنان کرد و از وی آرند که گفت تو در میان دو نسبتی یکی نسبتی بآدم علیه السلام و نسبتی بحق جون بآدم عم نسبت کردی در میان شهوتها و مواضع آنها افتادی که نسبت طبیعت بی قیمت بود جون نسبت بحق کردی در مقامات کشف و برهان و عصمت و ولایت افتادی آن يك نسبت بآفت بشریت بود و این يك نسبت بحق عبودیت نسبت آدم در قیامت منقطع شود و نسبت عبودیت همیشه قائم تغیر بدان رو نباشد جون بند خود را محقق نسبت کند محلس این بود که ملائکه گویند أَجْعَلُ فِيهَا وَمَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ و جون بند را بخودی خود نسبت کند محلس این بود که گویند يَا عِبَادِي لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ ۱۰ گفت بارهای گران حق تعالی بجز از بارگیران حق تعالی نتوانند کشیدن كما قال النبي صلى الله عليه وسلم إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَفْرَاسًا بَرَكْبَهُنَّ جَمِيعًا و گفت هرکه نسبت خویش با حق تعالی درست گردانید نیز هرگز اثر نکند در وی منازعت طبع و وسوسه شیطان و گفت هرکه مکنت آن دارد ۱۵ که حق تعالی را یاز کند مضطر نیست که مضطر آن بود که او را هیچ آلت نبود که بدان خدای تعالی یاز کند و گفت هرکه دلالت کند درین طریق بعلم مریدانرا فاسد گردانید أَمَّا هَرَكَةُ دَلَالَتِ كُنْدِ إِيشَانِرَا بَسْرُو حَيَاتِ رَاهِ نَمَائِدِشَانِ بَزَنْدِگِي وَگفت گمراه نشد درین راه هیچ کس مگر بسبب فساد ابتدا که ابتداء فاسد باشد که بانها سرایت کند و گفت ۲۰ جون ترا چیزی بدید آید از حق تعالی نگر زنهار تا بهشت دوزخ باز ننگری و جون ازین حال باز گردی تعظیم آنچه حق تعالی تعظیم کرده است بجای آوری و گفت هرکه در عطا راغب بود او را هیچ مقداری نبود آنکه در مَعْطَى راغب بود عزیز است و گفت عبادت بطلب صفع و عفو ۲۴ از تقصیرات نزدیکتر است از آنکه برای طلب عوض و جزای آن بود

و گفت موافقت امر نیکو است و موافقت حق نیکوتر و هرکرا موافقت
 حق يك لحظه یا يك خطره دست دهد بهیچ حال بعد از آن مخالفت بر
 وی نتواند رفت و گفت بصفه آدم علیه السلام خبر دادند گفتند
 وَعَصَى آدَمُ وَ جَوْنِ بِفَضْلِ خَوِيشِ خَبِرِ دَاذَنْدِ گُفْتَنْدِ ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ
 عَلَيْهِ وَ گُفْتِ اصْحَابِ الْكَهْفِ رَا خَذَاوَنْدِ تَعَالَى دَرِ كَلَامِ خَوْذِ بِجَوَانِردی ذَكَرِ
 فرمود که ایشان ایمان آوردند بخدای عزّوجلّ بیواسطه و گفت حق تعالی
 غیور است و از غیرت اوست که با و راه نیست مگر بدو و گفت اشیا
 که دلالت میکنند ازو میکنند که برو هیچ دلیل نیست جز او و گفت
 بتابعیت سنت معرفت توان یافت و بادای فرایض قربت حق تعالی و
 ۱۰ بمواظبت بر نوافل محبت و گفت هرکرا ادب نفس نباشد او بادب دل
 نتواند رسید و هرکرا ادب دل نبوذ چگونه بادب روح نتواند رسید و
 هرکرا ادب روح نبوذ چگونه بجهل قرب حق تعالی نتواند رسیدن بلکه
 او را چگونه ممکن بود که بساط حق جلّ و علا را نتواند سپردن مگر کسی
 که او ادب یافته بود بفنون آداب و امین بود در سرا و علانیه او را
 ۱۵ گفتند که بعضی مردمان با زنان می نشینند و میگویند ما معصومیم از
 دینار ایشان گفت تا این تن بر جای بود امر و نهی بر وی بود و ازو
 برنخیزد و حلال و حرام را حساب و دلیری نکند بر سنتها الا آنکه از
 حرمت او اعراض کرده باشد و گفت کار ایستادنست بر کتاب و سنت
 و دست برداشتن هوا و بدعت و حرمت پیران نگاه داشتن و خلق را
 ۲۰ معذور داشتن و بروزها مداومت کردن و رخصت ناچستن و تاویل
 ناکردن گفتند آنکه پیرانرا بود ترا هست گفت ابو القاسم را نیست اما
 درد بازماندگی از آن هست و حسرت نایافت و سوال کردند که کرامت
 تو چیست گفت آنکه مرا از نصراباذ به نیشابور شوریده کردند و بر شیلی
 ۲۴ انداختند تا هر سال دوسه هزار آدمی از سبب من و من در میان نه

بخدای تعالی رسیدند گفتند حرمت تو چیست گفت آنکه من از منبر
 فرو آمم و این سخن نگوم که خود را سزای این سخن نی بینم گفتند نقوی
 چیست گفت آنکه بند برهیزد از ما سوی الله سؤال کردند از معنی این
 شکرْتُمْ لِأَزِيدَنَّكُمْ گفت هر که شکر نعمت حق تعالی کند نعمتش زیادست
 شود و هر که شکر منعم کند محبتش و معرفتش افزون گرداند و سؤال کردند
 که نرا از محبت چیزی هست گفت راست میگوئید و لکن در آن میسوزم
 و گفت محبت بیرون نیامدنت از درویشی بر هر حالی که باشی و گفت
محبتی بود که موجب او از خون رهانیدن بود و محبتی بود که موجب او
خون ریختن بود و گفت اهل محبت قایم اند با حق تعالی بر قدری که اگر
 ۱۰ گاهی بیش نهند غرق شوند و اگر قدری باز بس نهند محبوب گردند و گفت
 قرب بر حقیقت الله است زیرا که جمله کفایت ازوست و گفت راحت
 بند ظرفیست بر از عتاب و گفت هر چیزی را قوتیست و قوت روح
 سماع است و گفت هر چه دل یابد برکات آن ظاهر شود بر بدن و هر چه
 روح یابد برکات آن بدید آید بر دل و گفت زندان تو تنتست چون
 ۱۵ از وی بیرون آندی در راحت افتادی هر کجا خواهی می رو و گفت بسیار
 گرد جهان بگشتم و این حدیث در هیچ دفتری ندیدم الا در ذل نفس
 و گفت اول تذکر با تمیز بود و آخرش با سقوط تمیز و گفت همه خلق را
 مقام شوقست و هیچ کس را مقام اشتیاق نیست و گفت هر که در حال
 ایشان بود بجالتی رسد که نه اثر ماند و نه قرار و گفت هر که خواهد که
 ۲۰ بجمل رضا رسد بگو آنچه رضای خدای عزوجل در آنست بر دست گیرد و
 آنرا ملازمت کند و گفت اشارت از رعونات طبع است که بسر قادر نبود
 بر آنکه آنرا پنهان دارد باشارت ظاهر شود و گفت مرآت شاخست از
 فنوت و آن برگشتن است از دو عالم و هر چه درو است و گفت نصوف
 ۲۴ نوریست از حق دلالت کننده بر حق و خاطر پست ازو که اشارت کند

بدو و گفت که رجا بطاعت کشد و خوف از معصیت دور کند و
 مراقبت بطریق حق راه نماید و گفت خون زاهدانرا نگه داشتند و خون
 عارفان بریختند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرویست که بعضی از گورستانها
 جنان است که در روز قیامت آنها فریشتگان برگیرند و در بهشت
 ه افشانند بی حساب رسول علیه السلام فرمود بقیع از آنجمله است مگر بحکم
 این حدیث شیخ ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه که ذکر ایشان بیش
 گذشته است در بقیع از برای خود گور کند و طیار ساخته تا چون او را
 وقت باخر رسید درینجا بماندند و مدتی همچنان بود تا روزی ابو القاسم
 نصرابادی آنجا رسید و آن گور بدید برسید که این خاک از برای که
 ۱۰ کند اند گفتند ابو عثمان مغربی برای خود کند است اتفاقاً در همان شب
 شیخ ابو القاسم در بقیع گوری فرو برده بود برای خود تا او را آنجا دفن
 کند و آنرا گوش میداشت شیخ ابو القاسم نصرابادی يك روز بدید گفت
 مگر کسی خودرا هم اینجا گوری فرو برده بود شبی در خواب دید که
 جنازها در هوا می بردند و می آوردند برسید که چیست گفتند هر که اهل
 ۱۵ این گورستان نیست که او را اینجا آرند او را ازینجا برگیرند و بجای دیگر
 برند و هرکرا جای دیگر دفن کند که اهل این گورستان بود او را بذینجا
 باز آرند و این جنازها که می برند و می آرند آنست بس گفت ابو عثمان
 این گور که تو فرو برده که مرا اینجا دفن خواهند کرد خاک تو در نیشابور
 خواهد بود ابو عثمان را از آن سخن اندک غباری بنشست بس جنان افتاد
 ۲۰ که او را از خانه بدر کردند ببغداد آمد بس سببی افتاد که از بغداد بری
 آمد و باز سببی افتاد که از ری بنیشابور آمد و در نیشابور وفات کرد
 و بر سری حیره در خاک کردند و اما آن خواب که از شیخ ابو القاسم
 نقل میکنند ممکن است که آن کسی دیگر است که دیده است نه نصرابادی
 و روایت مختلف است نقلست که استاذ اسحق زاهد مردی بود که سخن
 ۲۵ مرگ بسیار گفتی و او زاهد خراسان بود و شیخ ابو القاسم نصرابادی با

او داوری کردی و گفתי که با استاذ چند از حدیث مرگ کنی و از کجا
 بدینجا افتاده چرا حدیث شوق و محبت نگوی و استاذ اسحق هان میگفت
 چون شیخ ابو القاسم وفات نزدیک رسید در آن وقت بشهر مدینه بود
 یکی از نیشابور بر سری بالین او بود او را گفت که چون نیشابور باز
 رسی استاذ اسحق را بگوی که نصرابادی میگوید هرچه گفתי از حدیث
 مرگ همچنان که مرگ صعب کاریست و بیوسته از مرگ و اندیش و یاد
 میکنی نفیست که چون ابو القاسم وفات کرد او را در آن گور که شیخ ابو
عثمان مغربی کند بود در آنجا دفن کردند نفیست که بعد از وفات او
یکی از مشایخ او را بخواب دید گفتند ای شیخ خدای تعالی با تو جگر
گفت با من عتابی نکرد چنانکه جباران کنند و بزرگواران اما ندا کرد
که یا ابا القاسم بس از وصال انفصال گفتم نه یا ذا الجلال لاجرم مرا
در لحد نهادند باحد رسیدم رحمة الله علیه،

ذکر ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه

آن محشم روزگار آن محترم اخبار آن کعبه مروّت آن قبله فتوت آن اساس
 ۱۵ خردمندی شیخ ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه یگانه عهد و معتبر
 اصحاب بود و در تمکین قدی راسخ داشت و در ورع و معرفت شانی عظیم
 داشت نفیست که شیخ خود گفت که در ابتدا که مرا ذوق این کار شد
 و درد این طلب جان من گرفت مرا بمراقبت اشارت شد و ازومی
 آرند که گفت در ابتدا که مرا درد این حدیث بگرفت دوازده سال علی
 ۲۰ الدوام سربگریبان فرو برده بودم تا گوشه دلم بمن نمودند تا وقتی بر زبان
 او میرفت که عالم همه در آرزو آیند که حق يك ساعت ایشانرا بود و
 من در آرزوی آنم که يك ساعت مرا با من باز دهند و مرا با من باز
 گذارند تا من خود چه چیزم و کجا ام و این آرزو هرگز بر نمی آید و سخن
 ۲۴ اوست که گفت با خداوند تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک و گفت

آخر درویشی اوّل نصوّف است و گفت نصوّف بنهان داشتن حالست و جاهرا بذل کردن بر برادران نقلست که بکروز درویشی نزدیک او آمد و گفت شیخا مرا دعا گوی گفت خداوند تعالی وقت خوشت بدهاذا گفت که شیخ کلاه دوزی دانستی و گاه گاه بدان مشغول بودی و هر کلاه که دوختی بیش از یک درم و با دو درم نفروختی و آن کس که کلاه او بفروختی یک درم باو دادی تا هرکه او را بیش آمدی بدادی آن بختین کسی و یک درم بنان دادی تا بر سری زاویه آمدی و با درویشان بخوردی و بعد از آن بکار کلاه بیشین باقی بودی کلاه دیگر بدوختی نقلست که شیخ را مریدی بود مالدار و زکانش میبایست دادن بکروز بیش ۱۰ شیخ آمد و گفت ایها الشیخ زکوة بکه دم گفت با هرکسی که دلت قرار گیرد آن مرد برفت در سری راه درویش دید نایبنا که نشنه بود و سؤال میکرد و اضطرار ظاهر داشت دلش بر وی قرار گرفت که چشم ندارد و استحقاق عظیم دارد آن زکوة و چیزی بوی بدم درستی زر در کبسه داشت بیرون آورد بوی داد نایبنا دست زد و وزن کرد گران ۱۵ نمود دانست که زر است شانمان شد مرد برفت و بامداد بدینجا گذر کرد که راه گذارش بر وی بود دید که آن نایبنا با نایبنا دیگر میگویند که دیروز خواجه بدینجا گذر کرد و درستی زر من بداد برفتم بفلان خرابات و شب تا روز با فلان مطربه دی عشرت کردم مرید شیخ چون آن شنید مضطرب شد و بیش شیخ آمد و از حال آن نایبنا خواست که ۲۰ بگوید شیخ کلاهی فروخته بود و بر همان عادت که داشت یک درم با وی داد گفت برو و هرکه ترا نخست کسی بیش آمد باو بده مرید آن درم بستاند و برفت در راه نخست کسی که او را بیش آمد علوی بود زود آن درم شیخ را باو داد و علوی آن درم بستاند و برفت مرد گفت باش تا در عقب او بروم و بنگرم تا او این درم بجه صرف میکند بس در پی او ۲۵ برفت تا علوی بخرابه رسید بانجا در آمد کبک مرده از زیر جامه بکشید

و بر آنجا بینداخت و بیرون آمد و مرید گفت ای جوان مرد بخداوند
 بر تو که راست گوی تا این چه حالست و این چه کبک مرده که بذینجا
 انداختی گفت بدانکه آنچه بر ما رسیده است اگر بگویم از حق تعالی شکایت
 کرده باشم اما چون سوگند عظیم داری بضرورت بیاید گفتن مردی
 ۵ درویش و عیال دارم و امروز هفت روز است که من و اهل و فرزندان
 طعام نیافته ام گفتم اگر مرا و اهل مرا صبر باشد طفلان مرا نباشد و
 این برای ایشان مباح شده است بهم تا ایشان بخورند و مرا ذلّ سؤال
 سخت می آمد که برای نفس دست بیش غیر آورم و از وی چیزی طلب
 کنم و میگفتم خداوند تو میدانی از حال من و فرزندان من با خبری که
 ۱۰ اضطرار بکمال رسیده است و مرا از خلق چیزی طلب کردن خوش نمی
 آید من درین گفتار بودم که تو این درم بمن دادی چون وجه حلال
 یافتم برفتم و آن مرغ بینداختم و اکنون بردم و این درم را در وجه قوی
 صرف کنم و آن مرد تعجب کرد و گفت عجب حالی بیش شیخ آمد و بیش
 از آنکه با شیخ گوید شیخ گفت ای مرد این روشن است که تو با عوان
 ۱۵ معامله کنی و با ظالمان خرید و فروخت لاجرم مالی که گرد آید از حرام
 بود و زکوة آن بچنین مرد رود که با شراب دهد که اصل کار در معامله
 است و گوش بدخل و خرج داشتن که هرچه بدی بچایگاه افتد چنانکه
 این درم که من از کسب خود پیدا کرده ام تا لاجرم سزاوار علوی شد
 و حق بمستحق رسید نقلست که ترسای در روم شنیده بود که میان مسلمانان
 ۲۰ اهل فراست بسیار است از برای امتحان از آنجا بجانب دارالسلام روان
 شد مرقع در پوشید و خود را بر شبیه صوفیان براه آورد و عصا در
 دست می آمد تا بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب در آمد چون بای بخانقاه
 در آورد شیخ مردی تند بود چون نظرش بروی افتاد گفت این بیگانه
 کیست در کار آشنایان چه کار دارد ترسا گفت یکی معلوم شد از آنجا
 ۲۵ بیرون آمد و رو بخانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی نهاد و آنجا نزول کرد

معلوم شیخ کردند و هیچ نگفت و او را التفات بسیار نمود چنانکه ترسارا از آن حسن خالق او خوش آمد و چهار ماه آنجا ماند که با ایشان وضو میساخت و نماز میگذاشت و بعد از چهار ماه بای افزار در بای کرد تا بروذ شیخ آهسته در گوش او گفت که جوایز داری نباشد که بیای با درویشان نان و نمک بخوری و بایشان صحبت داری و بآخر همچنانکه آمده بروی یعنی بیگانه آبی و بیگانه روی آن ترسا در حال مسلمان شدن و آنجا مقام کرد و بکار مردانه برآمد تا در آن کار بجدی رسید که چون شیخ وفات کرد اصحاب اتفاق کردند و بر جای شیخ بنشانند رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو سعید ابو الخیر

آن فانی مطلق آن بانی بر حق آن محبوب الهی آن معشوق نامتناهی آن نازنین مملکت آن بستان معرفت آن عرش فلک سیر قطب عالم ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره بادشاه عهد بود بر جمله اکابر و مشایخ و از هیچ کس چندان کرامت و ریاضت نقل نیست که از او و هیچ شیخرا چندان اشرف نبود که او را در انواع علوم بکمال بود و چنین گویند که در ابتدا سی هزار بیت عربی خوانده بود و در علم تفسیر و احادیث و فقه و علم طریقت حظی وافر داشت و در عیوب نفس دیدن و مخالفت هوا کردن باقصی الغایت بود و در فقر و فنا و ذل و تحمل شانی عظیم داشت و در لطف و سازکاری آیتی بود خاصه در فقر ازین جهت بود که گفته اند هر جا که سخن ابو سعید رود همه دهارا وقت خوش شود زیرا که از ابو سعید با وجود ابو سعید هیچ نماند است و او هرگز من و ما نگفت همه ایشان گفت من و ما من بجای ایشان میگویم تا سخن فهم افتد و پدر او ابو الخیر نام داشت و عطار بود نقلست که پدرش دوستدار سلطان ۲۴ محمود غزنوی بود چنانکه سرائی ساخته بود و جمله دیوار آنرا صورت

محمود و لشکریان و فیلان او نگاشته شیخ طفل بود گفتم یا بابا از برای
 من خانه باز گیر ابو سعید همه آن خانه را الله بنوشت پدرش گفت این
 چرا می نویسی گفت تو نام سلطان خویش می نویسی و من نام سلطان
 خویش پدرش را وقت خوش شد و از آنچه کرده بود پشیمان شد و آن
 نقشهارا محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد نقلست که شیخ گفت آن وقت
 که قران می آموختم پدر مرا بنماز آدینه برد در راه شیخ ابو القاسم گرگانی
 که از مشایخ کبار بود پیش آمد پدرم را گفت که ما از دنیا نمی توانسیم
 رفت که ولایت خالی میدیدیم و درویشان ضایع می ماندند اکنون این
 فرزند را دیدم این گفتم که عالم را ازین کودک نصیب خواهد بود پس
 ۱۰ گفت چون از نماز بیرون آئی این فرزند را پیش من آور بعد از نماز پدر
 مرا بتزدیک شیخ برد بنشستم طاقی در صومعه او بود نیک بلند پدر مرا
 گفت ابو سعید را بر کف گیر تا فرص را فرود آرد که بر آن طاقست
 پدر مرا در گرفت پس دست بر آن طاق کردم و آن فرص را فرود آوردم
 فرص جوین بود گرم چنانکه دست مرا از گری آن خبر بود شیخ دو نیم
 ۱۵ کرد نیمه بن داد گفت بخور نیمه او بخورد پدر مرا هیچ نداد ابو القاسم
 چون آن فرص بستد چشم پر آب کرد پدرم گفت چونست که از آن مرا
 هیچ نصیب نکردی تا مرا نیز تبرکی بودی ابو القاسم گفت سی سالست تا
 این فرص بر آن طاقست و با ما وعده کرده بودند که این فرص در
 دست هر کس که گرم خواهد شد این حدیث بر وی ظاهر خواهد بودن
 ۲۰ اکنون ترا بشارت باد که اینکس پسر تو خواهد بود پس گفت این دو
 سه کلمه ما یاد دار آئین تزد همتک مع الله طرفه عین خیر لک مما طلعت
 علیه الشمس یعنی اگر یک طرفه العین همت با حق داری ترا بهتر از
 آنکه روی زمین مملکت تو باشد و یکبار دیگر شیخ مرا گفت که ای پسر
 خواهی که سخن خدا گوئی گفتم خواهم گفت در خلوت این میگوی شعر
 ۲۵ من بی نودی قرار نتوانم کرد . احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر موئی * بک شکر تو امر هزار نتوانم کرد
 همه روز این بیت میگفتم تا ببرکت این بیت در کودکی راه حق بر من
 گشاده شد و گفتم بکروز از دیرستان می آمدم نابینائی بود ما را پس
 خود خواند گفتم چه کتاب میخوانی گفتم فلان کتاب گفتم مشایخ گفته
 اند حقیقتُ الْعِلْمِ مَا كُشِفَ عَلَي السَّرَائِرِ مِنْ نَيْدَانِسْتُمْ حَقِيقَتِ مَعْنَى چيست
 و کشف چه بود تا بعد از شش سال در مرو پیش عبد الله حصیری
 تحصیل کردم چون وفات کرد پنج سال دیگر پیش امام قفال تحصیل کردم
 چنانکه همه شب در کار بودی و همه روز در تکرار تا یکبار بدرس آمدم
 چشمها سرخ کرده قفال گفت بنگرید تا این جوان شبانه در چکار است
 ۱۰ و گمان بد بردی پس نشسته گوش داشتم خود را نگونسار کرده بودم و
 در چاهی ذکر میگفتم و از چشم من خون می افتاد تا یکروز استاد از آن
 معنی با من کلمه بگفت از مرو بسرخس رفتم و با ابو علی زاهد تعلق
 ساختم و سی روز روزه داشتمی و در عبادت بودی و گفتم بکروز رفتم
 شیخ لقمان سرخسی را دیدم بر نل خاکستر نشسته و پاره پوستین کهنه
 ۱۵ میدوخت و چوبی و ابریشم چند برو بسته که این ربابست و گرداگرد
 او نجاست انداخته و او از عقلاهی مجانین بود چون چشم او بر من افتاد
 پاره نجاست بشورید و بر من انداخت من سینه پیش او داشتم و آنرا
 بخوشی قبول کردم گفتم که پاره رباب زن پس گفت ای پسر برین
 پوستینت دوزم گفتم حکم تراست بخیه چند بزد و گفت اینجات دوختم
 ۲۰ پس بر خاستم و دست من بگرفت و می برد در راه پیر ابو الفضل حسن
 که یگانه عهد بود پس آمد و گفت یا ابو سعید راه تو نه اینست که
 میروی براه خویش رو پس شیخ لقمان دست من بدست او داد و گفت
 بگیر که او از شما است پس من بدو تعلق کردم پیر ابو الفضل گفت ای
 فرزند صد و بیست چهار هزار پیغمبر که آمدند مقصود همه بک سخن
 ۲۵ بود گفتند با خالق بگوئید که الله یکبست او را شناسید او را باشید کسانی

که این معنی دادند این کلمه می گفتند تا این کلمه گشتند این کلمه بر ایشان پدید آمد و از آن گفتن مستغنی شدند و درین کلمه مستغرق گشتند و این سخن مرا صید کرد و آن شب در خواب نگذاشت دیگر روز بدرس رفتم ابو علی تفسیر این آیت میگفت **قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ** بگوی که خدا و باقی همه را دست بدار و آن ساعت دری در سینه ما گشادند و مرا از من بستند و امام ابو علی آن تغییر بدید گفت دوش کجا بوده گفتم که نزدیک پیر ابو الفضل گفتم اکنون بر خیز که حرام شد ترا از آن معنی بدین سخن آمدن پس بنزدیک پیر شدم و اله و مغیره این کلمه گشته چون پیر مرا دید گفت مستک شدی همی ندانی پس و پیش گفتم یا شیخ چه فرمائی گفت در آی و هم نشین این کلمه باش که این کلمه با تو کارها دارد مدتی درین کلمه بودم پیر گفت اکنون لشکرها بر سینه تو ناختن آورد و ترا بردند بر خیز و خلوت طلب کن و بمهنة آمدم و می سال در کجی بنشستم پنبه بر گوش نهادم و میگفتم الله الله هر گاه که خواب یا غفلتی در آمدی سیاهی با حربه آتشین از پیش

۱۸. معراب پدید آمدی با هیبتی بانگ بر من **زِدِی** گفتم **قُلِ اللَّهُ** تا همه ذرّهای من بانگ در گرفت که الله الله نقلست که درین مدت یکی پیرهن داشت هر وقت که بدریدی پاره بروی دوختی تا بیست من شک بود و صایم الدهر بودی هر شب بیک نان روزه گشادی و درین مدت شب و روز نخفت و بهر نماز غسلی کردی رو بصحرا نهادی و گیاه

۲۰. میخوردی پدرش اورا طلبیدی و بخانه آوردی و او باز میگریختی و رو بصحرا می نهادی نقلست که پدر شیخ گفت که من در سرای بزنجیر محکم کرده و گوش میداشتمی تا ابو سعید سر باز نهادی گفتمی که در خواب شد من نیز بخفتمی شبی در نیم شب از خواب در آمدم ابو سعید را ندیدم برخاستم و طلب می کردم در خانه نبود و زنجیر همچنان بسته بود پس

۲۵. چند شب گوش داشتم وقت صبح در آمدی آهسته بجامه خواب رفتی و

بر وی ظاهر نمیکردم آخر شبی اورا گوش داشتم چندانکه مبرفت من بر
اثر آن مبرفتم تا بر باطنی رسید و در مسجد شد و در فراز کرد چوبی در
پس در نهاد از بیرون نگاه میکردم در گوشه آن مسجد در نماز ایستاد
چون از نماز فارغ شد چاهی بود رسی بر پای خود بست و چوب بر سر
چاه نهاد و خویشتن را بیاویخت و قرانرا ابتدا کرد تا صبح ختم تمام کرده
بود آنگاه بر آمد و در رباط بوضو کردن مشغول شد من بخانه باز آمدم
بر قرار خود بختم تا او در آمد چنانکه هر شب سر باز نهاد پس من
بر خاستم و خودرا ازو دور داشتم و چندانکه معهود بود اورا بیدار کردم
و بجماعت رفتم بعد از آن چند شب گوش داشتم همچنان میکرد چندانکه
توانستی و خدمت درویشان قیام نمودی و در بوزه کردی از جهت ایشان
و با ایشان صحبت داشتی نقلست که اگر اورا مشکل افتادی در حال
بسرخس رفتی معلق در هوا میان آسمان و زمین و آن مشکل از پیر ابو
الفضل پرسیدی تا روزی مریدی از آن پیر ابو الفضل پیرا گفت ابو
سعید در میان آسمان و زمین ایستاده پیر گفت تو آن بدیدی گفت دیدم
گفت تا نایبنا نشوی نمیری و در آخر عمر نایبنا شد نقلست که پیر ابو
الفضل ابو سعید را پیش ابو عبد الرحمن سلمی فرستاد تا از دست او
خرقه پوشید و نزدیک ابو الفضل باز آمد پیر گفت اکنون حال تمام شد
با میهنه باید شد تا خلق را بخدای خوانی نقلست که ابو سعید هفت سال
دیگر در بیابان گشت و گل کن میخورد و با سباع می بود و درین مدت
چنان میخورد بود که گرما و سرما درو اثر نمیکرد تا روزی بادی و دمسه
عظیم بر خاست چنانکه بیم بود که شیخ را ضرری رساند گفت این از سری
خالی نیست روی با بادانی کرد تا بگوشه دهی رسید خانه دید پیرزنی و
پیرمردی در آنجا آتشی کرده و طعامی ساخته بودند شیخ سلام کرد و گفت
مهمان میخواهید گفتند خواهیم شیخ در رفت و گرم شد چیزی بخورد و بیاسود
پشت بدیوار باز نهاد و میخورد در خواب شد آواز شخصی شنید که میگفت

فلانکس چندین سالست تا کل کن میخورد و هرگز هیچکس چنین نیاسود
 پس گفتند برو که ما بی نیازیم میان خلق رو تا از تو آرایشی بدلی رسد
 چون شیخ بمهنه باز آمد خلق بسیار توبه کردند و همسایگان شیخ همه خمر
 برینختند تا کار بجائی رسید که گفت پوست خربزه که از ما بیفتادی به
 بیست دینار میخریدند و یکبار ستور ما آب برینخت بر سر خویش مالیدند
 و گفت ما جمله کتابها در خاک کردیم و بر سر آن دگانی ساختم که اگر
 بخشیدی یا بفروختی دید آن منت بودی بامکان رجوع بمسئله پس از آن
 ما را بماندند که آن نه ما بودیم آوازی آمد از گوشه مسجد که أَوَّلَمَ يَكْفِ بِرَبِّكَ
 بزیک نوری در سینه ما پدید آمد و حجابها بر خاست تا هر که ما را قبول
 کرده بود دیگر باره بانکار پدید آمد تا کار بدانجا رسید که بقاضی رفتند
 و بکافری بر ما گواهی دادند و بهر زمین که ما در شدمانی گفتند بشوی
 این درین زمین گیاه نروید تا روزی در مسجد نشسته بودم زنان بر بام
 آمدند و خاکستر بر سر من کردند آوازی آمد که أَوَّلَمَ يَكْفِ بِرَبِّكَ تا
 جماعتی از جماعت باز استادند و گفتند این مرد دیوانه شد است تا
 چنان شد که هر که در همه شهر بود يَكْفِ بِرَبِّكَ داشتی صبر کردی
 تا ما آنجا رسیدیم بر سر ما ریختی و گفت ما را عزیمت شیخ ابو العباس
 قصاب پدید آمد که نقیب مشایخ بود پیر ابو الفضل وفات کرده بود
 در قبضی تمام میرفتم در راه پیری دیدم که کشت میکرد نام او ابو الحسن
 خرقانی بود چون مرا بدید گفت اگر حق تعالی عالم پرارزن کردی و
 آنگاه مرغی بیافریدی و سوز این حدیث در سینه وی نهادی و گفنی تا
 این مرغ عالم ازین يَكْفِ بِرَبِّكَ نکند تو بمقصود نخواهی رسید و درین سوز
 و درد خواهی بود ای ابو سعید هنوز روزگاری نبود ازین سخن قبض ما
 بر خاست و واقعه حل شد نقلست که بآمل شد پیش ابو العباس قصاب
 مدتی اینجا بود ابو العباس او را در برابر خود خانه داد و شیخ پیوسته
 در آن خانه بودی و بمجاهد و ذکر مشغول بودی و چشم بر شکاف در

میداشتی و مراقبت شیخ ابو العباس میکردی یکشب ابو العباس فصد کرده بود رگش گشاده و جامه‌اش آلوده شد از خانه بیرون آمد او دوید و رگ او بیست و جامه او بستند و جامه خود پیش داشت تا در پوشید و جامه ابو العباس نمازی کرد و هم در شب خشک کرد و پیش ابو العباس برد ابو العباس گفت ترا در باید پوشید پس جامه بدست خود داد ابو سعید پوشید بامداد اصحاب جامه شیخ در بر ابو سعید دیدند و جامه ابو سعید در بر شیخ تعجب کردند ابو العباس گفت دوش بشارتها رفته است جمله نصیبت این جوانمرد مهنگی آمد مبارکش باد پس ابو سعید را گفت باز گرد و بپنه رو تا روزی چند این علم بر در سرای تو برند شیخ با صد هزار فتوح بحکم اشارت باز گشت نقلست که ریاضت شیخ سخت بود چنانکه آنوقت که نکاح کرده بود و فرزندان پدید آمدند هم در کار بود تا بجدی که گفت آنچه مارا می بایست که حجاب بکلی مرتفع گردد و بت بکلی بر خیزد حاصل نمیشد شی با جماعت خانه شدم و مادر ابو طاهرا گفتم تا پای من برشته محکم باز بست و مرا نگون کرد و خود برفت و در بیست و من قران میخواندم و گفتم ختم کنم همچنان نگویند آخر خون بروی من افتاد و بیم بود که چشم مرا آفتی رسد گفتم سود نخواهد داشت همچنین خواهم بود مارا ازین حدیث می باید خواه چشم باش خواه مباش و خون از چشم بر زمین چکید و از قران به فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ رسیدم بودم در حال این حدیث فرو آمد و مقصود حاصل شد و گفتم کوهی بود و در زیر آن کوه غاری بود که هر که در آن نگرستی زهره اش برفتی بدانجا رفتم و با نفس گفتم اگر از آنجا فرو آفتی بمیری تا نفسی و جمله قران ختم کنی ناگاه بسجود رفتم خواب غلبه کرد فرو افتادم بیدار شدم خود را در هوا دیدم زنهار خواستم حق تعالی مرا بر سر کوه آورد نقلست که یکروز زیر درختی بید فرود آمد بود و خیمه زده و کینزگی ترک پایش ۲۴ می مالید و قدحی شربت بر بالینش نهاده و مریدی پوستینی پوشیده بود و

در آفتاب گرم استاده و از گرما استخوان مرید شکسته می شد و عرق از وی می ریخت تا طاقتش برسد بر خاطرش بگذشت که خدایا او بند و چنین در عز و ناز و من بند و چنین مضطر و بیچاره و عاجز شیخ در حال بدانست گفت ای جوانمرد این درخت که تو می بینی هشتاد ختم قرآن کردم سر نگویند ازین درخت در آویخته مریدانرا چنین تربیت میکرد نقلست که رئیس پچهرا بمجلس او گذر افتاد سخن وی شنید درد این حدیث دامنش گرفت توبه کرد و زر و سیم و اسباب مبلغ هرچه داشت همه در راه شیخ نهاد تا شیخ هم در آن روز همه را صرف درویشان کرد و هرگز شیخ از برای فردا هیچ نهادی پس آن جوان را روزه بر دوام و ذکر ۱۰ بر دوام و نماز شب فرمود و یکسال خدمت مبرز پاک کردن فرمود و کلوخ راست کردن و یک سال دیگر حمام تافتن و خدمت درویشان و یک سال دیگر در روزه فرمود و مردمان بر رغبتی تمام زنبیل او پر میکردند از آنکه معتقد فیه بود بعد از آن بر چشم مردمان خوار شد و هیچ چیز بوی نمیدادند و شیخ نیز اصحاب را گفته بود تا التفات بدو نمیکردند و ۱۵ او را میراندند و جفاها میکردند و با وی آمیزش نمیکردند و او همه روز از ایشان می رنجید اما شیخ با او نیک بود بعد از آن شیخ نیز او را رنجانیدن گرفت و بر سر جمع سخن سرد با او گفت و زجر کرد و براند او همچنان می بود اتفاق چنان افتاد که سه روز متواتر بود بدر روزه رفت و مویزی بدو نداد و او درین سه روز هیچ نخورده بود و روزه نگشاده ۲۰ بود که شیخ گفته بود که در خانقاه همیشه ندهند شب چهارم در خانقاه سماع بود و طعامهای لطیف ساخته بودند و شیخ خادم را گفت که همیشه ندهید و درویشانرا گفت چون بیاید راهش ندهید پس آن جوان از در روزه باز رسید با زنبیل نمی و خجل و سه شبانروز گرسنه بوده و ضعیف گشته خود را در مطبخ انداخت راهش ندادند چون سفره بنهادند بر سر ۲۵ سفره جایش ندادند او بر پای می بود و شیخ و اصحاب در وی ننگریستند

چون طعام بخوردند شیخ را چشم بر روی افتاد گفت ای ملعون مطرود بدبخت چرا از پی کاری نروی جوانرا در آن ضعف و گرسنگی بزدند و بیرون کردند و در خانقاه در بستند جوان امید بکلی از خلق منقطع کرده و مال و جاه رفته و قبول نماند و دین بدست نیامد و دنیا رفته هزار نیستی و عجز در مسجدی خراب شد و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا تو میدانی و می بینی که چگونه رانده شدم و هیچ کس نمی پذیرد و هیچ دردی دیگر ندارم الا درد تو و هیچ پناهی ندارم الا تو ازین جنس زاری میکرد و زمین مسجد را بخون چشم آغشته گردانیده ناگاه آن حال بدو فرو آمد و آن دولت که می طلبد روی نمود و مست و مستغرق شد شیخ در خانقاه اصحاب را آواز داد که شمع بر گیرید تا بروم و شیخ و یازان میرفتند تا بدان مسجد جوان را دید روی بر خاک نهاده و اشک باریدن گرفت چون شیخ و اصحاب را دید گفت ای شیخ این چه نشویش است که بر سر من آوردی و مرا از حال خود شورانیدی شیخ گفت تنها می بایدت که بخوری هرچه یافتی ما بدان شریکیم جوان گفت ای شیخ از دلت می آید که مرا آن همه جفا کنی شیخ گفت ای فرزند تو از همه خلق امید نبریدی حجاب میان تو و خدا ابو سعید بود و در تو خبر ازین يك بت نماند بود آن حجاب چنین از برابر تو بر توانست گرفت و نفس تو چنین توانست شکست اکنون بر خیز که مبارکت باد نقلست از حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود که گفت که در نشابور بودم بیازرگانی ۲۰ چون آوازه شیخ بشنیدم بمجلس او رفتم چون چشم شیخ بر من افتاد گفت بیا که با سر زلف تو کارها دارم و من منکر صوفیان بودم پس در آخر مجلس از جهت درویشی جامه خواست و مرا در دل افتاد که دستار خود بدهم پس گفتم مرا از آمل بده به آورده اند و ده دینار قیمت اینست تن زدم شیخ دیگر باز آواز داد هم در دلم افتاد باز پشیمان شدم همچنین سوم ۲۵ بار کسی در پهلوئی من نشسته بود گفت شیخا خدای با بنده سخن گوید

شیخ گفت از بهر دستاری طبری خدای تعالی سه بار باین مرد که در
 پهلوی تو نشسته است سخن گفت و او میگوید ندیم که قیمت آن ده دینار
 است و از آمل بهدیه آورده اند چون این سخن بشنیدم لرزه بر من
 افتاد پیش شیخ رفتم و جامه بیرون کردم و نوبه کردم و هیچ انکاری در
 دلم نماند هر مال که داشتم همه در راه شیخ نهادم و بخادمی او کمر بستم
 نقلست که پیری گفت در جوانی تجارت رفتم در راه مرو چنانکه عادت
 کاروانی باشد از پیش برفتم و خواب بر من غلبه کرد و از راه بیکسو
 رفتم و بختتم و کاروان بگذشت و من در خواب ماندم تا آفتاب بر آمد
 از جای برفتم اثر کاروان ندیدم که همه راه ریگ بود پاره بدویدم و راه
 گم کردم و مدهوش شدم چون بخود باز آمدم يك طرف اختیار کردم
 تا آفتاب گرم شد و نشنگی و گرسنگی بر من اثر کرد و دیگر قوت رفتن
 نماند صبر کردم تا شب شد همه شب رفتم چون روز شد بصحرائی رسیدم
 پر خار و خاشاک و گرسنگی و نشنگی بغایت رسید و گرمائی سخت شد
 شکسته دل شدم و دل بر مرگ نهادم پس جهد کردم تا خود را بر بلندی
 ۱۰ افکتم و گرد صحرا نگریستم از دور سبزی دیدم دلم قوی شد روی بدان
 جانب نهادم چشمه آب بود آب خوردم و وضو ساختم و نماز کردم چون
 وقت زوال شد یکی پدید آمد روی بدین آب آورد مردی دیدم بلندبالای
 سفید پوست محاسن کشید و مرقعی پوشید بکنار آب آمد و طهارت کرد
 و نماز بگارد و برفت من با خود گفتم که چرا باو سخن نکردی پس
 ۲۰ صبر کردم تا نماز دیگر باز آمد من پیش او رفتم و گفتم ای شیخ از بهر
 خدا مرا فریاد رس که از نشابورم و از کاروان جدا افتاده و بدین احوال
 شد دست من بگرفت شیرا دیدم که از آن بیابان بر آمد و او را
 خدمت کرد شیخ دهان بگوش شیر نهاد و چیزی بگفت پس مرا بر شیر
 نشاند و گفت چشم برهم نه هر جا که شیر باستد تو از وی فرود آی
 ۲۵ چشم برهم نهادم شیر در رفتن آمد و پاره برفت و باستاد و من از وی

فرود آمدم چشم باز کردم شیر برفت قدمی چند برافتم خود را بخارا دیدم
 يك روز بدر خانقاه میگذشتم خلقی بسیار دیدم پرسیدم که چه بوده است
 گفتند شیخ ابو سعید آمدست من نیز رفتم نگاه کردم آن مرد بود که مرا
 بر شیر نشاند بود روی بمن کرد و گفت که سر مرا تا من زنده ام هیچ
 کس مگو که هرچه در ویرانی بینند در آبادانی نگویند چون این سخن
 بگفت نعره از من بر آمد و بیهوش شدم نقلست که اول که شیخ بنشاپور
 می آمد آن شب سی تن از اصحاب ابو القاسم قشیری بخواب دیدند که
 آفتاب فرو آمدی استاد نیز آن خواب دید روز دیگر آوازه در شهر افتاد
 که شیخ ابو سعید میرسد استاد مریدانرا حجت گرفت که بمجلس او مروید
 ۱۰ چون شیخ ابو سعید در آمد مریدان که خواب دیده بودند همه بمجلس او
 رفتند استادرا از آن غباری پدید آمد بزیارت شیخ نیامد و يك روز بر
 سر منبر گفت که فرق میان من و ابو سعید آنست که ابو سعید خدای را
 دوست میدارد و خدای تعالی ابو القاسم را دوست میدارد پس ابو سعید
 ذره بود و ما کوهی این سخن با شیخ گفتند شیخ گفت ما هیچ نیستیم آن
 ۱۵ کوه و آن ذره همه اوست با استاد رسانیدند که شیخ چنین از بهر تو گفته
 است استادرا از آن سخن انکاری پدید آمد بر سر منبر گفت هر که بمجلس
 ابو سعید رود مهجوری یا مطرودی بود همان شب مصطفی را در خواب
 دید که میرفت استاد پرسید که یا رسول الله کجا میروی گفت بمجلس ابو
 سعید میروم هر که بمجلس او نرود مهجوری بود یا مطرودی استاد چون از
 ۲۰ خواب در آمد متعجب عزم مجلس شیخ کرد بر خاست تا وضو کند در متوصلاً
 وجودرا از بیرون جامه بدست گرفته بود و استبرأ میکرد و وجودرا از
 بیرون جامه بدست گرفتن سنت نیست پس فراز شد و کنیزکرا گفت
 بر خیز و لگام و طرف زین بمال پس بامداد بر نشست و عزم مجلس شیخ
 کرد و مشغله سگان می آمد که یکدیگر را میدریدند استاد گفت چه
 ۲۵ بود است گفتند سگی غریب آمده است سگان محله روی در وی آورده اند

و در وی یافتند استاد با خود گفت سگی نباید کرد و در غریب
 نباید افتاد و غریب نوازی باید کرد اینک رفتم بخدمت شیخ از در مسجد
 در آمد خلق متعجب بماندند استاد نگاه میکرد آن سلطنت و عظمت شیخ
 میدید در خاطرش بگذشت که این مرد بفضل و علم از من بیشتر نیست
 ۵. معامله برابر باشیم این اعزاز از کجا یافته است شیخ بفرست بدانت روی
 بدو کرد و گفت ای استاد این حال آن وقت جویند که خواجه نه
 بسنت وجود را گرفته بود و استبرا کند پس کنیزک را گوید بر خیز و
 طرف زین مال استاد بیکبارگی از دست برفت و وقش خوش گشت
 شیخ چون از منبر فرود آمد بنزدیک استاد شد یکدیگر را در کنار گرفتند
 ۱۰. استاد از آن انکار برخاست و میان ایشان کارها بازدید آمد تا استاد
 بار دیگر بر سر منبر گفت که هر که بمجلس ابو سعید نرود مهور و مطرود
 بود که اگر آنچه اول گفتم بخلاف این بود اکنون چنین میگویم نقلست
 که استاد ابو القاسم سماع را معتقد نبود بکروز بدر خانقاه شیخ میگذاشت و
 در خانقاه سماعی بود بر خاطر استاد بگذشت که قوم چنین فاش سرو
 ۱۵ پای برهنه کرده بر گردند در شرع عدالت ایشان باطل بود و گواهی
 ایشان نشنوند شیخ در حال کسی از پس استاد بفرستاد که بگو مارا در
 صف گواهان کن دیدی که گواهی نشنوند یا نه نقلست که زن استاد ابو
 القاسم که دختر شیخ ابو علی دقاق بود از استاد دستوری خواست تا بمجلس
 شیخ رود استاد گفت چادری کهنه بر سر کن تا کسی را ظن نبود که تو
 ۲۰ کیستی آخر بیامد و بر بام در میان زنان نشست و شیخ در سخن بود در
 میان سخن گفت این از ابو علی دقاق شنیدم و اینک جزوی از اجزای
 او کدبانو که این بشنید بیهوش شد و از بام در افتاد شیخ گفت خدایا
 بدین بام باز بپر هم آنجا که بود معلنی در هوا بماند تا زنان بر بامش
 کشیدند نقلست که در نشابور امای بود اورا ابو الحسن نونی گفتندی و
 ۲۵ شیخ را سخت منکر بود چنانکه لعنت میکرد و تا شیخ در نشابور بود بسوی

خانقاه بکار نگذشته بود روزی شیخ گفت اسپ را زین کنید تا زیارت ابو الحسن تونی رویم جمعی بدل انکار میکردند که شیخ زیارت کسی میرود که برو لعنت میکند شیخ با جماعتی برفتند در راه منکری بیرون آمد و شیخ را لعنت میکرد و جماعت قصد زخم او کردند شیخ گفت آرام گیرید که خدای برین لعنت بوی رحمت کند گفتند چگونه گفت او پندارد که ما بر باطل ایم لعنت بر آن باطل میکند از برای خدا آن منکر چون این سخن بشنید در دست و پای اسپ شیخ افتاد و توبه کرد گفت دیدید که لعنت که برای خدا کنند چه اثر دارد پس شیخ باز راه کسی را بفرستاد تا ابو الحسن را خبر کند که شیخ بسلام تویی آید درویش برفت و او را خبر کرد ابو الحسن تونی نفرین کرد و گفت او نزد من چکار دارد او را بکلیسیا می باید رفت که جای او آنجاست درویش باز آمد و حال باز گفت شیخ عنان اسپ بگردانید و گفت بسم الله چنان باید کرد که پیر فرموده است روی بکلیسیا نهاد ترسایان بکار خویش بودند چون شیخ را دیدند همه گرد وی در آمدند که تا بچه کار آمده است و صورت عیسی و مریم قبله گاه خود کرده بودند شیخ بدان صورتهای باز نگریست و گفت *أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيَّ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ* تو میگوئی مرا و مادر مرا بخدا گیرید اگر دین محمد بر حقست همین لحظه هر دو سجد کنند خدا برا در حال آن هر دو صورت بر زمین افتادند چنانکه رویهایشان سوی کعبه بود فریاد از ترسایان بر آمد و چهل تن زنار پیریدند و ۲۰ ایمان آوردند شیخ رو بجمع کرد و گفت هر که بر اشارت پیران رود چنین باشد از برکات آن پیر این خبر به ابو الحسن تونی رسید حالتی عظیم بدو در آمد گفت آن خوب پاره بیارید یعنی محفّه مرا پیش شیخ ببرید او را در محفّه پیش شیخ بردند نعره میزد و در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد و مرید شیخ شد نقلست که قاضی صاعد که قاضی نسابور بود و ۲۵ منکر شیخ بود و شنید بود که شیخ گفته که اگر همه عالم خون طلق گیرد ما

جز حلال نخوریم قاضی بکروز امتحانرا دو بره فربه هر دو یکسان یکی از
وجه حلال و یکی از حرام بریان کرد و پیش شیخ فرستاد و خود پیش
رفت قضا را چند نرك مست بدان غلامان رسیدند طبقی که بره حرام در
آنجا بود از ایشان بزور گرفتند و بخوردند کسان قاضی از در خانقاه در
آمدند و يك بریان پیش شیخ نهادند قاضی در ایشان بی نگریست بهم بر
بی آمد شیخ گفت ای قاضی فارغ باش که مردار بسگان رسید و حلال
بجلال خواران قاضی شرمزده شد و از انکار بر آمد نقلست که روزی
شیخ مستی را دید افتاده گفت دست بمن ده گفت ای شیخ برو که دستگیری
کار تو نیست دستگیر بیچارگان خداست شیخ را وقت خوش شد نقلست که
۱۰ شیخ با مریدی بصحرا بیرون شد در آن صحرا گرگ مردم خوار بود ناگاه
گرگ آهنگ شیخ کرد مرید سنگ برداشت و در گرگ انداخت شیخ گفت
چه میکنی از بهر جانی با جانوری مضایفه نتوان کرد و گفت اگر هشت
بهشت در مقابل یک ذره نیستی ابو سعید افتد همه محو و ناچیز گردد
و گفت بعدد هر ذره راهبست بحق اما هیچ راه بهتر و نزدیکتر از آن
۱۵ نیست که راحتی بدل سلطانی رسد که ما بدین راه یافتیم نقلست که
درویشی گفت اورا کجا جوئیم گفت کجاش جستی که نیافتی اگر یکقدم
بصدق در راه طلب کنی در هرچه نگری اورا بینی نقلست که شیخ را وفات
نزدیک آمد گفت مارا آگاه کردند که این مردمان که اینجا بی آیند ترا
بی بینند ما ترا از میان بر داریم تا اینجا آیند مارا بینند و گفت ما رفتیم
۲۰ و سه چیز بشما میراث گذاشتیم رفت و روی و شُست و شوی و گفت و
گوی و گفت فردا صد هزار باشند بی طاعت خداوند ایشانرا بیاموزد
گفتند ایشان که باشند گفت قوی باشند که سر در سخن ما جنبانید باشند
نقلست که سخنی چند دیگر میگفت و سر در پیش افکند ابروی او فرو
۲۴ میشد و همه جمع میگریستند پس بر اسب نشست و بجهله موضعها که شبها

و روزها خلوتی کرده بود رسید و وداع کرد نقلست که خواجه ابو طاهر
 پسر شیخ بکتب رفتن سخت دشمن داشتی و از دبیرستان رمیدی یکروز بر
 لفظ شیخ رفت که هر که مارا خبر آورد که درویشان مسافر میرسند هر
 آرزو که خواهد بدم ابو طاهر بشنید بر بام خانقاه رفت دید که جمعی
 ۵ درویشان می آیند شیخ را خبر داد گفت چه میخواهی گفت آنکه بدبیرستان
 بروم گفت مرو گفت هرگز بروم شیخ سر در پیش افکند آنگاه گفت مرو
 اما اِنَّا فَتَحْنَا از بر باد گیر ابو طاهر خوش شد و اِنَّا فَتَحْنَا از بر کرد
 چون شیخ وفات کرد و چند سال بر آمد خواجه ابو طاهر وام بسیار
 داشت باصفهان شد که خواجه نظام الملک آنجا حاکم بود خواجه او را
 ۱۰ چنان اعزاز کرد که در وصف نیاید و در آن وقت علوی بود عظیم
 منکر صوفیان بود نظام الملک را ملامت کرد که مال خود بجمعی میدهی
 که ایشان وضو نمیدانند و از علوم شرعی بی بهره اند مثنی جاهل دست آموز
 شیطان شد نظام الملک گفت چگوئی که ایشان از همه چیز خبردار باشند
 و پیوسته بکار دین مشغول اند علوی شنید بود که ابو طاهر قران نمیداند
 ۱۵ گفت اتفاقست که امروز بهتر صوفیان ابو طاهر است و او قران نمیداند
 نظام الملک گفت او را بطلبیم که تو سورتی از قران اختیار کنی تا بر
 خواند پس ابو طاهرا با جمعی بزرگان و صوفیان حاضر کردند نظام
 الملک علوی را گفت کدام سوره خواهی تا خواجه ابو طاهر بر خواند
 گفت سوره اِنَّا فَتَحْنَا پس ابو طاهر اِنَّا فَتَحْنَا آغاز کرد و میخواند و نعره
 ۲۰ میزد و میگریست چون تمام کرد آن علوی عظیم خجل شد و نظام الملک
 شاد گشت پس پرسید که سبب گریه و نعره زدن چه بود خواجه ابو
 طاهر حکایت پدر را از اول تا آخر با نظام الملک گفت کسی که بیش
 از هفتاد سال بیند که بعد از وفات او متعرضی رخنه در کار فرزندان
 او خواهد کرد او آن رخنه را استوار کند بین که درجه او چگونه باشد
 ۲۵ پس اعتقاد او از آنچه بود زیادت شد نقلست از شیخ ابو علی بخاری که

گفت که شیخ را بخواب دیدم بر تختی نشسته گفتم یا شیخ ما فعل الله شیخ بخندید و سه بار سر بجنبانید گفت گوئی در میان افکند و خصم را چوگان شکست و میزد ازین سو بدان سو بر مراد خویش والسلام والا کرام

ذکر شیخ ابو الفضل حسن

۵ آن حامل امانت آن عامل دیانت آن عزیز بی زلل آن خطیر بی خالل آن سوخته حب الوطن شیخ ابو الفضل حسن رحمة الله علیه یگانه زمان بود و لطیف جهان و در تقوی و محبت و معنی و فتوت درجه بلند داشت و در کرامت و فراست از اندازه بیرون بود و در معارف و حقایق انگشت نما بود و سرخسی بود و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر او بود نقلست
 ۱۰ که هر وقت که شیخ ابو سعید را قبضی بودی گفتمی اسپ زین کنید تا حج روم هزار او آمدی و طواف کردی تا آن قبض بر خاستی و نیز هر مرید شیخ ابو سعید که اندیشه حج تطوع کردی او را بسر خالت شیخ ابو الفضل فرستادی گفتمی آن خالک را زیارت کن و هفت بار گرد آن طواف کن تا مقصود تو حاصل شود نقلست که کسی را شیخ ابو سعید قدس الله
 ۱۵ سره پرسید که این همه دولت از کجا یافتی گفت بر کنار جوی آب می رفتم پیر شیخ ابو الفضل از آن جانب دیگر میرفت چشمش بر ما افتاد این همه دولت از آنجاست نقلست از امام خرای که گفت کودک بودم بر درختی نوت شدم برگ و شاخ آن میزدم شیخ ابو الفضل میگذاشت و مرا ندید و دانستم که از خود غایبست و بدل با حق حاضر بحکم انبساط
 ۲۰ سر بر آورد و گفت بار خدایا یک سال پیش است تا تو مرا دانگی ندادی تا موی سر باز کنم با دوستان چنین کنند در حال همه اغصان و اوراق درختان زر دیدم گفت عجب کاری همه تعریض ما باعراض است گشایش دلرا با تو سخنی نتوان گفت

بیت

۲۴ گر من سخنی بگفتم از سرمستی * اشتر بقطار ما چرا برستی

نقلست که در سرخس جوانی بود و اله گشته و نماز نمیکرد گفتند چرا نماز
 نمیکنی گفت آب کجاست دستش بگیرتند و بسر چاه بردند و دلو بدو
 نمودند سیزده شبانروز دست در وی زده بود شیخ ابو الفضل گفت اورا
 در خانه بابت کرد که دور کرده شرع است نقلست که یکروز شیخ لقان
 ۵ سرخسی نزدیک ابو الفضل آمد اورا دید جزوی در دست گفت درین
 جزو چه هی جوئی گفت همان چیز که تو در ترک این میجوئی گفت پس این
 خلاف چراست گفت خلاف تو هی بینی که از من هی پرسی که چه هی
 جوئی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیزار گرد تا خلاف برخیزد تا
 بدانی که من و تو چه هی طلبیم نقلست که کسی بنزدیک شیخ ابو الفضل
 ۱۰ آمد و گفت ترا دوش بخواب دیدم مرده و بر جنازه نهاده پیر گفت
 خاموش که آن خواب خودرا دیدی که ایشان هرگز نمیرند الا من عاش
 بالله لا يموت ابداً نقلست از شیخ ابو سعید ابو الخیر که گفت بسرخس
 شدم پیر ابو الفضل را گفتم که مرا آرزوی آنست که تفسیر يَجِبُهُمْ
 و يَجِبُونَ را از لفظ تو استماع کنم گفت تا شب در آید که شب پرده سیر
 ۱۵ بود چون شب در آمد گفت تو قاری باش تا من مذکر باشم گفت من
يَجِبُهُمْ و يَجِبُونَ بر خواندم هفصد تفسیر کرد که مکرر نبود و یکی یکی مشابه
 نشد تا صبح بر آمد او گفت شب برفت و ما هنوز از اندوه و شادی
 نا گفته و حدیث ما پایان نرسیده گفتم سیر چیست گفت نوئی گفتم سیر
 سیر چیست گفت هم نوئی نقلست که شیخ را گفتند باران نی بارد دعا کن
 ۲۰ تا باران بارد آن شب برفی بزرگ بارید روزی دیگر گفتند چه کردی
 گفت نرینه و خوردم یعنی که من قطم چون من خنک شدم همه جهان
 که بر من میگردد خنک شد نقلست که اورا گفتند دعائی کن از برای
 این سلطان تا مگر به شود که مشها میرود ساعتی اندیشه کرد آنگاه
 گفت بس خوردم هی آید این گفتار یعنی اورا در میان هی بیند و از
 ۲۵ ماضی یاد میکنید و مستقبل را یاد میکنید وقت را باشید و گفت حقیقت

عبودیت دو چیز است حسن افتقار بخدای و این از اصول عبودیتست و حسن اقتدا کردن بر رسول خدای و این آنست که نفس را درو هیچ نصیب و راحت نیست نقلست که چون وفاتش نزدیک رسید گفتند ترا فلان جای در خاک کنیم که آنجا خاک مشایخ و بزرگانست گفت ز بهار من کیستم که مرا در جوار چنان قوم در خاک کنید بر بالای آن تل خواهم آنجا خراباتیان و دوالک بازان در خاکند در برابر ایشان مرا در خاک کنید که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند که بیشتر آب نشنگانرا دهند رحمة الله علیه

ذکر امام محمد باقر علیه الرحمة

۱. آن حجت اهل معاملات آن برهان ارباب هشاہدت آن امام اولاد نبی آن گزیده احفاد علی آن صاحب باطن و ظاهر ابو جعفر محمد باقر رضی الله عنه بحکم آنک ابتداء این طایفه از جعفر صادق کرده شد که از فرزندان مصطفی است علیه الصلوة والسلام ختم این طایفه هم بر ایشان کرده می آید گویند که کنیت او ابو عبد الله بود و او را باقر خواندندی مخصوص
- ۱۵ بود بدقایق علوم و لطایف اشارت و او را کرامات مشهور است بآیات باهر و براهین زاهر و می آرند در تفسیر این آیت که *فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ* فرموده است که باز دارند تو از مطالعه حق طاغوت است بنگر تا چه محجوبی بدان حجاب از وی باز مانده بترك آن حجاب بگوی که بکشف ابدی برسی و محجوب ممنوع باشد و ممنوعی نباید که دعوی قربت
۲. کند نقلست که از یکی از خواص او پرسیدند که او شب چون میگذراند گفت چون از شب سختی برود و او از او را فارغ شود باواز بلند گوید *الهی و سیدی شب در آمد و ولایت نصرف ملوک بسر آمد و ستارگان ظاهر شدند و خلایق بختند و صوت مردمان بیارامید و مردم از در*
- ۲۴ خلق رمیدند و بایستهای خود بنهفتند و بنوم درها فرو بستند و پاسبانان

برگاشتند و آنها که بدیشان حاجتی داشتند فرو گذاشتند بار خدایا تو
زند و پایند و بیند غنودن بر تو روا نیست و آنکه ترا بدین صفت
ندانند هیچ نعمت را مقرر نیست تو آن خداوندی که رد سایل بر تو روا
نباشد آنکه دعا کند از مومنان بر درگاهست سایل را باز نداری بار خدایا
چون مرگ و گور و حساب را یاد کنم چه گونه از دنیا بهره پس از تو
خواهم از آنکه ترا دانم و از تو جویم از آنکه ترا میخوانم راحتی در حال
مرگ بی برگ و عیشی در حال حساب بی عقاب این می گفتم و می
گریستی تا شبی او را کسی گفت یا سیدی چند گوئی گفت ای دوست
يعقوب را يك يوسف گم شده چنان بگریست علیه السلام که چشمهایش
سفید شد من ده کس از اجداد خود یعنی حسین و قبیله او را در کربلا
گم کرده ام کم از آن کی در فراق ایشان دیده ها سفید کنم و این مناجات
بعربی بود و بغایت فصیح اما ترك تطویل کرده معانی آنرا پارسی آوردم
تا مکرر نشود و بجهت تبرک ختم کتاب را ذکر او کردم این بگفت و
جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه وعن اسلافه وحشرنا الله مع اجداده و
^{۱۵} معه آمین یا رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
وَنَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

 فهرست الرجال والنساء،

ابرهیم (خلیل الله) ۸۱، ۲۴ ۱.۸، ۱۶ ۱۲۱، ۱۷ ۱۴۲، ۲۴ ۱۹۶، ۹
 ۱۹۷، ۱۴ ۲۲-۱۱، ۲۰۰، ۲۰،

ابرهیم خواص ۱۱۱، ۱۷ ۱۱۷، ۱ ۱۱-۱۱ ۱۴۹-۱۱ ۱۰۷، ۱-۱۴۸، ۱
 ابرهیم رقی ۷۶، ۱۴-۷۵، ۱۴،

ابرهیم شیبانی (ابرهیم شیبان) ۱۱۶، ۲۳ ۲۰۷، ۲-۲۰۵، ۱۰-۲۰۰، ۱۰
 ابلیس ۱۴، ۶-۲۰ ۸-۱، ۲۴ ۲۵-۲۷، ۱۸-۲۰ ۴۱، ۱۷ ۵۱، ۱۹ ۵۱، ۱۰
 ۹۷، ۹-۹۶، ۱۱ ۹۸، ۸ ۱۱۰، ۲۱ ۱۱-۱۶ ۱۱۴، ۱۱-۱۶ ۱۲۴، ۸
 ۱۴۵، ۱۸ ۱۶۸، ۲ ۱۸-۲۱ ۱۸۰، ۱۸-۲۱ ۱۸۶، ۱۲، ۱۴ ۱۸۸، ۹
 ۲۴۷، ۸ ۲۷۰، ۲۳،

احمد اسود ۱۹، ۱۹

احمد حنبل ۲۱۱، ۷ ۲۰۹، ۲۰

احمد حواری ۴۶، ۸

احمد خضرویه ۸۸، ۱ ۹۱، ۱۹ ۱۰۴، ۴

ابو احمد صغیر ۲۲، ۱۴،

احمد بن عاصم الانطاکی ۲، ۲-۴، ۲، ۱،

احمد که ۱۱-۳، ۱۲۹،

احمد مسروق ۱۱۶، ۱۶-۱۱۵، ۴،

احمد مه ۱۴-۲، ۱۲۹،

احمد نصر ۲۹۰، ۵-۲۸۹، ۱۰،

ادریس ۱۲۴، ۹،

آدم ۶، ۱۰ ۱۴، ۹ ۲۴، ۸ ۲۲، ۹ ۲۷، ۱۷ ۱۲-۱۳ ۷۴، ۸-۷۳

۱۷۹، ۱. ۱۱۱، ۱ ۱۰۴، ۱۸ ۹۶، ۱۰-۹۷، ۹ ۸۱، ۱۸
 ۲۱۴، ۱۴-۱۶ ۱۸۶، ۵-۱۹ ۱۸۵، ۱۷ ۱۸۱، ۲۴-۲۵
 ۲۱۵، ۴ ۲۹۰، ۱۷-۲۱ ۲۷۰، ۱۸ ۲۴۱، ۱۹ ۲۲۴، ۲۲
 ، ۴۱۶، ۴

ارقام ۴۸، ۱۱-۱۳

اسحاق زاهد ۴۱۸، ۲۴-۴۱۹، ۵

ابو اسحاق شهریار کازرونی ۲۹۱، ۱۷-۲۰۴، ۲

اسماعیل ۲۷، ۱۳ ۱۹۶، ۹

اصحاب الکهف ۴۱۶، ۵

اویس قرنی ۲۲۵، ۱

ایاز ۲۰۸، ۷-۲۰

ایوب ۲۷، ۱۴

باقر، رجوع کن به محمد باقر،

بایزید (بسطامی) ۵، ۲۲ ۷۲، ۱۸ ۱۸۶، ۲. ۲۰۱، ۱۰-۲۴

۱-۹ ۲۰۲، ۵-۹ ۲۰۳، ۲ ۲۰۴، ۱۶ ۲۰۸، ۲۴ ۲۱۱، ۱۴

۱۸-۱۱ ۲۲۴، ۱۲ ۲۲۵، ۱، ۲ ۲۲۹، ۱۲، ۱۴ ۲۴۴، ۷ ۲۵۰، ۱۴

۲۵۴، ۲۱ ۲۶۱، ۱۴

بشر حافی ۱، ۷ ۴۰، ۱۴

ابوبکر ۴۱، ۲۴ ۴۴، ۸ ۴۹، ۲ ۷۴، ۲. ۱۲۰، ۵ ۱۶۵، ۵

۲۶۱، ۱۵ ۴۱۴، ۱۲

ابوبکر خرقی ۲۰۵، ۱۶

ابوبکر شبلی ۱۲، ۱۶-۱۹ ۱۴، ۲۲ ۱۵، ۲۴ ۲۶، ۱۸ ۲۸، ۱۸

۲۹، ۶ ۲۴-۲۸، ۱۱ ۴۸، ۱ ۴۹، ۱ ۵۰، ۲۱-۲۴ ۵۲، ۹ ۷۷، ۱۴

۱۱۱، ۱۷ ۱۴۵، ۱۱ ۱۴۶، ۹ ۱۴۰، ۱۸ ۱۴۴، ۱۱-۱۴

۱۲-۱۴۵، ۱۲-۱۸۲، ۱۴-۱۶، ۱۷، ۱۸۸، ۲۴، ۲۴، ۲۰۵

۲۱۱، ۱۴ ۲۰۱، ۱ ۲۰۸، ۲ ۲۵۰، ۲۰، ۲۱ ۲۸۸، ۲۱

۲۱۲، ۲، ۴ ۲۱۶، ۲۴

ابو بکر صیدلانی ۲۵۹، ۱۱-۲۵۷، ۲۱

ابو بکر صیرفی ۲۰۰، ۱۴-۱۸

ابو بکر فورك ۲۰۸، ۱۴ ۲۱۱، ۱۷

ابو بکر كنانی ۱۲۴، ۲۱-۱۱۹، ۱۵ ۱۴۲، ۱۱

ابو بکر كسائی ۱۰، ۱۶

ابو بکر واسطی ۲۸۱، ۱۴-۲۶۵، ۱۵ ۴۰۴، ۸، ۱۲

ابو بکر وراق ۹۲، ۹ ۹۲، ۶ ۱۰۷، ۸-۱۰۲، ۲۲

بلال ۲۶۱، ۱۸

باعیان ۹۸، ۱۲، ۱۴

پرهري ۱۹۹، ۶ رجوع کن به عبد الله انصاری،

ابو تراب نخشی ۶۴، ۸ ۹۱، ۱۹ ۱۱۰، ۵ ۱۱۴، ۱۶ ۲۶۱، ۱۴

ترمذی ۸۸، ۱ رجوع کن به محمد بن علی الترمذی،

ترمذیان ۹۱، ۱۶

جبرئیل (جبریل) ۷۲، ۲۲ ۸۲، ۱ ۲۱۹، ۲ ۲۴۶، ۲۴ ۲۵۲، ۲

جریری، رجوع کن به ابو محمد جریری،

جعفر خلدی ۲۵-۲۱، ۲۱ ۵۱، ۱۴-۲۸۵، ۱۴ ۲۸۲، ۱۲

جعفر صادق ۲۴۹، ۱۲

ابو جعفر محمد باقر، رجوع کن به محمد باقر،

جعفر بن نصیر ۱۴، ۹

ابن جلا، رجوع کن به ابو عبد الله الجلا،

جَنید بغدادی ۲۶، ۲۲-۵، ۸ ۲۷، ۶ ۲۸، ۱۸ ۲۹، ۱، ۲

۱۱-۴۶، ۹ ۴۷، ۲۵ ۴۸، ۱۱، ۲۴ ۵۰، ۴-۱۷ ۵۴، ۱۸-۲

۲۴-۱۱، ۵۵ ۵۶، ۱ ۶۳، ۸-۱۸ ۶۵، ۴ ۶۷، ۱۴ ۷۸، ۱-۲

۷۹، ۱۴ ۷۵، ۱۷ ۷۹، ۲۴ ۸۲، ۱۹ ۸۴، ۱۶ ۸۵، ۲۴

۱۱۰، ۴ ۱۱۱، ۱۸ ۱۱۲، ۹-۲ ۱۱۴، ۱۷ ۱۱۴، ۱۱-۱۴

۱۱۵، ۱ ۱۱۹، ۲۲ ۱۲۵، ۱۱ ۱۲۶، ۸-۱۶ ۱۳۲، ۷-۱۴

۱۳۶، ۲-۲۴ ۱۳۷، ۱-۴ ۱۴۰، ۲۴ ۱۴۸، ۷ ۱۶۱، ۱۵-۲۴

۱-۱۶۲، ۴ ۲-۱۶۴، ۱۱ ۱۹-۱۶۶، ۱۶ ۱۶۸، ۶-۲

۲-۱۷۱، ۲ ۱۷۲، ۱ ۱۷۵، ۶-۸ ۱۸۰، ۹-۱۱ ۱۸۸، ۱۷

۱۲، ۱۱، ۲۱، ۲۰، ۲۱ ۲۵، ۲۰، ۲۱ ۲۶۲، ۲۴ ۲۶۵، ۲۱ ۲۸۴، ۱۵

۲۲-۲۸۵، ۱۴

ابو جهل ۱، ۲، ۹

حارث محاسبی ۱، ۷ ۶، ۲ ۱۱۵، ۱۲ ۲۶۰، ۱۴-۲۶۹، ۱۶

۱۵، ۲۹۲

حامد اسود ۶، ۱۵، ۱۰

حبيب ۲۲، ۲۰۰، رجوع کن به محمد النبي،

حَدِيفَةُ مرعشی ۲۳، ۲۶ ۲-۳، ۷۷

ابو الحسن بُرَنُوذِي ۹-۶، ۱۹۱

ابو الحسن بوشنجی ۸، ۹۱-۱۶، ۸۹

ابو الحسن تونی ۲۴، ۲۴۴ ۲۱-۲، ۳۴۴

ابو الحسن حُصْرِي ۹، ۱۶۹ ۱، ۱۸۲ ۱۶-۲۹۱، ۱۷-۲۸۸

ابو الحسن خُرَقَانِي ۱۴، ۲۵۵-۴، ۲۰۱

- حسن دامغانی ١٧٩، ٢١
- ابو الحسن الصایغ ٢٦٥، ١٤ - ٢٦٤، ١٧ ٢٠٦، ٩
- ابو الحسن علوی ١٥٤، ٧
- حسن مؤدب ٢٢٠، ١٨
- ابو الحسن مزین ١١١، ٧ - ٩ ١١١، ١١ ١٢٠، ١١
- حسین (بن علی) ٢٤٠، ١٠
- حسین آکار ٢٩٢، ٢٠
- حسین منصور حلاج ١٢، ٥ - ١٢، ٤ ٢٧، ٧ - ١٠ ١٠١، ١٩ ١٢٥، ١١
- ١٤٥، ٢٢ - ١٤٥، ١ ١٦١، ٢ ٢١١، ١٥
- حسین منصور ملحدی ١٢٦، ٦
- ابو الحسن نوری ١٢، ٥٥ - ٤٦، ١ ٦٢، ٨ ١١٩، ٢٢ ١٤٨، ٨
- ١٩ - ٢٥٩، ١٧ ٢٨٥، ٢٢
- ابو حنص حداد ٥٦، ٢ ١٢ - ١٢، ٥٧ ٨٥، ٢٣ ١١٥، ٢ ٢٨١، ١٨
- حکیم ترمذی، رجوع کن به مجید بن علی الترمذی،
حلاجیان ١٢٥، ٢٢
- حمدون قصار ١٠٧، ١٢ ٢٨١، ١٨
- ابو حمزه ٤٨، ١٠ ٥٤، ٤
- ابو حمزه بغدادی ١١١، ١٩ ٢٦٢، ١٨ - ٢٥٩، ١٢
- ابو حمزه خراسانی ١١٥، ٢ - ١١٢، ١١
- حمزه علوی ٢٨٤، ٩ - ٢٨٣، ٢٠
- ابو حنیفه ٢٨٩، ٢
- حوا ٩٧، ٨ - ٩٦، ١٠
- خرای (امام) ٢٢٧، ١٧
- خشکو ١٩٠، ١٧

خضر ۹-۸، ۹۲ ۱۹-۱۶، ۹۴ ۱۱، ۹۴ ۱۴-۷، ۱۰۳ ۲۴، ۱۲۱
 ۱۴۸، ۱. ۹-۷، ۱۴۹ ۲۴-۲۱، ۲۱۹ ۱، ۲۲۸

خلیل، رجوع کن به ابرهیم،

ختّاس ۹۷، ۱۱-۹۶، ۱۱

خورشید مجوسی ۱۵، ۲۹۳

ابو الخیر اقطع ۸، ۱۰۱-۲۳، ۹۹

خیر نساج ۱۰، ۱۱۲-۱۱۱، ۱۲ ۱۵، ۱۴، ۱۶۱ ۱۷، ۲۵۹

داود (داوود) ۲۵، ۱۷ ۱۴، ۲۷ ۳، ۱۷۶

داود (الطائی) ۱۷، ۱۸۸

داود (فقیه الفقه) ۴، ۶۵

ذو النون مصری ۱۴، ۴۰ ۸، ۶۳

رشید خرد سمرقندی ۱۴، ۱۴۸

رضوان ۵-۴، ۲۲۴

روح (الله) ۲۴، ۴۰۰

روذباری ۴، ۲۱۲، رجوع کن به علی روذباری،

رُویم، رجوع کن به ابو محمد رُویم،

زُبید ۱۵، ۴۴

زُهری ۱۹، ۱۲۱

زیتونه ۱۴-۸، ۵۴

زَید ۱، ۱۹۰

زَین الاسلام ۴، ۱۹۲

ابن سالم ١٢، ١٨٢،

سرى سقلى ١، ٧-٢٥ ٦، ٤-١٢ ٧، ٢-١١، ٨ ١٠، ٢٢-١٢، ١

١٤، ٤٠ ٨، ٤٦ ١٩، ٨٢ ١٨، ١١١ ١٢، ١١٥ ٢٢، ١٨٢

١٧، ١٨٨ ١٧، ٢٥٩ ١٤، ٢٨٥

ابو سعيد خراز ٩، ١٥ ٦، ٢٧ ٢٤، ٤٥-٤٠ ٢، ٦٧ ٢٢، ١١٩

ابو سعيد خرگوشى ١٢-٩، ١٩٢،

ابو سعيد ابو الخير ١٢، ٥٩ ١٢، ١٢٥ ٨، ١٨٤ ٢٥-٢٠، ٦

٢٢-٤، ٦، ٢٠٧ ١، ٢٠٧ ٧، ٢٦٨ ٢، ٢٢٧-١٠، ٢٢٢

١٤-٩، ٢٢٧،

ابو سعيد قرمطى ٧، ١٢٥،

سفيان بن سعيد الثورى ٢، ٤،

سليمان ١٨، ١١٢،

ابو سليمان دارائى ٧، ١،

سمنون محب ١٧، ٨٥-١٢، ٨٢،

سهل بن عبد الله التستري ٧، ٦ ٥، ١٢ ٨، ١٢٢ ١٧، ١٢٦

٢٢، ١٨٢،

سيارىان ١٢، ٤٠٤،

شاه شجاع كرماني ٢٠-٢، ٥٦، ١-٨ ٥٧،

شافعى ٢، ٢٨٩،

شبللى، رجوع كن به ابو بكر شبللى،

ابن شريح ٢٠، ١٥،

صاعد (فاضى) ٢٤، ٢٢٤،

صديق اكبر ٢، ٤٩، رجوع كن به ابو بكر،

صمصام لا ابالی ۱، ۲۸،

ظاہر (فاضل) ۶، ۲۹۵،

ابو ظاہر ۱۲، ۲۲۸، ۲۱-۲۱، ۲۲۶،

طولون ۷، ۲۵۶،

طینوریان ۲۲، ۵،

عبّاس المہندی ۱۴، ۴۲،

ابو العباس دامغانی ۴، ۱۷۵،

ابو العباس سیاری ۳، ۳۰۶، ۳-۳۰۴،

ابو العباس فصّاب ۲۱، ۱۸۷، ۱-۱۸۴، ۲۲، ۲۲۱، ۲۴-۲۴، ۱۶، ۲۲۷،

۷-۱، ۲۲۸،

ابو العباس نہاوندی ۹، ۲۲۲، ۱۳-۲۱۹،

عبّاس طوسی ۳، ۱۴۵،

عبد الجلیل صفار ۴، ۱۴۲،

ابو عبد الرحمن سلّی ۱۵-۱۵، ۲۶۲، ۲۱، ۲۰۸، ۱۶، ۲۲۶،

ابو عبد اللہ ۲، ۱۲۷،

عبد اللہ انصاری ۲۵، ۲۰۴، رجوع کن بہ پیر ہری،

عبد اللہ تروغندی ۲۱، ۱۰۲، ۹-۱۰۱،

عبد اللہ تستری ۸، ۱۲۲، رجوع کن بہ سہل بن عبد اللہ التستری،

ابو عبد اللہ الجلا ۲۲، ۵۵، ۲۱، ۶۴، ۳-۶۳، ۱۷، ۷۵، ۱۹، ۹۱،

۳، ۱۰۰، ۲۲، ۲۸۵،

عبد اللہ حصیری ۶، ۲۲۴،

عبد اللہ خیق ۷، ۵، ۲۱-۲،

عبد اللہ زاہد ۲۳، ۱۷۴،

عبد الله عمر ١٨٨، ٢٤

ابو عبد الله محمد بن الخفيف ٦٧، ١. ١٢٤، ٢٢ - ١٤١، ٢٤

١٢٥، ١١ ١٢٦، ٨ ١٤١، ٧ ٢١ - ٢٩٢، ١٥

عبد الله محمد رازي ٥٥، ٢٢

ابو عبد الله محمد بن فضل، رجوع كن به محمد فضل،

عبد الله بن معمر ١٢١، ١٩

ابو عبد الله مغربي ١١٨، ٧ - ١١٦، ١٧ ٢٥٥، ٢٢ ٢٥٦، ٨

عبد الله منازل ١٠٩، ٢٢ - ١٠٧، ٩ ٢٥٥، ٢.

عثمان ٧٤، ٢١ ١٢٠، ٢٢

ابو عثمان حيري ٥٥، ١٢ - ٦٢، ٢ ٨٥، ٢٢ ٨٨، ١ - ٦ ٨٩، ١٩

١٠١، ١٤ ٢٦٢، ٢٤ ٢٦٨، ٥

ابو عثمان مغربي ٥٨، ٢٤ ٢٦٤، ٢. ٢١١، ١٧ - ٢٠٦، ٤

١٩ - ٢١٨، ٦ ٢١٩، ٧

عزرائيل ١١٢، ٢

عضد الدولة ١٢٩، ٢٤ ١٢٠، ٢ ٢٠٧، ٢١

ابن عطا ٧٥، ١٢ - ٦٧، ١٦ ٨٩، ١٩ ١٢٥، ١١ ١٤١، ٦ - ٩

علي ٩، ٢ - ٦ ٢٢، ٢١ ٢٤ - ١٢٠، ١٥ ٢٥٢، ١٥ ٢٢٩، ١١

ابو علي بخاري ٢٢٦، ٢٥

ابو علي ثقفى ١٩ - ١٠٧، ١٥ ١٧٥، ٢ ٢٨١، ١٥ - ٢٨٢، ١١

ابو علي جوزجاني ٥٥، ٢٢ ١١٩، ١٤ - ١١٨، ٨

ابو علي دقاق ٢٠١، ٢ - ١٨٧، ٢٢ ٢٤١، ١٩ ٢٥٩، ٩ ٢٢٢، ١٨ - ٢١

علي دهقان ٢٢٢، ٢.

علي روزباري ٢٨٨، ١٦ - ٢٨٥، ١٥ ٢١٢، ٢

ابو علي زاهد ٢٢٤، ١٢ ٢٢٥، ٤ - ٦

- علی سہل اصفہانی ۱۷،۲۲ ۱۱۱،۱۱-۱۱۰،۱،
 ابو علی سینا ۱۹-۸،۲۰۷،
 ابو علی شبوی ۱۸۸،۲۰،
 غلی بن عثمان الجلابی ۶۸،۲۱،
 علی بن عیسیٰ ۷۴،۲۲ ۱۴۱،۴،
 ابو علی فارمذی ۱۴۵،۱۴، ۱۸۸،۱۲،
 علی قوّال ۲۵-۲۱،۴۱۴،
 عمّار ۴۱،۲۴ ۷۴،۲۱، ۱۲۰،۲۱ ۱۴۶،۴-۵،
 ابو عمر (قاضی) ۲۲-۲۰،۲۰۰،
 عمرو العباسان ۲۰۲،۱۵،
 عمرو ۱،۱۹۰،
 ابو عمرو ۵۸،۱۰ ۸۹،۲۰،
 ابو عمرو دمشقی ۶۳،۹،
 ابو عمرو زجاجی ۲۰۸،۲،
 عمرو بن عثمان مکی ۱۲،۴،۵ ۴۰،۴-۳۶،۲۴ ۷۹،۲۴ ۱۱۰،۶،
 ۲-۱۸،۱۴۶ ۱۴۷،۷،
 ابو عمرو بن علی ۲۹۲،۱۶،
 ابو عمرو نجدی ۲۶۴،۱۶-۲۶۲،۱۹،
 عیسیٰ ۲۷،۱۴ ۴۳۴،۱۴،
 غلام خلیل ۴۸،۴ ۲۴-۱۰،۸۴،
 ابو الفارس ۱۴-۱۱،۲۰۷،
 فتح موصلی ۴،۲،
 فخر الملک ۲۹۵،۱۷،

فرعون ١٧١،٤ ٢٧٠،٩

ابو الفضل حسن ٢٢٤،٢٠-٢٢ ٢٢٥،٧ ٢٢٦،١٢-١٧

٢٢٧،١٧ ٢٢٩،٨-٢٢٧،٤

ابو الفضل ديلي ٢٢-٢٢١،١٦-٢٩٥،

فضيل بن عياض ١٠٧،

ابو القاسم قشيري ١٥-١٢٥،١١ ٢٠٠،٢٢ ٢٠٧،٥ ٢٠٩،٦

٢٢٢،٧-١٢ ٢٢٢،١٢-١٧

ابو القاسم گرگانی ١٢٥،١٢ ١٧-٢٢٢،٦

ابو القاسم نصرابادي ١٨-١٨٨،٤ ٢٦٣،١ ٢١٩،١٢-٢١١،١٨

قطير ٩،١٨

قفال ٩-٢٢٤،٧

كليم ٢٢،٢٠٠ رجوع كن به موسى،

لقمان ٤١،١٠

لقمان سرخسي ٢٢-٢٢٤،١٤

ابو لهب ٢٠٩،١

مالك (دربان دوزخ) ٢٢٤،٤

مالك (بن انس) ١٦٠،١٥

محاسبي، رجوع كن به حارث محاسبي،

محمد النبي ٨،٢٤ ٢٢-١١،١ ١٢،٥،٦ ٢٢،٢١،٢٢ ٢٧،١٥

٢٠،١٢ ٢٢،١٥ ٢٢،٧ ٢٢-٢١،١٤ ٤٤،٦ ٥٤،١٩

٥٩،١٥ ٢-٦٤،١ ٦٩،١١ ٧٤،١٧-٢٠ ٧٥،٢٤

۹۷،۲۲-۲۵ ۹۵،۹ ۹۴،۳ ۸۹،۱. ۸۵،۸ ۸۰،۲۳
 ۱۲۲،۱۵،۱۶ ۱۲۱،۲. ۱۲۰،۱۶-۲۳ ۹۹،۲۱ ۹۸،۲
 ۱۲۳،۲ ۱۲۲،۲۳ ۱۲۸،۱-۲ ۱۲۷،۱۸-۲۵. ۱۲۴،۸
 ۱۷۳،۱۷ ۱۷۸،۱۶ ۱۵۱،۹-۱۸ ۱۴۹،۱۷ ۱۴۴،۲.
 ۱۹۷،۴-۱۴ ۱۹۶،۸ ۱۸۶،۹-۲۱ ۱۸۵،۸-۹
 ۲۱۲،۱۸ ۲۱۱،۵-۱۴ ۲۰۹،۱-۲ ۲۰۴،۲-۲۴
 ۲۱۹،۲ ۲۱۸،۲. ۲۱۷،۱۶ ۲۱۶،۱۶ ۲۱۵،۲۴،۲۵
 ۲۲۷،۵ ۲۲۶،۱۹ ۲۲۵،۱۱-۱۸ ۲۲۴،۲. ۲۲۰،۷
 ۲۲۹،۲۱ ۲۲۶،۲-۱. ۲۲۵،۱۸-۲۴ ۲۲۴،۳
 ۲۰،۱۶ ۲۴۸،۱. ۲۴۶،۴ ۲۴۴،۴-۷ ۲۴۲،۱-۱۳
 ۲۶۶،۱۴-۲۳ ۲۶۰،۲۳-۲۶۱،۱. ۲۵۶،۱۹،۲. ۲۵۱،۲۵
 ۲۸۶،۱۱ ۲۸۴،۱. ۲۸۱،۸،۹ ۲۷۹،۸ ۲۷۶،۱۹
 ۲۰۲،۱۵-۲۵ ۲۰۰،۲-۱. ۲۹۸،۲ ۲۹۴،۲۴ ۲۹۳،۴-۶
 ۳۲۲،۱۷ ۳۱۸،۳-۵ ۳۱۵،۱۲ ۳۰۶،۶ ۳۰۵،۲۴ ۳۰۴،۱۱
 ،۳۴.،۱۵ ۳۳۹،۲-۱۳ ۳۳۴،۱۷

محمد باقر ۱۶، ۲۴۰، ۳۳۹، ۹-۲۴،

ابو محمد جریری ۱۵، ۳۶، ۱۸، ۳۸، ۲۹، ۵، ۲۹، ۸۹، ۱۶، ۱۱۵،
 ۱۱، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱-۱۳۴،

محمد بن الحسين ۶، ۲۵۵،

محمد حکیم ۳، ۱۰۲، ۱، رجوع کن بہ محمد بن علی الترمذی،

محمد ذکیری ۲، ۱۸، ۱۲۵،

ابو محمد رُویم ۲۵، ۱۲، ۱۸-۱۶، ۳۲، ۲۳، ۵۵، ۲۳، ۵۶،

۱۰، ۶۷-۲۲، ۲۴، ۱۲۵،

محمد زکریّا ۶، ۱۳۶،

محمد بن علی الترمذی ۲۲، ۹۹-۹۱، ۳، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۸، ۲۸۲،

محمد فضل ٥٥، ٢٢ ٥٦، ٢ ٥٦، ١٥-٨٩، ١٩-٨٧، ١٩،

ابو محمد مرتعش ٨٥، ١٨-٨٧، ١٨ ٤١٢، ٢،

ابو محمد مغازلي ٤٦، ٢. ٨٤، ٦

ابو محمد هروي ١٨١، ١٠،

محمود غزنوي ٢١٠، ٢-٢٠٨، ٧ ٢٢٢، ٢٤ ٢٢٢، ١

مخبر ١٢٧، ٢١،

مرتضى، رجوع كن به علي،

مرتعش، رجوع كن به ابو محمد مرتعش،

مریم ٢٢٤، ١٥،

مصطفى، رجوع كن به محمد النبي،

مصطلم ١٢٧، ٢١،

معاوية ١٢٠، ١٧،

معتصم ١٤١، ٢،

معروف (كرخي) ١٨٨، ١٨،

ابو المعين ١٢٧، ١٩،

ابو المغيث ١٢٧، ١٩،

ملا متيان ١٠٧، ١٢،

مشاد دينوري ١٥٢، ٢٥ ١٥٤، ٥ ١٦٠، ٧-١٥٧، ١١ ٢٦٤، ٢٢،

منصور حلاج، رجوع كن به حسين منصور حلاج،

منكر ٣٦، ٧ ٢١١، ١٩ ١٨١، ٢١-٢٤ ٢٢٧، ١٧ ٢٢٢، ١١،

ابو المهر ١٢٧، ٢٠،

موسى ٢٧، ١٤ ١٢٢، ٢٤ ١٧١، ٥ ١٧٥، ٢٢ ٢٠٦، ١٢ ٢٢١، ١٧،

٢٦١، ١٦-٢٦٠، ٢٢ ٢٧٠، ١٩ ٢٠٠، ٢٢ ٢١٤، ٧،

ناصرى ٢٢، ١٨،

ابو نصر سراج ۵۵، ۹ ۱۸۲، ۲۴-۱۸۲، ۱۴ ۲۸۵، ۱۶
 نصرابادی، رجوع کن به ابو القاسم نصرابادی،
 نظام الملك ۲۲-۲۲۶، ۹،
 نقیر ۹، ۱۸،

نکیر ۲۶، ۷ ۱۸۱، ۲۱-۲۴ ۲۱۱، ۲۰ ۲۲۷، ۱۷ ۲۴۲، ۱۱
 نوح ۲۱۴، ۹ ۲۴۲، ۲۲ ۲۴۸، ۹ ۲۴۹، ۱۷،

ابو هریره ۱۲۱، ۱۹،

یحیی معاذ رازی ۲۲-۵۶، ۲ ۵۷، ۱ ۹۱، ۲۰، ۲۱
 یعقوب ۲۴، ۹،

یعقوب اقطع ۱۳۶، ۱۹،

ابو یعقوب نهرجوری ۷۹، ۱۷-۸۲، ۱۲ ۱۴۸، ۱۵ ۲۶۴، ۲۱
 ۲۰۶، ۹،

یوسف ۱۹۵، ۱۳ ۳۱۱، ۱۴ ۳۴۰، ۹،

یوسف اسباط ۴، ۱ ۷۶، ۱۵-۷۹، ۱۶،

یوسف بن حسین ۵۵، ۲۳ ۵۶، ۲،

یوسف هذانی ۱۴۵، ۱۳،

یونس ۲، ۱ ۱۷، ۱۹،

فهرست الاماکن والقبائل

اصفهان ۲۹، ۹ ۱۴-۵۱، ۸ ۱۱، ۷ ۲۴۶، ۹
 آمل ۲۲۷، ۲۴ ۲۴، ۲۴ ۲۴۱، ۴
 انطاکیه ۴، ۲
 اهواز ۱۶-۱۱، ۱۴۷،

باب بنی شیبه ۱۲۱، ۱۵

باب الطاق ۱۴۸، ۲۴ ۱۴۴، ۲ ۱۷۱، ۱۴-۱۶

بارس ۱۸-۹، ۱۲۵، رجوع کن به فارس،

باورد ۲۶۶، ۵

بخارا ۴۴۲، ۱

بسطام ۲۰۱، ۱۷ ۲۰۴، ۲ ۲۰۴، ۲۱

بصره ۱۷، ۵ ۲۱، ۱ ۱۴۶، ۱۷ ۱۴۷، ۱۶-۲۱ ۱۷۰، ۷ ۱۷۴، ۴

۲۹۴، ۸

بغداد ۵، ۲ ۷، ۱ ۱۱، ۵ ۱۴، ۱ ۱۸، ۸ ۲۲، ۱۲-۱۹

۴، ۱۴ ۵۲، ۲۵ ۵۵، ۲۲ ۶۵، ۴ ۸۴، ۷ ۸۵، ۲۴

۱۴-۸۶، ۴ ۱۱۱، ۱۵ ۱۱۵، ۷ ۱۲۶، ۷-۱۶ ۱۴۴، ۹

۱۴۵، ۲۲ ۱۴۶، ۱۷-۲۲ ۱۴۷، ۲۱ ۱۴۸، ۲۴ ۱۴۴، ۲۲، ۲۴

۲۲-۱۶۱، ۴ ۱۶۹، ۱۲ ۱۷۲، ۱ ۱۸۲، ۲۴ ۲۰۷، ۲۲

۲۵۹، ۲ ۲۸۵، ۱۴-۱۹ ۲۸۸، ۲۱ ۲۹۰، ۱ ۳۰۸، ۱۶، ۱۷

۴۱۸، ۲

بقیع ۷-۴۱۸، ۵

بلخ ۸۱،۸ ۱۰۴،۴ ۱۴۵،۲۴ ۲۰۵،۱

بنو اسرائیل ۹۲،۲۰ ۲۳۰،۱۰

بوشخ ۸۹،۲۰

بیت الفتوح ۱۹۸،۲۴

بیت المعمور ۲۱۸،۴ ۲۴۰،۶ ۲۴۷،۱۶ ۲۵۶،۲

بیت المقدس ۲۴۷،۱۵

بیضا ۱۴۶،۸

ترکستان ۲۱۵،۴

ترمذ ۹۲،۱۹ ۹۱،۲۲

تستر ۱۴۶،۱۶ ۱۴۷،۵

تید بنی اسرائیل ۹۲،۲۰

جبل الرحمة ۴۱۴،۱۲

جیحون ۹۲،۲۵ ۹۴،۷-۱۴

چین ۱۴۷،۱۷-۱۹ ۲۴۲،۷

حجاز ۲۲-۲۸،۱۹ ۵۹،۹ ۸۴،۱ ۹۴،۲۵ ۱۱۹،۱۹ ۱۴۶،۲۲

۱۴۹،۱۵ ۱۸۸،۲۳ ۲۴۲،۵۰،۶ ۴۱۴،۱۴-۱۶

حوض زبده ۴۴،۱۵

حیره نشابور ۸۵،۲۴ ۴۱۸،۲۲

خراسان ۲۴،۲ ۵۶،۱ ۸۷،۲۲ ۸۹،۱۸ ۱۱۵،۶ ۱۴۷،۱۱-۲۰

۱۷۵،۱ ۲۱۸،۹ ۲۴۰،۱ ۲۴۲،۶ ۲۸۹،۱۱ ۴۱۲،۲

۴۱۸،۵۲

خُرْقان ۲.۱، ۱۲-۱۹ ۲.۲، ۴-۱. ۲.۴، ۲ ۲.۴، ۱۰-۱۴
 ، ۲.۷، ۱-۸
 خوزستان ۲.۰-۷، ۱۴۷، ۱۴۷

دار السلام ۲.۲، ۲۲۱، ۲. رجوع کن به بغداد،

دجله ۱۶، ۲. ۲.۰-۱۳، ۱۹ ۴۷، ۲۴ ۱۱۲، ۱۲-۱۵ ۱۴۴، ۲۱-۲۴
 ، ۲۸۵، ۱۱ ۱۷۱، ۲ ۱۶۲، ۲۲
 دماوند ۱۶۱، ۴
 دمشق ۴۱، ۲۲
 دهستان ۲.۱، ۱۱
 دینور ۱۰۷، ۲۴

رصافیّه (مسجد) ۲.۰، ۲۵۹، ۲.

روم ۱۲۷، ۱۴ ۱۰۴، ۱۶ ۲۷۴، ۲۴ ۲۸۹، ۲. - ۲۴ ۴۲۱، ۱۹
 رَی ۱۰۴، ۱۶-۲۲ ۱۰۶، ۲. ۱۶۱، ۴ ۱۸۸، ۲۴ ۲.۴، ۱۴
 ، ۴۱۸، ۲.، ۲۱

زمر ۱۰۴، ۱۴

ساغون ۱۰۴، ۱۴

سامره ۱۱۱، ۲۱

سرخس ۴۲۴، ۱۲ ۴۲۶، ۱۲

سومناث ۲.۹، ۲۱

سپستان ۱۴۷، ۱۱

شام ۲۴، ۱ ۵۵، ۲۲ ۶۴، ۶ ۷۵، ۱۷ ۱۵۰، ۲۱ ۱۵۲، ۲۴
 ، ۲۵۶، ۳ ۲۱۵، ۴، ۵

شونیزیه ۲۰، ۱۸ ۸۵، ۲۴ ۱۱۴، ۱۴، ۱۴ ۱۸۲، ۲۳ ۲۸۵، ۱۴

صفا ۱۲، ۱۸

صفاهان، رجوع کن به اصفهان،

طرسوس ۲۸۹، ۲۱

طور سینا ۱۱۸، ۷

طوس ۱۵-۱۲، ۱۰ ۱۱۵، ۷ ۱۸۲، ۲۳ ۱۸۳، ۲۲

عراق ۲۴، ۲ ۲۸، ۱۸، ۱۹ ۳۹، ۱ ۸۹، ۲ ۱۷۵، ۲ ۲۰۴، ۱۷

، ۲۸۸، ۲.

عرفات ۱۴۹، ۶

غزنین ۲۰۸، ۹

فارس ۱۴۶، ۸ ۱۴۷، ۲ ۲۵۸، ۱ رجوع کن به بارس،

فرغانه ۶۳، ۱۶ ۲۶۵، ۲۱

فید ۸۴، ۱

قادیسیه ۱۵-۱۲، ۵۲ ۱۲۶، ۲۱

قاف ۲۱۴، ۱.

ابو قیس ۱۲۰، ۲۵ ۱۲۱، ۱

قدس ۲۹۳، ۲۲

کازرون ۲۹۱،۲۱ ۲۹۴،۱۶ ۲۹۶،۲۴

کربلا ۱، ۴۴،

کرمان ۵۶،۲۱ ۲۹۶،۱۴

کشیر ۱، ۱، ۲،

کعبه ۲۸،۱۹ ۵۲،۶ ۸۸،۱۴ ۱۲،۲۵ ۱۲۱،۱۱-۱۴

۱۴۸،۱۴ ۱۴۹،۱،۲ ۱۶۴،۱۴ ۲۱۸،۴-۹ ۲۴،۱-۵

۲۴۷،۱۴ ۳۱۲،۹-۲۴ ۴۴۴،۱۹

کوفه ۱۱۱،۲۱ ۱۸۷،۱۴

گیلان ۲۲،۲۰

لبنان ۲، ۴، ۲، ۴،

لکام ۱۰۰، ۵ ۲۶۲، ۶

ما وراء النهر ۱۷-۱۱، ۱۴۷،

مداین ۸۴، ۹

مدینه ۶۴، ۲۴ ۱۲۶، ۱۵ ۱۴۹، ۱۶ ۱۹۸، ۲۱ ۲۵۶، ۱۹

۴۱۹، ۴

مرو ۱۸۸، ۸-۱۹ ۱۸۹، ۸ ۱۹۲، ۲۴ ۲۶۶، ۶ ۲۶۸، ۸-۱۱

۴-۷، ۴، ۲-۹ ۴، ۶، ۲ ۴۲۴، ۶-۱۲ ۴۴۱، ۶

مروه ۱۲۰، ۱۸

مشهد انبار ۱۹، ۹، ۱۰

مصر ۱۲۷، ۲ ۲۶۴، ۲۰ ۲۸۵، ۲۱

مقام ابرهیم ۱۲۱، ۱۷

مکه ۱۶، ۲۴ ۱، ۴، ۲ ۱۱۲، ۸ ۱۱۹، ۱۷-۲۴ ۱۴۲، ۱۰

۲۴۴،۱. ۱۵۲،۸-۲۲ ۱۵۱،۲۱ ۱۴۹،۱ ۱۴۷،۱۵-۲۲

۴۱۲،۵،۶ ۴۰۸،۱۷ ۴۰۶،۱۹ ۴۰۰،۱۷ ۳۵۶،۱۸-۱۹

،۴۱۴،۹ ۴۱۴،۵

،۱۵۲،۲۴ منا

،۴۲۵،۱۴ مینہ

،۴۲۶،۱۸ ۱۸۴،۷ مینہ

۶۲،۱۶ ۵۷،۱ ۵۶،۵ ۵۵،۲۲ (نیشاپور و نیشاپور)

۲۲۴،۹ ۱۸۹،۸-۱۲ ۱۱۵،۲ ۱۰۹،۱۹ ۸۹،۲۱-۲۴

۴۱۶،۲۴ ۲۸۱،۱۸ ۲۶۸،۴ ۲۶۲،۲۴ ۲۵۸،۲

۴۴۲،۶ ۴۴۱،۲۱ ۴۴۰،۱۹ ۴۱۹،۴ ۴۱۸،۱۸-۲۱

،۴۴۴،۲۴ ۴۴۴،۲۴،۲۵

۴۱۶،۲۴ نصرآباد

،۱۹۹،۶ ہری

،۱۴۷،۱۹ ہند

،۱۴۷،۱۷ ہندوستان

،۲۶۵،۲۲ ۱۴۶،۸ واسط

،۲۱۱،۱۷ بن

فهرست الكتب

شرح القلب ، ۹۹، ۲۰

قران ۴، ۱۱ ۸، ۲۴ ۲۴، ۲۲ ۱۹-۲۰، ۱۲ ۴۷، ۹ ۲۴، ۱۹، ۲۰
 ۷۸، ۶ ۷۷، ۴ ۱۰۰، ۱۰ ۱۰۰، ۹ ۱۱۹، ۲۲ ۱۲، ۱
 ۱۰۶، ۷-۱ ۱۶۶، ۹ ۱۸۴، ۱ ۲۰۲، ۱-۹ ۲۲۶، ۰ ۲۴، ۴
 ۲۴۹، ۶ ۲۸۱، ۲۴ ۲۹۲، ۴-۶ ۲۹۰، ۴ ۴۰۰، ۲۴
 ۱۷-۱۸، ۴، ۸ ۴۰۰، ۲۰ ۲۲۶، ۰ ۲۱-۲۲، ۱۰ ۴۲۹، ۰
 ۱۶-۱۴، ۱۴، ۴۴۶، ۰

کتاب السرّ ۱۸، ۴۰،
 کتاب کَمع ۲۱، ۱۸۲،
 کتاب محبت ۶، ۴۸،

گنج نامه ۴۸، ۰-۴۷، ۱۱

شب رفت و حدیث ما بی پایان نرسید

شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

خشك I. 21. — شیخ ابو سعید گفت ازو پرسیدم که سر چیست الخ
 یاد for انتظار H. bis. H. مکنید 25. — خشك I. 22. — خشك
 after مستقبل را.

330, 7. After دهند H. adds که ایشان محتاجند و کریم عطا محتاج
 دهد. — 9. The article on Muhammad Bāqir is in I. and M. only. I
 give the text of I. down to ترا میخوانم (340, 6); the remainder is
 from M. — 10. M. بر اهل. The passage beginning آن امام اولاد نبی
 and ending از وی باز مانده (l. 18) is pasted over and illegible in I.
 M. و گزیده. — 11. I supply احفاد by conjecture. The word is
 obliterated in M., except the last letter, which seems to be ل. — 13.
 طایفه is obliterated in M. — 14. After بود M. has a word (or words)
 ending in ت. — 24. M. بنوم for بنو امیه.

340, 1. I. om. فرو گذاشتند. — 3. M. بی بیج نعت سزا نیست I.
 om. روا. — 5. I. تو. — 6. After میخوانم I. concludes
 with these words: [in marg. میگوید و میگوید و میگوید و میگوید
 الحمد لله رب العالمین وصلى الله على سيدنا محمد و آله اجمعین تمام شد
 برگ. — 7. این بحر اسرار و حقایق و گنج معانی و دقایق
 کی for که. — 11. M. که. —
 16. M. om. وناجنا.

Asrār, p. 35, l. 6 sqq. — 15. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 35, l. 17 sqq. — 19. N. سر کر for کل کن. *Asrār* (p. 41, l. 8 and l. 14) has سر کر.

327, 1. N. کل کر. — 3. چون شیخ الخ. Cf. *Asrār*, p. 39, l. 15 sqq. l. مهبینه. — 6. و گفت الخ. Cf. *Asrār*, p. 49, l. 18 sqq., and p. 50, l. 12 sqq. — 7. پس از آن الخ. Cf. *Asrār*, p. 40, l. 1. sqq. I. مسینه. — 8. *Asrār* has ما نمودند for ما ماندند, and so N. The reading in the text should be corrected accordingly. — 16. و گفت الخ. Cf. *Asrār*, p. 43, l. 13 sqq. — 18. در قبضی تمام الخ. Cf. *Asrār*, p. 44, l. 12 sqq. — 22. *Asrār* هنوز زود کاری بودی. — 23. نقلست الخ. *Asrār*, p. 52, l. 16 sqq.

328, 4. After ن. adds و بر حبل افگند و هم در شب خشک کرد N. adds و بشارتها for بشارتها, and so *Asrār* (p. 59, l. 15). — 8. *Asrār* میهنی for مهنگی. — 9. برند is probably an error for بزنند. *Asrār* has زنده. — 13. I. و حاصل. — 22. I. بر نهار for زندهار.

329, 9. I. om. را after جوان.

330, 11. Read یاران. — 18. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 75, l. 12 sqq.

331, 6. نقلست الخ. This anecdote is told at greater length in *Asrār*, p. 76, l. 18 sqq. چنانکه عادت الخ. Cf. *Asrār*, p. 77, l. 16 sqq.

332, 6. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 94, l. 3 sqq. — 22. I. om. بدست بزین. — 23. I. گرفتن.

333, 12. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 95, l. 15 sqq. — 15. I. تهی for بیرونه. — 17. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 101, l. 13 sqq. — 24. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 119, l. 10 sqq.

334, 16. I. انت. — 24. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 133, l. 3 sqq.

335, 6. I. می آید. — 15. نقلست الخ. *Asrār*, p. 380, l. 14 sqq. — 20. I. چست و جوی for سه; so *Asrār*, p. 438, l. 6 sqq., where چست و جوی is added. I. گفتگوئی. — 24. I. جمله.

336, 1. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 465, l. 19 sqq. — 6. *Asrār* هرگز. — 12. *Asrār* دست زده شیطان. — 22. Read with *Asrār* (p. 468, l. 7): از اول تا آخر باز گفت نظام املک گفت کسی الخ.

337, 4. This article is wanting in K. The text follows I. — 5. H. زتل for بدل. — 8. I. کرامات. — 11. I. om. عر. — 14. I. om. الله. — 23. I. کاررا for دنرا, but دنرا in marg. — 24. H. omits the verse. I. چرا *contra metrum*.

338, 1. I. گفت for گفتند. — 3. I. om. دست. H. بود که. — 6. H. بیدار. — 8. H. آن که تو در ترک اوئی. — 15. I. باشم. — 18. After ناگفته H. proceeds:

— 6. K. بدانی از نخستین کسی. — 16. K. om. با نایینای. — 19. K. inserts *after* بگفت. — 21. K. که مرید.

321, 1. K. om. مرید. — 2. K. om. چه before حانست. — 3. K. om. از. — 4. K. گفتین. — 6. K. ام for ایم. — 7. K. بر for برای. — 8. K. om. غیرم. — 9. K. من فرزندان. This way of writing و occurs several times in K. — 21. K. برآ آورد. — 25. K. om. نیاوندی.

322, 1. K. کرد for کردند. K. om. را after ترسا. — 7. K. om. رسید. — 10. Of the MSS. and editions which I have used only I. and N. contain the article on Abú Sa'íd b. Abi 'l-Khayr. The text given here is that of I. Some passages have been compared with N., which has a great quantity of additional matter; and I have also collated the *Asrárü 'l-Tawhíd fi Maqámát-i 'l-Shaykh Abi Sa'íd*, ed. by Shukovski (St. Petersburg, 1899). — 13. I. om. الله. — 21. *Asrár*, و او هرگز الخ. p. 10, l. 7 sqq. — 23. نقلست الخ. Cf. *Asrár*, p. 14, l. 4 sqq. I. نقلست که از پدرش که دوستدار الخ.

323, 5. نقلست الخ. Cf. *Asrár*, p. 14, l. 16 sqq. — 6. *Asrár* has بر آن طاق. — 9. N. نصیب for فیض. — 13. I. om. طاق. — 21. I. یادی دار شعر لئن الخ. According to *Asrár*, p. 15, last line and foll., the words لئن الخ were spoken by Abú Sa'íd's father. *Asrár* جمع for ترق. — 23. و یکبار الخ. Cf. *Asrár*, p. 16, l. 20 sqq. — 24. *Asrár* من بی تو جاننا for سخن خدا. — 25. *Asrár* بی تو دمی.

324, 3. و گفت یکروز الخ. This passage down to چه بود (l. 6) is an abridgment of *Asrár*, p. 17, l. 6 sqq. — 6. تا بعد از شش. — 7. ابو عبد الله حصری *Asrár*. Cf. *Asrár*, p. 22, l. 6 sqq. *Asrár* با من کلمه بگفت. — 8. *Asrár* om. from چنانکه to گفت (l. 12). — 9. I. appears to have شاهین for شبانه, which is the reading of N. — 12. *Asrár* زاهد for زاعد. — 13. After ساختم N. proceeds: یک سبف سه روز گرفتی و آن سه روز در عبادت بودی. — 25. *Asrár* (p. 25, l. 1), کسانی را که سمعی دارند.

325, 8. I. بدین شیخ. — 9. In *Nafahát* (p. 340, l. 7) the words مستك الخ are given as the first hemistich of a couplet. — 14. *Asrár* (p. 26, l. 6) has سبای for سیاق. — 16. *Asrár* درهء for درهء male. — 21. نقلست الخ. Cf. *Asrár*, p. 28, l. 4 sqq. — 21. نقلست الخ. Cf. *Asrár*, p. 32, l. 4 sqq.

326, 3. I. نهادم, but see *Asrár*, p. 33, l. 6. — 11. نقلست الخ. Cf.

315, 1. K. همان کسرا دید گفت. — 2. I. نسبت ببشریت. — 4. K. طبیعیت. — 3. K. om. نسبت. I. در میادین شهبوات. — 5. K. عظمت. — 6. KH. تحقیق for همت. — 7. Read روا for رو. — 8. K. om. بنده. I. بخود نسبت. — 9. III, om. بنده را. — 12. K. om. لله تعالی. — 14. I. اما هر که دلالت to. — 16. K. om. from دلالت to. — 21. K. مکنیت for ملک. — 23. K. بنگری.

316, 1. III. om. و موافقت حق نیکوتر. K. has امر for حق. — 4. K. om. from و چون to. — 8. K. میکند bis. — 11. H. سر for روح. — 12. K. om. چگونه. — 20. II. بر ادرا. The true reading is بر وردها or بر اوراد (see Qushayrī, p. 35, l. 5). K. appears to have رخست مرگ ناجستن. — 21. K. گفت آنکه بیراترا هست گفت الحج. — 23. K. بر شبلی for بدرسنکی. — 24. K. om. نه.

317, 1. K. حرمت for خدمت. K. om. تو جیست. — 2. KI. بگویم. K. گفت for گفتند. — 3. III. om. from سؤال to. I supply the words سؤال کردند از معنی which do not occur in K. — 5. K. نعمت for منع. — 6. K. om. ترا. H. نیست for هست. K. میگویم. — 7. K. om. بعد از بانی. — 9. K. om. بر. — 10. K. om. قرب for قوت. — 12. I. دل for روح. — 14. K. om. برکت الحج. — 15. K. همی روز. — 16. K. om. گرد. — 19. I. اشتیاق for ظاهر شود to و گفت. K. om. from رسد او نه. K. om. بودن. ایشان. — 23. K. شکستن for شکستن (l. 22).

318, 1. K. om. و گفت. — 5. K. om. حساب بقیع. — 8. K. روز for روزی. — 14. K. همی برد which is perhaps not inadmissible. Cf. note on **37**, 13. K. برسیدند. — 15. K. om. from ازینجا. — 18. IH. om. که after برده. — 22. K. از. See note on I **332**, 9. K. om. از.

319, 2. استا for استاذ is in K. only. — 4. K. یکی for زکی. — 5. K. ابو اسحق را. — 8. K. om. نقلست. — 9. K. مشایخان. — 11. K. om. باحد for با حق. — 12. I. بس. — 18. K. و مرا. — 20. K. وقت. — 21. K. om. و من در آرزوی آنم که یک ساعت.

320, 1. K. اول صوفی است. — 3. H. مرغی خوشن. I. طاقیه دوختی و یکی بدو آنچه فروختی و زیادت ازین نفروختی و یک درم بکسی دادی که اول پیش او آمدی و یک درم بنان دادی و بر سر زاویه با فروختی. — 5. K. درویشان بکار بردی آنکاه از پس طاقیه دیگر شدی.

که او در جهت H. — 15. H. گفت to از شیخ K. om. — 14. K. om. from *است*. K. om. from *وقت* to تا آن وقت (l. 17). — 17. K. om. گفت. — 20. K. om. اگر before گفت. — 19. K. om. در بغداد بنازگی. — 24. Instead of *دها* H. adds *گفت نیکو گفتی هست* H. After *has جنبیدن درختها*.

309, 2. H. *بدآن نور که اورا بود*. — 6. H. om. from *استناذ* to گفت. — 8. K. om. *باید*. K. *ذکر* for *ذکر*. — 10. K. *عزت* for *غیرت*. — 12. K. از چه افتادن H. *بهای*. — 18. K. om. *داند* for *داند*. — 16. H. *کند* for *بکنایه گاری مقور آمده است* H. — 23. H. *این ناجوانمردی بدین ناجایگاهی* for *اورا* H. *دل وی* for *توبه کند*. — 25. H.

310, 4. K. *باید* for *نماید*. — 5. H. *مخلوق خود را الخ*. — 6. K. *نماز* for *خلف*. H. *عالمها* for *عالمها*, but *برسیدند*. — 7. K. *خلائق را*. K. *قوالب*. — 7. K. om. *خلایق را*. K. *عکس*. H. *از عکس*. K. *دیگری* after *جانب*. — 9. K. *دو روی* for *در وی*. — 11. H. *معارف مقدمه*. — 12. K. *منقطعاً*. — 15. After *اورا در آنچه بود طمع کنی* K. has *میداری* for *حقیق* H. — 18. H. *و گفت اورا در آنچه بود طمع کنی* K. has *میداری* for *احقر*. — 21. K. *تحت* for *تحت*. — 23. K. *ریزا داشته*. — 24. K. *رجا* for *خوف*. K. om. from *هر که* to *شود* و *مفارقت*.

311, 1. K. *از*. — 5. K. om. *ولیکن یکبار بر آن و میان این و آن*. — 6. K. *گردد* for *گردد*. Perhaps we should read *علم روشن* *عارف را انوار علم روشن*; cf. Qushayrî, p. 167, 7 from foot. — 7. K. om. *روز*. — 11. H. *مشهور*: K. gives this saying as follows: *و گفت الخ*. — 12. *بر کنندن*. — 15. K. *در تدبیر کار*. — 16. After *خواست* H. concludes with *موتت* I. *معرفت* for *محبت* I. — 19. I. *و در آن سماع وفات کرد* with *مکرمت*.

312, 1. I. *دقت نظری*. — 6. Instead of *مکه* IH. have *نشاپور*. — 10. K. *بوئی* for *فرینی*. — 12. H. *خرم* for *خورم*. — 25. K. *از آن وجد* و *گفت بیت*: H. has *حلال*.

گفت ای رعنا عروس سرفراز * در میان مکه بنشسته بناز

313, 9. K. *که* for *جه*. — 10. III. *پدرت*. K. *در* for *کرامت تراست* I. — 21. I. *بر* for *ابر*. — 19. K. *گرفتند*. — 12. I. *درین*. — 22. K. om. *بسازی*. I. *نسازی*. K. om. *آب* before *هستی*.

314, 5. K. *اگرم درین دعوی*. — 6. K. *زی*. — 8. K. *این شگرا که دشمن* H. *این سگرا که تابع نیست* I. — 12. *از یک ذره* *ربانی بود تبری از کمان* H. has *در آمد* H. — 13. *اهل بیت است* *گفت که گفتند الخ*. — 21. K. *شیخ الخ*.

کسانی نبشته بود که بر دست او مسلمان شده بودند و اسامی توبه کردگان بر دست او و اسامی کسانی که بزیارت او آمده بودند و از او دعاء در خواسته تا این صحیفه با وی در خاک دفن کنند و می گفت مرا حاجتی بود رحمة الله عليه.

304, 3. K. has (sic) ابو العباس سبّاری for احمد خواری — 4. H. 13. K. در خاندان — 9. K. کرامت for دیانت and امانت for امانت — 14. seems to be a mistake for غمزی. Qushayrī (p. 5, l. 14) has غمزی رجُل ابی. — 14. IH. om. غمزی. — 23. IH. نقلست که اورا گفتند که معاش تو الخ. العباس.

305, 1. K. باریکی. I. طبع for طبع. — 4. K. om. حکمت را. I. دل for در حال — 5. I. مکر for فکر; Bombay ed. ذکر. — 6. I. om. from دون I. — 10. I. از هر که بود و از همه کس بگریزد. — 7. I. وحشت که to بتوحید فرو می شود for توحید از آن افزون آید. — 11. I. جبر ذوق for — 14. IH. om. گفت الخ. — 16. I. اجند for جائی آید. — 19. K. om. هر چه بر تو بدارد الخ. — 20. K. om. اگر در نماز. — 22. In the first hemistich Qushayrī (p. 117, l. 9 from foot) reads محالا, and in the second بیری فی الحیوة تری for مقلتای تری.

306, 3. K. محبوبست for محبوست. — 4. The article on Abū 'Uthmān Maghribī is wanting in I. H. gives his name as ابو عثمان — 5. H. اسرار دقائق. — 6. H. انوار حقائق. — 7. H. سعید بن سلام المغربی. — 8. H. خطر عظیم داشت. — 13. H. در من دراز من. — 14. After و وفات او در نیشاپور بود در تاریخ سنه ثلاث و سبعین و H. adds: ثلثائه. — 19. After K. has a word which is illegible. — 20. From this point to the end K. is written in a more modern hand. H. رمق خلقت. — 22. K. om. تو. — 23. KH. بشکر and شکر. — 24. K. om. آمدم.

307, 1. H. بفرع for بعرف. K. نرسید ندا for نوید. H. در خیال. — 2. K. محو. — 3. K. om. گفتند. K. معتبران for معتبران; H. از آن. — 4. K. گفت. K. om. محو بشکر. — 5. K. om. پیغامبران. — 6. K. om. رنجهای سخت بودی. H. سخت تر و before. — 7. K. om. یا for تا. — 8. K. om. ابو الفوارس. H. and Bombay ed. — 16. K. بودمی. — 17. K. om. from اما to بودی. — 19. H. om. from نقلست to روم (l. 20). — 20. In H. this passage comes after باز نامم (l. 10 supra). — 20. حیلتی الخ. — 21. H. و بزیر آن سنگ وادی بودی.

308, 1. K. ستانیم. H. ستانیم تا آرزویی. — 2. K. ابو عمرو for عمرو. — 3. K. و یک لحظه. — 7. K. دیگر خواهیم

الفروج (زاذان فروج read) بود بگبری از دنیا برفت اما شهریار مسلمان شد.
— 22. KI. om. from صحبت و down to قدس الله سره.

293, 4. H. مجلس for مسجد. — 11. H. که شیخ. — 18. IH. have پرستنی for پرستی. گوشت نتوان خورد.

و گفت. — 19. KH. om. دانشمندی for عالمی از خراسان. — 24. (296, 24). اندک شوند و گفت روزی. I. om. from آنچه الخ.

296, 11. K. سیاق for شبیهت. — 12. After داشت K. proceeds: فقیه ابو الحسن گفت مرا بخاطر آمد که شیخ این سخن می گوید و رنگ
— 16. طیلسانش نیل است شیخ در حال روی من آورد و گفت الخ.
از آنکه آخرت غیبت است H.

297. 1. نقلست الخ. This story occurs in KI. but not in H. K.
om. و فرج زاذ گفت آنچه من نبشتم. After شدند K. adds: بیست و
خدایرا می نوشتم و گفت کسی هست که بدجابه سال مسواک می کند
و اورا ثواب مسواک حاصل نیست زیرا که نیت او باقی دندانست نه...
بنعیم و گفت down to 5. I. om. from (word illegible) سنت
— 13. K. ملوک for ملولان; I. ملوکون. I. om. from
در راه for در همه خیرات H. — 16. H. سود ندارد و گفت
(298, 23). با خطر باشد و گفت down to 18. KI. om. from که روی

بی نظام بود. — 21. After نفس و شیطان از یک جانب H. has
و هرکس هر دو نبوتش نیک نبوت H.

299, 1. KI. om. from گفت و down to فرزند (l. 14). — 14. KI.
گذایی باید کرد و گرسنگی K. has: سخنست. و گفت تصوف الخ
بکار خود for بکار کسی. — 16. K. باید کشید و جفا باید دید از هر کسی
و گفت. H. om. گفت ای ضعیف بنرس از قوی K. adds: باش
نقلست کاجون از اصحاب بسفری K. adds: عزیز است. الخ. — 17. After
و گفت I. om. from رفتی گفتی هرکجا که سلامت بدیدید باز گردید
to the end of the article. — 20. H. فعلیها.

300, 20. H. وهمهم for وهمهم. — 25. من الانسان is written in small
type over تجری.

301, 10. H. حفظ نفس. — 18. H. نهاده است. but
این طفلکان is written over ستاده ام.

302, 5. The dialectical sayings which follow are probably cor-
rupt, but I must leave them as they stand. — 6. Bombay ed. om.
Bombay ed. apparently فبردت. — 8. Bombay ed. توی for
توی. — 13. H. روح بود.

303, 20. نقلست الخ. K. gives a fuller text here, viz. که
چون شیخ را وقت نزدیک آمد وصیت کرد که آن صحیفه که در روی اسامی

with three more, by Qushayrî, p. 162, l. 14 seq. — 16. I. has: برگ آتم
 خصری. 17. K. نیست که بی شوق او باز گردهم یا برشوت ببیشتت فرود آیم.
 — ابو الحسن علی بن ابراهیم الخصری: H. gives his full name: حصری. I.
 18. IH. علم رتانی. I. حکم for حلم. — 19. I. محترم.

289, 4. I. تصوف for صوفی. — 7. I. بقضاء for بفضل. — 8. K. ننگری.
 — 9. K. om. را after تعالی. — 10. I. احمد نصر مرید او بود شصت الحج. —
 11. K. طرطوس for میران. — 21. I. and Bombay ed. have طرطوس.

290, 6. IH. om. جرمش الحج. — 8. K. om. گفت. — 10. IH. om.
 from مردمان to نگریذ. K. نگویذ. The text of this saying can be
 restored from Qushayrî (p. 35, l. 7): انلس یقولون الحصری لا یقول بالنوازل:
 حصری بنوازل نگویذ مرا. وعلی اوراد من حال الشباب الحج
 K. دل for در اول حال نظر کردم. — 12. IH. وردهاست از حال جوانی الحج
 — زیادت آمد در آخر. — 13. K. om. from آخر to دل. — 14. K. صاحب دلی.
 15. Qushayrî (p. 158, l. 3 from foot) has افراد القدم H. اوطان. —
 یعنی فراموشی از آنچه دانی. I. آموخته میدانی. H. نسیان for نشان. K.
 — 18. IH. om. from بگذارید to یعنی (l. 21). — 17. IH. om. و از آنچه ندانی
 اگر بندها را خود باز گذارند همه مخالفت. — 21. H. خلعت for خلعت. K.
 توفیق و عنایت. — 22. H. بخوف for بدو. K. و عیبیان از روی در وجود آید
 24. K. ظهور. — 24. K. ساحت for راحت. — 23. I. تا بنیغ. IH. عتاب
 for عتاب.

291, 4. H. ترك آنچه دانی. — 7. H. هر for حکم. K. کجور بازی.
 11. — شود. — 10. K. از اوقات for اوقات. I. برید. I. نگردهم. شود.
 کدورات مخالفت. — 14. I. وجود. — 12. K. عدم خویش. —
 — 17. The text of this article on Abú Ishâq Shahryâr Kâzarûnî is
 mainly derived from H., which is very much fuller than either K. or
 I. In the Preface, p. 3, note 1, I have made the erroneous statement
 that I's text is much fuller than that of K. As a matter of fact, the
 length and contents of the two articles in question are nearly the
 same. K. has a few brief passages which are wanting in IH. as well
 as the following sayings and anecdotes which occur in one or both
 of these texts: نقلست (294, 7), نقلست الحج (296, 9), نقلست الحج
 و گفت (297, 12) و گفت الحج (297, 1), نقلست الحج (296, 24) الحج
 تصوف الحج (298, 23) و گفت الحج (297, 17) و گفت الحج (297, 15) الحج
 (299, 14) and نقلست الحج (303, 20). K. has
 — مشتاق مختار. — 19. K. شیخ for شمع. — 18. K. ابو القاسم شهریار
 — از کارزون بود. — 21. After سوزی بی نهایت for صفاتی بنیایت. K.
 بذر (جندش read) مهایش (sic) که شهریار بسر او بود بنام زاد: proceeds:

284, 5. I. بشوئیم. — 11. IH. om. from *توك دعوى* to *گفت* in the next line. — 17. K. *تا وقتی که درو گذشته*. — 18. K. om. *یا* before *بعد*. — 20. K. om. *هر دو*. — 22. K. *حالت* for *خیر*.

285, 1. H. *بندۀ خالص*. After *خدایرا* K. has *که عیاری کردی*. K. *بندۀ*, but reads *احرار* for *آخر*. — 3. IH. *بندۀ لذت معاملات نیابد*. K. om. *بندۀ*, but reads *نیابد*. — 4. K. om. *خودرا*. — 5. K. *قطع* for *قطع*. — 7. K. *جهت*. — 8. I. *مضاعه نفس*. — 9. K. *و* for *او*. — 12. IH. om. the Arabic prayer. — 13. K. om. *چون*. K. *نرد* for *فزدیک*. — 15. H. *حضرت*. — 17. IH. *ابوعلی*. — 20. I. *او حاضر بودند*.

286, 6. After *طهارت* I. proceeds: *تا بوقت*. K. om. *بازده*. — 12. K. om. *و گفت الخ*. — 14. K. *عصا*. — 17. Probably we should read *در حد مرگ* since Qushayrî (p. 73 l. 23) has *صار الطائر فی حد الموت*, *با خدای*. — 18. Qushayrî (p. 170, l. 3) attributes this saying to Abú 'Abdalláh al-Qurashî. — 20. Omit *با* with K. — 22. Qushayrî (p. 6, l. 16) has: *بائبات مفارقة التعلیل وانكار التشبيه*. — 23. IH. om. *بر* before *ظاهر*. K. om. *و تفرقه الخ*. — 24. K. om. *بذو*.

287, 2. K. om. *که جمله*. — 4. H. *از برای آنکه*. I. *از برای اهل*. — 5. *بخنیم* is conjectural. K. has *بخنیم*; H. *بخشم* (*sic*). The word translates *بَلْنَا* (Qushayrî, p. 184, l. 19), so that the reading *بخنیم* from *خنبیدن*, a by-form of *خمیدن*, is perhaps not impossible. — 7. IH. om. *و گفت الخ*. — 12. K. om. *دل*. I. has: *چون دل خالی گردد از حبت ریاست و نفس از حبت راحت از دل حکمت الهیه* and so H. — 15. I. *چه بود گفت آنکه باز*. — 17. K. om. *سرمس* before *سمع*. IH. om. *در آید*. IH. *جأحد* for *واحد*. — 21. IH. *بدوزخ* (l. 19). — 21. IH. *در آید* for *زاید*.

288, 1. K. *نکنی*. — 4. K. om. from *فاضلترین* to *حیاست*. — 6. K. *آستانۀ بفاست*. H. *آستانۀ فناست*. — 8. H. *است* for *آنست*. — 9. I. *مراد* for *مراد*; H. *جوانمرد*. — 10. H. *ابتلای*. — 11. *با اهلانست*. I. *با اهل است*; K. *تنگترین زندانها* for *نیکمردان*. — 14. K. *نگشته*. After *نشانها* for *شادینها*. I. *می نمایند*. — 15. I. *جواب ایشان از درد دل میگفتی که بحق لا نظرت الی سواک*. This hemistich (with *و بحق* in place of *بحق*) is cited, together

— از عین حدث پاکست 18. I. — 15. K. om. — الخ. —
 19. III. om. و عین. — 20. K. om. مرید. — 22. K. om. آفتست.
 25. K. در -- دریا for دیار. H. in marg. — 24. H. in marg. گفت اشارت الخ. IH.
 دریا for دیار. H. in marg. دریاء اسلام مجاعده باید.

274, 1. K. om. چیزی. — 2. After باشد H. proceeds: که بیرون مرد
 6. — در کارهاییست K. — 5. K. مشترکند. — 3. K. درون مرد است.
 After برید K. proceeds: الخ و یگانگی. — 10. H. (275, 2). مشربگاه سازد و گفت from K. om. (275, 3).
 17. I. om. from (1. 17) to و هرکرا from I. om. 15. — تعریف.
 (275, 2). مشربگاه سازد to و گفت ما پدید آمدگان.

در پنداشتن علم 6. II. رعایت و عنایت H. جنابیت H. 4. 275.
 مقصود after از یگانگی H. adds 7. — و جلوه کردن عزت معاملات
 9. After شون H. proceeds: مغبورون for معیوب and جز for وجد K.
 و بفنا از نیستی (هستی Bombay ed.) خود آنکه نقطه یگانگی بحق وی
 12. — بود بر وجود K. — 10. قیام کند بی نیست و بود او وجود الخ
 K. و شناخت. — 15. H. صفت for صنف. I. در اویزی H.
 18. H. پیر for — 17. Bombay ed. شناخت. — 22. H. شرک for آن شرکت. — 23. H. حجابیست. — 24. K.
 نعت for معرفت.

— مکتسب نیست to و گفت IH. om. شون. K. om. 2. 276.
 8. H. — این سخن در پیمانه هر کسی H. 7. — با. K. om. 5.
 12. H. — خود for وجود K. — 10. حجاب for وجود K. 9.
 17. K. om. در before — 16. H. گردانید. — 17. K. om. در before
 حکم.

14. — نه. K. om. 7. — چیزی. K. om. 6. — ذکر. K. om. 4. 277.
 اگر حیات و بقاء دنیا خداست: H. has: و گفت الخ. 17. — بند. K. om.
 یعنی تا تو دانی که تو بآن خدای خیال شرک داری خدای فناء فنا الخ.
 20. I. for نفس. — 18. K. om. from to تو بآن. — 20. I. for نفس.
 21. I. for مشاهده. — 23. K. om. در before جمله. — 22. K. استغراق. — 23. K. om. در before جمله.
 24. I. پس از کشتن دیت دهند.

توبه. H. — K. om. this and the next saying. 2. 278.
 رونقی for وقتی H. 8. — و گفت تقوی خویش متقی باش K. 6. — مقبول.
 11. — از پر پشه بیش نیست H. 10. — چند صولت آوری H. 9. —
 13. H. — نگوید K. اعتبار for اغنیا K. — 13. H. بنیازمندی او. —
 the Bombay ed. has بنیازمندی, which is evidently required by the

نگردد to افتاب K. om. در. — 4. K. om. from *مِنهُ أَيْبِهِ* بود. — 269, 3. I. معدومان K. — 9. K. for وجود IH. مستمع I. ; ممتنع K. — 7. K. بخوف زنده نمیرد K. — 11. K. after است است. — 10. K. om. موخداوند K. om. نه before مرگ. — 14. IH. فساد. — 15. I. گوید I. — 16. K. om. for وجود after خطبة. — 18. I. او K. — 21. K. همانند Read. — 20. K. کفرست K. ناساخته. — 23. K. for صورت I. صفت. — 24. K. for قهر K. نیابت.

270, 1. I. نه در عدم I. وجودی for وجود K. — 2. K. نه در وجود I. — 3. K. om. معدوم. — 4. IH. حدود. — 6. K. om. ه. — 11. IH. و نعت. — 13. سناء کبریا Bombay ed. has ; ثناء ذکر IH. om. — 12. IH. اسرار الخ و در وحدانیت I. — 17. I. در قدرت I. — 16. I. عزتست for جبروتست IH. — 19. K. نعت for معنی for معین K. هست for نیست K. — 18. K. و جهد for هر چند که K. در بیرایه وی است K. — 22. K. نعت. — 24. K. om. from پیش و در پیش. — 24. K. om. خویش.

271, 1. H. نیفکند. — 2. K. مرد در می. — 5. K. بزرگی for شود before محو K. om. دارن در آید K. — 13. K. ننگری K. بزرگی. — 17. K. om. گفت before او. — 18. K. om. که روی. — 19. K. مخالف و. — 20. مخالف و موافقت را میزبانی کنند H. ; میزبانی کند I. ; موافق راه میزبانی. — 22. K. om. خود K. om. و خلق در غرور وی. — 24. IH. هر که سخن. — این کوبند بشنود.

272, 1. IH. داند for نداند. — 3. After کوبید می. — 4. K. om. حیض before راه. — 6. K. om. نباشد. — 7. K. om. منفعت I. ; منقب K. — 8. K. om. از صفات. — 9. K. om. ما را for ما را. — 11. IH. خداگوی. After دوزخ *dele* IH. — 12. IH. و گفت مرید الخ. — 13. IH. خلعتی. — 14. K. فرستادند. — 15. K. کرامتی for کراهیتی. — 16. KI. شناختی Instead of. — 17. K. نفس for سیاستی. — 18. K. تا بصیاء IH. — 19. K. و این همه فرستادند و بر درگاه الخ. — 20. K. یقین. — 21. After این I. has: روشن مرد باید که راه بروج رود.

273, 1. IH. نمودند for بود K. و گفت بدیشان نمودند الخ IH. — 2. K. آورد H. — 3. H. دیدن after بستم for بسته K. تحکم کردم I. ; حکم کردم and so the original hand in I. K. و. — 4. H. دید for دید. — 5. I. تا عدم قبله IH. — 6. H. چون ستر این بدانستند آنگاه بندگی درست آمد در راه I. proceeds: اما. — 7. K. انسان نیاید راه و نباید بیقی فی الدیار K. — 8. K. حقیقت بود تو نیاید هر که در راه حقیقت الخ. — 9. K. در راه وجود K. شقاوت for شفا K. و گفت دولت الخ IH. دولت الخ. — 10. K. و راه وجود این در طلب و این خلق K. proceeds: قهرست IH. — 11. K. — 14. After

262, 3. K. بیداری. — 4. K. آنک for از که. — 5. K. seems to have آن عالم مطلق I. ; آن عالم مطلق قید. — 21. K. آمده است before هدیه. — 22. K. فرقت for وقت. — 24. K. یکی for کمی. — توحید.

263, 3. K. om. بو. — 7. K. om. را. — 20. K. om. from وداع کنیم to جمعاً گفتند بصورت عهد: I. adds: دختر (l. 22). — 23. After نشکست اما خاطرش با دختر بود و حق تعالی واقف او بود H. after adds the following verse:

آنجا که یکی بند قباى تو بود * کی مادر و کی پدر بجای تو بود
— 25. K. بییند. K. جز ریا for چون.

264, 1. I. علم و شریعت. — 9. K. و for پرو. — 10. After K. باستاند has هیتچکس با او I. هیتچکس کس هرگز H. باستاند با حق I. و بییند. — 12. K. om. که چند است. I. om. معرفت. — 15. I. مقامات. — 22. K. om. from گفت to انصایعرا H. دینوری را. — 23. IH. کرگسی for که در دینور مردی دیدم که نماز میکرد الخ آن کرگس.

265, 4. I. از جمله وجود; Bombay ed. وقت for. — 7. I. بسطت و فراخی. — 8. IHN. have که for گرد, but the Bombay ed. agrees with K. Read بیرون. — 11. The first part of this saying is corrupt in all the texts. I. has احوال خوف بر وقت بود چون خوف. We should read, however: احوال چون بروت بود چون. See Qushayrī, p. 29, l. 8. — 12. Road طبع with IHN. for هرچند طبع تباثر این آرزوها; I. adds: فساد طبیعت. — 14. K. طمع. — 16. I. کنوز. — 17. K. وادی for وادی. — 20. K. om. کس. — 22. I. زیانها for بیرون نیابند H.

267, 5. K. اگر خواهد موخداست KI. om. from و گفت down to حضور for. — 6. H. مر یاد اورا. — 16. II. عذر نیست. — 22. II. حاضر.

268, 6. I. کبر for گبرگی. — 7. K. غیبت for غیبت. — 8. K. om. برای, which I have unnecessarily supplied from IH. — 13. K. om. حفظ و خلافاً راه است. — 15. I. راه نیست before. — 16. K. om. گفت. — 17. K. om. خطاست for آنتست. — 18. K. آنتست for آنست. — 19. IH. بزرگست for. — 20. IH. ظن for بی. — 21. K. om. نه. — 22. K. om. آفتاب after چون آفتاب. — 23. K. om. را.

5. K. خمهء منست. — 7. Qushayrî (p. 84, l. 11) has ابن طوئون, which 'Atfâr should have written but probably did not write. — 18. K. گفت for نقلست. — 19. IH. om. from بس to و بكردمى in the next line. — 22. I. آب بسر فرو كردم. — 23. I. بظاهر. K. بنهائى. — 25. بندار in illegible in K., but is the reading of I. H. has پناه.

257, 2. Read دوستى for دوستى, since Qushayrî (p. 32, l. 14) has صاخخة العبودية. — 5. K. مطلع for مطالبه. — 6. K. گردانيد. — 9. K. om. رغبت دنيا از وى and so Qushayrî (p. 32, l. 13). — 13. Read رغبت دنيا از وى according to Qushayrî (p. 71, l. 15). K. has براند without points; H. has براند در وى نمايد. — 18. H. مخالفة الوقت من سوء الادب. — 18. H. مخالفت انفس وسوء الادب. — 20. After كه او ترا I. proceeds: فراموش نكرد است و السلام. — 21. This article on Abû Bakr Şaydalânî contains a number of sayings which are attributed by Qushayrî and Jâmî to Abû Bakr Tamastânî. I. has separate articles on each saint, which are almost identical in substance: on Abû Bakr Tamastânî at fol. 303a and on Abû Bakr Şaydalânî at fol. 313b. The former of these agrees more closely with the notice in the text.

258, 5. K. om from تا ببركت کند. — 9. After چون وصل آمد فصل نمايد و چون فصل آمد الخ I. proceeds: راه خداى بعدد انفس خلقست. — 11. I. نگاه بدارن for بكار دارن. — 13. I. طريق از خداى است به بند و از بند بدو طريق نيست. — 14. K. بيند for بينند. — 16. I. adds خاص after مرد. — 19. K. وطن. — 24. I. ارادت.

259, 2. I. در مرگ نفس. — 4. After نشوى H. proceeds: در هر كار ابو حمزه محمد ابن ابراهيم. — 12. H. كه شايد كه در آن كار مكر بود احمد حنبلرا. I. رصافه. — 20. I. روايات و. — 16. K. om. البغدادى.

260, 7. K. در معاملات ايشان. — 8. K. متاجوى; H. in marg. متاجيز; text IH. — 9. I. با نام for باسلام. — 11. I. om. اگر چه. — 12. K. و مرغى منكر صوت غرق شده. — 13. K. om. گفت after در حالت. — 17. K. و ذوق. — 21. I. كفت له بصرا. — 22. K. om. نه. — 25. K. بخود شنيدند.

261, 3. K. نرسد. — 8. سلام must be an error. Read ديدار with I. — 11. I. در خورد خود. — 13. IH. om. from چندانك to تا فرو شد (l. 15). — 16. I. ديد موسى عليه السلام را علم نتوانستند ديد و اگر الخ. — 17. K. بديد. — 19. K. om. from در طريق ساختست in the next line. — 20. I. فقر for فقرا. — 24. After قانع I. has: درويشى دايم با زاهدى. حاضر و صبرى تمام با ذكرى مدايم.

8. H. — از مرگ و قیامت و دوزخ و غیره H. از for و K. 250, 7. اگر شمارا H. has: و گفت الخ In the saying روح و راحت و پیشت گویند بدین صحبت که با ابو الحسن کردید چه میخواهید چه بگوئید هرکسی چیزی بگفتند شیخ گفت اگر مرا گویند بدین صحبت جوانمردان 13 K. — کسیکه کسی را H. 11. — چه خواهی بگویم هم این را میخواهم گفت کسی را که بر آن مرد H. has ندانم After اندام after گفت om. روزی بایزید رحمة الله: H. has: 14. — و گفت الخ K. om. جهان خوف بود بفرمانبرداری H. 18. — علیه گفت اگر ریسمانت بگسلد بدست او بده الخ — 20. H. om. که. — 23. K. om. نه.

14. K. om. بیک for یک K. 4. — گفتند الخ IH. om. 251, 1. بیبشمت K. om. 21. — بپیر دو پای بداشتمی H. 18. — در om. from (l. 25) فتنه کردی to تا وقتی

13. After پس دیدار پس بیداری H. has اندوه After 252, 1. Dele the line over پس گفت نه با شما گفتم که کار من الخ H. has نباید با مستجدهای دیگر چه H. 16. — نقطه for نفسی H. 15. — و گفت با عبادان 24. — عیان آسمان II. قبة از لطف H. 19. — فرق است may be an error of the copyist. NH. have عبادان.

یعنی هر کجا که بودی با حلق تعالی بود: H. adds رمضان 253, 2. 8. Read درم for دینار H. 6. — سویت K. 5. — و گفت الخ IH. om. حاجت وی بر نیاورم H; او را بکرده باشم K. has حاجت او روا نکرده باشم مرا بیند K. 13. — نان for ن K. 9. — میگویم K. و گفت الخ IH. om. خراسانیان for خراباتیان II. 14. — مرا بیند ازند H. بیبارز گفتم for گفت K. 20. — بسه for به K. 17. — (l. 16) توبه ده to و گفت

ایمن که تواند 1. 2. — یا کسی مرا باشد IH. add. باشم 254, 1. عاشقتید K. شما نه K. om. فسردگی I. فسره for فسرد K. 5. — بود. Possibly the reading of K. is correct, in the sense 'ye are cold lovers'. — 7. I. — بحقیقت عاشق کسی بود I. — آن همه H. 14. — با for همچو II. 12. — پس از آنجا الخ IH. om. 10. After 16. — در نگریستم مرا از هستی خود بر آورد H. 15. — از ماست خود از نیستی بیامدم و در پس زانوی اندوه خود: H. proceeds: نگریستم این زمین for که K. 20. — نشستم با دلی کی بود و گفتم الخ

7. I. — محمد ابو الحسن N. 6. — حلق K. om. 255, 2. — همی ترسی I. نمی ترسم K. از رفتن که جانست K. 8. — در آخر 16. I. — ابو اسحق ابراهیم H. 15. — و این حاضر تا من بترسم K. 13. — عبد الله مبارك KH. 20. — طوایف for طرایف H. 19. — برهان for متقی محفوظ بود I. 23. — و جد و جهدی بکمال I. و وجدی بکمال H. 22. —

256, 2. IH. — بیت الحرام 3. After خوردن ام I. adds بصورت

نیازارد to بس گفتیم H. om. — 16. H. om. فرا — the scribe intended to write
(l. 19). — 22. H. عتبارست و عتبارپرور.

240, 2. K. کسا for کسان. — 4. H. می نهاد. — 14. K. om. و after ننیازی. — 7. H. om. from و اگر to بیند (l. 10). — 14.
III. om. و گفت الخ. — 20. Road فرو برد. H. has بر. — 21. Read
و گفت الخ. — 22. III. om. فرو برد.

247, 1. K. تا دیو for با. — 2. K. om. from بگرامت to
حاجو (l. 4). — 6. K. om. from و بینائیسست to the end of the following
line. — 8. K. om. علم. — 9. H. ذباک for با پاکمی. — 11. H. شنوائی و.
— 17. H. دیدارش در پیر بیش دهند. — 19. The reading
گشت is perhaps preferable to گفت الخ. — 20. III. om. گشت.
— 21. H. هزار مراد. — 22. H. بیک شربت. II. which should be
restored in the text. — 24. H. و پیر و برنا.

248, 1. K. سرهنگ. — 3. H. هیچ چیز ننماید. — 6. H. om. و آن
H. هفتاد for تا معرفت. — 7. H. om. from هفت هزار to کسی الخ.
— 9. After تا باگاه باز بودن از عین حقیقت H. has: از حقیقت. — هفتصد
و گفت. — 15. IH. om. این هر دو. — 13. K. دل را سه درجه است. — 10.
عشق دریائی است که خلقا. — 18. H. یکی for مردی. — 17. H. الخ.
و آنچه الخ. — 20. H. om. خبر for کسی. — 19. H. گذر for خبر. — الخ.
و گفت: H. has: — 21. H. بدین دریاها با نیند بار نشود یکی دو چیز الخ. K.
جای خندیدنست بر آنکس که گوید حق تعالی بدلیل توان شناخت
Probably we should read بر خیزند for بر خندند. — 23. IH om.
و گفت الخ.

249, 1. K. نصیب لوح است و هرچه خلقست. — 2. K. در همه لوح.
بردن for بودن. — 3. IH. om. from و کوئی. — بگفت.
— 5. K. یا for که تا. — 8. IH. om. و گفت الخ. — 9. K.
om. کرد. — 12. K. om. گفت. Both K. and H. have بنگری for بنگری.
— 13. H. پاك نباشی و نتوانی بودن سزای او پس آندوه لازم شود.
و گفت تمام پیغمبران و اولیا علیهم السلام که درین عالم آمدند و: H. has:
— 15. IH. om. بیرون رفتند. — در اند. آن بودند که خواستند الخ.
اما نام بزرگتر. H. نامهای حق. — 19. H. (l. 18) داده باشد down to و گفت
و از خلقیت: H. has کردد for گردید and proceeds: نیستی الخ.
— در for دو. K. apparently has و نماند آنگاه هستی او بیگانگی بود.
— 22. K. نهایتش for نمایش. — 21. H. کردد for کردار حق تعالی.
— 24. H. کنند. H. از غیر. — 24. H. نیارامد و to هر نیکویی from
IH. om. حق تعالی اعراض کند و بهیچ کرامت مغرور نشود
و برسیدند الخ.

6. H. حجج for طالب کنم گفت to بشخصی H. om. from وقتی
 و گفت جمله مخلوقات دام و II. proceeds: روزه دارد 8. -- . بجایباز
 -- . عضای برکنتر H. 12. -- . حجاب مومن است تا بکدام دام و حجاب باز ماند
 14. K. یا for یا . H. 15. -- . مجرود و محبره H. 17. -- . خمر for حیوان H. فراغ و کاهلی نفس H. بیل و دست for کسب
 21. -- . 18 K. بودنی for بودندی, which is a correction by a later hand. --
 23. H. خدمت را . K. om. چون . 24. H. .

6. -- . خوش بود که از خلف پنهان بود و احوال وی ندانند 243, 5. H.
 و پیوسته خدایرا یاد H. adds (l. 8). -- 9. H. om. from حکایت to شیخ
 15. -- . علم K. om. 12. -- . پسندد H. 11. -- . تا عمل H. کنی after کنی
 -- . گوهر H. om. 17. -- . معرفت سه قسم است H. begins . و گفت الحج
 H. 18. -- . After سائست H. . از آنجا گوید که مقام وی بود
 proceeds: سه سال رنج باید کشیدن تا زبان راست شود و ده سال رنج باید
 بردن تا این گوشت که بنم ما بر رسته است از ما فرو شود و ده سال رنج
 باید بردن تا دل با حق تعالی راست شود و ده سال رنج باید بردن تا همتی
 24. -- . بانگی for با آن که K. 23. -- . احوال او بصلاح آید پس هر که الحج
 H. خلقش .

آنکس از عمه خیرات و راحت محروم H. proceeds: شود 244, 3. After
 و گفت زندگانی با : H. has: The next saying is corrupt. کشته و اورا الحج
 خلافت با مدارا باید و با مصطفی صلی الله علیه و سلم خدمت و متابعت
 . و خردمندی و با حق تعالی بیانی زیرا که او پاکست و پاکان را دوست دارد
 4. -- . The second half of خردمندان is illegible in the MS. K. om. اند .
 و گفت K. om. 7. -- . با حق اینها سودا دارد H. . راه پاکتست H. 6. --
 -- . جهد کن تا پیش از آنکه ازین جهان بشوی سه حال الحج H. 8. -- . ذکر
 بول خویش چون خون بینی H. . آب چشم خویش چون خون بینی H. 9.
 -- . 12. -- . در بیداری و اجتهاد خدمت و موافقت او H. 10. --
 H. gives an entirely different text, viz: غایت کمال مردان سه درجه :
 است یکی آنکه خویشتر را همچنان داند که حق تعالی اورا داند و کسی را
 نمیدانیم که او خود را چنین میداند و دیگر آنکه تو بوی باشی و او باشد و
 ثنای خداوند است که H. 15. -- . دیگر آنکه تو هیچ نباشی و او باشد
 for نامردست H. 22. -- . بسزای for برای K. 17. -- . بر زبان بنده میراند
 K. 23. -- . ببینند . مرد است

غرف هیبت و تحیر H. 3. -- . بیرون آید for بیاید K. 245, 1.
 هیچکسرا با وی H. 8. -- . The saying و گفت الحج is not in 1H. . شدنندی
 12. H. او for . غایت مقام بنده H. 10. -- . بیک تار موئی موافقت نبود
 14. K. has apparently ها for در in both instances, but no doubt

که آنگاه K. 11. — جمله معاملات تو و از آن الخ H. proceeds: بدید آید
 12. K. بفعل. K. om. نیستی. — 14. K. او for او. — 15. K. مرقع.
 چه میخواستی H. 20. — و ما نیز او را سخت گرفته ایم H. 18. — نتواند K.
 22. K. اگر for جانی. — 21. K. خداندهی نیز بتو دهم for
 و صاحب K. om. تا کنی.

آند for آیند K. 3. — و گفت هر که H. 1. 230.
 کردن چه for گردن چه افزای H. 6. — و آن نیستی بود K. om. 4.
 او نیک مرد نباشد H. 13. — بدانای که آنچه for بدانج K. 10. — افزایی
 اگر خواهی که صفت آسمان و زمین و اهل آن بشناسی بعد از آن خدایا H.
 بایست for بانست K. 15. — بنور K. om. 14. — بدانای راه بر تو آنچه
 بر همه چیزهای کفایت بود آنکه بر چشمه H. در مقام هیبت بایست H.
 آب گذر می کنی گذر بر دریا کن و از آب بر خون خویش کفایت میکند
 بکنه K. 20. — سبید for سبز H. 19. — تا آنکس که از پی تو در آید الخ
 بدلدار H. and Bombay ed. have بکار Bombay ed. بیدانه for
 بدیدار K. 24. — بی نمازی and بی نماز K.

جای همه فرو H. 4. — فرو for بیرون H. 3. — بی نمازی K. 1. 240.
 12. H. om. from سایه for ساز K. 7. — درو for در K. 6. — بگرفت
 and بنا in every case. — 14. H. بینایی for حاضر است to همه
 H. gives the عرش for رش K. 17. — تنگی او for همه بینایی او H. 15.
 چون حق تعالی بندها را خود خواند اگر و گفت الخ saying
 شنوایی K. 21. — با او نشینید K. om. 20. — خواهد راه و آگشاید
 بامداد و شبانگاه بعبادت مشغول باشند و گویند او را H. 23. — پیش نبوذ
 زبان for دهان H. 24. — میجوئیم

جوارح H. has instead of which لب و دندان 2. 241.
 4. K. چهار یک من H. نیم من for من تو H. من تو K. 3.
 H. has: تا نباشید همه شما باشید. Instead of تا نباشند
 و یک معنی الخ H. om. 5. — خود فانی شوی و نیاشی آنگاه همه تو باشی
 صوفی دلی دارد از وی ربوده کنی دارد از وی H. has: و گفت الخ 6. —
 بهترین است از همه عمل خلایق آسمان و زمین H. 7. برده جانی دارد سوخته
 14. — تا باشد که زندگانی بینی که هرگز نمیری H. 13. — عمل K. om. 9.
 17. H. om. از اندیشه to باید H. om. from نیستی H. نیستی H.
 خدانده خویش را از هر چه و از هر که هست دوست H. 18. — و من الخ
 22. After (l. 21) گرفته است to استاز H. om. from 19. — تر دارد
 23. H. است که ترا بر تو آشکارا کند شهادت الخ H. proceeds: آید
 چون از همه مخلوقات خویشتر را الخ

که غریبی که بشهر رسد چون او را H. 2. — دارد for دان K. 1. 242.
 for و گفت H. بی بار for سبک بار H. 4. — آشنایی بود تا قوی دل باشد

— 18. After *روا بود* H. proceeds: *و خواهد برد لیکن بستایش تن ندهد*.
 — 19. K. *تخون* for *تخون*. — 20. K. *راه حق* for *راحتی*. — 22. IH. om.
 from *عجب* to *که دانید*. — 24. II. *همه پیرانرا خدمت کردم*.

234, 4. K. *با* for *تا*. — 5. K. *در یابند*. — 6. H. *بگویند*. II. *شنوند*.
 — 13. K. *سر* for *سَر*. — 7. K. *بازند* for *بازن*. — 8. K. *فایم کنند*. — 9. *و سخن فایم کنند*.
 — 16. *به* H. *ببیری* is a conjectural emendation. K. has *ببیری*. — 17. K. om. *با*. — 18. II. *و اجبار* for *راه*. — 19. *بسیاری*.
 — 20. H. *نمانند*. — 21. *گفتند نه گفت* to *و نیز* from IH. om. *جوانمردان*.
 — 22. After *آخرت* H. proceeds: *بود و بهشت بود اگر انتفات*. — 23. H. has *علمرا*. — 24. *گفت علمرا*.
گفتند K. *ببرند*. — 25. *کنند* *باینها* *باز* *مانند* *الخب*.
ظاهرست *و او آنست* *که علمای ظاهر* *میگویند*.

235, 8. K. om. *تو نیز الخ*. — 11. K. om. *حال*. — 12. *آن علم بود نه حال*.
 — 13. *و گفت قومیرا* H. continues: *خشد*. — 14. *یا بحق* for *با حق*.
بدوستی *گرفت* *و بر اسپ* *نشانند* *تا داد* *رعیت* *میدهد* *و قومیرا* *بدوستی*.
 — 15. K. om. *بیاکمی* *بلا* *گیرند*. — 16. *گرفت* *و ایشانرا* *از خلق* *جدا* *گردانید*.
 — 17. *غره* for *غره*. — 18. *خلف* *ازو* *بترسید*. — 19. *غش* for *عیش*. — 20. II.

236, 2. After *مصطفی است* H. adds *و سنت است*. — 3. H. *با هیچ*. — 4. H. *نکردن*.
 — 5. After *خواهند* H. proceeds: *اما معنی چون پدیدار آید آنجا نه*.
دعوی *مانند* *و نه هیچ* *پس هرکه* *بدین* *دعوی* *بیرون* *آید* *اورا* *گرفته*.
 — 6. *که کسی* *کشتی* *را* *از* *غرف* *باز*. — 7. H. *اینجا* *خدای* *تعالی* *است* *و بس*. — 8. *دارد*.
 — 9. H. *خشکی* for *ساحل*. — 10. *هرکه* *برجت* *من* *در* *بهشت* *شود* *از* *درهای* *بهشت* *اندرون* *رود*. — 11. H.
 — 12. H. *بوده* *بمنزلی* *فرو* *آید* *اورا* *ببیش* *الخ* H. has *همت*. — 13. *بنمون*. — 14. *نیافت* for *یافت*. — 15. H. *رسانیدند* *باشد* *که* *رسید*.
 — 16. H. *جدائی*. — 17. H. *اعلی*. — 18. *باز* *در* *عالم* *غیب*. — 19. H. *باز* *غیب*. — 20. H. *و گفت الخ*. — 21. IH. om. *مانده* *است*.

237, 2. After *دشوارست* H. has: *سر او نگاهداشتن و با خلق*. — 3. *نتواند*. — 4. IH. *با وجود* *صحبت* *خلق* *و* *زبان* *الخ*.
 — 5. *هرار*. — 6. K. om. *و صوفی* *را* *الخ*. — 7. H. *از* *معرفت*. — 8. *ده* *جای* *و* *باید* *خورد*. — 9. *بیشترست*.

238, 1. KIH. om. from *محاسنت* to *مشاهده*; text N. — 2. *آنچه* *خود* *می* *کمی* *بنو* *میدهند* *کردن* H. has: *می* *کنند*. — 3. *تو* *دست* *نهی* *باز* *خانه* *شوی*. — 4. *آن* *مثل* *بزرگانی* *است* *که* *بند* *الخ*.
 — 5. H. *بی* for *بی*. — 6. *و* *گفت* *اول* *تو* *خداوندست* *و* *آخر* *تو* *م* *خداوندست*. — 7. *تن*. — 8. *عبادت* *همه* *مجتهدان*. — 9. H. *فی*. — 10. After

18. K. om. — اگر ائلیهی اندامم 16. K. — جان من فدای ذکر تو باد
 هم خدمت ترا نشایستی 21. H. — دوست for دست 19. K. — و گفت
 — 23. IH. om. و یا هستند الخ.

229, 1. H. از آن گریبان 4. IH. om. و گفت الخ 8. K. دردی
 II. پس طلب 10. After — و در دروا الخ 11. om. که دارم
 12. — و مردان پای آبله کردند و مردان سرین پی و پی آبله کردند
 14. After — مردانرا گفت K. (l. 19) هیچ نبود و گفت III. om.
 15. — پیش پیش کنم که هیچ حاشش یاد نیارم N. proceeds: خواهد
 24. Read with H. که خوانم K. جانرا for ترا N. —
 for جنانك.

230, 2. II. بدانی 10. N. زخم for زدن III. om. from مگر to
 18. — ظاهر و حاصل 15. II. — آنچه for آنوقت نیز در N. مشاهده بود
 K. seems to have پیر کناجشکی (پیرجمشکی?) for پیر مرغی
 19. — پیر مرغی is perhaps a more likely reading than آری
 این زمان نتوانستی که بدان N. دانشمندی گفت الخ III. om. داری
 اینچ for این 21. K. — مقام برسی

231, 4. IH. om. و گفت الخ 5. N. اخص for ناخص 6. After
 دستش و پایش و نشستن و شنیدن و دیدن و تا آن باد N. adds دهد
 III. omit the greater part of the که از بینی او فرو می آید میگوید الله
 10. II. — خدا ام خدام K. — انسنت برتکمرا الخ saying
 17. II. — دوستی را for کریستن را K. 14. — موجود نبیند
 19. K. — بر غیب for بر غیبت K. 18. — بسخن خاموش گردانید
 و حق تعالی باری بر دل H. proceeds: جشیده اند After
 21. II. — جوانمردان نهاده است که اگر ذره از آن بار الخ
 22. IH. om. و گفت الخ — میدارد

232, 1. H. بول بیفکنند for از هیبت آن فرو مانند 3. After
 و گاه باشد که زمین بجنبد تا خلق پندارند که زلزله H. proceeds: بباشند
 6. IH. om. و گفت الخ — است و گاه باشد که از عرش تا ثری بجنبد
 18. After — و گفت الخ III. om. 13. — درو for در K. 12.
 Read باز نیابد IH. om. هیچ بنده آن باز نیابد که پای مردی کند
 24. IH. om. — بدانستم K. 22. — خویش 20. — مردی را الخ
 و گفت الخ

233, 2. K. om. که before شما K. با رضا for باری K. بر شما
 reading of N. — 5. After گویند H. concludes the saying with نیکی
 که دوست II. concludes with مکنید 8. After — کردند و بدی نکردند
 15. KH. — نماید N. بنماید 9. K. — نازن — داشتنی خداوندست

16. — بذلتش for دلتش H. — 14. H. بعزّش for مغزّش H. — 13. H. خلقرا — K. om. ندا.

223, 2. IH. om. و گفت الخ K. om. مکنید H. — 5. H. هر که اینجا — 10. H. و — K. بیا. و در بهشت K. — 6. K. نکنم در بهشت نروم بگفتمی After — 14. H. om. و با نفس الخ — 11. H. om. خلق صدیقی کردم و گفت الخ H. proceeds: از آنکه هر چه بایزید باندیشه الخ H. proceeds: در یکنثائی — 19. H. adds — 17. IH. om. و گفت الخ — 16. K. نهادم — 16. K. — 17. IH. om. و گفت الخ — 19. H. adds سخن او گویم down to و گفت IH. om. from کنم after او (l. 23).

224, 2. IH. om. from بیم و امید down to نبذیرفت (l. 9). — 5. K. points نفس — 11. K. غیرت for عزّت — 12. H. بماند for بود. IH. om. from گفت و down to ترا دوست دارم (l. 16). — 22. H. نه آدمی نه خواب دیدم H. om. — 24. H. om. ام و نه آدم جوانمردی الخ

225, 1. K. om. يك — 2. K. با ما دید — 5. H. om. نشد. — 7. H. نشان نشد for نشانند or نشاندند — 9. K. om. آن. — 12. K. om. در. — 14. IH. om. from گفت to مصنفی را — 16. H. مردانی را for پیروانی را — 18. H. — 20. K. om. نه. — 19. H. صفت for ضعیف — 23. K. غیر الحقیقة.

226, 2. IH. om. from معنی دیگر to ولكن الله رمی (l. 6). — 7. IH. om. و گفت الخ — 9. K. فی for بی; N. الی. IH. om. معنی آنست الخ — 12. IH. om. from که گداز to بسیارست (l. 15). — 13. The reading زاهد کردیم K. — 14. K. در من بزیر نهذ is a correction of دامن بزیر نهذ — 17. K. هستیم for هیینتم K. نور for نور — 21. After شریعت H. adds و ابوالحسن در میان در غیبت — 22. H. om. کردی. — 23. K. دعوی دوستی من کرده باشد for من کرده باشم has

227, 4. IH. om. from چون بجان to درد تووم کنی (l. 5). — 6. K. om. — 7. IH. om. from و گفتیم to حاضر نبودی (l. 11). — 8. N. adds تا آیند و بینند — 16. K. دارد. — 18. NH. — 20. K. مدار for مدار — 22. K. یا. — 23. K. کردیم. IH. om. from صدق to در حذر بود (228, 2).

228, 2. H. هشناد H. و گفت K. om. — 6. K. om. — 7. H. بر دید طاعت — 8. K. om. و گفت IH. om. — 9. IH. om. و این با کسی N. proceeds: کرد (l. 14). After از بهر تو و اگر — 12. N. گویم که میان او و خدای حجابی نبود و دل و جاناش شنود — 14. H. — 13. N. ازین for برین — 13. N. رسولان after و شریعت adds

IH. با او for باز. 12. H. — 11. K. نهند for نهند. — 10. (l. 10). سجده است omit from کسی گفت (l. 17). — 13. K. om. نه. — 18. و از آفریده ببرد تا بعد از آن از خود با خود H. proceeds: گردانید. — میگفت و میکرد و اگر نه آن بودی که او را حکم چنین است و الا الخ. — 20. IH. omit this saying. — 23. H. بلاغت for بلوغ. III. و گفت الخ omit.

217, 4. H. برسد for پوشید. — 7. K. دیدم. — 12. After خواند H. proceeds: و آنچه خوردم و پوشیدم و آنچه دیدم و شنیدم و هرچه و گفت و آنچه گفت. — 14. The sayings from (l. 25) do not occur in KI. The text is that of H.

218, 5. After بماند بود H. has: و کرامات را حد و ثواب پدید است و ذکر اولیای حق تعالی حد و ثواب پدید نیست. — 6. IH. om. from گفت و down to نبوت و کفایت. — 13. (l. 13). — 13. IH. om. from گفت و down to نبوت و کفایت. — 15. H. om. الخ. — 19. N. ترقی for برخی. III. که چون (219, 3). — 20. N. همیشه با من است و گفت و down to گفت و کفایت. — 21. N. چیزی (خبری or) از مصطفی صلی الله علیه وسلم من رسید یا از for و باز. — 22. N. معاینه است بچیزی که حاجت شود.

219, 8. K. om. گفت. This saying is not in IH. — 11. K. از چیزها to غرّ با. — 13. K. om. from. با بردم راه را: بخداها نمودم رفتنست to ببرد. — 17. H. om. from. — 16. H. اسبیرش for سبیرش; text KN. — 19. The words مرکههارا الخ, which occur in K. only, are corrupt. I cannot suggest any probable emendation. — 24. K. مرا for ترا.

220, 1. IH. om. from گفت و to من از آن (l. 4). — 6. H. از آن for. — 7. Read بیزیت شود. Possibly جنانکه بیزیت شود or similar words should be inserted after بیزیت شود. — 8. KH. دهند. — 9. K. om. نمود. — 10. K. تا با دل آکه بود. — 11. H. and Bombay ed. — 12. K. اقرار کنم. — 13. H. در روشنی H. در روش این راه. — 14. K. گفتیا for گویا. — 15. K. om. نه. — 16. H. om. — 17. K. om. آنجا. — 18. K. نیافریده. — 19. K. om. گفت و گفت. — 21. K. و چهار. — 23. H. and Bombay ed. بدیدار for بدار. — 24. H. به نسبت آنچه من دیدم. — 24. H. خلق.

221, 3. K. om. چون مرد. — 4. K. om. گفت. — 5. K. om. من از یکی آن تو. — 6. K. om. با. — 10. H. ایستاد بودم. — 18. K. وجه for چه.

222, 1. IH. om. الخ. — 2. K. om. گفت. — 3. K. om. گفت. — 4. K. om. گفت. — 5. K. om. گفت. — 6. K. om. گفت. — 7. K. om. گفت. — 8. K. om. گفت. — 9. H. دوام. — 10. H. دوام; Bombay ed. دوام; H. دوام; K. دوام. — 11. H. هرکس را.

for *خائید*; I. *خوایید*; K. *خوایید*; N. *در پنج نماز*; *درین گه* — 10. K. *بسومنات* for *بشیمان*. — 21. K. *اول* for *آن*. — 18. K.

210, 4. I. *می زدند*. — 12. II. *شخم* for *کار*; Bombay ed.

211, 5. IH. om. from *و مصطفیٰ* to *بگفتند* (l. 10). — 16. K. *غیب* *پیش که رود* for *رود*. — 24. H. and Bombay ed. *بر اولیا برود*. K. *و خلاف*. — 25. K. *نماز* for *نماز*.

212, 5. IH. om. from *سر بنیستی خود* to *بدانم گفت* (l. 7). — 7. K. om. *جیست*. N. has: *نما آمد که ایمان آور گفتم خداوند ایمان آوردیم*. — 9. III. omit this saying. N. om. *و گفت آنچه*. — 10. N. *از خود خواسته ام*. — 13. After *ما ائیهیائیم*. H. *معصومیائیم*. I. *و ما روحانیائیم*. I. adds *کروبیائیم*. — 14. *شدم و از ثری*. H. proceeds: *نابدید*. IH. omit. — 20. After *نما کرد* H. proceeds: *که آنکس که قدم او و سیر او این بود کجا تواند رسید پس من گفتم درازا سفرا آنچه هر چند میرویم از پس H. has: چند نمی کردم آنچه*. — 23. Instead of *خویشتنیم*.

213, 2. K. *کردند* *و جنان کرد* *و دیبائی رومی کرد*. — 3. H. *گفت* for *و گفت*. — 6. N. *برابر* for *چند*. H. *اقتی* for *یعنی*. — 6. N. *برای باز بردم*. H. *و بخدای باز بردم*. *وامی* is apparently a dialectical form of *وام*. N. has in marg. *ورقی*. — 10. K. *بسنده* for *بشده*. — 13. H. *میگیرد* for *تا قیامت*. — 14. H. *و گفت الهی*. H. *میگردد*. Bombay ed. *و گفت الهی* *کردند* *و هر نیکوئی که با مریدان همه پیران*. — 17. H. *هیچ بر آن نگذشته باشد*. — 19. I. *تنها*. — 22. H. and Bombay ed. *باشید* for *باستید*. — 24. K. *باشید* for *باشید*. — 23. *و گفت آنچه*. — 23. *باز آن ننکریم*. K. *مردی* for *مردی*.

214, 6. H. *چندان قوت از آن خداوند*. — 9. K. om. *و گویم*. — 12. H. *ببندد*. H. *و از هوا در دست من سبوسه زر کردند*. — 14. K. *و گفت آنچه*. Not in IH. — 17. *از سگی سفید مسئله*. — 16. N. *دیگرش بار نبود*. — 21. H. *چهار ماه باز که*.

215, 2. H. *چینده* *و برنده* for *چینده* *و چرنده*. — 4. K. *آن* for *آنچه*. — 7. *و گفت آنچه*. Cf. 222, 3 sqq. This saying is not in IH. — 10. *و گفت آنچه*. Not in IH. — 16. The words *و گفت آنچه* down to *ساختن نمی توان* (l. 19) are not in IH. — 19. N. *باز بس آیم* to *و گفت* from *ساختن می توانم گفت*. — 23. III. omit *و گفت*. — 25. *و گفت آنچه*. Not in IH.

216, 3. H. *کنند* for *نکنند*. — 6. IH. omit from *یک* to *و گفت*.

13. — بر روند» میگردد. I. 12. — اما بسبب آن میخواستم تا میان الخ
و جنین الخ. 17. — صیرافی. I. 14. — تنگ. I. has باریکش for ریکش. K.
This anecdote is in K. only. — 22. اعلا is blurred out in the MS.
and is supplied by conjecture. — 23. I. has از شیخ عبد
الله تستری که گفت جوانی الخ

201, 3. The correct form of the *nisba* is خُرَقَانِي, not خَرَقَانِي. Khurqán
was a town in the province of Qúmís, four leagues from Bisṭám,
whereas Kharraqán is a district in the Jibál province. — 4. K. الیهی.
— 9. I. دزدی از بیش تا باز میرفت. I. 20. — آشنایی for عزت شانی. I. 9.
گفت. After 24. — نتوانند دیدن و. IN. om. 21. — بسر باز for باز پس
I. has باز and همی. N. om. ای سلطان اعرافین بینی دار که مردی الخ I.

202, 3. H. سی و نه سال. — 6. I supply the words آر تا حاجت from
I., since the corner of this page in K. has been torn off. — 9. IN.
شیر. I. 15. — شیار for سیر. I. 16. — عمرو ابو العباس; and so H. in
marg.; N. عمر بن عباس. — 19. K. شیخ ابو امشایخ. — 25. N. از بیم
حرف نخفته ام.

203, 1. N. قدرت for او قدم. IN. دو for دو. — 2. K. points بظام
and so frequently. — 3. Read اثنای. — 6. K. نگفته بودند. K. یکی
سببی افتاد که بعضی را بردند و بعضی. K. 8. — نیندیم. K. 7. — کبی
for. — 20. N. بود چه بود. N. 20. — ترسیدند

204, 17. KH. بشیخ گفت. — 19. H. نهاد for نهاد.

205, 9. K. و قرص. — 11. K. ابزار بگرفتی. — 14. I. زدند. — 16. I.
Bombay ed. پس قولان بدست مالش بینی بگفتند. K. om. — 17. K. om. خرقی for خرقانی
باش. — 20. هر دو. — 22. The passage from
یا شیخ ساکن باش. I. has to نقلست
is in K. only.

206, 2. H. بر موافقت قومی که بر خاسته اند و ایشان این چنین. — 7. After شد I. proceeds:
شیخ ابو سعید بیامد و گفت بیا: خرقه من من ده که مرا طاققت آن نیست شیخ ابو الحسن گفت بیا که مرا
خورد خوشتر است. — 17. K. برد. — 22. K. چندانی for چند. K.
om. با او گویم. K. om. — 23. I take وا شنود from the
جنانك او فاشرد. K. چنانکه راست بود. I. has

207, 1. I. باز شکستم. — 2. K. بر منبر بوزم. — 4. K. خواهند. —
5. K. بدررا.

208, 2. K. گفت تو و تو. — 20. K. هم for هم. — 22. K. appar-
ently has ها بیش ای. — 23. K. om. کرد.

209, 4. K. om. و before صحابه. — 6. K. om. از مناعی. — 7. I. اینك

اگرچه در نهایت حال باشد زیرا که استنادی باید که در طریقت و مجاهد»
 9. K. om. [باشد] تا نشستی با حق تعالی دست دهد از راه مشاهده
 11. بساط مشاهده» K. has سه for and و در نهایت
 12. H. صفات خود. استدلاء. K. بیعت هیبت. Bombay ed.
 13. H. اورا در شهر ایشان; K. اورا for اورا. — 16.
 طینت for صفت and جهد for حمیت. K. om. است. — 19.
 H. در طینت.

چیزی برای خود. 10. H. — 7. K. مگر. 195, 5. K. om.
 11. K. کنند بپرسند. — 12. H. omits from غریت to
 او K. app. has بدتخت آن بود که آخرتوا الحج and begins: بفروختند
 16. K. om. for آن نیست but the words are blurred. —
 از سخن حق گفتن خاموش. 23. H. — 17. K. مفروش. — شریعت

تواضع. K. om. پناه خواستن است. 3. H. — شیران. 196, 1. K. om.
 6. H. طلب علمرا. — 5. K. دیانتست دریافتنست. — 4. K.
 7. The text of this saying is faulty, but I am
 و هیچ H. has و مردان الحج unable to emend it. Instead of the clause
 12. و گفت الحج. From this point down to
 (p. 198, l. 20) the text consists of sayings which occur
 18. The reading
 از دهان. 17. I. — 18. The reading
 استخسنت is conjectural. I. has something like

198, 15. و گفت غریب الحج. Cf. 195, 12 sqq. — 22. H. and the
 Bombay ed. have کلو for کلو; N. کلو برقبه باز برد. Possibly there is an
 allusion here to the proverb اشأم من رغیف الحواء (see Froytag, *Arabum
 Proverbia*, vol. I, p. 694). — 24. K. امفتوح.

4. K. om. — 4. K. ازین جنس سخنها. 2. H. گذاشتی. 199, 1. K.
 8. K. بپرهری for عبد الله انصاری. 6. H. چنان بلند شد. H. شد.
 11. The الهی مرا. 10. I. — از. I. om. — کس را الا این حدیث
 13. K. رکوة for رکوبی. 12. K. جنین for خلق. Bombay ed.
 20. H. خذآوند. K. om. در کار کرده سبید. 19. K. — رکو
 کند. The reading of K. is different but illegible. *Dele* ا after
 21. و گفت الحج. H. expands this saying considerably without
 adding anything to the sense. — 22. I. has: چون شیخ. — 23. I restore
 وفات کرد شیخ ابو انقاسم [فشمیری. H.] خوابش دید الحج
 بداشت, which is illegible in K., from the Bombay ed. The latter
 omits بیای, which may be a mistake for باز.

بلی امانه از بهر صلاح خود. 5. H. — مگر مراجعت باز بدنیا. 200, 4. H.

و او از معروف و او از داود و او از تابعین — سری — we should read after — 20. Read ابو علی شبلی. There is an article on him in Jámí's *Nafahát*, p. 331 sqq., where this anecdote is told more fully. I. has ابو علی شیرازی. — 21. I. مقام نیست. — 21. I. شیرازی.

از خدای پرسید I. 20. — وقتی بمرو بیمار I. 12. — مقابله I. 5. 199. — چه کنم for چه گویم I. 23. K. —

که او بر من و I. ; که او با کسی عرضه کند و بر من بزند K. 1. 100. — 12. I. رو باعند K. 9. — خوردی K. 4. — H. om. ; بزرگ عرضه کند for وسواس H. 15. — یافت این حدیث II. 13. — غمز for غنیمت — 17. After تا انسان دیو درون K. درخت تعلق دنیا H. 16. — دست I. adds و مرید شیخ بود — 21. K. om. — 22. K. طلی. — 22. K. نماز. — 21. K. om. —

ازین. The Bombay ed. has ازین is supplied after این. In I. 5. KIH. بگفت. — 7. K. ابو الحسن پربودی. — 12. I. کس for درویش. — 15. I. گفتم. — 17. K. om. — 17. K. om. — 15. I. ممشول for مشغول مدرسان.

6. After بشکنند. — 6. After شبیح گفت بدو گفت I. adds بگویم. — 5. 102. I. adds توبه باید کرد. — 9. — 9. يك روز الحج. This anecdote is not in III. — اورا بخروار اسباب و آلات H. has اورا بخروار اسباب و آلات و گفتی الحج. — 20. بکار آید اما اگر بعزلت در خانه خواهد نشستن اورا اندک چیزی تمامست علم — 21. K. سنبل for سنبل, which is a conjectural emendation. After علم H. proceeds: اگر برای ربی خلف و فروختن و جاه آموزی ترا علم بسیار می باید و اگر از برای عمل و زاد آخرت می آموزی ترا اندک علمی بسیار است چندانکه شرائط عبودیت بدان و بدان عمل کنی که مقصود از علم عمل است و تواضع.

5. I. نگه (I.) seems to be a mistake for زنه (KII.). — 5. I. — آخر مرا روزی روز بازاری بوده است میان مومنان I. 7. — شکستگی — 8. H. بازار. K. app. has کویت after سنت. — 10. H. بدانستمی. — 11. — 15. I. سخن. — 14. K. om. با او. — 12. K. om. بگردانیدمی. — 17. I. adds ایشان before از. — 16. K. om. بمحلی after بیرون آمد. — 17. I. و اما شاید که مرادش آن H. proceeds: بر آید. After بر آید از خوف لاجرم روا بود I. has بناشد. — 18. — 18. باشد که چون آنجا زمان الحج — 20. در آنست. Bombay ed. — 20. که for کو. — 20. — 22. K. om. باش. — 23. I. نمیتواند کرد.

7. I. درختی for موجبی KH. 5. — 5. KH. تعلق او با شبیح. — 2. H. 194. و گفت 8. — 8. خود را زود بکشتن سپارد, but see Qushayrî, p. 151, l. 2. — 8. I. omits this saying. H. gives an entirely different version, هرگز در بدآت پیری و استادی نبود در ارادت حق تعالی و سلوک — viz. — 8. حریفقت او با حق تعالی در نهایت نتواند نشستن تا افتدا بشیخی نکند

182, 1. *حسبیری*. I. only. *نقلست الخ*. This anecdote occurs in I. only. I. — 5. K. *برهان*. K. om. *که*. — 9. K. *شوق الآخر*. — 15. K. *کبری*. I. *کتاب*. K. om. *شرح* و *before*. K. om. — 16. K. *زنده امشاج*. — 20. K. om. *بدلا*. — 22. I. *ببغداد رسید*. — 23. I. *سری سقطلی و چهل ولی مشایخ کبار را*. — 24. After *داند* I. has: *در تراویح شیخ*. — *خدمت درویشان میکرد و در تراویح شیخ*. — *ختم قرآن کرد*.

183, 11. K. *مشتغل*. — 12. I. *و گفت از این ساله الخ*. — 15. I. *در*. — 17. I. *و اشعار است*. K. omits from *اهل* before *بر*. I. om. *حفظ ادب*. — 21. K. *وقت و حضور*. — *اهل خصوص to که ادب*.

184, 7. *از توحید* is *Abú Sa'íd b. Abi 'l-Khayr*. I. adds *با خدای*. I. *خواهید*. I. — 10. K. *گرداند*. — 11. I. *باشید*. K. *عمر*. — 12. I. *خویش می باید گردید*. — 15. H. *که*. — 17. I. *بندگی* for *بند*. — 20. After *تواند* H. proceeds: *از ایشان چندان توانی دید که نور ارادت تو است*. — 23. H. *دوست* for *دوست*.

185, 1. H. *مرا خواست و پایه نبایستی*. — 4. I. *ریاست*. H. omits from *و از پرده*. — 5. K. *جوهر تست*. — 6. I. *گفت* for *آن*. — 7. I. *توحید رود*, which appears to be correct. — 8. — 13. H. *با او* for *وا*. — 15. K. *نه ظلمت فنا از هستی*. — 16. H. om. *بند* to *کند*. — 17. K. om. *هرچند بنده*. — 20. H. *بیک کس پردازد*. After *آدم* H. has *حرف تعالی از*. — 21. K. om. *نزدیک*. — 24. I. *چون من و تو*. — *بخائف*.

186, 4. K. *امن*. K. *دستی*. I. *ندارد*. — 6. K. om. *بعرش*. — 7. K. *باید* for *باید*; I. *خواند*. — 8. K. om. *در خواهند*. — 11. K. *نشایستی* for *بشناسی*. K. *بتری* for *تویی*. — 14. I. *نکنند* in marg. *ولیکن نکنند* for *و ننگی نکنم*. I. *مقدم* for *مقدم*. — 15. K. *نمیند* twice. — 16. I. *براند* for *آید*. — 17. K. om. *ام*.

187, 1. I. *در صورت*. — 2. *آورد*. After *بدوزخ* I. has *پس مهار*. — 3. *و گفت آنجا الخ*. Not in IH. — 13. I. *بر*. — 15. *باز*, if correct, stands for *باز*. H. *باز*; I. *بر*. — 18. I. *طسوی*.

188, 4. I. *حقایق مقام و حال معین*. — 8. I. *بدیوار* for *باز*. After *یکی* I. adds *در ابتدا*. — 9. *در ابتدا*. — 11. K. *در سر* for *در سر*. — 13. H. *و محبت*. — 14. K. *درخت خوردست*. — 15. Read *مرد* for *مرد*. — 16. K. *مقام* for *معتقد*. — 17. According to Qushayrî with IH. and Qushayrî, p. 157, l. 14. — 17. According to Qushayrî

محبوب H. 9. — بغیر محبت و محبوب H. 8. — دوست داری برای محبوب
 for خذاء تعالیٰ. — 11. K. and H. بندد نه بندد, but Qushayrî (p. 160,
 l. 12) has من تصور عنده التوحيد. — 13. K. om. گفت فی. — 14. گفت
 معرفت سه است یکی معرفت حق. H. gives this saying as follows: معرفت
 تعالیٰ و محتاج اوست او دیگر معرفت نفس است و محتاج است بگزاردن
 فرائض دیگر معرفت وحق است و محتاج است برضا دادن بقضای او و احکام
 آنکه با ما بودیم اکنون ما نیستیم اوست H. 21. — بنوک مزه H. 20. — او.
 — 22. نشان is a translation of the Arabic علامة, but Qushayrî (p. 165,
 l. 22) reads علاقة, K. کلمه for گله, which translates شکوی in Qushayrî.

و گفت الخ. 10. — بر داری گردن. K. 9. — بسر می نازد. H. 8. **177**,
 — علم یکیست و آن آنست که بذات خود نفس خود را بدانی H.
 بر زبان بیغبران for بر زبان الترمیل (sic) K. 12. — زبان. K. om. 11.
 15. H. — قلب. K. om. که درین عالم بدان. H. 14. — علیهم السلام.
 18. K. — صاحب همت بهیچ فرود نیاید اما صاحب ارادت زود فرود آید
 حقیقت جمعیت کلی است و یکی H. has. و گفت الخ. 19. — و آن for
 ساختنست for سخن است H. 23. — بصفت فرادانیت.

— و گفت علامت الخ. K. omits. هر چه for آنچه وقت H. 9. **178**,
 ظاهریست در باطن و باطنی است در این. H. om. بنیان شود. K. 15.
 ارادتست. K. 23. — مکر. K. 21. — تا آنکه to و گفت. K. om. ظاهر
 24. H. — اختیار and ارادت after او. K. om. ارادت تست
 for رضاء.

179, 3. H. صلاح خلق را. — 4. Instead of خدمت الخ. H. has کلام
 گفت after غیرت. K. om. حیاست for چنانست. K. کلام دلست
 — 8. K. — عبرت for غیرت. K. 10. — عباد روزگاران آدم. K. 11.
 — در عالم ارواح. H. مغرور یک دانه اشباح نکنند. H. 12. — بکوش دار
 18. H. — نبوذ. K. om. — 17. K. om. از خلق و to چنانده. K. om. 15.
 21. — هر که الخ. H. om. بعبودیت. H. — بحق to بسبب. K. om.
 و گفت بر تو باد که دائم. H. proceeds: بلا. After بلا. K. app. بلادت
 ملازم الله باشی الخ.

8. — طفل شیرخوار. H. همه دنیا. H. 4. — چنانکه پنهان. H. 3. **180**,
 K. om. بوذ. — 9. Road جنید. — 12. K. om. گفت after رب.

دارم. K. om. 8. — گفت دردم بر دم. K. 7. — نیز فروشی. I. 1. **181**,
 — 10. After دان H. proceeds: که در آن شب که وفات میکرد. —
 که امید داشته تو. H. adds. — 15. K. om. با. — 14. K. om. شب الخ
 17. — روزیکه مردان بحاجتها می آیند H. adds بوذ. After شده است
 K. om. نفی. — 18. K. رسوت; H. رشورت; text Bombay ed. — 19. K.
 و آدمرا. K. 23. — آمدند و گفتند. H. 22. — یکی. K. om.

این Read وجد. — 7. K. om. چرا. — 5. H. آتش شوق. — 168, 5. H. — 9. Probably should be read. — 14. I. طلب تغییر. — 19. K. و بعد.

ندا for پیدا کند. — 8. K. مکر. — 6. K. تنک for نیک. — 169, 2. K. — 17. K. مرا بدان ستور بر گیر. — 15. I. خواست. — 13. K. کنند. — 19. K. خار بر for خار بن. — 19. K. جواب.

تو شهادت تلقین کن اینک زتار می بزم. — 2. After I. proceeds: تا کار کجا خواهد رسید پس بر دست شیخ توبه کرد و از جمله بزرگان دین شد. — 4. K. خسر for خیر. — 6. نقلست الخ. This story is not in III. — 13. نقلست الخ. Not in IH. — 16. نقلست الخ. Not in IH.

در می باید. K. انبای stands for الباقی. — 17. نقلست الخ. Not in IH. — 13. نقلست الخ. Not in IH. — 8. نقلست الخ. Not in IH. — 1. نقلست الخ. Not in IH. — 171, 1.

— 6. K. om. و before بیوندم. — 3. نقلست الخ. Not in IH. — 15. نقلست الخ. Not in IH. — 12. نقلست الخ. Not in IH.

2. نقلست. — 1. IH. omit from شبلی to the end of the story. — 7. نقلست الخ. Not in IH. — 4. K. قبول for قول. — 11. از جمله خلائق عالم هیچ طائفه دون همت تر از رافضی الخ. — 10. H. — 13. روزگار خویش در تعصب خلف بیاد دادند. — 12. H. روافض. — 16. روزی الخ. Not in IH. — 15. Read و دینار. — 16. درم و دینار. — 19. K. om. که گفت. — 21. نقلست الخ. Not in IH.

2. K. om. را. — 5. I. روزی از وی باز نگیرد. Perhaps we should read کی for که. — 14. H. دیده for دنیا. — 15. H. اگر من با او بودمی. — 21. H. چه. — K. om. با همجنس. — 18. H. من من بودمی ولیکن الخ. — 22. H. بوز for گشت. — 22. H. تراب در بادیه گرسنه ماند.

8. H. دیوار for دیوان. — 5. H. این قوم. — 1. I. یا for تا. — 175, 1. — 9. K. گفت. — 12. H. بزبان. — 13. After H. ثنوی proceeds: و هر که بوی ایما کند بت پرست بود و هر کس که سخن گوید خشنود. K. در وی غافل بود و هر که از وی خاموش شود جاهل بود الخ. The latter reading is confirmed by Qushayrī, p. 160, l. 1. — 15. H. گم گشته است. — 16. H. اندر هم معنیها. H. twice. H. آن تمامت مصروف و مردودست بر شما و محدث و مصنوع نامترین است. — 19. H. حواش for قوی. — 20. H. از غیر و غیر منست. — 21. K. omits from عیال خود to خلقش (l. 23). — 24. K. om. و نفسی. — K. app. محلّ تمردست. K. omits الخ. گفت الخ. — 175, 2. H. کون for قوم. — 3. K. om. بی غم. Qushayrī (p. 149, l. 13) has رشک. K. has و محبت من خاص. — 4. H. بلا هم. — 6. Read رشک. K. has ایشار است هر هرچه. — 7. H. دست داری. H. بر محبوب. — 176, 2. H. om. رشک.

— 3. K. om. بی غم. Qushayrī (p. 149, l. 13) has رشک. K. has و محبت من خاص. — 4. H. بلا هم. — 6. Read رشک. K. has ایشار است هر هرچه. — 7. H. دست داری. H. بر محبوب. — 176, 2. H. om. رشک.

K. om. او. — 5. K. وصول دنیا. I. om. و دعوی کنی. — 8. K. جیست. —
 وداع for داغ. — 19. K. بر آید for باید. — 12. I. صدق و.

160, 10. After H. adds و منشأ وی در بغداد بود. —
 12. After H. adds و [read اشروشنه] و. — 17. K. om. از اول. — 18. I. هیچ. After
 و عمر وی هفتاد و هفت سال بود و وراثت او در ذی الحجة II. adds نگرفت
 22. — خوانده بود to جهل. IH. om. سنه أربع و ثلاثین و ثلاثمائة بود.
 — 23. K. نکردیم. I. پدر for به پدر. —
 24. K. om. تا کرد.

161, 3. H. نپاوند. — 4. K. بامیری ری. — 15. After آمد H. proceeds
 و سبب آنکه خویش شیخ جنید بود احترام او را پیش شیخ جنید فرستاد
 — 18. II. مردان for من. — 19. After جکنم I. has the following *rubāʿī*:

غواصی کن کورت گهر می باید
 غواصانرا چار هنر می باید
 سر رشته بدست یار و جان بر کف دست
 دم نازدن و قدم ز سر می باید

— 21. Read شهری و تجارتی.

162, 1. K. و یک یک در خانه تا همه الخ. — 19. K. مرد صلی. —
 23. K. جاء.

163, 1. I. یکی هزار. KH. یقنله. — 2. KH. مقتول and یقنله. — 5. K.
 om. from بسبب to بیفزاید. — 13. K. om. نقلست. — 17. K. om.
 نقلست که کودکان یکبار الخ. I. نقلست. — 21. K. om. نقلست and خدا
 K. om. او. — 24. I. لیب for کذب. — 25. After
 این گفتند که من فرج زانرا الخ K. proceeds بعید.

164, 1. K. دکلاذرا. I. بصوفیان. — 2. I. om. را. — 4. K. از گفت.
 ضالع شد. H. اخلاع کرد. — 10. K. فرو for نور. — 7. I. خلق و از خدا
 K. om. میگیریم; I. میگویم; K. om. شیخ جنید. — 11. K. om. نخسبذ.
 22. IH. گفتند. See note on 37, 13. — 17. K. om. از. — 17. K. om. مرا با من دهند. H. میکنم
 24. K. سنوزند. I. بتبغ قیر.

165, 1. I. دسته خوب. — 3. K. om. نقلست. — 7. KI. و گفت الخ.
 omit this saying. — 9. H. has خوارى من بنتر از خوارى و گفت الخ.
 10. KI. omit. — 13. K. om. از after. — 14. K. om. که. Read گفت for گفتند after بود.
 18. IH. omit this saying.

166, 2. K. om. که گفت. — 11. IH. بدین بیرهن. — 14. II. بیشتری.
 بر سر منبر. — 17. H. صوفیة.

167, 3. I. بایگه. — 9. I. نقالی من.

گفت خانه من نمود و من طلب دارم I. adds. خواص گفت — 7. After معاش ایشان از حلال میگردم و بدیشان میرسانیدم IH. omit the following anecdote. — 11. After تا عبودیت وی مشغول باشم H. proceeds: تا چون مردم به بهشت فرود آیند و بنعمت وی مشغول شوند حق تعالی را — 13. K. om. و گفت آنچه. IH. omit. — 17. H. بسیاری. — 19. H. تکلیف for اندیشه. — 20. H. تکلیف. — 21. K. om. و before و در ادای آن تقصیر نکنی H. adds نگرانی. After بر تو

156, 1. H. پیوسته مطالبه طمع از خلف میکند. — 2. I. om. from to the end of the saying. H. اصل آخرت. — 3. H. has هر که. — 5. The words from و آن to ترك are in K. only. K. عرض, but Qushayrî (p. 84, l. 6 from foot) has غلم یجد عوضها فی قلبه. — 6. H. عمر کرا توکل در نفس. — 7. H. om. جیست. H. صبر ثباتست در عبودیت بموجب. — 8. Qushayrî, p. 99, last line, agrees with K. احکام الحج. — 10. H. تدبیر for نکه; so Qushayrî, p. 28, l. 4. — 12. H. جوئید and the following verbs also in the 2nd person plural. — 18. H. بخاطرها. K. زبان for بزبان. — 21. IH. om. بقضا بیامدی. In K. تقاضا is written below باز بقضا بیامدی.

157, 6. Read برفتم for برفدم. — 10. After که آن عظیمست I. adds و صحبت و حجت. — 15. After بود II. adds: بسیار مشایخ یافته و مقبول و پسندیده و وفات او در تاریخ سنه تسع و تسعین و مائتین بود و گویند سنه تسع و سبعین. — 23. K. om. شد. Read وقتی آنی عظیم آمد.

158, 2. K. مرا اینم; I. مرا آیم; H. فردا آیم. These variants point to فرا آیم as the true reading; possibly the phrase is proverbial. — 3. I. از دعای تو از غیر مستغنی. — 4. I. حقیقی; II. جد و جد. — 5. I. omits from که وقتی. — 13. II. حرمت برادران. — 15. H. سببها for سببها. It is not unlikely that فرّاز is a corruption of بیزارى. — 19. KH. خدمت. I read خدمت with Qushayrî, p. 29, l. 14. KH. سببها for سببها, but I. has سببهای باطل and Qushayrî. — 20. I. omits this and the next saying. — 21. H. برکات و کلمات وی بودمی تا از وی. — 22. H. خطر should be حظ according to Qushayrî, p. 29, l. 17. — 23. Instead of کرامات آنچه H. has کرامات و فوائد, which agrees closely with Qushayrî.

159, 1. I. omits this saying. H. has اسباب علائق سه. — 2. K. om. افتاد. — 3.

21. BMH. om. from چنانکه to شنیدنی. C. concludes with the following words:

چنانکه حال این است که می بینی
انذیت بذات خود فنا بود * انذیت نبود انجا خدا بود
رحمة الله عليه رحمة واسعة

— 22. نیکوست. Here LB. end. M. has a short article on Muhammad Bāqir (see p. ۳۳۹ of this volume).

SUPPLEMENT.

148, 3. I. محرم. I. بر توکل. — 5. H. در حقیقت بکمال بود. — 6. K. و در شهر زنی وفات کرد در سنه H. کردی. K. om. که. — 9. After 12. I. خضرو مقدارى; so H. I. احدی و تسعین و مائتین رحمة الله عليه. — 14. K. زیرا این. K. om. نقلست. — 19. I. خمار, but in marg. نهار دورم میداری. H. ای خوابه دورم می پنداری. — 20. I. من آن زن نیم که مرد خوابم آن مردم که فرد جویم. — 21. این را جواب I.

149, 3. K. om. روز. — 5. K. ساخت for سخن. — 9. K. om. کرد for کرده. — 21. K. و گفت. — 22. Read جنبائیدند. — 24. K. خواست.

150, 2. I. تویع خواص. — 6. I. حامد بن اسود. Qashayrī, p. 120, 1. 14, has حامد الاسود. — 8. I. گفتم for گفت. — 9. I. کزدمی. — 10. I. وطاقى for وساد. II. وطارى. — 12. K. شب. — 17. K. om. تو. — 21. K. om. و گفت. This story does not occur in I. — 24. K. نخرم.

151, 2. K. om. جبر. K. om. که گفت. — 8. I. کستاخی. — 18. I. و مریدی الخ. — 21. I. دین محمد. — 19. I. که اگر اورا گفتم for گفت. — 23. K. گفت.

152, 5. I. omits from راست کنم to و گفت (153, 15). — 7. II. انار. — 25. H. بمناء for بیار. — 23. K. بی بی for پیرزنی. — 9. H. هفت هزار

153, 15. K. om. که. K. om. و گفت. — 18. IK. نشسته. H. has من بیرو to بیرو. — 22. K. om. که تو بنداشته. — 20. K. om. راهب نیستم. — 24. K. نقلست الخ. This story is not in III. — 25. K. خواست.

154, 2. K. om. بود. — 16. K. و گفت الخ. This story is not in III. — 17. K. برسند.

155, 1. جو for چه occurs more than once in K. — 6. K. om.

و گفت صوفی وحدانی II. has بالله 20. After — مردی را دیدم از منتصوفه
الذات است نه او يك كس را داند و نه يك كس او را و گفت صوفی آنست که
اشارت از خدای کند و خلق اشارت بخدای کنند یعنی او در میان محو بود
یعنی چون شده دیدی چنان دانی که I. adds in marg. After 21. —
II. خاطر حق 22. After — شده هلاک شدند و روی در خالق اشیا کنی
و گفت هر که التماس حق کند بنور ایمان چنان بود که کسی آفتاب has
جوید بنور کواکب و گفت حکمت تیرهاست و دل مومنان هدفهاست و
تیرانداز خدای و ختلا محال و نفق صاحب فراست به نخست نظر مقصود را
در یابد و ویرا هیچ گمان و شک نباشد و گفت از اخلاق مردان مومن
24. MH. — آنست که قصد توانگریش میانه بود اگر بود ذنوع بود در فاقه
از خوردن بخون L. که تا

before و LBM. om. خالی for حیاتی BM. در شرک پیوسته 3. U. 140
— اما بدانند که II. داند BIM. حدوث for وحدت II. 6. — مستغنی
و گفت اندوه او اگر مصور شود II. adds بیابانی 9. After — در علم L. om. 7.
10. — انبیا و اولیا جمله روی بدو آرند و یکی را نیز از بهشت یاد نیاید
و گفت هر که بهمه مقامات بندگی فرا رسد و جای آورد II. adds باشد
14. H. in marg. — وقت L. om. مکشوفات 13. — آزاد گردد
تا چه چیز از صدف I. adds in marg. زند After مرادست II. سفینه
II. proceeds: زهد چنان After 16. L. om. بیرون آید
و گفت تا زهد داغ انبیارا باز داد است هنوز داعی بر هیچ دل ننهاده است
گفتند دست دعا درازتر است یا دست عبادت گفت این دو دست را هیچ
جای وصول نیست دست دعا بدامن وصول پیش نرسد و آن شرک راه
مردانست و دست عبادت بدامن تکلیف شرعی و شرعی پیش نرسد اما
دستی که از آفرینش برتر رسد اگر خواهد دست دست سعادت است و گفت
آن حال که بیک موی کونین را از جای بر داری تو بر داشته عنایت باشی و
نخست تا محمول نباشی حامل نتوانی بود و آن يك لحظه که يك موئی از
خوبشتمن حمل نتوانی کرد از دست عنایت در افتاده باشی و گفت نه منفصل
است بشریت از او و نه متصل است بدو و گفت او آنست که متجلی شود
از سر سوزنی آثرا که خواهد و محتجب گردد در آسمان و زمین از آنکه خواهد
پس بر تو باد که مغرور نگردي بخدای تعالی و نومید نشوی از او و رغبت
بکنی در محبت او و راضی نباشی که نه محبت باشی و اثبات او مکن و نفی
او مکن و بر تو باد که از توحید پرهیز کنی و گفت روا نبود کسی را که یکی
بیند یا یکی را یاد کند یا گوید که یکی را بشناختم آن یکی را که جمله آحاد
ازو ظاهرست و گفت اسمای خدای تعالی از آنجا که ادراک است رسم است

l. 8 sqq. — 20. L. om. ملايکه. LI. om. from کفایت to گرفته اند. — 22. I. om. ابو. — 25. L. «منزّه» for «تبره»; C. «سیره»; B. «مرده».

131, 3. CH. دو قسم; the other MSS. سه قسم. After ازو most texts add ورضا درو. — 4. L. om. در before آنچه. — 19. C. کدایش for کذاب. C. نقلست for و گفت. — 20. L. گفت صبر کنید و وخاموش باشید.

132, 1. BM. حریری. L. points the *nisba* حریری and 'Aṭṭār seems to have pronounced it in this way (for he rhymes it with بحیری), but according to the commentator on Qushayrī, p. 27, it should be pointed جریری and referred to جریر بن عبّاد بن بنی بکر بن وائل. — 2. ll. in marg. گفتم بنو ارادت می ماند. — 20. B. چه. — 11. L. قبله ولایت.

133, 6. L. om. تو. — 19. BIMH چهارم for دیگر. — 21. I read with C. and Qushayrī, p. 115, l. 4 from foot; the other texts have بر شیبیت. — 22. LI. امیر.

134, 2. BMH. معاینه. — 4. L. om. گفت و after شك. — 6. Read زحمت نهند. Apparently all the texts have رحمت but BIMH. have نهند. According to Qushayrī (p. 59, l. 5 from foot and foll. Jurayrī was asked about عزلة and replied: لا في الدخول بين الرحام وتمنع سرک أن لا. 'Aṭṭār's translation, therefore, is inaccurate, since he must have read أن لا instead of لا, which the context requires. و گفت. باز. C. — 9. C. محاربة مریدان. — 8. LBM. om. — 13. CIH. نفس. — 12. I. — 10. IM. om. و گفت آنچه. — 14. L. شنیدون; II. شنیدون, and so C. Qushayrī (p. 27, l. 22) has باستعمال الفروع. — 16. BCM. مشاعده وصول. — 18. C. عظیم کرده است. — 17. H. چون بندها را بپیراند. — 14. احتمال.

135, 3. LBM. امواج. — 4. BIM. غریب. H. غرائب و شبوه داشت که. — 9. Read دقت. L. وقت و نظری. — 11. جمله روزگار اورا اساس بر بلا بوده است از اول تا آخر نبود. H. adds تا آخر نبود. — 14. نصرآبادی. H. قشیرے for کرگانی. B. مگر ابن عطاء و عبد الله الحج. H. سبیری عظیم. B. seems to be used in the sense of 'expatiate'. — 19. LBIM. بالحاد. — 20. LBIM. الحاد. — 22. LIM. الحاد. — 24. فخر is wanting in all the texts save C. and the Bombay ed.

136, 4. BMH. om. the Arabic. — 5. LI. تحلیل. LIM. الحاد. — 6. C. از يك مشربيم. I. يك جزويم. — 10. M. ملاحظتی بوده است در بغداد (a correction). — 11. L. عقل اورا. — 13. C. بیان for میان. — 14. After و اگر ازو يك سخن بظهور آمد که گوینده آن حقیقت بود. H. adds سنت بود که گوینده چون C. has پیدا شد. After چرا آن سخن بدعت بود اما الحج

marg. — 20. L. om. گفت. — 23. L. om. from هر کرا to و هر کرا .
B. om. چون; I. خوف (a correction).

124, 1. C. حکمت مرید بر سه چیز. — 2. IH. خورش; CM. خوردنش.
— 7. C. عقول. — 8. After بالنظر I. adds in marg. و الله يتولى السراير.
— 9. H. بر باطل. — 12. L. om. تحق. — 14. CIMII. باد صبح.
— 17. L. گفت. — 18. L. نقلست for و گفت. — 19. C. دربان. — 21. LI.
نداشت.

125, 2. H. بینائی for شانی. — 4. I. او for آن. LC. و مجتهد بود.
— 6. L. om. هر. — 9. CIII. خلقی. — 10. L. در تریقت مذهبی خاص الحج.
— 11. BM. حریری. — 13. L. بسیاری بود. — 15. C. بداشته.
— 18. CII. محقق ذکر می. — 19. L. شرط for سر. — 20. L. سر. C.
— 23. CIH. write موبیز here and in the following lines.

126, 2. All the texts have گفتم. — The forms بودتی and داتی
(L.) were originally also in I., but have been altered to بودی and
دادی. M. has بودتی and دادتی. — 6. L. زیستیم. C. و فطره. — 17.
کردتی in LI., but in I. it has been altered to کردی; M. کردتی. —
20. CII. تغیر.

127, 2. I. مصره for بصره. — 8. C. باشیدم for کردم. — 11.
هر کرا. — 23. L. om. گفت. — 19. CM. خلای. — 15. C. آنجا باشیدیم.

128, 6. L. دارم for هست. — 16. B. می میکند. — 23.
ببرس for بین. I. گفت. L. om. هزده; H. دوآزده; M. یازده; C.

129, 8. L. om. from گفت لثیک to خانقاه بر. — 11. L. om. که
خرقه سیاه در بر و پشمینه سیاه در سر و ازاری. — 15. C. احمد.
— 18. I. یعنی بقسم. L. بر سر کرده; I. بر کرد. — سیاه در پای
— 23. B. آمدند بشیراز. — 25. M. از for آن.

130, 1. C. طوافی; so IH. — 15. After باز M. adds که شیخ الاسلام
شیخ بو طالب خنرج بن علی بغدادی است استاد عبد الله خفیف وهو من
اصحاب الجنید شیخ بو عبد الله می گوید که من خدمت وی کردم و وی
علت شکم داشت خون می فرو شد و طشت در وی می نهادم وقتی غایب
بودم وی آواز داد که شیرازی من به نمی شنودم دیگر باره آواز داد و گفت
شیرازی هین لعنك الله من بشتانتم و طشت بوی دادم و علی دیلم برسید
از بو [MS. با] عبد الله خفیف که توان لعنك الله چون شنودی از وی گفت
چون رحمة الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مرید را که دل استاد و پیر
نکشیده باشد و قفأ وی نخورده باشد و لعنك الله استاد نشنیده باشد و
برحمة الله بر نداشته بود و وی بدر و نکامی زنده نکشته [MS. نکرده] باشد
[Nafahát: خود درست بود] و وی خود رسته باشد. See Nafahát p. 280,

و فاختن او دراز نشدی و بست [sic] باران با او میرفتندی یکی از راه marg. اعرابی. C. — 9. C. بیفتادی گفتی باز گرد تا شهر را بر راه میداشتی — 18. After C. adds حاجت آرامی آرند کند but the two last words are corrected in marg. to آزر می دارند. — 25. H. آنکه خلق را.

118, 6. I. بندگی. BMH. آنچه or آنچه. C. رنج یافته. — 8. M. alone has preserved the correct nisba; all the other texts have جرجانی. See *Nafahāt*, N^o. 136 and Sharrānī's *Lawāqih*, p. 118. — 9. L. بامانت. — 16. M. بسیاری for ترک. — 17. C. مصالح. — 19. L. محبت for محبت. L. مراعات کردن. — 24. L. در راه حق. — 23. H. محبت. — 22. LM. و ذکر.

119, 5. L. بمولا. — 6. LIMH. om. بحق. — 7. After مولی L. has نبوذ. — 9. C. جز وصول بحق; so BI. Text from C., with which H. agrees. — 10. M. تقویص for تقوی. — 16. L. بامانت. — 22. C. صاحب for طالب. — 23. L. om. شب. چراغ جمعه.

120, 2. C. بزیر for برابر. — 11. All the texts except C. have الحسین. — 14. After گشتم the Bombay ed., which I follow here and II. have the following anecdote in marg.: نقلست که کتانی گفت وقتی ضعفی عظیم یافتم در تن خود فتوری دیدم گفتم در شواف شوم و دعائی گویم پس در شواف شدم و از غرابیت و عاجزی گفتن گرفتم تا چنان افتاد که قرب خدای مرا از دعا باز داشت و از سوال منقطع گردانید پس هائقی آواز داد که بعد از الا علی. — 16. After ترا با خویش گرفتم چرا از ما چیزی جز ما میخواهی I. adds ولا سيف الا ذو الفقار.

121, 5. After کسی گفت مرا الخ. Text C.; so MH. In I. the passage has been altered and corrected so as to read: و گفت برزائی بود در مکه با ما نیامیختی و با اهل دنیا انتفانت نکردی کینه بوشیدی ردا. — 15. C. با دلی فارغ دوستی او در دل ما افتاد پس مرا دوستان درم الخ از عبد الرحمن و از معمر. II. از عبد الله و از معمر. — 19. CM. در بر.

122, 19. Delete the line over گفت. — 24. L. om. معصیت. After the Bombay ed. has in marg. اختلاف و گفت چیزیکه ترا در آن اختلاف نکنند نه کوفی و نه مدنی و نه شامی و نه عراقی زهد بود در دنیا و سخاوت و نفس و نصیحت مردمان یعنی چیزها نگویند هیچکس را که نه محمودست so H. in marg.

123, 3. After تصوف بیشتر H. has in marg. گفت صوفیان بندگان خدای است. — 9. After یقین for نفس. L. بظاهرنند و آزادان بیاطن. CH. add جشانیده بودست. L. چندانکه. — 11. I. که ضایع کرده باشد. — 16. L. آهسته. — 19. After نکند the Bombay ed. has in marg. و گفت هر که حرص بقناعت بفروشد شرف یابد بعز و مروت. so H. in

L علمی. — 20. C. بشام for بسامر, and so I. in marg., but the reading in the text is right. — 23. C. روزی چند کش.

112, 4. L. تا for با. — 11. H. بافندگی for جولا هکمی. — 24. After و سخن اوست که گفت که نسبتی [MS. نیستی] شریف تر شده بود از آن آدم نبود که خداوند او را بنده خویش گفت ویرا از گناه توانستی نگاه داشت بنسبت مفاخرت مکنید و هیچ علم مرفوعتر از علم او نبود که نامیای چه چیزی در آموخت و آن او را منفعت نکرد در وقت حرمان قدرت بعلم سرفرازی مکنید و هیچ عبادت از آن ابلیس تمامتر و بیشتر نبود بدان عبادت خلاص نیافت پس کار سابقت دارد و یک روز در مجلس می گفت متقی را سینه بنور یقین منشرح است و موقن را کشف بصایر بنور حقایق ایمان حاصل است معنی آن است که بنور الیقین علم الیقین خواسته و بکشف بصایر عین الیقین لاجرم متقی بیش بنور علم الیقین نرسد موقن را عین الیقین بنور حقایق ایمان بود بی تقوی صورت ایمان است که الايمان عربان ولباسه التقوى بمثابة مغرست و علم الیقین درو بمثابة روغن و عین — 25. C. بارنامه for بی بد خوئی. L. سوره الله. but Qushayrī (p. 29, l. 23) has سوره الله. تا زیاده ادبی خو.

113, 8. Read نماز. — 13. H. جمله for اجله, and so I. (a correction). — 15. B1MII om. کشید. — 16. After بی شمار C. proceeds سفره های. — 21. After سیم C. proceeds نیکو دارد و خلوت های شایسته از سلفاء پارسا بود نازده چنانی سرواز بود در آنجا. — 22. C. بوعده نگاه تواند داشت. اقتاد و خللی بدو نرسید زیرا که یقینش درست بود.

114, 11. After رفت M. adds وانشد and five Arabic verses which are cited by Qushayrī, p. 93, l. 5 from foot and foll. — 13. L. om. نه. In this and the next line C. has سر تریه for شو نیزیه. — 18. C. که او را دلتنگی بدید آید.

115, 7. C. باشیدی for نشستی, but in marg. بودی. — 10. BCMH. om. و مشایخ مکیین را. — 16. BMH. حربی. After نیامد M. adds گفت. — 24. BMH. om. که تو گفته. — بجای دارن B. بجای آن دارد. H. موافقت I. مراقبت. om.

116, 1. LIM. محسن. — 2. L. باعراض. — 3. بدل نیز میل نکنی. — 4. C. دهید. C. قرب حق. H. از فوت. — 10. CM. om. نتواند رسید. — 12. H. پای در درجه. — 14. L. طلب for درست. I. زاهد. — 15. M. ابو عبد الله. — 17. M. چیزی. H. سببی for شیئی. C. جز رضای خدای which is correct (see *Nafahāt*, N^o. 85). CH. عبد الله احمد.

117, 1. CMH. شیبانی. — 8. After نبالیستی the Bombay ed. has in

هم چنان خرامان بیامد و انفطاف نکرد و در کنار آب بنشست و کچکوی داشت بر آب کرد و دوسه پاره نان خشک در آن نهاد و وضو تازه کرد و نمازی از سر حضور گزارد چون از نماز فارغ شد آن نانرا خورد و از عقب آن آبی خورد و با ذوقی تمام خدا را شکر کرد و کچکول در زیر سر نهاد روی سوی قبله کرد و بفراموشی تمام بخت و علی سهل از آن منظر نگاه میکرد و تا درویش در آن خواب خوش بود مردمان چند گونه زحمت بر علی برده بودند یکی چیزی خواستی و یکی از ظالمی نالیدی چنانکه از دست خلف یکساعت آسایش نیافت چون حال خود چنین دید و حال آن درویش چنان غیرتی در دل او بدید آمد چون درویش بیدار شد و خواست که برود علی سهل آواز داد که یلدم توقف کن و پیش درویش آمد که ای درویش من بادشاهم تو چرا پیش من نیامدی درویش گفت ما هر روز چند نوبت با پناه خدای میرویم که نباید که ما را بخلف مشغول گرداند و از قرب حضرت او باز مانیم علی چون این سخن بشنید دردی بدل او در آمد گفت اه این سلیقه چنان مستغرق حضرت عزت اند که از بادشاهی شایم ننگ می آید گفت ای درویش یکساعت توقف کن تا در صحبت تو بیاسایم گفت نعوذ بالله من حجة الاشرار گفت اکنون از بهر خدا مرا بخدا راه ده گفت موتوا قبل ان تموتوا بمیر تا برسی گفت چون بمیرم گفت ازین بادشاهی بمیر تا خدا زنده شوی که هر که با خدا زنده شد در هر دو عالم زنده باشد و هر که با نعمت دنیا زنده باشد در هر دو عالم مرد باشد علی سهل چون آن حال مشاهده کرد آندو عهده با حرم خود شد و مردم خود را گفت ای مردمان اگر چنان باشد که اجل من در رسد شما چه کنید گفتند جان ما همه فدای تو باد این چه سخنیست گفت مثالیست که میگویم یعنی البته یک روز مرگ باشد شما امروز چه کنید گفتند آن کنیم که همه خلق میکنند گفت امروز خود امروز بمیرید که من مردم و پای از خانه بیرون نهاد و در خرابه بیندگی حلق تعالی مشغول شد و گویند که جنید از آن حال خبر یافت نامیای بی فرستاد و او را نیز آرزوی صحبت جنید شد بیرون آمد تا به بغداد رود از بس که ریاضت کشیده بود روی زرد شده و کهنه پوشیده در اندوختی تمام باغستگی میرفت خربنده چند آمدند که در زمان سلطنت از آن او بودند او را نشناختند سبوی شراب بر سر او نهادند قضا را پای او بر سنگ آمد و بیفتاد و آن سبوی بر زمین زد و شکست خربندگان او را چندان زدند که بیهوش شد در حال واقعه مردان بر او فرود آمد چون بیهوش آمد حیران و مستغرق روی خرابه نهاد و خدا را شکر میکرد که الحمد لله که کار من از خربندگان کشود شد و مقصود عقلا، which 18. CIH. — در دل متون بود 16. C. — حاصل شد و بحسن 21. L. — seems to be the better reading.

وصیت for وصف 2. C. — تا قیام ساعت for الی یومنا هذا 111, 1. M. — 16. — آن معطی حاجاج for آن پیر محتاج 14. C. — خاجلتا 10. L. —

و گفت بتوکل بر C. adds حرمت 20. — . و عین او را از وی بدانند
خدای آن است که با خدای ایستاده باشند و بتوکل درست شود ایشان را
و گفت جوامردی آن C. adds نشود 23. — . احکام خدای عز و جل
بود که او را خصمی نباشد بر کسی

زیرا که او را مقابله نتوانست کردن بدانچه او کرد بو علی را 107, 18. C.
واجب بودی بر بو علی C. 19. — . مفرد for مجرّد H. C. ; علايق الخ
وقتی L. om. . ثقفی که سخن که گفتی برای نفس خود گفتی نه برای خلق
The text of this and بدان نرسید C. . برکات for وقتی LI. 20. — . گفتی
saying appears to be correctly givon only in C. — 21. L. در معنی L.
L. . و حکایت کنند MH. 24. — . ما for تو L. 22. — . سخن for شخص
نقلست for و گفت

10. — . چندانکه ازو گزیر نیست و بدو احتیاجست C. 7. 108.
12. — . بر خویش و عاشق شد اید بر کسی الخ C. has اید
13. — . و بمقدار محبت خشیت ندانند C. has دانند
15. C. — . ما باند کسی خدمت و ادب C. 14. — . بر ادب for بر خدمت
و او for او L. 17. — . واجب بود که چنان کند C. 16. — . علم for عمل
عیب دینی بر کسی ظاهر نکرد C. در دنیا and و گفت L. om. 18. —
24. Read بیش L. om. 19. — . و گفت L. om.

بدچشید C. 4. — . در حال و مقام در وقت خود L. . نتواند C. 1. 109.
13. I. — . را L. om. 6. — . بود L. om. . بحر for حد C. 5. — .
انبار for دانسیال L. 19. — . بی شک MH. 16. — . حدیث for خدمت
تا سال دیگر مرا طاقنت انتظار نباشد یک B. 22. — . احمد بن اسود BCMH.
روز می رفت نگاه گفت لتیک و سر بنهاد و جان بدان

ریاضات I. ; حسن رعایت C. . باز ایستادن C. 9. — . علامت L. 8. 110.
11. — . L. عافی و عافیت for عارفی L. . which is the cor-
rect reading, since Qushayrī (p. 27, l. 13) has عواقبه فی منتهی عواقبه
15. — . After بینند I. adds in marg. بود او چنان بود
که او حاکم اصفهان بود و عادل بودی فقرارا دوست داشتی و با درویش
مرافقت بیشتر کردی و در دیوان حکم درویشانرا برتر از توانگران نشانیدی و
همه وقت احوال اهل تصوف پرسیدی و با ایشان تقرب نمودی و چون
خدمت ایشان پیوستی در صف نعال نشستنی و چون درویشی بدرگاه او
شدی هیچ دربان را زهره آن نبودی که او را منع کردی و ایشانرا پیش خود
خواندی و بتواضع سخن پرسیدی و اگر در حرم بودی بر منظر نشستنی و
نظاره میکردی اگر از دور درویشی دیدی پیش خود خواندی نقلست که
روزی بر منظر نشستند بود و در زیر آن گذر بود و سینه و آب روان درویشی را
دید که از دور می آید و گویند که آن درویش ابو عثمان مکی بود درویش

و گفت نفسی است که ترا تصرع کند و خضوع نماید اما بدرستی adds: [Here H. adds in marg. و شدت [بدرستی و سیرت MS. و عنف و این لثیم است و نفسی است که تصرع کند به نیکوئی و عطیبت adds in marg. و گفت خاشع آن بود که آتش شهوت [و رفق و این نفسی کریم است خوبش فرو کشد و دود دل خوبش بنشانند و انوار تعظیم در دل خوبش بر آورد تا شهوت او مرده شود و دل وی زنده گردد و اندامهای وی خاشع گردد so H. in marg. — 19. After بنماند C. adds هر که مولرا شناسد و گفت خوف اهل گیرد C. adds 21. After آسان شود برو مؤذنت با او معرفت گردش دل است و گفت خوف بود چون رهبت بود و چون خشیت صاحب همت چون بفرسد هوای خوبش رود چون رهبانان که متابع هوای خوبش باشند چون نکام شریعت ایشان را باز کشد بحق شریعت قیام کند آن خشیت بود.

و گفت راه خدایندعالی چهارست یا C. adds 10. After 99, 10. After شمشیر و سر کفران یا محبره و درگاه عالمان یا سفره و شکم گرسنگان یا محراب 23. C. omits this article, as also BM. — 17. L. om. انس. — و مناجات رحمان

100, 1. L. طایفه فقرارا; I. لوائف فقرا; text H. — 2. L. om. from بسطامی آمد I. کوه لبنان III. — 5. گرفته بودند to و از مغرب 19. LI. کله for کله; H. خوره. Possibly کله should be retained, although I can find no authority for it as a synonym of خوره.

101, 5. I. om. دعوی. LI. دعوی for دعوتی; I. in marg. رویت. — 7. H. و با نیکان حکمت داشتن I. بموافقت حق سبحانه و تعالی. BCM. omit this article. Concerning the *nisba* see note on Part I, p. 9, l. 8. L. زوعدی; I. زوعدی; H. تروعندی. — 10. The rhymed proom is entirely different in H. — 14. L. خیری. H. omits from 23. بار. — 19. L. om. نبود. — 17. I. نبود. — 11. (102, 11) جیست to و ابتداء خوبش. L. om. او بدید.

102, 8. I. با کسی. — 13. L. om. after صوفی. — 14. H. بقدر کاری که در پیش دارند بخشیده است و یاری ایشان را [Bombay ed. adds در بلا برگ ایشان] نیاده است بمقدار معرفت که او را بخشیده است تا و گفت هر که فرمان حق مستور H. adds After 15. L. آله. After 20. LI. om. گفت. — 17. L. om. باو. — 18. LI. om. گفت. — 19. L. om. گفت. — 20. LI. om. گفت. — 21. L. om. گفت. — 22. LI. om. گفت. — 23. L. om. گفت.

103, 2. BCMII. معامله و ادب. — 3. L. om. بعد after نفس. — 4.

و دیگر پرسیدند از معرفت گفت زیادتییست که بدید آید در دل تا لاجرم
 بخل نکند بدر باختن چیزی که آنرا قیمت نیست در راه آنکه همه قیمت
 نیست After 21. — 21. انجاست یعنی بخل نورزد [نوررا MS.] بدنیا با مومنان
 و اورا صفات است و گفت توبه آن بود که چون ذکر گناه کنی و C. adds
 so C.؛ نتواند نوشت LBIM. 22. — از آن ذکر هیچ حلاوت نیابی توبه بود
 — 23. C. om. and writes above the line توکل آن.

— 6. C. گویدی. — 6. نقلست for و گفت L. — 3. L. om. دل. — 91, 1.
 گردان و خواہ M. but the ا has been stroked out; L. خواہ. — 8. L.
 Read گردان و خواہ. — 9. BMH. ذکر حکیم الترمذی; so CI. — 10. C.
 — 21. در. — 20. LC. om. حلیمی for حکمتی M. — 14. M. سلیم for حکیم
 LC. om. متحیر.

92, 18. L. سعیدی; I. سیدی.

93, 22. C. تسکینی for تسلی M. در. — 24. M. در.

24. — 24. دانیم گفت L. عیلان. C. — 6. — 6. شب C. — 2. C. After
 که محمد حکیم جمالی داشت C. adds خواند.

95, 12. C. و مدد ما از دنیا دورتر کشید.

96, 1. occurs only in H. and (as a correction) in I. The
 other texts have سری except C., which reads چنین بستری. — 2. C.
 — 6. Read بتوان. — 4. BMH. گونه. BC. نیافته. C. — 3. — 3. بماجانده
 ضیف.

97, 7. L. om. را. — 12. L. هرکرا for هرک. — 14. L. باشد. — 15. L.
 — مجذوبی را C. و گفت L. om. بانابت for با نایب. L. — 19. L. om. و.
 25. L. om. from روایی صالح. II. مجذوب را اقتضاد و هدای صالح.

98, 2. After تواند بود C. proceeds از خواب جزویست
 پیغامبری و جای دیگر گفت خواب راست یک جزو است از چهل شش
 عهد و C. — 6. seems to be in C. only. — 4. — 4. جزو پیغامبری
 که آنکس را از ولایت C. has کرد. — 8. After — 8. L. om. بر; I. — 7. — 7. میثاق
 so H. مگر آنکس که اورا از ولایت حظی بود; Bombay ed. حظی بود
 — 9. LIM. سوی for سو; B. سر; text CH. — 10. L. دور for روزی; CM.
 بگرداند. After نگرداند. L. — 11. L. عیش خودرا. L. — 11. text BH. I. روز
 و گفت این بودن اول ضلالت قومست زود بود که بزندقه انجامد C. adds
 — 13. After — 13. B. نتوانند; MH. — 12. H. باید بود. H. in marg. so H.
 گفت آنک ایشان را بآیت الهی اهل گردانید و علم C. continues: قوم اند
 این طریق روزی گردانید پس ایشان از آن بیرون آمده باشند و متابع
 هوا شده مثل ایشان مثل سگ بود پرسیدند از خلف گفت خلق ضعیفی
 C. نکیری. — 15. After — 15. H. in marg. so H. ظاهرست و دعوی عربی بزرگ

برفت و اسامی از آن [H.] حقایق باز و باقی ماند پس اسامی موجودست
و حقایق مفقود و دعاوی بر [در H.] سرها پوشیده و گفت هرکرا وجدی
بود و در آن وجد هیچ نه بیند زیادتی در دین خویش آن اولیتر که شرمی
بدارد و توبه کند از آن وجد و گفت وجد دو گونه است یکی وجد ملک
چنانکه حق تعالی گفته است فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام معناه فمن لم
یملک و دیگر [ذکر MS.] وجد لقا [و لقا MS.] چنانکه حق تعالی گفته است

ووجدوا ما عملوا حاضرا یعنی وبقوا و گفت هرکه حقرا مشاهده کند در
اصول. C. in marg. H. so; سر خویش جمله کاینات از چشم دل او بیفتد
و گفت مراقبت مراعات سرتست برای C. adds: بنشانند 8. —
11. سلوت for خلوت M. — 10. ملاحظت غیب در هر لحظه و نغظه
جدا کردن از فقر. LCI. 15. — 14. L. هزل و هزل. — 14. فقرت for تقرّب C.

5. M. خدمت for داشت. — 6. سمسار, which Qushayrī
(p. 24, l. 21) shows to be the true reading, does not occur in any of
the texts. L. has سوم; M. سیم; C. از سیم سار. — 7. BH. داشتیمی B.
از بعد آنکه از سفر باز آمد و زبان نلعن C. adds کشید. — 8. رفتیمی
هرکتر کس از ایشان نیز صدیق C. adds گیر. — 9. درو دراز کردند
12. حیوتی for عیان C. بر حق C. — 10. C. — 10. C. — 10. C. —
آن علم ظن C. — 15. صدر او منشرح گردد یعنی C. یابد. —
18. C. افتاده for زاده C. حق الیقین C. — 17. و تهمت و قیاس بود
و گفت الخ. — 23. تا چنان شود که C. — 19. C. بر آن دید ثبات
— 24. الراحة فی انساجن من امانی النفوس, has Qushayrī (p. 24, l. 22 seq.).
25. LCIMH. مدبر for مرید; B. مرتد. The true reading can only be
deduced from Qushayrī (p. 24, l. 6 from foot): علامات ادبار. —
H. شد for نیست.

89, 1. L. om. from دوم to نداند. — 2. C. نیاموزد for تجوید,
and so Qushayrī, p. 24, l. 8 from foot: لا يتعلمون. — 8. C.
16. C. بتوالی. — 14. BCMH. چهارم آنک L. هر. L. اشتغال.
ابو الحسن, and so Qushayrī and Jāmī; the other texts have
حزیری. — 20. BM. محتشم بر اهل. — 18. L. بوثنکی C.
C. has ابو عمرو و دمشقی را, but probably we should read
تا بزرگی خود در شهر خود C. adds کردندش. — 21. دمشقی را
گفتند. — 23. L. om.

90, 5. After BM. have رفت بتقلیع می روز. — 16. LM. om. from برسیدند to بی اسم; text C.
و گفت C. adds باطن تو. — 20. مراقبت C. بر نیکو. — 19.
ازین ضایفه در فتوت و توحید ظریف کسی نیکوترست که معتمد فقر است

پس گفت C. 10. — بعلم L. 8. — موافقت است با حقیق در سرّ و علانیه
 سمنون 13. L. points. — زفران L. یا اخی غراف قلوب است
 to Zakariyyá al-Anṣarí in his commentary on Qushayrî's *Risála* the
 usual pronunciation is سمنون. C. محبّ for مجنون. — 14. I. جلال.
 آن شیخ موزون C. has محبّ C. After 15. BM. شیفته; so H. in marg. —
 از قوت محبت C. 18. — 24. LI. باری; C. and H. in
 marg. BCH. طالب بر آن باشد. H. C. نازل; text H. C.

5. LI. شد. — 3. L. قبله. I. قید. M. از حجاز می آمد. H. 1. 33.
 om. شبانه را C. 21. — را L. om. 8. — بس بر دست او نشست
 H. for حال. صفت جان او بصورت آمده. C. 24. — در حال

1. IM. بودی. — 3. LII. om. فی ما. BIM. om. ما. Qushayrî,
 p. 25, l. 14 has ولیس لی فی سواك. — 5. L. om. کن. — 6. Qushayrî,
 p. 25, l. 22 has ابو احمد آغاز لی. — 8. L. روم. — 10. After خلیل C. adds
 مردی مرانی بود و دعوی پارسائی کردی و. — 12. I. نکه for تبرک; H.
 یکی C. یعنی خوره در وی افتاد H. adds گشت. — 23. After انتفات
 for از اکابر; so MH.

3. C. انکار for کار. — 5. in L. only. و نکنند. — 8. All the
 texts except C. have بودند for بودند, which is the correct reading,
 as appears from Qushayrî, p. 170, l. 15. BMH. احبّه. — 10. The
 words مکر چیزی occur in C. only. — 11. C. بود; the other texts نبود.
 فقر آسنت و هیچ نباشد. — 14. L. فقر آسنت. — 16. III. فقر. —
 وجود آن مرقی پرورش C. 19. — فقر. — 16. III. فقر. — 19. C. وجود آن مرقی پرورش
 عثمان ابو. — 23. L. om. ابو before عثمان. — 22. LC. خیره; BM. شهر. —
 ابو عثمان حیری C.

21. L. بروذ for برود. The former may perhaps stand, as Qush-
 ayrî (p. 30, l. 16) has المشی فی الهواء. Here the Bombay ed. adds in
 marg. نقلست که تری بر آورده بود و او بر غسل مولع بودی گفتند این
 موافق عدت تو نیست گفت من این ترک نکنم گفتند چون جان برود باز
 بزرگی C. 23. — نیاید گوش خود دار گفت هر دو باز میا
 طاعت ایشان در چشم ایشان

2. After فلیفرحوا C. adds: و گفت ارادت باز داشتن تن است از
 مرادهای وی و اقبال کردن بر مرادهای حق تعالی و رضا دادن بدانچه بر
 وی میروند ار حکم قضا و گفت ساکن شدن دل بچیزی جز حق شتاب
 آرام گرفتن C. H. in marg. — کردن است بعقوبت خدای تعالی در دنیا
 وسوسه اخیرت [بزیادت H.]. Here C. adds: نفس آتاره. — 5. C. باسباب دل را
 ادا کند و الهام بزیادتی فایم و بیان آن [ادا H.] کند و گفت حقایق اشیا

جاهلان Read 21. — برسیذم LBI. سوزمندست L. 13. — کننده است.
منکرات C. منکران for منکبران IH. ترك گرفتن بطالات C. جهالات C.

اعتراض از سر C. 7. — so C. علامات BH. قلب با رواج C. 1. 78.
8. C. --- و تعلق ساختن بمناجات L. has مباحثات After مناجات.
Read فرع for فرع Read. استغاث فرع. texts except C. — 9. L. بر سنن. — 12. L. خدای آنچه. — 13. C.
با مضمون یعنی با C. 18. — افزونی از جهة خدای و تقصیر از جهة خود
بود for بیرون آید C. 22. — از کاف و نون BCMH. 21. — آنچه
before توکل.

8. C. — خوص کردن for کردن خویش L. 7. — بروزگار C. 5. 79.
for وصیلت L. 18. — دنست for انسانست C. 14. — ترك انس
بحرمت C. 20. — معظم LI. رجال BM. جمال for حال CH. فضیلت
— 23. L. om. بن.

بدانکه تو C. has یعقوب in C. only. After 2. 80.
; ملنزم for مساجد H. 6. — بنده را L. om. بندة و راحت یافتی
so I. (a correction). — 8. I. می یابم. — 10. IM. چوندهی. — 11. C.
— 14. BM. نگرستی را; so C. and H. in marg. After گفتند for گفتم
After خوری for خود بینی BM. 15. — نظامه بلاحظة C. adds طبائجة
دیگر آوازی شنیدم که نظرت بعین العبرة [بعین عبرت MS. I. has: خوری
رمیناک بسهم العبرة و ثو نظرت بعین [رمیت بسهم MS. انشیوة لرمیناک
و گفت بیابانهای دنیا از پس نتوان C. adds خوری. بسلم القطیعة
; کرد مگر بقدم و بیابانهای آخرت قطع نتوان کرد الا بدل
— 17. L. هرکه for هرکرا. — 19. CH. پایداری; other texts
21. LBIM. یقین for نفس; text CH. and Qushayrī, p. 98, l. 2 from
foot. Read رجا for رخاء according to Qushayrī, loc. cit. All the texts
و گفت حجت بندگی C. 22. — سیاست for شایست C. رجا have
23. BMH. om. from کردن در بقا و فداست یعنی چون بنده آنچه
باقی گشت to جنانک.

11. After خدایرا باشد L. om. 8. — با او صحبت C. 2. 81.
و گفت ابویعقوب موسی را گفتم رضی الله عنه عارف بر C. باشد
14. After قلوب C. has هیچ چیز تأسف خورد بجز خدای گفت الخ
; تحقیق for تعریف so I. in marg. This appears to be the correct
reading. — 15. H. صفت خلق.

تیرها بذیشان to بروند L. om. 4. — را L. om. 3. 82.
و گفت جنوع بر اهل C. adds: بروند After حرکتی for جراحی M. 7.
توکل که بهرچه بریشان جنوع کنی زندگی ایشان در آن بود و گفت صدق

BM. نبوت. BCMH om. محبت. C. قرب for نبوت and so H. in marg. —
 9. LBH. دور ننماید. Qushayrī, p. 115, l. 18 has لم یبق فیہ خیر
 و گفت آنها که اول قدم در فنا نهاد تا بدارند C. inserts
 پاك از خویش جمله چیزها مگر التزام عبودیت دلیل آنکه فنا و بقای او
 11. All texts save — درست بوده است آنست که عبودیت درست بود
 C. and the Bombay ed. have برپویت. Here C. inserts استنطاعت
 دو قسم است حال است و مال هرکرا حالی نباشد که بر داندش مالی باید که
 برای نصیب دیگر to از برای from LI. om. پرساندش; so H. in marg.
 نصیب and in marg. — 12. H. نیتنی for خدای text C., and so BMH. —
 15. L. که بهیچ. C. om. دیگر. — 15. L. که بهیچ. C. om. نسبتی. BM. سببی
 امن, the other texts — 17. C. and Qushayrī (p. 167, l. 5 seq.) have انس
 — 21. After نیکوتر C. adds بیند که to آنچه در وقت — 19. L. om. from
 و گفت یقین آنست که در جمله اوقات از معارضه‌های او دور شده باشد
 22. The words از هرکه بود are in C. only, but Qushayrī, p. 81, l. 25 has
 و گفت متن کان. Here C. adds بر قدر قرب یافتن بنفوس و مفارقت کردن از نفس و وصولست یقین
 so H. in marg. — 24. After اخلاص C. adds با که است که کشد آنجا رود
 و حرف مترسل باشد و معنی آن بود که هرکجا که کشد آنجا رود
 H. in marg.

بر 74, 1. H. ادب; C آداب; other texts omit. — 2. BCMH. om.
 و گفت حق محتجب شد از خلف C. adds خیزد — 8. مراقبت
 و گفت که چون حق محتجب شد از خلق H. in marg. جمله اشیا
 جمله اشیا و متجلی شد اولیایا پس ایشانرا محتجب گردانید بخود از
 نه بینی الخ. — 17. BCMH. om. بر شما. — 11. جمله اشیا

12. مواخذه میکردند بر این عطا. H. عطا; این عطارا باز دادند. C. 75, 4.
 باقی C. 15. — نه بد که کار او باختر نیفکنده باشد C. adds بود
 طریقت. Bombay ed. طریقت. C. 16. — بمبقی

ادب کردن 9. Instead of — 9. L. om. from غایت to یافت. — 9. L. om. from
 سوء ادب الفقراء مع الله has Qushayrī (p. 147, l. 7 from foot) درویشان
 — 19. I. جلاله. — 19. L. محاط. — 17. L. آن وقت بود. BCMH.
 23. Qushayrī, p. 146, l. 25 has ما ملکت قمیصین. After نبوت C. adds
 خرقه داشته است پیرهن در زیر نه. H. C. نه ملک و نه عاریت

و تو صلاحیت I. has in marg. صلاحیت تو. — 2. L. سه. — 77, 1.
 خود بدان بفروختی و خبر نداری اکنون بنبه غفلت از گوش بیرون کن
 4. C. هرکه ذکر فضایل او. — 3. C. و هشیار باش تا بی دل نشوی
 و ذوق نیابد گراینده و استهزا C. has خواند. — 5. After
 از ذکر گناه

عزت for غیرت. 18. I. in marg. ساختن را بر مردمان. C. om. گردانید. BMH. om. عمل. The reading علم (which gives a more natural sense) does not occur in any of my MSS. — 19. L. om. from نخواستیم to بدانند. BH. مستعمل علم; so I. — 20. After کردیم I. adds. in marg. — 24. که تا این مشتی هواپرستان و تورامنان دعوی بی معنی نکنند و گفت روش اولیا بدنیهای ایشان بود و روش اعدا کن. C. adds. دعوی کند در خدای. 25. C. بنفسیهای ایشانست.

9. — 9. او. L. om. — 7. C. فرمانها و فعلها. — 5. BMH. بدآب. — 18. After در آید II. adds گرفتن با چیزی. — 19. BIM. که ضبائعرا با آن انفت بود مردمرا از درجات حقائق بیفکند. — 23. C. غلبه for علیه. C. سرانی. L. — 24. آخرت for خدای. C. — 23. و بریدن.

4. C. — 2. II. جَد. — 1. H. محفلی for مختلفی; so I. in marg. — 6. BMH. در بهشت جمع کند. — 7. C. باز; the other texts بَرَدَعَا. Qushayrī, p. 83, l. 14 has بر بلی. Apparently all the texts have for بَد, but see Qushayrī, *loc. cit.* — 9. C. و ازین بقوت تر غرض. — 10. L. writes قوت مومن. After جهد بود C. inserts و گفت هر که را در دل از امر آخرت چیزی نبود که او را مشغول گرداند از شهوات دنیا خواستن. — 11. L. om. سه. — 12. C. om. دست نیابد. — 14. L. om. دان. — 16. All the texts save C. and II. in marg. omit from بساط مشاهدہ to اورا صلاحیت. — 18. I. حیواناتش corr. in marg. to چیزش. — 19. L. گذارن. — 20. C. نگیرند. Here C. inserts: و گفت شما بقرب نتوانید رسید و جمله آویخته نصیبهای نفس خویشید [MS. خویشند] و گفت من که می ترسم بیشتر از آن می ترسم که مرا اگر در آتش اندازد روی از من بگرداند و در من نظر نکند. so H. in marg.

8. I. مناجات for درست. L. om. تا آید. — 3. C. دایم. — 9. C. فاضلتر از زندگی غیر او. — 10. L. منادمت, but corr. in marg. — 11. C. بغایت بود. — 13. L. محبت بدل for بشکر. C. باشک for با شکر. LB. محبت به بندگیست. C. محبت بدل. — 15. C. هیبت. — 17. Read جنباند. — 19. C. هیبت. — 20. لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل. — 21. After وقت I. adds. هیبت. — 21. After وقت I. adds. نه من گنجم. BCH. نه من گنجم. I. گنجم. The text as it stands is probably correct, but the meaning would be clearer if در گنجد were added after جبرئیل. — 22. C. عبارت. — 23. LI. om. from هر و هر حقیقتی را حقی to هر.

4. L. عتاب for از عنایت حق. See Qushayrī, p. 170, l. 5. — 5. LBM. محبت for ملکیت. C. دعوی ملکیت. — 6. H. نشان ارادت. — 7. H. has نبوت is illegible in L. H. has نبوت و نماید و نه اندوه گردد.

and *Nafahát*, p. 107, last line and foll. L. has حرف تعالیٰ ترا گفتار و کردار روزی کناد آنگاه گفتار باز گیرد و کردار بتو بگذارم مصیبتی بود الخ — 24. C. گشتن for نشستن, and so Qushayrî, p. 24, l. 8.

66, 3. L. om. بود. — 6. Instead of علم و ایمان C. has اتباع علم, and so Qushayrî, p. 24, l. 5. — 10. BC. بر صراط. Here C. inserts و گفت صوفیان در جاتۀ مستقیم خیر باشند تا از یکدیگر نفور باشند و رمیده چون; so H. in marg. — 12. BIM. بر حسن افعال. — 13. L. فانی شود درو الاء او. — 14. BCMH. از کل بکل I. ; کل تو کل او. C. فانی شود. — 15. Qushayrî, p. 166, l. 14 has امعرفة للعارف مرآة. — 16. C. تمامتر. — 19. BMH. بی خطاب. — 20. The words ارادت ساکن and ارادت از منقبت are in H. only; C. has ارادت ساکن. — 22. C. حرمت for خرمی. نشود بمحبت.

67, 1. C. نکنی; so BMH., but M. has نکنی, which is also the reading of L. Qushayrî, however, shows that نکنی is correct: انشکر استفرغ الطافة (p. 95, l. 13). — 2. LBM. دلیلی. LC. در دوستی دانندۀ غیبها; BM. and I. in marg. مجلیلی for خلیلی. — 4. H. اشارات; و اشارات اشارات M. حضرتان. MIH. لحظات. H. بشارتست; text LBC. The reading of H., though it lacks support, is probably right. — 9. After بدخوشی C. inserts و گفت اخلاص نادیدن. — 14. CH. ستری for سپری. — 20. L. om. پیش. After تنزيل و تاویل آن علم و بیان و نظایف آن نبود که او را و کمالی عظیم I. proceeds; so BIM. with slight variations; text from II. in marg., with which C. agrees. — 21. C. قراءت for قرآن.

68, 5. IH. هزار درم. M. هزار ختم از برای خداوندش کردم. — 12. L. خواستند for خواندند. — 21. LH. للجلائی; M. للجلا; text I. The person referred to is the author of the *Kashfu 'l-Mahjub*. — 22. M. و عتاب و عتاب C. ; مخالفت دوست باشد و عذر موجب تقصیر بود الخ. مرحمت کنند بعتاب یعنی to BCMH. om. from مخالفت دو دوست باشد. — 24. I. خواهند (a correction); I. نپذیرد. BM. om. در.

69, 1. H. از شر نفس. — 2. H. شر. — 3. L. دارن for داد. — 4. H in marg. غنی تر for نزدیکتر. — 6. H. ثلثی for ثلثی. — 7. After قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تواضع لغنی I. has in marg. دانی (a correction). لاجل غناه ذهب ثلثا دینه. BMH. بس دین توانگر. — 8. After انموتی I. adds. in marg. قیل یا رسول الله ما انموتی قل ابنا الدنیا. — 10. C. پانصد سال پیشتر. — 14. C. در for بر. — 16. After درست و مذهب شما حرف نیست یا C. inserts پوشیده می. — 17. C. یا.

و گفت L. in marg. H. so; خدای دلهای شما نیز تصدیق زبان کند و بو عثمان C. adds: وفات کرد 23. — سنوروانی C. 22. — نقلست بعد از پوحفص بسی و اند سال بزیست.

3. LI. om. — 3. LI. om. قال النبى صلى الله عليه وسلم H. نفاق باطن C. 1. 63. — 9. L. از جمله علمای مشایخ بود و از اکابر قدمای شام بود C. 5. — ابو بخشیدک: has been inadvertently omitted after 12. — که om. — 21. در هر ذرة عالم C. 17. — بازیاجه BCM. 15. — بمن for من L. 13. — ویا CI. یا B.

گفتند این چگونه C. adds: نماید 5. — مهمان BCH. 2. 64. — 6. C. بود گفت آنگاه که او نه اورا بود و چون نه اورا بود اورا بود C. — 9. C. در درویشی Instead of با حق باشد 11. — بیست سال has در درونش قرار نگبرد 12. — H. تصوف فقریست 13. — L. and most of the texts end this saying with که برودی H. حکم فقیر آنست که برودی for which I read میکنجیدی and آنستی C. has برودی for خرامیدن is synonymous with میکنجیدی and is used in this sense by 'Attār himself in one of his poems (see Vullers *sub voc.*). That it is the true reading here no one will doubt who compares the Arabic original (Qushayrī, p. 146, l. 24): لولا شرف لولا شرف — 14. LIM. اثنواضع لكان حكم الفقير اذا مشى ان يتباخر زوف for زوف L. 16. — رسذ L. om. غمها for همتها C. 15. — مصیبت — 20. C. نه قسم باطل C. تواند بود و گفت from om. — 23. IH. زبدۀ C. وند L. alone has باذل BCM. بدل I. بدن H. صادق.

تفسیر و قرائت C. صاحب for اصحاب L. 3. — بامامت BH. 2. 65. — 6. L. کشید — 7. After نظریقت C. adds کرده است — 8. After نکرده است *Nafahāt*, p. 107, l. 18, has مدر — 9. H. بگوئی for بگوشه — 11. H. بعد از آن که حاضر شده است — 12. هرگز بروز آب نخوردم: the Arabic version of this saying occurs in *Nafahāt*, p. 107, l. 5 sqq. — 15. After لیعبدون C. adds لیعرفونست — 16. After در چیزها LBCIMH. have مکر خویش and omit from کرامات خویش رضای خویش — 20. C. رهبت for غیبت LMH. — 21. LC. طلب for رغبت — 22. H. در هر ذرة عالم C. 17. — بازیاجه BCM. 15. — بمن for من L. 13. — ویا CI. یا B.

و یحیی باد [MS. بار] آن C. و کسی را برای آن نبود H. has کند After شکم خار. 21. LCI. — دیگر. 19. L. om. — بوده است.

بو عمرو بجنید گفت C. بو عمرو و خواجه بود در نشابور گفت M. 10. — پس شیدخ همت درو بست و گفت C. has بوشید 21. After

کار از دل دارد نه عمل کار کشش C. proceeds بدان که 1. After 59. — 11. C. دارد نه کوشش کار سابقه دارد نه عاقبت کار حق داند نه خلق ابزارهای از پای B. بمر و. the other texts read H. in marg.; and so B. مبرز has هیبت و مراقبت و مراقبت C. 15. — از اربلی مکش M. مبر کش

و گفت هیچکس عیب H. has in marg. از خود از 1. 60. تا هیچ چیز از وی C. و نفسها خود نه بیند تا هیچ چیز از و نیکو نه بیند و در خوف از O. has غیر خدای 9. After — 8. L. om. ذلیل. — نگویند که او را H. که از اندوه نرسد. 15. LIM. خدا و در تواضع و مراقبت text B. نرسد is apparently from the rare verb نرسیدن, which occurs several times in this work. Perhaps, however, نرسد is a mistake for برسد; this emendation would remove all difficulties. — 16. M. بهمه چیز C. فضیلت و زیادت. CH. بسبب, and so Qushayrī, p. 77, l. 7; the other texts have سبب. — 20. CH. صبار. و گفت عیب خائفی در خوف خویش آنست که با H. has in marg. خوف خویش آرام گرفتن است و آرام گرفتن امنست و امن در خوف خاص در 21. L. has after در instead of. — 24. I. از آنکه از.

و بقدر اشتیاق H. 6. — and so Qushayrī. — 61. 1. C. که اعتماد بذو. LBI. om. که بند از دور ماندن باید از دوری او نرسد و گفت الحج other texts 10. CH. زچشیده. — 8 B. موند گردن. — نزدیک شوند رضا دروازه خداست. 11. H. points الأعمم but translates in marg. بچشیده. — می ترسی. 13. LI. om. سدت. H. وسیلت for فضیلت C. 12. — بزرگ م کردن کن C. om. — 19. C. کردن کن C. om. بود. — 18. C. شریف تر 21. After دار. L. om. طاعت شود. L. طاعت بود C adds: و گفت بعزت خدای عزیز شوید تا هرگز خوار نگردید; so H. in marg. — 24. MH. موافق; B. منافع. B. بترسد. B. دارند.

هوا to کرده from 4. L. om. بر گزینند برابر کند B. 1. 62. — 6. H. جمله خداوند اخلاق کریم و خداوندان الحج. L. — ایشان مبردا for و آخر آن C. از دنیا. L. om. افتند از ما مبردا. L. — شوند. — 8. L. خواص. LIMH. H. 12. — و در هیچ. L. — 11. L. om. گفت. از دنیا آن بود که بر ایشان طاعتها می آید C. آن بود که آنچه B. آن بود که om. — 16. CMH. دیدار for دیدار. — 14. از ایشان و ایشان از آن بیرون الحج و گفت آن است که آنچه بزبان می گوئید از C. adds: خائف

هر که ادب وقت نگاه نداشت وقت برو وقت شد و گفت فاضلتترین اعمال حفظ انفس است بتعظیم و گفت خنک آنکه او را در عمر خود خطر بوده است و گفت اگر مکر نبودی عیش اولیا خوش نبودى و گفت آنکه ترسد خدای در گریزد و گفت معصیت خالی نیست از خذلان و طاعت خالی نیست از مکر و گفت کسی که او را از محبت بیرون آوردند او را مقام عبرت دهند حال او در ریاء و معصیت خوشتر از آن بود که از ذکر و گفت حق تعالی حرام گردانیده است افس بر اهل همت و حرام گردانیده است زیادت بر اهل ارادت یعنی هر که چیزی خواست زیادتش ندهد و گفت معصیت صاحب همت طاعت است و طاعت صاحب شهوت معصیت است و گفت غره مشوید بصفای سراپر که در زندان نسبیان اولیت است یعنی کار آن است که در ازل رفته است و گفت پرهیزید از عزلت که آن مقارنت شیطان است و بر شما باد بصحبت که اندر صحبت خوشنودی رحمان است و گفت چون مرید از استعمال ادب بیرون آید از آنجا که آمد باز همانجا شود و گفت هیچ کس بیقین نتواند رسیدن و بنوکل مگر مداومت ذکر دل و بسیاری مناجات و قطع کردن آنچه در دل او را از ذکر خدای باز دارد و گفت هر چیزی را عقوبت است و عقوبت عرف آن است که از ذکر حق باز ماند و گفت شهوت خفی آن بود که مرد را شهوت بود بچیزی که حق کار آن بود و او آن بانگ را ترک نکند و گفت مرقع عطائی بود از حق تعالی و نقل است که مردی نیستانی After 7. — گفت مرا وصیتی کن گفت کم گردان معرفت مردمان که بنهارا بپید بودند و بیخهای آن نیز ماند بود نوری جرخ میزد I. has 13. LB. write — نه آخر C. 10. — بو for و L. 9. — و آن فی الخ throughout. — 14. M. حاضر for خاطر. — 19. L. om. — 20. L. om. — 23. All the texts except M. have جرجانی M. جوججانی, and so H. and the Bombay edition in marg. See *Nafahát*, N^o. 136.

— بدان with BMH. for بر آن — 7. نیافتند LC. 4. 56 — یحیی معاذ I. 17. — بر دراز گوش بوشید for پشماگند خر ساختن C. 15. — بدیدن شاه کرمانی L. om. 20. — یحیی بن معاذ MH. رازی — 21. L. — و خدمت شاه او را L. 24. — تصور روی نمود L. 24. —

افسده و عطف C. — و آن و عطف یحیی معاذرا L. 9. — همه برگ L. 6. 57 — فاخته آتشی for ترا دردی B. 10. — یحیی آن و عطف یحیی او را الخ

22. — و ازو شوق 15. B. — (از صدق and so I. (correction of صدق).
 اخلاقی است to یعنی 24. L. om. from مالک بوند L.

55, 5. C. مولى for سماع. Here C. inserts the following *dicta* which do not occur in any other text: و گفت مشاهده درست نیاید تا بر تن
 ۹۹ از وی یک رگ بود ایستاده و گفت چون در تابد نار تعظیم با نور هیبت
 در ستر از هر دو اندیخته کرد و نور محبت از حاجب عطف بر نار و نور پس
 از آن اشتیاق در جوش آید تا حجب را اجبت را MS. بسوزد و عبودیت را
 متلاشی کند پس مشاهده حاصل آید و گفت محبت کشف اسرار است
 و عندک استار و گفت الماحبة الماخطرة و گفت توحید شهود کمال است کمال
 کمالی له اورا جز او نیست و آن الله است و گفت خبر کفرست و علم مشاهده
 کفرست و توحید کفر نبود یعنی خبر و علم و مشاهده غیرا بود و تا غیر
 می بود و شرک کفرست پوشش و توحید ازین همه پاک است و گفت در
 طریقت معرفت هزار علم است و هر علمی جهل است و هزار معرفت و هر
 معرفتی انکار است یعنی هزار گونه معرفت بیاید و در هر معرفتی هزار گونه
 علم بیاید و در هر علمی هزار گونه جهل بیاید تا بدانکه که نمی دانی و هزار
 گونه انکار بیاید که بشناسی که آنچه بشناختی نه آن است و گفت
 عالیترین مقامات اهل حقایق انقطاع است از علایف و گفت نعت فقیر
 آنست که ساکن بود اگر هیچ چیزش نبود و اینتر کند اگر چیز بود
 و گفت هیچ دلیل نیست بر خدای جز او اما علم که طلب کنند برای
 آداب خدمت طلب کنند و گفت عزیزترین چیزها در زمان ما دو چیزست
 علمی بعلم که بعلم [بعمل MS.] خویش کار کند و عرفی که سخن از حقیقت
 گوید و گفت هر که اورا دعوی او از حد علم شرعی بیرون آرد گرد او
 مگردید و گفت همه در قبض عبودیت اند و خاصه در قبض ربوبیت و گفت
 اهل معرفت نشناخته اند از اندک اندکی از جهت آنکه نشناخته اند
 دلیلرا از دلیل و حق و رای آنست و گفت هر که چیزها را بخدای داند
 رجوع او در همه چیزها با خدای بود و گفت حاضری که اشارت کند بخدای
 و درو تشبیه را نه نداند هنوز آن توحیدست و گفت توکل آنست که
 فانی شود تدبیر تو در تدبیر او و راضی گردی بخدای بدانکه وکیل کارساز
 تو باشد بی تو و گفت افس افس است با خدای که از صفای دل بود با
 خدای تا فردا اورا باشی و گفت رضا بر گرفتن جزع است در هر حکم که
 برود و گفت قرار گرفتن بصفتی از حرمان مریدست و گفت مرید از بستگان
 است و مراد از رستگان و گفت ارادت بر گرفتن عادت است و گفت

خوبیش پس افتاده باشند در نشان نصیبه خوبیش از خدای و در نشان حاجت خوبیش خدای و آنکس که چنین بود گوید نمیدانم تا چه میکنم و نمیدانم تا چه میگویم و نمی دانم من کیم یا کجایم یا کدامم یا چیم نامم محو شد مرا نام نیست و جاهل شدم مرا علم نیست و عالم گشتم مرا جهل نیست و اشوقا بکسی که نداند که چه میگویم پس مراد ازین سخن مشاهده کند پس چون یکی را ازین قوم گویند که تو چه میخواهی گوید الله و تو چه میکنی گوید الله و اگر چنان بود الخ

اینجا C. 7. — بر نیامده C. 6. — بر او P. بر 3. B. 41. —
 با C. از آنکه for ازیشان L. 9. — نرسید و حیرت در حیرت بماند مخیر کردند L. om. from. مرا C. ایشان بودم با خوبشتم بودم
 نقلست و گفت LIM. 25. — ثمان گفت مرا to

20. — و مقرر for او مقرر C. 15. — so H. ; جز يك بیرهن I. 5. 42.
 پس یاد کردم که من سکونت یافتم بغیر C. شاد شدم After
 هر روز يك بار MH. 24. — او توکل کردم سوگند الخ

طالب for ظمان C. 6. — عیان است for باونیا می ماند M. 4. 43.
 13. Read — آلت حاجام L. 10. — خبری for جیز BC. 8. — علمان
 بنا ابن C. 15. — عباس المهدی M. ; عباس بن المهدی C. 14. — کردم
 text LIH. Qushayrī (p. 64. l. 3 from foot) has: تحت سقف ای الدوانیف; B. بناء دولت M.; دوانیف
 19. C. — مر for جز C. 18. — تحت سقف ای الدوانیف has: from foot)
 بر یکدیگر تا چرا چون C. continues: حق بود After C. om. نسپارد
 خواست for از انس M. 20. — حق هست با یکدیگر آرام می توانند گرفت
 23. I. om. بود. — چون L. om. اعمال را for عمال C. 21. — نتواند I.I.

قرب; the other texts C. alone has for هر گاه که C. 1. 44.
 یکبار متاجلی شود و ابوبکر را رضی H. proceeds: تعالی 7. — فتوت
 الله عنه صد بار و هر کسی را در خور آنکس چنانکه پیش ازین گفتیم از مرید
 گمان برو L. 9. — او L. om. شد for شود LII. 8. — ابوتراب و بایزید
 15. I. بین CH. ; عن for من LBI. 14. — و CMH. 12. — بر
 از روی بندگی I. 21. —

جنس BM. حبس LI. 8. — اجتناس M. ; احتباس L. 7. 45.
 12. — دل صافی C. 10. — آری و آرد ترا در کار C. has: عمل After
 خدای C. 16. — After خدای C. 16. — but see Qushayrī, p. 149, l. 4. —
 18. C. — وگفت توکل اعتماد دلست بر خدای adds:
 22. Qushayrī (p. 144, l. 20) has حق for رفق. — 19. I. تحمل for تحکم.

2. L. منسوب عزت, but no doubt the copyist had before him
 3. L. om. ابو. — مسلوب, which gives a better sense than
 9. After مذهب C. — احمد خرازی C. 8. — قمر for قلم M. بود L. 7.
 13. C. — حاجج MH. 10. — و نوریان بدو تو لا کرده اند adds:

36, 15. BMH. حبری. — 20. The MSS. mangle this verse, LBIM. having in the first misrâ': ائی لاسکبینه فی التراب بیننا

37, 5 L. om. در bef. صحر. — 11. After نوشتنه بون C. proceeds: و در زیر ستجد» نهاد» بوضوگاه» رفت تا باز آمدن حسین منصور آن کاغذ برده بردند و رفتند = بردند و رفت. — 13. بود و رفته و اورا در وضوگاه خبر بود. Examples of this use occur in poetry (see Salemann and Shukovski's *Persische Grammatik*, p. 57 seq.), but not elsewhere in prose (cf., however, p. 164, 22 and 181, 22). Although the MSS., except L., omit رفت و, I think the archaism is admissible. It might be removed by reading بدزدید for بردند. — 16. L. بون for بون. — 21. L. کسی ستر ابلیس for کسی را ابلیس. — 23. BCIM. آن for ه. — 24. L. اما سر نبون BIM. اما سرش ببرند for اماں نبون.

38, 2. After لیکن و C. proceeds: کاری کنیم اگر خلف جنیت را قربان نیستی نکنیم و لیکن ملکیت را قربان مسخی کنیم ملکیت بجنیت بدل کنیم تا باری اگر معدومی نگردی که از گنج خبر نداری متهمی گردی که — مکتب باشی کسیت راستگوئی ندارد تا گویند کان من الجن الخ بداشت. — 7. After بداشت. — 6. I. مجسم for محبت. — 5. LM. مهجر for بداشت و جانها پیش از سرها بیافید و در مقام قرب بداشت و هر جانها. — 8. L. دلها for جان. — روز سیصد و شصت بار کشف جمال الخ. — 11. BMH. تر. — 12. L. فحوی for فخری. — 15. B. زمره for هر. — 18. L. نوشتند. BMH. حبری. — 21. C. has و هرکرا حضرات جلت (sic) و وصلت: الأرواح for القلوب حق باید با او بگوئید که تکنونوا بالغیه الا بشق الأسرار و هرکرا لقاء و رؤیت باید و مشاهده و معاینه با وی بگوئید که تکنونوا بالغیه الا بشق الأرواح.

39, 2. L. om. from تا گفتند که ازین. — 5. BMH. حبری. — 6. L. om. پیش. — 13. All the texts save P. have عندکم for عبدکم. — 16. L. om. و. — 21. C. وجود for وجد. LI. بیفتند. — 22. C. و رضا نیز در محبت is derived from C. Apparently all the other texts have در رضا بیرون محبت.

40, 2. L. آنج. — 7. M. معلم for معظم. — 8. I. in marg. اشارتی for مجتهد. — 11. B. لغت for اتمت; H. علم. — 15. After مجتهد. — 17. L. om. from او را. — 24. L. om. جواب. — 24. L. om. در صفت این قوم هم او میگوید که بعضی را از ایشان چنان باشد که در گذشته باشند از حد نشان نصیبهای نفس

— 6. L. اعتراض; text CIM. — 7. L. نتوانستی. — 8. The MSS. except C. have *کردی حاصل* LBIM. حضرت for *مضرت*. — 9. L. است. — 10. L. جبر for *جاء*. — 11. LCIM *مريد*, but see Qushayrī, p. 95, l. 8. — 23. I read *بگرد* with C. instead of *بگذرد*: Qushayrī, p. 113, l. 24 has *يتقلب*.

31, 1. L. نشود. — 2 L. om. زبان. L. om. پذیرد. — 3. L. پذیرد. — 12. B. بعلى. — 14. L. نغار. Qushayrī, p. 121, l. 20 has *ان لا تنافر*. Other variants are *نقاد*, *تفاخر*, and *تکبر*. — 15. After *کنی* C. adds: *و گفت تواضع از اهل*. — 16. After *بحق* C. adds: *و رنج دست باز داری*. — 24. H. بیرون شوی. L. and the other MSS. have *خوف*. I read *جوف* for *خوف*. The second part of this saying (*وترک الخ*) is attributed by Qushayrī, p. 70, l. 13 to Abū 'Alī al-Daqqāq.

32, 1. C. *نصفی از طریق توبه است*. — 4. LBCIM. *همه* for *هم*. — 5. LBCIM *تصدیق می کند*. IBCIM. *تصدیق می کند*. — 7 After *کفر* و *گفت زین از جمله و طئات است و عین از جمله خطرات است*: C. adds: *بوز*. — 9. Qushayrī (p. 180, l. 2) has *استغرت عن ذنوبه سماع انلام الارواح*, but *استغرت* should be *استغرت*. — 11. M. *خلف*. — 15. After *شریعت* C. adds: *و باز پرسیدند از تصوف گفت استعمال جمله اخلاق سنتی (سنی read) و ترک جمله اخلاق دنی و باز پرسیدند که تصوف چیست گفت اهل بیته است که در میان*. — 16. All the texts have *غیرتی* for *عنوتی*. That the latter is the true reading appears from Qushayrī, p. 149, l. 5: *و رویمرا برسیدند LB. التصوف عنوة لا صلح فیها*. — 22. After *توحید چیست گفت تمیز الربوبية عن العبودية گفتند این سخن* C. adds: *مجمعل است اینرا بیانی باید گفت صفت بندگی الخ*.

33, 6. I read *اغراض* with C. and the Bombay ed. instead of *اعتراض*. — 9. C. *پنج وجه*. — 20. BMH. *مراقبت را انتظار*. — 21. *مراقب*. Perhaps we should read *مراقبت را که انتظار می کنند*. — 24. CH. om. *و* before *چون*. — *ترسند* LCM.

34, 7. MPH. *و دیدن*. — 8. C. *و نفس اول خلقی است*. — 15. M. *نشود*. — 17. L. om. *بوز* after *وی*. — 23. Read *بر*, *i. e.* *پیر*, for *سر* according to Qushayrī, p. 81, l. 14 seq.: *خفص الجناح*. C. has *داشتن ناله*. — 24. L. om. *حجاب* before *عام*. (read *بال*).

35, 5. After *ماند* C. adds: *گفت کی خوش بود گفت آن وقت که او در دل بود گفتند فلان کس خمر میخورد گفت مستی*. — 6. L. om. *نه*. — 8. M. *بماجحة*. — *میطلبند نه بطریق*.

11. LC. — که نزدیک L. — 10. L. معامله کند با بندگان L. علم العلماء
 و اگر از تو تحقیق بدانند M. ترا for از تو O. قریب; the other texts
 طاعت L. — 14. L. طاعت; اگر تو خودرا بدانى بتحقق P. and so H;
 افتاد L. اندکى for بلا B. — 23. B. نیست یا CM. om. — 21. CM. om. طلب
 24. L. om. چون CMH. همردى, which is the correct reading: see
 Qushayrî, p. 109, l. 14. C. از قرابت.

26, 6. وگفت الخ. This saying is omitted in LBI. Text from P. —
 7. H. has مشعبدان in marg. as a variant of مرقعیان; C. مرقعات. —
 10. PMH. om. آموختن. — 12. LBI. om. from بانتبا to دعوت کند. M.
 has پینا for بانتبا; P. بطاعت. Text CII. — 15. MH. چراغ for خراج. —
 17. C. زینت تن for منیت; H. وصیت, and so MP. — 23. L. om. هزار.

27, 1. C. بدیدار چیزى. — 2. LBI. امیر for اسیر. — 6. LBI. om.
 10. نیکوئى for باکى M. — 8. M. خالص for اخلاص L. — 7. L. اهل احوال.
 17. For رسمش, the reading of C., all the other
 texts have رحمتش. — 20. M. همانند.

28, 8. After خاموش C. adds: وگفت پیاکست عارف از هر دنسى زیرا که
 عارف حقرا مى بیند در هر نفسى و گفت عارف آنست که از سر تو ساختن
 — آنست for اوست C. — 19. C. اورا for ورا L. — 9. گوید و تو خاموش
 21. L. بس معرفت است C. علم است. — 22. بلک for با آنک L. —
 24. LBIM عرف. — بعلم.

29, 1. MP. اثبات for اشارت. — 2. M. باشارت مکر. After غدر است
 C. adds بحرکات غدرست. — 3. Though all the texts have خدای
 or خدا, the obvious reading is جدا, which is confirmed by Qushayrî,
 p. 159, l. 8 from foot: علم اتتوحید مباین لوجوده. L. om. وجود او. —
 4. C. علم توحیدرا بساط فرا نوشته اند. — 6. C. حدوت. H. سیر for سبیل;
 9. Qushayrî, p. 171, l. 23 has لغرض for بعوض and لغرض for
 C. شیر. — 13. L. and the other MSS. read بنى مثل; H. بنى مثل. The
 correct reading is given by C. and Qushayrî, p. 170, penult. line. C.
 — 15. C. شجاعت. — 14. C. شجاعت for شجاعت. — 14. C. خدای for تنها
 19. C. adds فاضلترست after و این میرانند شه. — 20. BM. نیستی.
 — 21. L. با ناپافت; C. یا فقد. — 23 LBI. نماید روی بیرون عین
 corrects عین to غیب in marg. Text C. — 24. After نماید C. adds:
وگفت وجد مصادقه است هرگاه که دلرا ناگا دولتی روی نماید آن وجدست
و گفت زبان ندارد نقصان وجد با زیادتی علم و زبان دارد زیادتی وجد با
 text from I. — 24. L. om. و گفت الخ. نقصان علم

30, 1. I give this saying as it stands in C., which agrees with
 Qushayrî, p. 103, l. 3 seq. L. and the other MSS. have simply بر فوت

have *علي المحسنين*: the reading in the text is that of C, and the Bombay ed. — 12. LM. om. *شيخ*. — 21. LI. *حكایت*. — 23. L. *تا* for *تو*.

19, 1. LM. om. *کار*. — 3. L. om. *اگر*. — 5. After *ایشانرا* C. adds: *و نقل است که جهودی*. — 7. H. *همت ایشان*. — 10. After *و نقل است که جهودی* C. inserts the following anecdote: *بر دست جنید مسلمان شد روزی پای از زیر اصحاب نهاد جنید یکسال با وی سخن نگفت گفت چه کردم گفت بی حرمتی کردی که پای زیر*. — 19. C. *اصحاب بنهادی و هنوز يك قدم از جهودی برون نهاد*: نبودى. — 23. om. *آنچ* in all the texts.

20, 1. L. *تنها بوزم*. — 5. L. om. *خود*. — 11. Read *جملگی*. L. *زهر* for *کفر*. — 15. H. *بنصیحت شیخ*. — 13. L. *خودرا* for *خود*. — 18. C. *با مسجد* for *بمجلس*; so Bombay ed. — 21. L. and the other MSS. *بمقام ذکر الله*; C. *بمقام دیگر رسیدم*.

21, 2. C. *عفی در آینه*.

22, 3. L. *چگونه* for *چون*. — 4. C. *ایشان*. — 13. IMH. om. *دیگرا*. — 16. H. *جنبنندگان*. — 21. Before *ان اباک یضرب بالسيفین* C. has: *المعركة في الكفار*. — 24. IH. *غلطید*.

23, 4. LB. *مریخی*. — 6. C. *عرش* for *عرش*. — 12. M. *جهت* for *جهت*. — 16. L. om. from *حق اند* to *و اما بندگان*. — 18. L. *سیاحت* for *شناخت*. — 19. L. *سیاحت*. After *نفس است* C. adds: *و گفت حقایق لازم و قصدهای قوی و محکم بر اهل آن باقی نماند چیزی مگر که آنرا از آن بریده گرداند و هیچ اعتراض کننده پیش آن نیاید مگر که آنرا منع کند و هیچ تاویل موافق روی بدو نیارد مگر که نصیحت مراد and نشستها* for *نسبها*. — 20. All the texts have *نشستی* for *نشستی*. I restore these readings from Qushayrī, p. 7, l. 3 from foot: *اشرف المجالس واعلاها الجلوس مع الفكرة في میدان التوحيد*; L. *میدان* for *میان*.

24, 3. L. *وسواس*. — 4 L. om. *تا وقتی*. — 5. L. om. from *بخلافی* to *کفر آنست که قیام کنی*. — 13. C. *دشمنان* کند. — 20. MP. *شناخت*. This is probably the correct reading. — 23. L. *برسیده*.

25, 4. After *دارد* C. adds: *و گفت غریب که بیغداد بیش از پنجروز* و نفرماید — *نکند*: after C. adds *مقام کند نشان فصول است*. — 5. C. *عالمیان* for *عالمیان* and the other texts read *عالمیان* for *عالمیان*, which is preserved by C. Qushayrī, p. 109, l. 5 from foot, has

و نقل است که در نسیم الارواح که در طور سیناست جنید *dote* در وجد بود و اصحاب بر گرد او رقص می کردند در آن حالت راهبی بانگ زد که از برای خدا بر شما باد که سؤال مرا جواب دهید از غایت استغراق و ذوق اورا التفتات نکردند چون سماع ساکن شد بشیخ گفتند که راهبی بانگ میزد و بدین اسلام سوگند می داد که مرا جواب دهید و از سماع بدو نپرداختیم شیخ با اصحاب بسوی راهب شدند راهب از صومعه فرود آمد پرسید که بزرگ شما کیست اشارت بشیخ کردند پس رهبان گفت این چه مذهب است و چه طریق است که شما می کنید از رقص و وجد و سماع این طریق مخصوص است بعام شیخ فرمود که این شیوه مخصوص است بقومی که طریق زهد سپرند در دار دنیا پس راهب گفت یا ابا القاسم دست بمن ده تا بلقا رسم دست شیخ گرفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله که در انجیل چنین مکتوب است که خواص امت محمد علیه السلام حرکت کنند در سماع بشرط انقطاع و اعراض از دنیا و در دنیا بخرقه و نقمه و راتبه بسنده کنند و پیش بدو التفتات نکنند این جماعت خواص امت محمد باشند

میگوئیم to در پیش 13, 3. All the MSS. except CM. omit from نصیر for نصر on the authority of Qushayrī, Text C. — 9. I restore *دوزبری* from foot. — 10 C. alone has the correct reading *و زیت*. See Qushayrī, *loc. cit.* — 19. M. تا کی

20. M. بودئی. — 19. M. گفت تو این شیوه ندانی. — 14, 10. C. نیامدئی.

15, 3. I adopt *قوه*, the reading of C., instead of *قوت*. Cf. Arabic *قوة*. — 4. B. *قهر* for *مهر*. — 6. C. *شبهی* ازو سؤال کرد. — 7. C. *باز این* *که*. — 8. LM. om. *بندگان بندگی می باید تا بلای ما بتو آید*. — 9. L. *آرز*. L. and the other MSS. except C. have *تواجد* for *ترا جد* and apparently *صورتی*. IM. *صورتی* for *صوتی*. — 12. Most of the MSS. have *مقام بود*. — 13. C. *علم و معرفت را*.

16, 7. CMH. *در دل*; in I. *در* is supplied above. — 17. L. *گوشت*. در مجلس I. *گوشت آدمی*. BMH. *مرده*.

17, 19. After *کجا شد* C. proceeds: *او میکنند که*. — 20. C. *باز* for *بیای*. — 22. CH. *و چندان دوتا نماز بگذارد که بر جای ماند*. C. adds: *بن سهل*.

18, 2. C. *معاملت ماست*. — 4. L. and apparently the other MSS.

دلرا شکسته H. زنددل for زند. — 12. BCIMH. زندگانی for زندان
C. بوذ After. — 19. L. جیز. — 16. L. بستن for بر سر I. دار و طمع مدار
adds که ترا از معصیت باز دارد و.

5, 3. M. هیچ. — 4. All the MSS. except C. omit در آنچه and read
سلطان طریقت. — 10. L. om. مرع for مرجع C. — 9. C. که بحقیقت
نظیر و مذهب ثوری داشت C. adds. — 20. C. سید طوایف B. — 17. B.
— 24. L. اشارت.

6, 8. L. سبقات; IM. سابق. — 9. ندانسته is apparently the reading
of most MSS., but C. has نداشته, and so the Bombay ed. Read
آن عدل کرده است to کی بستانی — 21. L. om. مملک صفت.

7, 1. L. om. before زکوة. — 8. I supply گفت سری from C.
— 9. For می نگرستم which occurs in nearly all the texts I read with
C. (cf. Qushayrî, p. 95, l. 21) می گریستم. The words گفت سری
are supplied from C. — 12. C. زیر نردبان پایه سری. — 13. L. بیباکی
for بیاسبانی. — 18. L. om. تو.

8, 1. L. جواهررا. — 8. C. بی ناگاه. — 16. L. om. او. —
19. C. بیاید. — 24. H. نشایند. — 20. C. که تومی شائی.

9, 2. C. از حربها; I. مرتضی را; so MH. — 3. L.
حربها for جرمها. The text as it stands is unsatisfactory. — 5. After
کردندی and after که نو کشف الغطاء ما از ددت یقیناً M. adds نگفتی
و نیز گویند که از مرتضی رضی الله عنه پرسیدند که خدایرا بجه شناختی
بالای C. — 10. C. قیاس. Read جنسی MH. وجهی for حسی C. — 8.
— 13. L. om. در معرفت C. — 14. IH. معرفت. — 15. After بردند C. adds:
و همرا باب فرو بردند و همرا در پای ما کشیدند. — 21. C. بر حیرت من گریستند
بعلت I. بر عیب ایشان B. — 22. B. ایشان.

10, 1. C. بر زبان جنید با خلق سخن گفت. — 10. After ألفواد C.
adds: و اما جعل اللسان علی الفواد دلیلاً; so I. in marg. — 11. C.
شده. — 13. C. بیرون for دون. — 16. BC. ابو بکر کتانی. See *Nafahât*,
p. 142, l. 7 sqq. — 23. I. بالحرقة for بالحرقة, with سوز و درد written
beneath; B. بالحرقة and so H. in marg.

11, 5. L. om. بگفتار مریدان. — 18. C. می آید. — 25. C. فراموش در می آید M. می باید شد B.
for بشب.

12, 6. I. از خداوند خود محجوب است C. با خداوند. — 7. I.
محبت نباشد H. محنت باشد C. — 18. BCMH. om. نشان. — 19. C. نباشد
L. نباشد for باشد. — 21. After خواجه C. inserts the following anecd-

VARIANTS.

1, 4. L. om. اهل. — 12. B. درجة *bis*. Read دوم. — 16. LI. نشنوندش. H. بشنود. LBI. — 17. H. اورا نبینند. B. بیند. به بیند. — 22. All the texts have راضی ترین but راجی ترین seems to me a certain emendation.

2, 2. C. عقاب for عتاب. — 3. و گفت الخ. Qushayrî (p. 97, l. 10) attributes this saying to Abû Abdallah al-Anṭakî. — 4. II. هر شکمی. — 5. C. بر قدر عظمت. — 6. L. om. صدق for جد. All the texts except C. read جد before خدای. which I restore from Qushayrî, p. 125, l. 18. — 7. L. جاسوس. — 8. After تمام نعت. L. تمام ندانید. C. adds که شما; and so Qushayrî. — 9. L. تمام نعت. LI. om. بروی اندر دنیا. — 10. I. احتراز for بیزارى. — 12. Read خوف. — 14. LBMI. بزبان. Text C., and so Qushayrî, p. 21, l. 2: حفظ امام جمله علیها. CM. عام. L. عام. — 23. B. تصنیع. از تو تو. — 18. لسانک. — 24. CM. عملها. عمل است.

3, 1. LBI. om. from و بقوت to the end of the saying. Text C. — 7. L. باجز او. M. بجز من. — 8. L. در آسمان و زمین. — 10. C. گنشین. — 13. L. om. حقیق before میان. — 14. C. طلب فضیلت. — 19. L. حقیق. H. has in marg. حقیق بضم خاء معجمه و فتح باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیة و قطب. B. قطب. (cf. *Nafahât*, N° 57). — 22. B. قطب. C. اهل تحقیق. M. جد و سبق. B. جذب و سبق. LI. ملت. — 23. LI. اهل سبقت. Text K.

4, 3. L. ملامت for معاملات. — 4. B. اول بار که. L. اعضا چهار است. — 6. LBI. کبر for کین. Qushayrî, p. 20, l. 27 has حقد. — 7. The MSS. read در سر for از سر, but cf. Qushayrî, *loc. cit.* — 10. The words باک ندارند appear to be corrupt. C. has و پاك نگرداند شهوت را از دل مگر خوفی الخ. — 11. C.

T. A.		R. Q.
II 317, 7.	و گفت الخ	170, 13.
II 317, 14.	و گفت الخ	58, 13.
II 317, 17.	و گفت هم خلفاً الخ	174, 9.
II 317, 19.	و گفت الخ	104, 5 from foot.
II 317, 22.	و گفت الخ	121, 20.
II 318, 1.	و گفت الخ	103, 9.
II 318, 2.	و گفت الخ	66, last line.
II 319, 8.	نقلست الخ	208, 23.

T. A.		R. Q.
II 288, 11.	و جوں وقت وفانش الخ	162, 10.
II 290, 10.	و گفت الخ	35, 7.
II 290, 14.	و گفت الخ	158, 3 from foot.
II 290, 24.	و گفت الخ	35, 8.
II 291, 1.	و گفت الخ	153, 19
II 291, 6.	و گفت الخ	181, 4.
II 291, 7.	و گفت الخ	181, 2.
II 291, 11.	و گفت الخ	150, 2.
II 304, 14.	کسی اورا مغزتی الخ	5, 14.
II 305, 14.	و گفت الخ	33, 6.
II 305, 16.	و ازو برسیدند الخ	33, 4.
II 305, 18.	و گفت الخ	5, 12.
II 305, 20.	و گفت الخ	117, 23.
II 308, 14.	نقلست الخ	5, 8 from foot.
II 308, 17.	نقلست الخ	5, 22.
II 308, 20.	نقلست الخ	184, 9.
II 308, 23.	گفت الخ	180, 8 from foot.
II 309, 19.	و گفت الخ	59, 20.
II 309, 24.	و گفت الخ	34, 6 from foot.
II 310, 5—6.	برسیدند الخ	5, 6 from foot.
	down to بر ایشان میروند	
II 310, 19.	و گفت الخ	103, 17.
II 311, 5.	و گفت الخ	135, last line.
II 311, 6.	و گفت الخ	167, 8 from foot.
II 311, 7.	و گفت الخ	78, 15.
II 311, 12.	و گفت الخ	138, 23.
II 313, 24.	نقلست الخ	154, 17.
II 314, 21.	نقلست الخ	123, 15.
II 315, 19.	و گفت الخ	34, 3 from foot.
II 315, 23.	و گفت الخ	107, 3 from foot.
II 316, 5.	و گفت الخ	121, 16.
II 316, 6.	و گفت الخ	136, 16.
II 316, 14.	اورا گفتند الخ	34, last line.
II 316, 18.	و گفت الخ	35, 3.
II 317, 2.	گفتند الخ	61, 7.
II 317, 5.	و سوال کردند الخ	170, 8 from foot.

T. A.		R. Q.
II 265, 5.	و ازو برسیدند الخ	29, 6.
II 265, 11.	و گفت الخ	29, 8.
II 276, 10.	و گفت الخ	71, 19.
II 276, 21.	و گفت الخ	103, 24.
II 278, 3.	و گفت الخ	28, 10 from foot, and 71, 18.
II 278, 4.	و گفت الخ	55, 16.
II 278, 6.	و گفت الخ	61, 20.
II 278, 12.	و گفت الخ	166, 2.
II 278, 16.	و گفت عوض الخ	28, 9 from foot.
II 278, 16.	و گفت قسمتها الخ	6, 3.
II 278, 24.	و گفت الخ	105, 2.
II 279, 2.	و گفت الخ	105, 5.
II 280, 5.	و گفت الخ	120, 6.
II 280, 8.	و گفت الخ	116, 4 from foot.
II 280, 9.	و گفت الخ	140, 6.
II 280, 10.	و گفت الخ	111, 5.
II 280, 12.	و گفت الخ	123, penult.
II 280, 15.	و گفت الخ	149, 22.
II 280, 16.	و گفت الخ	28, 7 from foot.
II 282, 13.	و سخن اوست الخ	30, last line.
II 283, 4.	و گفت آفت الخ	31, 5.
II 283, 9.	و گفت الخ	31, 4.
II 285, 10.	نقلست الخ	191, 9.
II 286, 11.	و گفت الخ	57, 14; 79, 8; and 92, 11.
II 286, 12.	و گفت الخ	149, 12.
II 286, 13.	و گفت الخ	149, 11.
II 286, 15.	و گفت الخ	73, 20.
II 286, 18.	و گفت الخ	170, 3.
II 286, 19.	و برسیدند از توحید الخ	6, 14.
II 287, 4.	و گفت الخ	184, 18.
II 287, 16.	و برسیدند الخ	180, 9 from foot.
II 287, 17.	گفتند جگویی الخ	30, 19.
II 287, 21.	و گفت الخ	58, 9.
II 288, 5.	و برسیدند الخ	181, penult.

T. A.		R. Q.
II 183, 15.	و سخن اوست الخ	151, 20.
II 188, 13.	و استاذ بو علی الخ	157, 13.
II 188, 16.	بس گفت الخ	157, 15.
II 188, 18.	و گفت الخ	157, 18.
II 189, 23.	نقلست الخ	144, 6.
II 190, 12.	نقلست الخ	153, 8.
II 191, 23.	و گفت الخ	106, 4.
II 192, 6.	نقلست الخ	142, 3.
II 194, 1.	و گفت الخ	176, 14.
II 194, 5-8.	هر که بی ادبی الخ سبارن زون down to	151, 2.
II 194, 8.	و گفت الخ	56, 5 from foot.
II 195, 23.	و گفت الخ	67, 16.
II 197, 14.	صاحب توکل الخ	90, 8 from foot.
II 197, 15.	و توکل بدایت الخ	90, 7 from foot.
II 197, 18.	و گفت الخ	107, 6 from foot.
II 256, 3.	و گفت الخ	84, 8.
II 257, 1.	و از کلمات اوست الخ	32, 13.
II 257, 8.	و گفت الخ	32, 12.
II 257, 9.	و گفت الخ	32, 15.
II 257, 12.	و گفت الخ	71, 14.
II 258, 4.	و گفت الخ	157, 3 from foot.
II 258, 24.	و گفت الخ	34, 8 and 83, 6 from foot.
II 259, 6.	چون شبیه وفات کرد الخ	138, 19.
II 261, 20.	و گفت الخ	28, 20.
II 261, 23.	و گفت الخ	28, 21.
II 262, 1.	و گفت الخ	148, 23.
II 263, 1.	نقل کرده اند الخ	185, 3.
II 263, 24.	از وی آید الخ	107, 1.
II 264, 1.	و گفت الخ	33, 17.
II 264, 2.	و گفت الخ	33, 19.
II 264, 3.	و گفت الخ	33, 21.
II 264, 15.	و گفت الخ	33, 20.
II 264, 20.	و بو عثمان مغربی الخ	20, 4.
II 264, 23.	ابو الحسن را برسیذند الخ	20, 5.

T. A.		R. Q.
II 159, 23.	و جيون وفانش الخ	161, last line.
II 162, 2.	يك مظلّمه الخ	163, 8.
II 163, 9.	روزی جمعی بیش رفتند الخ	101, 1.
II 164, 7—10.	نقلست الخ محتاجوب بود down to	206, 7 from foot.
II 164, 25.	نقلست الخ	118, 7 from foot.
II 165, 9.	و گفت الخ	Cf. 82, 3.
II 167, 18.	و یکبار الخ	60, 4.
II 169, 9.	نقلست الخ	213, 16.
II 170, 13.	نقلست الخ	203, 6 from foot.
II 171, 4.	یک روز الخ	Cf. 161, 3 fr. foot.
II 173, 16.	روزی شبلی الخ	182, 24.
II 175, 11.	گفتند الخ	159, 3 from foot.
II 175, 22.	و گفت الخ	149, 14.
II 175, 24.	و گفت الخ	149, 16.
II 176, 1.	و گفت الخ	149, 16.
II 176, 2.	و گفت الخ	149, 16.
II 176, 2.	و تصوف نشستن است الخ	149, 13.
II 176, 6.	محبّت رشک بردنست الخ	170, 10.
II 176, 11.	و گفت الخ	160, 12.
II 176, 21.	و گفت الخ	165, 21.
II 176, 23.	و از معرفت الخ	165, 23.
II 177, 4.	و گفت الخ	167, 8.
II 177, 16.	و گفت الخ	146, 7.
II 177, 17.	و برسیدند الخ	145, 6.
II 178, 8.	گفتند الخ	111, 6.
II 178, 24.	و گفت الخ	151, 6 from foot.
II 179, 1.	و گفت الخ افلاسست down to	60, 4.
II 179, 5.	و گفت الخ	136, 2.
II 179, 8.	و گفت الخ	95, 21.
II 179, 23.	گفتند الخ	135, 8 from foot.
II 181, 10.	ابو محمد هروی الخ	161, 3.
II 181, 17—19.	گفتند الخ نبدیرم down to	162, 5.
II 182, 4.	بار دیگر الخ	208, 6 from foot.

T. A.		R. Q.
II 134, 2.	و گفت الخ	100, 11.
II 134, 5.	و برسیدند الخ	59, 5 from foot.
II 134, 14.	و گفت الخ	27, 21.
II 139, 10.	نقلست الخ	89, penult.
II 139, 21.	و گفت الخ	160, 19.
II 139, 24.	و گفت الخ	90, 20.
II 148, 9—12.	اورا گفتند الخ مقدار باشد down to	90, 21.
II 148, 12.	در توکل الخ	91, 3.
II 149, 12.	و گفت الخ	201, 18.
II 149, 17.	و گفت الخ	202, 20.
II 149, 23.	نقلست الخ	197, 17.
II 150, 6.	حامد اسود گفت الخ	120, 14.
II 150, 11.	و یکی گفت الخ	154, 9.
II 150, 21.	و گفت الخ	91, 4 from foot.
II 151, 2.	نقلست الخ	194, 15.
II 151, 21.	و میدی نقل کرد الخ	201, 4.
II 152, 5.	و گفت الخ	203, 10 from foot.
II 152, 8.	و گفت الخ	90, last line.
II 152, 11.	و درویشی گفت الخ	154, 3.
II 152, 24.	و گفت الخ	83, last line.
II 155, 7.	و گفت الخ	99, 5.
II 155, 17.	و گفت الخ	28, 1.
II 156, 4.	و هرك ترك شهوت كند الخ	84, 6 from foot.
II 156, 5.	و گفت الخ	89, 16.
II 156, 7.	و گفت الخ	99, last line.
II 156, 8.	و گفت الخ	103, 16.
II 156, 10.	و گفت الخ	28, 3.
II 156, 19.	و گفته اند الخ	27, last line and 162, 8 from foot.
II 158, 4.	نقلست الخ	108, 18.
II 158, 8.	نقلست الخ	92, 11 from foot.
II 158, 18.	و گفت الخ	29, 14.
II 158, 20.	و گفت الخ	29, 15.
II 158, 22.	و گفت الخ	29, 16.
II 159, 14.	و گفت حکما الخ	68, 13.

T. A.		R. Q.
II 117, 5.	و بیوسته سفر کردی الخ	153, 4 from foot.
II 117, 18.	و گفت الخ	26, last line.
II 117, 24.	و گفت الخ	26, last line.
II 119, 2.	و گفت الخ	138, 7 from foot.
II 119, 8.	و گفت الخ	110, penult.
II 119, 10.	و گفت الخ	107, 8 from foot.
II 120, 3.	و در ابتدا الخ	154, 4 from foot.
II 121, 2.	و گفت الخ	156, 10 from foot.
II 122, 10.	نقلست الخ	211, 5.
II 122, 16.	و گفت الخ	207, 10 from foot.
II 123, 2.	و گفت الخ	129, 8 and 149,
II 123, 3.	و گفت الخ	124, 8. (10.
II 123, 4.	و گفت الخ	170, 22.
II 123, 17.	و گفت الخ	142, 8 from foot.
II 124, 1.	و گفت الخ	109, 11.
II 124, 3.	و گفت الخ	31, 12.
II 125, 24.	شبهی خادم الخ	79, 18.
II 126, 4.	و گفت الخ	147, 21.
II 126, 7.	و گفت الخ	203, 4 from foot.
II 126, 17.	نقلست الخ	155, 15.
II 127, 21.	و گفت الخ	211, 9.
II 130, 22.	ابو احمد صغیر الخ	33, 3 from foot.
II 131, 3.	و گفت الخ	104, 4 from foot.
II 131, 4.	و گفت الخ	5, 11.
II 131, 5.	و گفت الخ	33, 8, from foot.
II 131, 10.	و گفت الخ	87, 22.
II 131, 12.	و گفت زهد الخ	65, 9 from foot.
II 131, 12.	و گفت اندوه الخ	76, penult.
II 131, 13.	و گفت الخ	73, 8 from foot.
II 131, 14.	و گفت فقر الخ	146, 20.
II 131, 14.	و گفت یقین الخ	97, 18.
II 131, 15.	برسینند الخ	106, 24.
II 131, 17.	برسینند الخ	147, 11 from foot.
II 132, 8.	و آداب او الخ	150, last line.
II 133, 17.	و گفت الخ	115, 7 from foot.
II 133, 21.	و گفت الخ	27, 18.

T. A.		R. Q.
II 91, 3.	نقلست الخ	33, 24.
II 93, 20.	ساختن اوست الخ	26, 14.
II 99, 15.	و گفت الخ	121, 21.
II 101, 6.	و گفت الخ	31, 8.
II 103, 5.	و مريدان را الخ	26, 21.
II 105, 1.	و گفت الخ	167, 16.
II 105, 8.	و گفت الخ	26, 18.
II 106, 6.	و گفت الخ	147, 3 from foot.
II 106, 17.	و گفت الخ	98, 23.
II 106, 18.	و گفت الخ	98, last line.
II 108, 2.	و گفت الخ	30, 7 from foot.
II 108, 4.	و گفت الخ	30, 4 from foot.
II 108, 10.	و گفت الخ	115, 22.
II 109, 5.	و گفت الخ	107, 3.
II 110, 6.	عمرو بن عثمان مكي الخ	27, 9.
II 110, 8.	و ساختن اوست الخ	27, 10.
II 110, 15.	و گفت الخ	98, 19.
	down to از يقين بحف	
II 111, 4.	نقلست الخ	164, 9.
II 111, 20.	و سبب آنک اورا الخ	29, 19.
II 112, 18.	و گفت الخ	128, 8.
II 112, 21.	و گفت الخ	147, 6 from foot.
II 112, 24.	و گفت الخ	29, 23.
II 113, 2.	نقل است الخ	29, 10 from foot.
II 113, 17.	نقل است الخ	93, 20.
II 114, 17.	نقلست الخ	29, penult.
II 114, 21.	و گفت الخ	29, 4 from foot.
II 115, 1—2.	يکي وصيت خواست الخ	29, penult.
	down to در پيش داری	
II 115, 12.	و گفت الخ	128, 17.
II 115, 23.	و هوك در خواطر دل الخ	27, 3.
II 116, 3.	و گفت الخ	27, 4.
II 116, 10.	و گفت الخ	27, 5.
II 116, 12.	و گفت الخ	27, 7.
II 117, 2—4.	و کارهائ او الخ	26, 3 from foot.
	down to عادت کرده بود	

T. A.		R. Q.
II 74, 18.	نقل است الخ	151, 3 from foot.
II 75, 21.	و گفت الخ	29, 10.
II 75, 22.	و گفت الخ	29, 11.
II 75, 23.	و گفت الخ	29, 12.
II 75, 24.	و گفت الخ	29, 11.
II 76, 9.	و گفت الخ	147, 8 from foot.
II 76, 22.	و گفت جهل سال الخ	146, 10 from foot.
II 77, 8—9.	و گفت الخ	114, 25.
II 78, 10.	شمشیر زلم down to	84, 7 from foot.
II 80, 10.	و گفت الخ	31, 16.
II 80, 15.	و گفت الخ	31, 15.
II 80, 20.	و گفت الخ	98, 3 from foot.
II 81, 8.	و گفت الخ	31, 19.
II 81, 11.	یکی ازو برسید الخ	166, 5 from foot.
II 81, 24.	و گفت الخ	90, 4.
II 82, 20.	و او تقدیم الخ	172, 7 from foot.
II 82, 24.	تقدیم داشته اند down to	171, 20.
II 83, 3.	نقلست الخ	171, 20.
II 84, 2.	نقلست الخ	25, 13.
II 84, 6.	نقلست الخ	25, 21.
II 85, 7.	ابو محمد مغازی الخ	170, 14.
II 85, 16.	و گفت الخ	148, 6 from foot.
II 85, 24.	و گفت الخ	57, 3 from foot.
II 86, 3.	نقلست الخ	128, 11.
II 86, 18.	درویشی گفت الخ	30, 15.
II 88, 1.	نقلست الخ	24, 18.
II 88, 5.	و بو عثمان حیری را الخ	24, 21.
II 88, 23.	و بو عثمان حیری الخ	24, 21.
II 88, 24.	و گفت الخ	24, 6 from foot.
II 88, 25.	و گفت الخ	24, 23.
II 90, 9.	نقلست الخ	132, 15.
II 90, 15.	برسیدند الخ	33, 23.
II 90, 20.	و گفت الخ	4, 9 from foot.
II 90, 24.	و گفت الخ	33, 24.

T. A.		R. Q.
II 64, 14.	و گفت آنچه	70, 16.
II 64, 19.	و نقلست آنچه	23, 3 from foot.
II 65, 8.	و گفت آنچه	24, 11.
II 65, 14.	و برسیدند آنچه	4, 13.
II 65, 21.	و گفت آنچه	24, 13.
II 65, 24—66, 4.	و گفت آنچه	24, 8.
	باز گیرد down to	
II 66, 4.	و حکم حکیم آنچه	24, 4.
II 66, 7.	گفتند آنچه	153, 7 from foot.
II 66, 10.	و گفت آنچه	148, 3 from foot.
II 66, 14.	و گفت آنچه	160, 8.
II 66, 15.	و گفت آنچه	166, 14.
II 66, 24	و گفت آنچه	100, 3.
II 67, 1.	و شکر آنچه	95, 13.
II 67, 1.	و گفت آنچه	55, 11.
II 67, 7.	و گفت رضا آنچه	104, last line.
II 67, 8.	و گفت آنچه	105, 24.
II 67, 9.	و گفت آنچه	112, 7 from foot.
II 67, 10.	نقل است آنچه	24, 5.
II 69, 22.	و گفت آنچه	29, 5 from foot.
II 70, 5.	و گفت آنچه	27, 9 from foot.
II 70, 6.	و گفت آنچه	27, 8 from foot.
II 70, 7.	و گفت آنچه	27, 7 from foot.
II 70, 11.	و گفت آنچه	103, 15.
II 71, 5.	و گفت آنچه	83, 12.
II 73, 2.	و گفت آنچه	160, 14.
II 73, 4.	و گفت محبت آنچه	170, 5.
II 73, 8.	و گفت آنچه	115, 16.
II 73, 14.	و گفت آنچه	89, 23.
II 73, 16.	و گفت آنچه	167, 4.
II 73, 17.	و گفت آنچه	105, 23.
II 73, 22.	و گفت تواضع آنچه	81, 25.
II 73, 22.	و گفت تقوی را آنچه	61, 12.
II 74, 2.	و گفت آنچه	150, 5 from foot.
II 74, 6.	برسیدند آنچه	174, 21.
II 74, 7.	گفتند آنچه	174, 22.

T. A.		R. Q.
II 57, 17—20.	و ساختن اوست الخ down to ساختن بوزد ام	22, last line, and 106, 3.
II 57, 20.	منكرى بوزد الخ	130, 8 from foot.
II 58, 7.	نقلست الخ	130, penult.
II 59, 2.	نقلست الخ	119, 4.
II 59, 14.	و كفت الخ	23, 3.
II 59, 18.	و كفت الخ	109, 19.
II 59, 22.	و كفت الخ	109, 18.
II 59, 23.	و كفت الخ	23, 8.
II 59, 24.	و كفت الخ	58, 22.
II 60, 2.	و كفت الخ	22, 9 from foot.
II 60, 3.	و كفت الخ	Cf. 23, 14.
II 60, 6.	و كفت الخ	23, 2 and 164, 4.
II 60, 14.	و كفت الخ	65, 23.
II 60, 16.	و كفت الخ	77, 5.
II 60, 17.	و كفت الخ	70, last line.
II 60, 20.	و كفت الخ	99, 5 from foot.
II 60, 21.	و كفت الخ	95, 22.
II 60, 24.	و كفت الخ	90, 19.
II 61, 1.	و كفت الخ	115, 21.
II 61, 2.	و كفت الخ	97, 14.
II 61, 7.	و كفت الخ	152, 6.
II 61, 9.	و كفت الخ	120, 19.
II 62, 15.	و كفت الخ	112, 19.
II 62, 16.	و كفت الخ	128, 3.
II 62, 23.	در حال مرض موت الخ	23, 2 and 164, 4.
II 63, 9.	أبو عمرو دمشقى الخ	23, 9 from foot.
II 63, 13.	و كفت الخ	23, last line.
II 63, 22.	نقلست الخ	145, 9.
II 63, 24.	و كفت الخ	209, 1.
II 64, 4.	برسيانند الخ	145, 12.
II 64, 6.	و كفت الخ	23, 5 from foot.
II 64, 9.	و كفت زاهد الخ	65, 10 from foot.
II 64, 11.	و كفت الخ	63, 14.
II 64, 12.	و كفت صوفى الخ	149, 7 from foot.
II 64, 12.	و كفت اثرنه الخ	146, 23.

T. A.

- II 24, 20.
 II 24, 24.
 II 25, 4.
 II 25, 7.
 II 25, 23.
 II 26, 8.
 II 27, 7.
 II 27, 9.
 II 27, 17.
 II 27, 18.
 II 28, 6.
 II 28, 7.
 II 29, 3.
 II 29, 4.
 II 29, 5.
 II 29, 8.
 II 29, 10.
 II 29, 12.
 II 30, 1.
 II 30, 5.
 II 30, 13.
 II 30, 16.
 II 30, 17.
 II 30, 18.
 II 30, 19.
 II 30, 22.
 II 31, 10.
 II 31, 13.
 II 31, 18.
 II 31, 21.
 II 31, 23.
 II 32, 1.
 II 32, 7.
 II 32, 15.
 II 32, 20.
 II 33, 1.

R. Q.

- و گفت الشيخ 60, 8.
 و گفت الشيخ 98, 10 from foot.
 و گفت الشيخ 22, 6.
 و گفت الشيخ 109, 7 from foot.
 و گفت الشيخ 109, 12.
 و گفت الشيخ 144, 11.
 و گفت الشيخ 149, 6.
 و گفت الشيخ 149, 5.
 و گفت الشيخ 148, 18.
 و گفت الشيخ 148, 4 from foot.
 و گفت الشيخ 168, 2.
 و گفت الشيخ 167, 13.
 و گفت الشيخ 159, 5 from foot.
 و گفت الشيخ 159, 8 from foot.
 و گفت الشيخ 4, 2 and 159, 22.
 و گفت هر محبت الشيخ 171, 23.
 و گفت الشيخ 152, 6.
 و گفت الشيخ 170, 3 from foot.
 و گفت الشيخ 103, 3.
 و گفت الشيخ 22, 8.
 و گفت الشيخ 107, last line.
 و گفت الشيخ 95, 12.
 و گفت الشيخ 95, 8.
 و گفت الشيخ Cf. 65, 4 from foot.
 و گفت الشيخ 114, 14.
 و گفت الشيخ 113, 22.
 و گفت الشيخ 98, 3.
 و گفت الشيخ 121, 20.
 و گفت الشيخ 116, 6 from foot.
 و گفت الشيخ 105, 23.
 و گفت الشيخ Cf. 70, 13.
 و گفت الشيخ 54, 3 from foot.
 برسیدند الشيخ 179, penult.
 و باز برسیدند الشيخ 149, 4.
 از توحید سوال کردند الشيخ 158, 4 from foot.
 باز برسیدند الشيخ 6, 6.

T. A.		R. Q.
II 2, 3.	و گفت الخ	97, 8.
II 2, 6.	و نفت الخ	21, 14 <i>in marg.</i> , and 125, 18.
II 2, 10.	و گفت الخ	73, 23.
II 2, 12.	و نفت الخ	166, 8.
II 2, 13.	و گفت الخ	21, 1.
II 3, 15.	و نفت الخ	21, 2.
II 4, 3.	فتوح موصلى گوید الخ	20, 23.
II 4, 13.	و گفت الخ	20, 6 from foot.
II 4, 14.	و نفت الخ	20, 5 from foot.
II 4, 16.	و گفت الخ	20, 4 from foot.
II 4, 17.	و گفت الخ	20, 2 from foot.
II 4, 18.	و گفت الخ	20, 2 from foot.
II 4, 19.	و گفت الخ	20, 3 from foot.
II 4, 21.	و نفت الخ	73, 16.
II 7, 2.	و جنید هفت سائده بود الخ	95, 17. Cf. 96, 2.
II 8, 20.	و گفت الخ	21, 4 from foot.
II 10, 23—11, 16.	جنون ساخن جنید الخ در حال مسلمان شد down to	128, 24.
II 11, 24.	و یکی ازو پرسید الخ	22, 17.
II 12, 10.	نقلست الخ	111, 12.
II 13, 9.	جعفر بن نصیر الخ	84, 5 from foot.
II 15, 9.	گفتند الخ	161, 23.
II 16, 7.	و یکی بانصد دینار الخ	88, 18.
II 16, 12.	نقلست الخ	86, 10 from foot.
II 16, 24.	نقلست الخ	191, 3 from foot.
II 17, 10.	و گفت الخ	83, 21.
II 18, 15.	نقلست الخ	139, 5 from foot.
II 20, 13.	نقلست الخ	182, 3 from foot.
II 21, 20.	نقلست الخ	103, 4.
II 23, 1.	گفت فتوت الخ	121, 9.
II 23, 19.	و گفت الخ	7, 4 from foot.
II 23, 21.	و گفت الخ	22, 7.
II 23, 22.	هرکه حافظ قران الخ	22, 10.
II 24, 6.	و گفت الخ	83, 15.
II 24, 14.	و گفت الخ	117, 6 from foot.

T. A.		R. Q.
I 326, 4.	و گفت الخ	72, 12.
I 326, 15—16.	فتوت الخ	19, last line.
	down to ناطليين است	
I 326, 20—23.	و ابو حفص الخ	151, 17.
	down to أموختة	
I 327, 9.	نقلست الخ	157, 8.
I 327, 15—20.	بس ابو حفص الخ	97, 12.
	down to بزرگ شود	
I 329, 2.	بو علي ثقفی الخ	19, last line.
I 329, 4.	برسيذند الخ	69, 11.
I 329, 22.	و گفت الخ	145, 20.
I 329, 24.	و گفت الخ	83, 17.
I 330, 2.	و گفت الخ	70, 11.
I 330, 3.	و گفت الخ	146, 21.
I 330, 4.	و گفت الخ	125, 9 from foot.
I 330, 23.	و گفت الخ	19, 3 from foot.
I 331, 5.	و گفت الخ	61, 18.
I 331, 17.	ازو برسيذند الخ	144, 3 from foot.
I 332, 24—25.	روا نبوذ الخ	21, 16.
	down to سائحين کفنن	
I 333, 10.	و گفت الخ	21, 24.
I 333, 14.	و گفت الخ	149, 2.
I 333, 16.	و گفت الخ	21, 23.
I 333, 19.	و گفت الخ	95, 7.
I 333, 21.	و گفت الخ	21, 18.
I 333, 22.	و گفت الخ	21, 20.
I 334, 7.	و گفت الخ	82, 20.
I 334, 15.	و عبد الله منزل الخ	21, 20.
I 334, 19.	برسيذند الخ	90, 10.
I 334, 20.	و گفت الخ	89, 8.
I 334, 23.	و گفت الخ	144, 8.
I 335, 12.	سبب توبه او الخ	21, 7.
I 335, 16.	نقلست الخ	75, 9.
I 337, 20.	و گفت الخ	21, 5.
I 337, 23.	و گفت الخ	21, 5.
I 338, 5.	چون منصور وفات کرد الخ	21, 9.

T. A.		R. Q.
I 307, 5—6.	و گفت الشيخ down to نكاه درى	174, 15.
I 307, 6—7.	و علامت الشيخ down to با راحت بالهم	174, 15. ¹
I 307, 12.	و گفت الشيخ	63, 4.
I 307, 13.	و گفت الشيخ	63, 10.
I 307, 20.	و گفت الشيخ	19, 1.
I 308, 9.	و گفت الشيخ	66, 18.
I 308, 14.	و گفت الشيخ	89, 18.
I 308, 15.	گفتند الشيخ	167, 5 from foot.
I 308, 17.	يك روز الشيخ	146, 5 from foot.
I 308, 21.	گفتند الشيخ	170, 16.
I 310, 11.	و گفت الشيخ	141, 17.
I 310, 13.	و گفت الشيخ	116, 19.
I 310, 19.	و گفت الشيخ	74, 3.
I 311, 15—19.	بس چون در نشايور الشيخ down to و مال ببردند	19, 4.
I 312, 19.	نقلست الشيخ	207, 7.
I 314, 9.	نقلست الشيخ	65, 8 from foot.
I 315, 3.	و گفت الشيخ	26, 2.
I 315, 6.	و گفت علامت رجاء الشيخ	73, 15.
I 315, 7.	و گفت الشيخ	26, 3 and 125, 4.
I 315, 10.	نقلست الشيخ	26, 3.
I 318, 25—319, 5.	در مساجد شدم down to جنين حالتى ظاهر شد	183, 5.
I 321, 6.	نقلست الشيخ	26, 10.
I 321, 10.	و گفت الشيخ	26, 11.
I 322, 3.	و گفت الشيخ	159, 9 from foot.
I 322, 4.	و گفت الشيخ	113, 5.
I 322, 6.	و گفت الشيخ	26, 8.
I 322, 14.	و بعد از وفات الشيخ	209, 20.
I 324, 2—5.	و گفت ما چندين گاه الشيخ down to فايد» نبود	Of. 54, 5.
I 325, 16—18.	چون مجلس گوئى الشيخ down to باطن ترا	103, 19.

¹ Qushayrî attributes this saying to Abú 'Uthmán (probably Abú 'Uthmán al-Īrî).

T. A.		R. Q.
I 293, 18.	و گفت آنخ	19, 21.
I 294, 4.	جون اورا وفات الخ	19, 18.
I 295, 1.	ابن جلا گوید آنخ اینجا down to	20, 21, and 78, 8.
I 295, 3.	و ابن جلا گوید الخ	20, 4.
I 295, 4.	نقلست الخ	20, 7.
I 295, 7.	و اصحاب را گفتی الخ	20, 10.
I 295, 8.	يك روز الخ	20, 13, and 92, 12.
I 295, 11.	و گفت آنخ	20, 12.
I 295, 12.	و گفت الخ	20, 15 and 79, 21.
I 296, 7.	ابو العباس الخ	198, last line.
I 296, 20.	و گفت الخ	99, 1.
I 297, 6.	و گفت الخ	105, 7 from foot.
I 297, 7.	و گفت الخ	20, 6.
I 297, 15.	و گفت الخ	89, 9 from foot.
I 297, 17.	و گفت الخ	167, 9 from foot.
I 298, 4.	و گفت الخ	20, 5.
I 298, 5.	نقلست الخ	162, 20.
I 302, 10.	و گفت الخ	77, 3 from foot.
I 302, 12.	و گفت الخ	118, 5.
I 302, 17.	و گفت الخ	19, 6.
I 302, 20.	و گفت الخ	151, 4.
I 303, 2.	و گفت الخ	116, 20.
I 303, 4.	و گفت ولی الخ	138, 8 from foot.
I 303, 8.	و گفت الخ	86, 19.
I 303, 12.	و گفت الخ	56, 12.
I 304, 1.	و گفت الخ	66, 6 from foot.
I 304, 23.	و گفت الخ	90, 5 from foot.
I 305, 2.	و گفت الخ	82, 2.
I 305, 16.	و گفت الخ	78, 2.
I 306, 5.	و گفت الخ	59, 24.
I 306, 8.	و گفت تنهایی الخ	60, 4.
I 306, 13.	و گفت الخ	172, 13.
I 307, 2.	و گفت الخ	71, 3.

T. A.		R. Q.
I 273, 13—16.	نقلست الشيخ down to رغبت کردم	11, 10 from foot.
I 273, 18—24.	محمد بن الحسين الشيخ down to اين ترا كفايت است	11, 12.
I 273, 24.	سرى گفت الشيخ	11, 7.
I 275, 5.	تا روز ديگر الشيخ	11, 7 from foot.
I 275, 8.	و كس در رياضت الشيخ	11, 2 from foot.
I 275, 11.	و گفت الشيخ	54, 14.
I 275, 12.	و گفت الشيخ	12, 11 and 72, 10.
I 275, 13.	و گفت الشيخ	77, 5.
I 275, 18.	جنيد گفت الشيخ	12, 21.
I 276, 17.	نقلست الشيخ	197, 2.
I 276, 25.	نقلست الشيخ	134, 9.
I 277, 20.	نقلست الشيخ	12, 4.
I 280, 17.	و سخن اوست الشيخ	57, 3.
I 280, 20.	و گفت الشيخ	12, 8.
I 280, 24.	و گفت الشيخ	58, 9 from foot.
I 282, 5.	و گفت الشيخ	115 8, from foot.
I 282, 15.	و گفت الشيخ	120, 19.
I 282, 20.	و گفت الشيخ	12, 1.
I 283, 4.	و گفت الشيخ	66, 4 from foot.
I 283, 5.	و گفت الشيخ	112, 21.
I 283, 13.	نقلست الشيخ	101, 19.
I 283, 18—20.	جنيد گفت الشيخ down to رسوا شوم	12, 16.
I 284, 11.	از بزرگى سوال کردند الشيخ	199, 9.
I 284, 20.	نقلست الشيخ	114, 24.
I 285, 14.	و گفت الشيخ	216, 20.
I 286, 17.	نقلست الشيخ	108, penult.
I 286, 23.	نقلست الشيخ	210, 8 from foot.
I 287, 13.	و گفت الشيخ	19, 7 from foot.
I 287, 14.	و گفت الشيخ	19, 10 from foot.
I 287, 19.	و گفت الشيخ	19, 6 from foot.
I 288, 12—13.	بو حفص را برسيدند الشيخ down to احمد خسرويه	19, 13.
I 289, 10.	و چون يحيى معان رازى الشيخ	121, penult.

T. A.		R. Q.
I 259, 18.	و گفت الخ	17, 20.
I 259, 20.	و گفت الخ	107, 5.
I 260, 2.	و گفت الخ	112, 16.
I 260, 5.	و گفت الخ	97, 5 from foot.
I 261, 11—12.	و دست زدهد الخ تا خلوت نگیرد down to	68, 10.
I 261, 18.	و گفت الخ	80, 7.
I 261, 19.	و گفت الخ	145, 2.
I 262, 2.	و گفت الخ	113, 7 from foot.
I 262, 8.	و گفت الخ	90, 3 from foot.
I 262, 17.	و گفت الخ	120, 7 from foot.
I 263, 2.	و گفت الخ	120, 9.
I 263, 6.	و گفت الخ	139, 9 from foot.
I 263, 12.	و گفت الخ	83, 4, from foot.
I 264, 4.	و گفت الخ	Cf. 90, 15.
I 264, 9.	و گفت الخ	89, 2.
I 264, 14.	و گفت الخ	90, 9 from foot.
I 266, 4.	برسیدند الخ	112, 6 from foot.
I 266, 24.	برسیدند الخ	55, 8.
I 267, 6.	و گفت الخ صحبت مدار down to	157, 5.
I 267, 7.	گفتند الخ	146, 6 from foot.
I 268, 9—14.	نقلست الخ مسلمان شد down to	164, 23.
I 269, 8—16.	و مادر و پدرش الخ مسلمان شدند down to	11, 2.
I 269, 18.	محمد بن منصور الطوسی الخ	197, 6.
I 269, 23.	نقلست الخ	130, 2.
I 270, 5.	نقلست الخ	76, 6.
I 272, 4.	و گفتند الخ	149, 1.
I 272, 8.	و گفت الخ	68, 16.
I 272, 23.	سری گفت الخ	11, 1.
I 273, 3—5.	سری سقطی گفت الخ برهنه آمده ام down to	11, 11 from foot.
I 273, 6.	بعد از وفات الخ می گویند down to	10, last line.

T. A.		R. Q.
I 234, 14.	هر که ترا الخ	17, last line.
I 234, 21.	و گفت الخ	167, 12.
I 235, 14.	و گفت الخ	81, last line.
I 235, 15—16.	و گفت الخ	80, 23.
	down to خوار گردانیدم نتوانند	
I 235, 19.	و گفت الخ	17, 6 from foot.
I 235, 24.	و گفت الخ	116, 2.
I 236, 5.	و شیخ جنید الخ	17, 6 from foot.
I 236, 15.	دیگری بعد از وفات الخ	210, last line.
I 237, 7.	احمد حواری گفت الخ	202, 9 from foot.
I 245, 6.	و کرم اورا الخ	18, 14.
I 247, 15.	و هم اورا مردی گفت الخ	89, 9.
I 248, 1.	نقلست الخ	18, 17.
I 248, 9.	نقلست الخ	18, 22.
I 248, 18.	گفتند الخ	18, 20.
I 249, 22.	و گفت الخ	72, 13.
I 250, 4.	و گفت الخ	18, 10 from foot.
I 251, 4.	و گفت الخ	129, 3 from foot.
I 251, 6.	و گفت الخ	71, 3.
I 251, 12.	نقلست الخ	84, 17.
I 252, 12.	و گفت الخ	16, last line.
I 253, 16.	و گفت جنیدین سال الخ	Cf. 193, 20.
I 255, 4.	نقلست الخ	141, 22.
I 255, 20.	نقلست الخ	201, 6 from foot.
I 255, 25.	نقلست الخ	125, last line.
I 256, 2.	نقلست الخ	112, 4 from foot.
I 256, 9—11.	نقلست الخ	190, 4 from foot.
	down to بیت السباع گویند	
I 257, 3.	نقلست الخ	177, 3.
I 257, 9—14.	نقلست الخ	91, 23.
	down to من از غیب می گیرم	
I 259, 1.	و گفت الخ	59, 3 from foot.
I 259, 4.	و گفت الخ	106, 9 from foot.
I 259, 9.	و گفت سر همه آفتها الخ	77, last line.
I 259, 12.	و گفت الخ	63, 6 from foot.
I 259, 17.	و گفت الخ	61, 7.

T. A.		R. Q.
I 223, 5.	جنید گفت الخ	14, 4 from foot.
I 223, 7.	نقلست الخ	15, 6.
I 224, 22.	بعد از آن الخ	15, 1.
I 225, 10—14.	و عبد الله خفيف گفت الخ علم و حقیقت down to	14, 6.
I 225, 18—21.	نقلست الخ از مخ down to	13, last line.
I 225, 22—226, 1.	و عنایت حق الخ بوجه نیست down to	14, 4 and 63, 9 from foot.
I 226, 1.	جنید گفت الخ	14, 11.
I 227, 11.	و گفت الخ	105, 9 from foot.
I 227, 15.	و گفت الخ	171, 7.
I 227, 23.	و گفت الخ	114, 7 from foot.
I 228, 7.	و گفت الخ	14, 8. [4.
I 228, 12.	و گفت الخ	129, 14 and 180,
I 229, 3.	ابن مسروق گفت الخ	14, 2.
I 229, 18.	و ابو سلیمان گفت الخ	18, 1.
I 229, 24.	و گفت الخ	18, 4.
I 230, 14.	و گفت الخ	91, 7 from foot.
I 231, 7—8.	و گفت الخ فساد باید down to	Cf. 71, 16.
I 231, 10—11.	و گفت الخ خراب گردد down to	70, 3 from foot.
I 231, 17.	و گفت الخ	17, 3 from foot.
I 232, 4.	و گفت الخ	78, 16.
I 232, 9—10.	و گفت الخ نماز کنم down to	78, 7 from foot.
I 232, 13.	و گفت الخ	99, 9 from foot.
I 232, 17.	و گفت الخ	113, 9.
I 232, 18.	و گفت اگر صادق الخ	113, 24.
I 232, 23.	و گفت الخ	87, 17.
I 233, 3.	و گفت الخ	105, 9.
I 234, 5.	و گفت الخ	120, 11.
I 234, 8.	و گفت الخ	17, 10 from foot, and 84, 21.

T. A.		R. Q.
I 186, 21.	و گفت زهد الخ	66, 1.
I 187, 3.	و گفت الخ	81, 17.
I 187, 9.	و گفت الخ	71, 11.
I 187, 10.	نقلست الخ	86, 18.
I 188, 5.	در وقت مرگ الخ	161, 14.
I 188, 6.	سفیان ثوری را الخ	208, 4.
I 195, 17.	دیگری بخواب دید الخ	210, 9 from foot.
I 195, 19.	دیگری بخواب دید الخ	64, 21.
I 196, 13—18	و سبب توبه او الخ	15, 11.
I 196, 22.	بس ببلخ آمد الخ	15, 19.
I 197, 7.	نقلست الخ	15, 15.
I 197, 15.	نقلست الخ	15, 6 from foot.
I 201, 12.	و گفت الخ	15, 2 from foot.
I 201, 13—14.	و گفت الخ	15, last line.
	down to سخن گفتن	
I 205, 3.	نقلست الخ	61, 24.
I 212, 2.	نقلست الخ	134, 7.
I 213, 22.	نقلست الخ	134, 5.
I 217, 15.	امام وقتی الخ	64, 11.
I 218, 1.	و گفت الخ	72, 5 from foot.
I 218, 7.	گفتند الخ	66, 9 from foot.
I 219, 5.	و محمد بن خزیمه الخ	142, 6.
I 219, 17.	و سبب توبه او الخ	14, 11 from foot.
I 220, 11—12.	نقلست الخ	14, 20.
	down to می خورد	
I 220, 14—16.	تا حدی الخ	14, penult.
	down to بر می توان خواند	
I 220, 19.	یکی دیگر گفت الخ	15, 4.
I 221, 25.	نقلست الخ	14, 3 from foot, and 77, 2.
	down to خواب از من برد	
I 222, 1—2.	و گفتی الخ	77, 3.
	down to متواتر گردد	
I 222, 7—10.	ابو ربیع واسطی الخ	15, 7.
	down to گریزند	
I 222, 17.	دیگری وصیت خواست الخ	15, 3.

T. A.		R. Q.
I 134, 2—4.	نقلست الخ بدانم down to	161, 8 from foot.
I 134, 10—11.	ذو النون را گفتند الخ نيكوثيهاء او down to	164, 3 from foot.
I 136, 15.	نقلست الخ	16, 9.
I 138, 25.	نقلست الخ	61, 22.
I 139, 5.	و شيخ گفت الخ	56, 3 from foot.
I 140, 1.	نقلست الخ	16, 6 from foot.
I 143, 4.	نقلست الخ	171, 5 from foot.
I 149, 22—150, 2.	نقلست الخ عجب داشت down to	202, penult.
I 152, 16.	احمد خضرويه گفت الخ	207, 5 from foot.
I 152, 18.	نقلست الخ	176, 4 from foot.
I 152, 24.	نقلست الخ	61, 6 from foot.
I 153, 7.	نقلست الخ	16, 14.
I 156, 20.	نقلست الخ	16, 23.
I 161, 18.	و گفت الخ	175, 2.
I 165, 7.	و گفت الخ	166, 3 from foot.
I 165, 16.	و گفت الخ	138, 5 from foot.
I 167, 1.	و گفت الخ	169, 2 from foot.
I 167, 3.	و گفت الخ	16, 7.
I 167, 18.	برسيذند الخ	16, 17.
I 168, 13.	گفتند الخ	157, 12.
I 168, 20.	و گفت الخ	167, 18.
I 169, 11.	گفتند بجه يفتي الخ	88, 16.
I 169, 23.	گفتند الخ	192, 10 from foot.
I 170, 24.	و گفت الخ	16, 24.
I 171, 14.	و گفت الخ	207, 6 from foot.
I 180, 19.	نقلست الخ	64, 14.
I 185, 4.	نقلست الخ	74, 4 from foot.
I 186, 10.	و گفت الخ	151, 10.
I 186, 11.	و گفت الخ	151, 11.
I 186, 12.	و گفت الخ	151, 7 from foot.
I 186, 13.	و گفت الخ	134, 23.
I 186, 15.	هرکه بشيزي الخ	93, 14.

T. A.		R. Q.
I 119, 10.	بو جعفر امور الخ	196, 9.
I 120, 24—121, 2.	بس در راه الخ down to جیزی سندن	122, 11.
I 121, 14.	نقلست الخ	193, 9.
I 124, 19.	و گفت الخ	10, 14.
I 124, 20.	و گفت الخ	55, 20.
I 125, 3.	و گفت الخ	145, 6.
I 125, 4.	و گفت الخ	58, 8 from foot.
I 125, 18.	و گفت الخ	10, 3.
I 125, 24.	و گفت الخ	58, 4.
I 127, 2.	و گفت الخ	151, 5 from foot.
I 127, 16—17.	و گفت الخ down to سخت تر است	166, 21.
I 128, 9.	و گفت الخ	106, 5 from foot.
I 128, 12.	و گفت الخ	55, 12.
I 128, 22.	و گفت الخ	147, 9.
I 129, 1.	و گفت الخ	115, 18.
I 129, 2.	و گفت الخ	115, 20.
I 129, 3.	و گفت الخ	61, 10.
I 129, 5.	و گفت الخ	114, 22.
I 129, 13.	و گفت سماع الخ	180, 8.
I 129, 15.	و گفت الخ	90, 7.
I 129, 18.	و گفت الخ	89, 7 from foot.
I 130, 3.	و گفت الخ	83, 11.
I 130, 6.	و گفت رضا ترك الخ	105, 10.
I 130, 9.	و گفت الخ	112, 7.
I 130, 11.	و گفت الخ	112, 18.
I 130, 16.	و گفت الخ	98, 2.
I 130, 18.	و گفت الخ	97, 4 from foot.
I 131, 23.	و ازو برسیدند الخ down to شناختم	167, 7.
I 132, 9.	گفتند الخ	70, 21.
I 132, 19.	برسیدند الخ	60, 20.
I 132, 22.	گفتند الخ	10, 6.
I 133, 10.	برسیدند الخ	140, 20.

T. A.		R. Q.
I 107, 1—6.	و ابتداء توبه او الخ down to والآخره	12, 6 from foot.
I 108, 21.	نقلست الخ	13, 19.
I 109, 6.	گفت الخ down to بذیرن	13, 6 from foot.
I 109, 6.	یکی ازو برسید الخ	13, 26.
I 109, 7—8.	نقلست الخ down to نیامده بون	13, 23.
I 109, 8.	و گویند الخ	13, 21.
I 109, 10.	یکی از بزرگان الخ	134, 23.
I 109, 17.	احمد بن ابهریم الخ	198, 17.
I 110, 6.	گفت الخ	93, 7.
I 110, 19.	نقلست الخ	93, 1.
I 110, 25.	نقلست الخ	203, 22.
I 111, 15.	نقلست الخ	13, 2.
I 111, 20.	نقلست الخ	207, 3 from foot.
I 112, 2.	و گفت الخ	13, 4 from foot.
I 112, 7.	و گفت الخ	63, 17.
I 112, 10.	و گفت زهد الخ	66, 21.
I 112, 10.	و گفت اندوه الخ	76, 5 from foot.
I 112, 12.	و گفت الخ	Cf. 145, 5.
I 112, 15.	و گفت الخ	117, 4 from foot.
I 112, 17.	و گفت الخ	82, 5.
I 112, 18.	و گفت نگرستن الخ	132, penult.
I 112, 23.	یکی در بیش او گفت الخ	89, 17.
I 113, 1.	و گفت الخ	68, 7.
I 113, 4.	چون وقت مرگش در آمد الخ	161, 9.
I 113, 14.	بعد از مرگ الخ	210, 3 from foot.
I 113, 17.	دیگری خواب دید الخ	13, 21.
I 113, 19.	دیگری خوابش دید الخ	13, 5 from foot.
I 113, 23.	دیگری خوابش دید الخ	211, 24.
I 113, 25—114, 5.	نقلست الخ down to گوش دار	63, 18.
I 115, 21—116, 1.	بس در راه الخ down to محقق شد	10, 7 and 203, 5.

T. A.		R. Q.
[82, 2.	و گفت الخ	10, 8 from foot.
[82, 3.	و گفت الخ	67, 2.
[82, 15.	و گفت الخ	81, 11.
[82, 18.	و گفت الخ	81, 11.
[82, 19.	و گفت الخ	81, 10.
[83, 2.	و گفت الخ	112, 10 from foot.
[83, 4.	و گفت الخ	10, 6 from foot.
[84, 11—13.	و يكبار الخ	173, 2.
[84, 17—20.	شفا بديذ آمد» بوز down to نقلست الخ	10, 5 from foot.
I 85, 16.	تبسمي بكردم down to عبد الله مبارك الخ	10, 8 from foot.
I 92, 4—10.	نقلست الخ	75, 2.
I 92, 15—16.	كجا شوز down to و ديكر مناجات الخ	9, 18.
I 93, 15—16.	بعز شاعت اور down to و گفت الخ	144, 8 from foot.
I 93, 17.	درويشي بيش آمد down to مردی ده هزار درم الخ	143, 5 from foot.
I 94, 15—17.	نقلست الخ	138, 12.
I 94, 17.	فارغ گردان down to طعام حلال الخ	9, 16.
I 96, 14.	نقلست الخ	9, 6 from foot.
I 96, 21.	نقلست الخ	Cf. 63, 25.
I 98, 9.	ويرا گفتند الخ	82, 22.
I 100, 16.	و احمد خضرويه گفت الخ	9, 21 and 57, 8.
I 102, 5.	نقلست الخ	9, 18.
I 102, 6—8.	نقلست الخ	86, 8.
I 102, 9.	تيزرو بود down to بس گفت الخ	69, 7.
I 103, 10.	نقلست الخ	61, last line.
I 103, 23.	نقلست الخ	130, 23.
I 104, 17.	نقلست الخ	194, 23.
I 105, 13.	نقلست الخ	198, 12.
I 106, 3.	نقلست الخ	200, 5 from foot.

T. A.		R. Q.
I 49, 3-5.	يك روز انج down to از كجاست	82, 18.
I 52, 15-17.	وقتی انج down to وامها بدان	198, 10.
I 53, 9-16.	وقتی انج down to خواست بود	208, 11.
I 54, 22.	نقلست انج	212, 11.
I 55, 12-13.	و دست انج down to نقتة است	93, 9.
I 57, 5-8.	بقصای انج down to دخی	87, 7 from foot.
I 58, 5-8.	نقلست انج down to خواسته ام	61, 3 from foot.
I 58, 14-15.	نقلست انج down to دوست دارم	105, last line.
I 58, 16.	و عتبه گفت انج	209, 4.
I 67, 18.	كسی گناه بسیار دارن انج	56, 4.
I 68, 3.	صالح مری بسی گفتی انج	141, 6 from foot.
I 68, 6.	يك روز رابعه مردی را دید انج	76, last line.
I 70, 10-11.	نقلست انج down to ربی	136, 21.
I 70, 22-23.	بروشنی چراغ سلطانی انج down to در كشاده شد	64, 20.
I 73, 6-8.	و در مناجات انج down to ضن انسوء	173, 10.
I 75, 15-76, 1.	و در ابتدا down to توبه كرد	10, 21,
I 79, 25-80, 2.	گفتند چونست انج down to تواند دید	70, 17,
I 80, 11.	بشر حافی گفت انج	105, 17.
I 81, 9.	و گفت انج	69, 20.
I 81, 10.	و گفت چون حق تعالی انج	10, 25.
I 81, 13-14.	و گفت هر چیزی را انج down to طویل است	77, 12.
I 81, 17.	و گفت انج	116, 20.

TABLE OF PARALLEL PASSAGES

IN THE

TADHKIRATU 'L-AWLIYÁ OF FARÍDU 'DDÍN 'ATTÁR

AND THE

RISÁLATU 'L-QUSHAYRIYYA (Cairo, 1287 A.H.)

OF ABU 'L-QÁSİM AL-QUSHAYRÍ.

T. A.		R. Q.
I 12, 24.	نقلست الخ	123, 1.
I 13, 25.	و گفت الخ	7, 10.
I 24, 2—4.	و بهر محلتی الخ down to نماز	129, 6 from foot.
I 27, 22—23.	ازو سؤال الخ down to الضمّع	63, penult.
I 37, 23.	و گفت الخ	63, last line.
I 39, 12.	و گفتند الخ	80, 11.
I 40, 19.	بزرگی الخ	208, 15.
I 44, 24—45, 2.	نقلست الخ down to نشده است	63, 23.
I 46, 11—13.	نقلست الخ down to از شبیخون قهر می ترسم	207, 15.
I 46, 18.	وقتی الخ	130, 16.
I 47, 4.	و گفت الخ	153, 6 from foot.
I 47, 9.	و گفت الخ	175, 2 from foot.
I 47, 19.	و گفت الخ	79, 5.
I 47, 21—24.	چون وفات یافت الخ down to همه محو کرد	74, 23.
I 47, 24.	و بزرگی الخ	146, 25.

fessor Browne, whose generosity has enabled me to add a critical edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* to those of Dawlatsháh's *Tadhkiratu 'sh-Shu'ará* and 'Awfi's *Lubábu 'l-Alháb* contributed by himself.

REYNOLD A. NICHOLSON.

CAMBRIDGE, May 14, 1907.

The above list illustrates the Persian character of the diction of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá*, which in this respect may be compared with the *Pilgrim's Progress*. The style, though often poetical, is almost entirely free from the conventional metaphors of Persian poetry and prose. Such phrases as صبح آشنائی دمیدن انگشت (I 34, 5), 'the dawn of friendship began to rise', گرفت تعجب در دندان گرفت (I 257, 12), 'she bit the finger of astonishment', and بالای سروش دوتا گشته (I 279, 15), 'his cypress-stature had become bent', are rare and conspicuous violations of the admirable simplicity which lends a peculiar charm to the legends related in this work. Nevertheless it would be a grave error to suppose that the *Tadhkira* is always easy to read. A large portion consists of highly abstruse speculations, and is as difficult and obscure as any Persian literature with which I am acquainted.

Attention may be called to the dialectical Persian on p. 302, 5 sqq. Other points of interest, *e. g.*, discussion of the sources from which 'Aṭṭār derived his materials, I must leave over at present, only noting that 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábi, the author of the *Kashfu 'l-Mahjúb*, is cited by name at II 68, 21, and possibly also at I 208, 6. The Table of references to the *Risálatu 'l-Qushayriyya*, which precedes the List of Variants, will furnish students with a means of verifying the Persian text.

It is, of course, uncertain to what extent 'Aṭṭār used Qushayrî's work as a basis for his own. His rendering of the Anecdotes introduces many fresh details and occasionally departs in essential facts from the Arabic original; but we may assume in cases of serious discrepancy that he followed another version of the story. He generally translates the Sayings with sufficient accuracy, though now and then he seems to have misunderstood the Arabic or to have had a corrupt text before him. I think the Table is fairly complete. Qushayrî's system of arrangement is quite different from 'Aṭṭār's, so that parallel passages are not readily identified.

I cannot conclude this final volume of the 'Persian Historical Texts' without once more expressing my deep gratitude to Pro-

- همراز (I 237, 4), 'familiar friend'.
- همسری (II 94, 23), 'intimacy'.
- همفربی (II 100, 4), 'companionship'.
- هم کجاوه (P. at I 238, 9), 'riding in the same camel-litter'.
- عمواره (I 47, 6), 'continally'.
- همی for عین, 'just', 'exactly' (I 70, 6; 138, 24). This form occurs frequently in C. Cf. notes at I 178, 6; 194, 12; 254, 20; II 8, 8; 21, 2; 53, 17; 94, 2, etc.
- همیشگی (I 175, 3), 'everlastingness'.
- هنجار in بی هنجار (II 53, 10), 'unmannerly'.
- هول (I 115, 4), like 'awful' and 'fearful' in English slang = سخت.
- هویدا (I 293, 23), 'manifest'.
- وا for با (I 67, 12; 132, 15).
- وا for باز is prefixed to the following verbs: بریدن (I 64, 4); رفتن (I 50, 3); شدن (II 234, 11); شنودن (II 206, 23); کردن (II 235, 15); گفتن (I 191, 2, note); ماندن (II 242, 9); نمودن (II 220, 19); هشتن (II 223, 16).
- وا پس (II 179, 14; 222, 1; 233, 2), 'back', 'behind'.
- وا پسین (I 69, 9), 'last'.
- واچار (II 234, 17), 'market'.
- وادید = پدید (I 70, 10; 142, 11; II 212, 6; 221, 12).
- واز for باز (II 187, 15). Cf. سرواز.
- وام for بام, 'roof' (II 213, 6).
- ورزش (I 298, 24; 299, 3), 'practice' of devotion.
- یادداشت (I 231, 22; 256, 21, etc.), 'keeping in mind', 'remembrance'.
- یاد کرد (I 170, 9; 309, 24) = Arabic ذِکْر.
- یار کردن (I 145, 3), 'to join'.
- یارا (I 114, 10), 'courage', 'endurance'.
- یری ده (I 262, 14), 'a helper'.
- یاغت noun (I 234, 17; 304, 10; II 229, 10; 238, 1).
- یکی (II 221, 3; 223, 18 and 20), 'unity'.

- ناشنیده کردن (I 87, 2), 'to make as though one had not heard'.
 Cf. خودرا نادیده آورد (II 314, 25).
 نافرمان برداری (I 272, 3), 'disobedience'.
 نانوا (I 99, 17; 257, 6), 'a baker'.
 نأوجوه (I 111, 8), 'improper ways'.
 نایافت noun (II 28, 6; 45, 18; 316, 22); adjective (II 14, 25).
 نخجیر (I 64, 19), 'mountain-goat'.
 نزار (I 279, 14), 'emaciated'.
 نستی in verse for نیستی (C. at I 16, 3).
 نسخ پذیر (II 269, 1), 'capable of being annulled'.
 نسیه (I 52, 15; II 226, 14), 'credit'.
 نشان پذیر (II 272, 22 and 23), 'capable of being signified'.
 نشستگاه (II 229, 12), 'séant'.
 نشسته (B. at I 80, 17), 'sitting', 'session'.
 نضارگی (I 6, 24), 'spectator', 'one who holds in regard'.
 نفیر (I 211, 5), 'a cry of distress'.
 نکوهش (I 303, 11), 'blame'.
 نگاهدار (II 303, 1), 'guardian'.
 نگاهداشت (I 233, 18; II 30, 11; 106, 20), 'restraint', 'observance'.
 نگرش (I 172, 15), 'regard'.
 نگوسار = نگونسار (I 105, 22, and often).
 نمذین (I 238, 11), 'made of felt'.
 نمود (I 95, 11; II 273, 2) and نمودن (II 273, 3), 'apparition', 'phantasm'.
 نهار (C. at I 159, 4), 'emaciation'.
 نهالی (I 76, 9, 11, 16), 'pillow', 'mattress'.
 نهالین (C. *ibid.*).
 نواخت noun (I 94, 13, 14; 237, 24; II 64, 23).
 نوپیشه (I 292, 3), 'apprentice', 'tiro'.
 نیرو کردن (II 213, 23), 'to put forth strength'.
 نیکوگمان (II 281, 12), 'well-thinking'.
 هراس (I 88, 12), 'fear'.
 همبر I 135, 16), 'conjoined'.
 همدم (I 269, 2), 'intimate'.

- ننگیدن (I 219, 5) has the same meaning as ننجیدن. Both words translate the Arabic تَبَخَّرَ.
- لون بلون (I 305, 18), 'various'.
- مادرزاد (I 135, 20), 'inborn'.
- ماندگی (I 63, 13; 98, 19), 'fatigue'.
- ماندن *transitive verb* (I 92, 21; 97, 24; 98, 3; 105, 21, etc.), 'to leave'.
- مردانسا (II 213, 24), 'manly'.
- مردان مرد (II 230, 8), 'a man among men', 'a true man'.
- مردان مرد *plural* (I 162, 2; 267, 15).
- مرقعی (II 26, 7), 'one who wears a patched frock', 'a dervish'.
- مزیدن (I 159, 3), 'to suck'.
- مشربگاه (I 164, 23; II 275, 2), 'drinking-place'.
- مکیدن (I 24, 19), 'to suck'.
- مهمان. Note the phrases به مهمان رفتن, 'to go as a guest' (I 246, 5) and بمهمان آمدن, 'to come as a guest' (I 289, 14; 292, 11).
- مولودگاه (II 111, 20), 'birth-place'.
- میان تهی (I 297, 5), 'hollow', 'unsubstantial'.
- میراث خور (II 253, 4), 'heir'.
- میزبانی (I 90, 13; 328, 14; II 271, 19), 'hospitality'.
- میزوانی *in the same sense* (C. at I 90, 13).
- میوینز for مویز (I 325, 1 and 2; II 125, 23 sqq.), 'raisin'.
- ذاباک (II 244, 4; 247, 9), 'fearless'. So ناباکی, 'fearlessness' (II 244, 6).
- ذبکار (I 43, 8), 'good-for-nothing'.
- نابود (I 163, 11), 'non-existent'; (II 273, 24), 'non-existence'.
- ناپروا (I 169, 7), 'heedless'.
- ناپوشیدگی (I 36, 6), 'unveiledness'.
- ناخورانی (I 267, 4), 'abstention from food'.
- ناخورائی (C. *ibid.*).

- کلاته (C. at I 155, 12), 'hamlet'.
 کلاه‌دوزی (II 320, 4), 'the trade of a maker of caps'.
 کلکن (II 326, 19; 327, 1), *name of a herb*; but the reading appears doubtful.
 کله (LĪ. at II 100, 19), = خوره, 'gangrene'. See Vullers under کُلی and کُلی.
 کلیددان (I 323, 15), 'key-hole'.
 کماخورد (II 253, 3), = کافر or ناسزا.
 کمی (I 291, 18), = استصغار, 'contempt'.
 کو for که 'that' (II 193, 20; 213, 5).
 کوزک used collectively (I 45, 16).

[The MSS. do not distinguish ک and گ].

- گداونفس (I 328, 8), 'callous', 'unfeeling'.
 گبرگی (C. at I 242, 25 and 243, 5; II 268, 6; 281, 2 and 7), 'Magianism'.
 گرسنه used as a noun (I 102, 2; 215, 24; 249, 19; 305, 10), 'hunger'.
 گرفت used as a noun (I 271, 16).
 گرمگاه (II 65, 9), 'noon'.
 گریزپای (II 131, 21), 'runaway', 'fugitive' of a slave.
 گزر (I 275, 11) = Arabic جزر, 'carrots'.
 گزیت (C. at I 212, 5 and 6), = Arabic جزیة, 'poll-tax'.
 گشاده روئی (C. at I 36, 6), 'the state of having the face unveiled'.
 گشایش (I 220, 9), 'revolution', 'initiation' into Sūfism.
 گلزار (I 155, 10), 'a muddy place'; but گلزار is perhaps the more likely reading.
 گنج (I 152, 3), = گنجایش, 'room', 'space'.
 گورجایی (I 7, 5), 'cemetery'.
 گورخر (I 106, 10), 'wild ass'.
 گیرا (I 298, 17), 'potent'.
 لافزنی (II 314, 6), 'boasting'.
 لخت (II 339, 21), 'portion'.
 لنجیدن (II 64, 13), 'to strut' or 'walk proudly'.

- فتنه شدن (I 179, 16; 316, 11), 'to become enamoured'.
 فرا preposition (I 63, 24; 138, 8; II 220, 20 and 21; 224, 18, etc.).
- فرا پیش (I 144, 19; II 208, 22).
 فرا تر, 'nearer' (II 150, 23); 'farther' (II 190, 14).
 فرا کردن (I 138, 23; 141, 17), 'to shut'.
 فرا گرفتن (I 59, 13), 'to receive'.
 فراخ شکم (II 154, 14), 'glutton'.
 فراخنایی (II 265, 7), 'amplitude'.
 فراموش (II 290, 16), 'forgetfulness'.
 فرسودن (II 90, 14; 133, 17), 'to decay'.
 فریشتنه for فرشته (I 149, 4—8; 163, 17; 338, 10, 11, etc.).
 فسره (II 254, 5), 'tremor'; but see note *ad loc.*
- فسوس (I 246, 25), 'mockery'.
 فشاردن (I 271, 12), 'to squeeze'. So فشردن (II 294, 16).
- قباه for قبا (II 164, 5), 'a long coat'.
 قرارگاه (II 118, 13), 'resting-place'.
 قربوس (I 87, 10), 'saddle-bow'.
 قوه (C. at II 15, 3), 'the sound of a dog's bark'.
- کاشکی for کاشکی (I 30, 2; 325, 8).
 کار و بار (I 62, 9; 93, 19; 183, 18), 'confusion', 'pomp'.
 کارساز (I 47, 21), 'worker' used of God. The abstract noun
 کارسازی occurs *ibid.*
- کارکن (I 98, 1), 'workman'.
 کارگر (I 140, 20, 21), 'effectual'.
 کافرستان (I 198, 11), 'the country of the infidels'.
 کالبد (II 36, 6; 269, 11), 'body'.
 کلیو and کالیوه (I 75, 23; II 312, 9), 'senseless'.
 کاویدن (I 115, 23), 'to excavate'.
 کاوین for کابین (I 85, 14; 187, 20), 'dowry'.
 کاجابه for کجاوه (I 238, 9), 'camel-litter'.
 کرامین for کرامی (II 38, 11), 'precious'.
 کرده used as a noun (II 249, 21).
 کلابه (I 66, 10), 'ball or skein of thread'.

- شست و شوی (II 335, 20), 'washing'.
 شفایاب (C. at I 117, 10), 'healed'.
 شگرف (I 69, 19; 74, 12; II 46, 5, etc.), 'great', 'marvel-
 lous'.
 شگفته (II 312, 14), 'cheerful'.
 شناخت (I 253, 16; II 64, 23, etc.), 'knowledge'.
 شناختن thus pointed (K. at II 153, 9).
 شناسا (I 111, 11, *et passim*), 'intelligent', 'knowing'.
 شنوا (I 135, 21), 'hearing' *adjective*.
 شنوانیدن (II 38, 9; 68, 19; 261, 7), 'to make to hear'.
 شنوایی (II 240, 21; 247, 11, 12), 'hearing' *noun*.
 شنود (II 270, 5), *verbal noun*. So شنید (I 86, 22).
 شوخ (I 84, 9), 'dirt' or 'rust'.
 شوخکن (II 117, 7; 254, 12), 'dirty'.
 شوریدن (II 324, 17), apparently 'to squeeze or roll together'.
 شیار کردن (II 202, 15), 'to plough'.
 شیرمد (I 6, 17), 'a mystical adept of the highest grade'.
 صابری (I 174, 10), 'patience'.
 طاق و طُرب (I 77, 11), 'pomp'.
 طلال بغمائی (I 77, 15) in the sense of 'empty flattery'.
 طراق (I 189, 22; 190, 16), 'crash', 'crack'.
 طرقیدن (I 61, 24), 'to crack', 'to split'.
 طغاری (I 44, 7), 'vessel', 'tub'.
 طیار (II 318, 7), apparently = طیارة, 'canopy', 'portico'.
 عاشق آسا (I 123, 25), 'lover-like'.
 عماری (I 85, 14), 'litter'.
 عورت پوش (I 282, 24), 'a covering for one's nakedness'.
 عیارپیشه (I 294, 14), 'brigand' *in a mystical sense*.
 غاشبه داری (I 209, 12), 'service', 'obedience'.
 غریب نوازی (II 333, 2), 'kindness to strangers'.
 غنودن (II 340, 2), 'to slumber'.

- سراسیمه (I 75, 23; 87, 1), 'dazed', 'stupefied'.
 سرشمت (II 71, 5), 'constitution'.
 سر معلوم (I 287, 17), 'dunghill'.
 سرواز for سرباز, 'with the top open' (C. at II 113, 22).
 سزیدون (II 107, 7), 'to be fitting'.
 سفل (I 217, 15), 'a kind of vessel'.
 سکبا (I 120, 1), 'a dish composed of meat, flour, etc.'. P.
 at *loc. cit.* has سکوا.
 سکره (I 88, 12; 115, 23), 'bowl'.
 سندان (I 139, 6), 'anvil'.
 سنگسار کردن (II 212, 1), 'to stone'.
 سه, 'three', thus pointed occurs frequently in K.
 سه پایه (I 246, 12 sqq.), 'tripod'.
 سهمناک (I 151, 4), 'frightful'.
 سوراخ کردن (I 118, 17), 'to pierce'.
 سوزش (I 161, 14), 'burning'.
 سیواب (I 175, 5; 322, 3), 'satisfied as regards thirst'.
 سیر خوردنی (I 305, 12), 'the state of having eaten one's fill'.
 سیم, 'third', thus pointed (K. at II 248, 11).
 سیم دار (I 71, 18), 'rich'.
 سیه for سه, 'three' (P. at I 96, 8).
 سیه for سی, 'thirty' (P. at I 68, 10).
 شایستگی (I 63, 11), 'fitness'.
 شایستن used personally (I 67, 3, 16; 145, 22, 25, etc.).
 شبانه used adverbially = 'at night' or 'during the night'
 (I 33, 7; II 84, 20; 190, 5; 204, 20). So شبانهرا
 (C. at II 83, 21).
 شباعتدام (C. at I 155, 5), 'night-time'.
 شبانکاه for شبانکاه (K. at II 233, 3; 240, 23).
 شبیهت آنود (I 258, 18), 'suspected' of food supposed to be un-
 lawful.
 شبیخون (II 33, 21), 'a nocturnal attack'.
 شتاب زدگی (I 251, 1; II 48, 15), 'haste'.
 شتروار (I 16, 20), 'camel-herd'.

- رستاخیز (I 91, 14), 'tumult'.
 رُغْت و رُوی (II 335, 20), 'sweeping'.
 رُگُو (I 60, 1; 159, 11), 'a cloth', 'a rag'.
 رنج کش (II 81, 21), 'suffering vexation'.
 رهبان (II 12, 21, note; 127, 15; 167, 15), 'monk', 'ascetic'.
 رهوار (I 36, 14), 'going smoothly' of a horse.
 رهی (I 173, 6), 'slave'.
 روا (II 238, 8), 'going', 'stirring' of a market.
 روانی (I 221, 21 sqq.), apparently = 'power of walking'.
 روزی ده (I 248, 8), 'giver of daily bread'.
 زبان زرن (I 303, 1), 'darting tongues of flame', *epithet of Hell*.
 زدودن (I 139, 8), 'to polish'.
 زقان for زبان (I 45, 19, 20; 48, 23; 50, 12, *et passim*).
 زمین شکل (I 282, 17), 'earth-like'.
 زیرببا (I 326, 25; 327, 5), 'a dish composed of cumin-seed and other ingredients'.
 زنده جامه = مرقع پوش (II 225, 13).
 ساختگی (I 33, 19; 100, 21; II 22, 6; 77, 11), 'preparation', 'readiness'.
 ساز (I 101, 22), 'preparation'.
 سالوس (II 114, 2), 'deceit'.
 سامان (II 13, 20), 'power'.
 ساییدن = سودن (C. at I 253, 11).
 سپری (I 284, 1), 'complete', 'finished'; but the reading in doubtful.
 سپندان دانه (I 306, 13), 'mustard-seed'.
 ستان (I 247, 6), '*supinus*'. Cf. استنان.
 ستره (I 146, 17), 'razor'.
 ستوروانی (C. at II 62, 22), 'the office of groom'.
 سنیزه. The phrase بسنیزه ایشان (I 29, 9) appears to signify 'in spite of them'.
 سخت انداز (I 150, 25), 'shooting the bow with force'.

- دانی و سندی (II 226, 12), 'give-and-take'.
- دانست *used as noun* (II 270, 3).
- دانستن = توانستن (I 152, 4; C. at I 164, 6; II 219, 1).
- درانیدن (I 302, 17), 'to tear'.
- در بایست *noun* (I 51, 5).
- درخشیدن (II 20, 7), 'to shine'.
- درخواست *noun* (I 71, 4; II 94, 13).
- دردگینی (II 6, 10), 'mournfulness'.
- درفش زدن (I 183, 20), 'to stitch'.
- درقشیدن (I 286, 24; II 46, 19), 'to shine'.
- دروذگری (I 90, 7), 'carpentry'.
- در یافت *noun* (II 277, 12).
- دست آموز (II 336, 12), 'docile', 'submissive'.
- دست داشتن, 'to abstain', 'to desist', is frequently construed with the *idāfat*: e.g. دست بداشتنی عمل, 'to abstain from action' (I 83, 2); زهد دست داشتنی دنیا است, 'asceticism consists in abstaining from the world' (II 60, 14).
- دستمال (II 161, 8, 10), 'handkerchief'.
- دشاخوار = دشوار (II 138, 7).
- دشمن گم (II 58, 16), 'miserable'.
- دمه (II 326, 20), 'a blast of wind and snow'.
- دنیا دوست (I 41, 12), 'a world-lover'.
- دنیا دوستی (I 82, 4), 'love of the world'.
- دواج (I 11, 13), 'mantle'.
- دوالکباز (II 339, 6), 'one who plays at dice', 'swindler'.
- دوتار (II 305, 24), 'two-curved'.
- دید *noun* (I 86, 22; 337, 7; II 35, 1, etc.).
- دیدک for دید, 'eye' (CM. at I 172, 10). دیدگان, 'eyes' occurs at I 285, 9.
- دیگینه (M. at I 249, 8 and 10), 'hesternus'.
- دینه (I 249, 8 and 10), 'hesternus'.
- دیوانه ستان (II 172, 3), 'mad-house'.
- راه آورد (I 328, 1), 'gift brought from a journey'.
- راه گذر (I 246, 13; 338, 4), 'passage', 'route'.

- خبردار (II 251, 15), 'possessed of knowledge'.
 خجل زد (I 51, 19), 'overcome with shame'.
 خداوندگار (I 51, 18), 'the Lord'.
 خر used collectively (II 242, 17).
 خراس (I 254, 11), 'a large mill'.
 خرد شناسی (I 26, 9), 'acuteness'.
 خرماستان (II 154, 24), 'a plantation of palm-trees'.
 خرمن جا (I 291, 17), 'granary'.
 خشم گن (I 326, 5), 'angry'.
 خفتن. The stem *خفت* is used in the Imperative, Aorist, and Present (I 20, 18; 46, 12; 48, 18; 146, 11).
 خلیدن (I 12, 15), 'to prick'.
 خلینه for *خرینه* (P. at I 257, 5). Cf. Vallery under *خلینه*.
 خوابانیدن (II 117, 11), 'to make a camel kneel down' = Arabic *أناخ*.
 خوار and *خوار*. The following compounds may be noted: *ذات خوار* (I. at I 250, 10); *پرخوار* (I 21, 19); *بسیارخوار* (II 273, 11); *صورت خوار*, and *صفات خوار*, 'usurer' (I 50, 14); *روزی خوار* (I 248, 8); and *مردم خوار* (I 296, 2).
خواست noun (I 71, 4; 99, 14, and elsewhere).
خواستن. A peculiar use of this verb occurs at I 120, 21: *خواستم تا اندک تغیری در من بدید آید*, 'I was on the point of showing a little discomposure'; where *خواستم تا* is perhaps a translation of the Arabic *كِدْتُ أَنْ*.
خورد verbal noun, 'eating' (I 259, 3; II 124, 2).
خوره (I 150, 23; II 149, 20), 'leprosy', 'gangrene'.
خوش آمد (I 4, 1; 221, 21), 'pleasure'.
خویشاوند (I 226, 9), 'kinsman'. *خویش* in the same sense (II 293, 17, 19).
خویشتن ستایی (I 318, 6), 'self-praise',
خمیره (I 87, 23), 'amazed'.
خیو (I 136, 19), 'saliva'.
داد و دهم used as noun (II 224, 10). So *دادن و دهم* (II 238, 20).

تن. At I 120, 23, if the reading is sound, یا تن seems to be used in the sense of یا فلان.

تنگنای (I 145, 8), 'narrow place'.

تنها. بتنها, 'alone', 'by one's self', occurs at I 215, 22.

تھی. نان تھی, 'dry bread' (I 106, 6).

توبره (I 146, 18), 'bag'.

توبه کار (II 303, 20), 'penitent'.

جاء گیر (II 305, 16). I am uncertain as to the meaning of the word in this passage, but the sense may be: 'Whatever you give to a beggar, it is (like) an estate conferred on him'.

جدا گانه (I 3, 14; 9, 23; 136, 24), 'separately'.

جلاجلزن (C. at II 144, 12), 'a cymbalist'.

جنبندہ (I 99, 1), 'insect'.

[چ is not distinguished from چ in most MSS.]

چشم زخم (I 262, 19; II 71, 20; 230, 9; 233, 11), 'moment'.

چگونگی (I 175, 3), 'quality'.

چو for چه (II 155, 1 and 5; 163, 15).

چوب پاره (II 136, 24 seq.), apparently meaning 'scaffold'.

چیره = قادر, 'able' (I 211, 14, note; II 105, 12).

حرمت داشت (I 153, 10; 215, 22, etc.), 'respect'.

حرونی (I 156, 22), 'disobedience'.

حمتی (C. at I 95, 18), 'fever-stricken'.

حویج (I 51, 15), 'herbs' used for seasoning.

خار for خوار in compounds. شکم خار (LCI. at II 57, 20), 'glutton'.

خاکدان (I 100, 5), 'dunghill'.

خاک روبه (II 327, 15), 'rubbish', 'sweepings'.

خاویزندن (II 209, 10), 'to chew'. خاتیدن occurs in the same sense (II 90, 24).

خبث خانه = مبرز (I 55, 4).

- پُرآبَر (II 41, 3), 'brimful'.
 پَرستار (I 302, 12), 'servant'.
 پرواز (I 156, 12), 'flight'.
 پُستان 'breast' of a woman, thus pointed in **K.** at II 252, 10.
 پسند = پسندیدہ (I 80, 19; 127, 20).
 پسندگار, 'satisfied' (II 105, 16). This reading seems preferable to پسند کار.
 پشماگند (C. at II 56, 15), 'a cushion for the back of a beast of burden'.
 پشوئیدن (II 168, 7; 191, 15), 'to trouble', 'to disorder'.
 پیشیز (I 207, 18), 'counterfeit' of coin.
 پف کردن (I 65, 19; 77, 25; 97, 6), 'to puff'.
 پلاس دار (II 242, 16), 'one who wears a woollen garment', 'a Šúfi'.
 پلّه (I 185, 2), 'the scale of a balance'.
 پلیذ (I 145, 20; 189, 11), 'unclean'.
 پنداشت (II 267, 9 *sqq.*, and elsewhere), 'fancy', 'conceit'.
 پهن (I 273, 25), 'wide'.
 پهنا (I 178, 22), 'width'.
 پوشش (II 271, 15), 'veil'.
 پیچ (C. at I 114, 2) = پارہٴ دوک, 'a piece of spun thread'.
 پیروزی (II 29, 24), 'victory'.
 پیشوا (I 56, 3), 'a spiritual guide'.
 تاب for تابه (II 190, 19).
 تباہه (II 293, 19, 22), 'a dish composed of eggs, etc.'.
 ترسگار (I 125, 1; 192, 24), 'God-fearing'.
 ترسگاری (I 315, 1), 'fear of God'.
 تره (I 323, 17), 'green herbs'.
 ترینهوا (II 338, 21), 'a mess of bread, vinegar, herbs, etc.' used as a noun (I 249, 19; 296, 8).
 تشنه (I 30, 25), apparently = آمیختہ. So تعبیه کردن, 'to encase', 'to deposit and arrange' one thing in another. (I 229, 24).
 تغاری (CP. at I 44, 7), 'vessel', 'tub'.
 تفسیذہ (I 323, 22), 'red-hot'. **BI.** have تفیذہ.

- بسندہ (I 170, 20; II 76, 13; 170, 11), 'sufficient'. Cf. پسندہ.
- بسندہ کردن followed by ب or بر, 'to be satisfied with' (I 116, 7; 220, 7; II 60, 6 and 24; 99, 1 and 2).
- بسیار thus pointed occurs frequently in K.
- بسیار خواب (I 21, 19), 'sleeping much'.
- بلاک (I 179, 9), 'sword'.
- بو الحسنو for ابو الحسن (II 211, 25).
- بوته (I 174, 7; II 34, 10), 'crucible'.
- بود (II 273, 23, and elsewhere), 'being'.
- بوریاپاره synonymous with حصیر, 'a vein in the eye' (I. at I 63, 13).
- بوك for بون که, 'maybe', 'perhaps' (I 63, 22).
- بی برگی (I 313, 20), 'indigence'.
- بیزار followed by از, 'quit of', 'clear of' (I 5, 19; 43, 23; 207, 7, and often).
- بیمارپرسی (I 70, 25), 'visiting a sick person to inquire how he is'.
- بیمناک (I 49, 13), 'afraid', 'timorous'.
- بی نهایتی (I 175, 9), 'infinity'.
- بی نوائی (I 313, 21), 'poverty'.

[پ is not distinguished from ب in most MSS.]

- پاره دوختن 'to stitch', followed by an accusative (I 105, 17).
- پاره دوزی (I 182, 12, 15), 'clothes-mending'.
- پاکباز (I 288, 5; II 135, 6), 'one who loves God disinterestedly'.
- پانودن (II 34, 10), 'to purify'.
- پالیزبانی (P. at I 90, 7), 'the trade of a gardener'.
- پالیزنمائی (C. at I 90, 7) = پالیزبانی.
- پانزده for پانزده (I 245, 10; II 86, 7).
- پای افزار (II 169, 12; 187, 19), 'shoes'.
- پای مزد (I 49, 21; 50, 3), 'remuneration for making a journey'.
- پایندان (I 55, 13), 'surety'. See note *ad loc.*
- پتک (I 139, 7; 323, 22), 'hammer'.
- پدرون (I 107, 13), 'farewell'.

- بارنامه 'pomp', 'pageantry' (I 39, 3); 'boasting' (I 147, 12).
- باز *preposition* (I 11, 14; 13, 20; 25, 8; 54, 20, 21; 58, 6; 144, 20; 151, 6; 323, 10; C. at II 15, 7; C. at II 61, 1).
- باز خواست (I 89, 14), 'quest'.
- باز داشتن *intransitive verb* (I 110, 9; 150, 16).
- بازدید *for* پدید (II 333, 10).
- بازدیدار *for* پدید (P. at I 19, 18 and 90, 6).
- بازگشت (I 272, 18), 'refuge'.
- با ساخت *for* با سنگ (L. at I 170, 22), but this form is very doubtful.
- باشیدن *for* بودن (I 94, 22; C. at II 115, 7 and 127, 8, 11).
- بافندگی (II 112, 11), 'the trade of a weaver'.
- باقی The phrase در باقی کردن, 'to give over', 'to put aside', occurs at I 121, 19 and 267, 20; so در باقی شدن (II 17, 2).
- بالیدن (I 310, 23; II 117, 8), 'to grow'.
- باورداشت (I 218, 5), 'belief'.
- بایستن *used personally* (I 61, 22; 62, 1).
- برخ (II 252, 3), 'a small piece', 'an atom'.
- برخوردار (I 250, 10), 'sensual'.
- برخوردارى (I 37, 18), 'felicity'.
- بردايرد (II 251, 11) 'begone'. This, not بردايرد, seems to be the correct reading. See Vullers under برد.
- برزیدن *for* ورزیدن (II 227, 24).
- برسیدن (I 173, 22; 239, 12; II 191, 23; 207, 6; 329, 2), 'to come to an end', 'to cease'. No other examples of this verb are known to me. In the passages cited above it is impossible, I think, to regard برسيد as belonging to رسیدن.
- برومند (I 89, 10), 'prosperous', 'fortunate'.
- بزرگ *used adverbially* = 'very' (II 90, 7).
- بزرگ داشت (I 191, 25), 'holding in respect'.
- بس کردن (I 234, 7), 'to make an end', 'to cease'.

- آمیختگی (C. at I 81, 18), 'impurity'.
 آمیزش (II 329, 15), 'intercourse'.
 آنباز (I 91, 24), 'copartner' = Arabic شریک.
 انباشتن (I 140, 19), 'to fill'.
 انبر (I 323, 21), 'pincers used by a blacksmith'.
 انبوه (II 193, 15; 212, 19), 'crowd' of people; 'full blast' of wind.
 انبوهی (I 27, 19), 'multitude'.
 اندکی (I 256, 9; 296, 13), 'a few'.
 اندودن (I 217, 13), 'to plaster'.
 انگاشتن (I 177, 16, 20; 246, 16; 249, 3), 'to think'.
 انگشترین (I 119, 24), 'a ring'.
 انگشت نماي (I 193, 2; 236, 18), 'famous' = the Arabic مُشَارٌ اَلْبِيْدُ.
 انگیزانیدن (I 209, 23; II 78, 11), 'to raise', 'to rouse'.
 آواره (I 290, 5), 'dismayed'. [The true reading, however, is probably آواز].
 اوام for وام 'debt' (I 255, 13).
 اوام دار (I 50, 18), 'debtor'.
 آوردن (II 248, 19), 'agitation'.
 اوفتادن for افتادن (I 46, 5; 88, 10; 116, 11, and often).
 اولیا used as a singular noun = 'saint' (II 311, 12). Cf. the Turkish *evliyâ*.
 اومید for امید (I 103, 9; 281, 6, 7; II 215, 13).
 آویزیدن (I 92, 1), 'to attach'.
 آویزش (I 189, 19), 'attachment'.
 ایزار for اِزار (I 63, 23; II 129, 15; 205, 7 sqq.).
 ایزاربلی (I 217, 6; II 59, 11), 'trousers'.
 ایستادگی (I 155, 11), apparently meaning 'stiffness'. The word has its literal sense 'standing' at II 194, 8 and 9.
 بابزن (I 315, 13), 'spit'.
 بانبین (I 283, 21), 'fan'.
 باذنجان (II 252, 9, 11, 14), 'tomato'.
 بادید for پدید (II 168, 12; 229, 14).
 بار خدای (I 53, 12; 59, 3, *et passim*), 'God Almighty'.
 بارکشی (I 266, 17), 'endurance of burdens'.

- آتشی for تَرشی (P. at I 44, 10).
 آتش رنگ (I 282, 19), 'of fiery complexion'.
 آذینه for Arabic جُمعة (I 31, 23; II 169, 9; 200, 18; 253, 1, *et passim*).
 آراستگی (I 30, 7), 'being well equipped', 'preparedness'.
 آرزو کردن 'to excite desire' (I 109, 8; 134, 3; 149, 22; 248, 19; II 156, 22; 256, 11).
 آس کردن (I 253, 11), 'to grind'.
 آستا for استائی (II 319, 2); a doubtful reading.
 استائی used adjectivally (I 190, 1).
 استنان (I 247, 7), 'supinus'. Cf. ستان.
 آستر (I 217, 5), 'lining'.
 آسته (I 23, 21, 24), 'a date-stone'.
 آستوار داشتن (I 32, 5; 106, 2), 'to have faith in'.
 آسفیسالار for سپاهسالار (P. at I 6, 22; II 215, 25).
 آسوز for آسوزد (II 179, 23).
 آشناب for شتاب (I 221, 14).
 آشتروار (I 106, 10), 'camel-load'.
 آشتروانی (I 16, 13), 'the herding of camels'.
 آشتی (I 50, 23; 107, 17) 'peace'.
 آشکاری for آشکارا (II 241, 22).
 اشکال for شکال (I 290, 15, note).
 اشکیل for شکال (L. at I 290, 15), 'hobble', 'shackle'.
 آشنان (II 192, 20 and 21), 'alkali' used for washing clothes.
 آشوب (II 294, 18), 'disturbance'.
 آغشتن (I 87, 14; II 330, 8), 'to moisten', 'to wet'.
 آفسوس (I 98, 12), 'mockery'.
 آگاهانیدن (I 147, 17), 'to inform'.
 آگندن (I 172, 19), 'to stop up'.
 آمان (I 101, 13; 299, 13), 'to make ready'.
 آماس (I 290, 11), 'tumour'.
 آمرزش (I 79, 22), 'forgiveness'.
 امروزین (I 249, 10), 'hodiernus'.
 آموختن with accusative and در (I 20, 17, 18; 88, 22; 213, 2).
 آموزانیدن (I 209, 24), 'to teach' with accusative and در.

(e) Three instances occur of an archaic construction, which has hitherto been considered peculiar to poetry of an early epoch (Firdawsí, Anwarí, and Sa'dí). Salemann and Shukovski (*Persische Grammatik*, p. 58) give among other examples:

القصه باز گشتم و آمد خانه زود

‘In short, I turned back and came quickly home’.

گل دیدم و مست شد ببوئی

‘I saw the Rose and was intoxicated by the scent’.

Similarly we find in the *Tadhkiratu 'l-Awliyá*:

بردند و رفت (II 37, 13), ‘they carried (it) off and departed’.

اصحاب در بیستند و گفت (II 164, 22), ‘the disciples shut the door and said’.

در آمدند و گفت (II 181, 22), ‘they came in and said’.

Taking into account the age and authority of the MSS. (L. and K.) in which these readings are found, I am not disposed to admit that emendation is necessary.

(f) Prepositions are occasionally placed after their nouns, e.g. *بیتن تو درست* (II 246, 10); *بلوچ درست* (II 249, 2). They are now and then omitted, e.g. *رفت خانه که در آنجا بود* (I 107, 9); *چون باز خانه شد* (II 18, 20).

(g) *كشكى* followed by *كه* occurs at I 164, 6 and 244, 5. I have noted several examples of *اگر چه* or *و اگر چه* in the sense of ‘although’: e.g., I 31, 14; 134, 4; 272, 8; II 165, 4; 255, 9.

The following list of archaic and rare words or phrases includes many which scarcely deserve either of these epithets, but in drawing it up I have been influenced by the consideration that it may some day be of service to the author of a scientific Persian lexicon in which the usage of every word will be illustrated by examples cited from trustworthy texts.

آب نهبان (I 282, 19), ‘of aqueous nature’.

اباحتی (I 123, 1), ‘one who permits every kind of licence’, ‘antinomian’.

(III). *Archaic, rare, and peculiar constructions.*

(a) The use of the particle *ی* in the Nominative case is mentioned by Shukovski in his Preface to the *Asr'aru 'l-Tawh'id*, p. 7, where several examples are quoted. Traces of the same usage exist in the Leyden MS. of the *Tadhkiratu 'l-Awliya* but do not appear in my text, since I formerly regarded them as errors of the copyist. A single exception occurs at I 217, 17: نقلست که مدتی احمد را آرزوی عبد الله مبارك می کرد. Although these readings are not supported by any other MS., it is probable that they are genuine. The following instances are the only ones that I can recall at present:

ویرا با من کار ندارد (L. at I 67, 5).
 ویرا کشت سلطانیان خورده است (L. at I 150, 21).
 ابلیس را با آن همه طاعت دید آنچه دید (L. at I 250, 1).

(b) The oblique case in *را* is sometimes used after prepositions, e.g., از جهت تبرک را (II 203, 22), برای اللہ را (I 69, 17), از بهر چرا (I 56, 6).

(c) The pronouns *ما* and *شما* are followed by verbs in the Singular number (I 79, 25; 80, 1; 191, 4; II 246, 16), and *آنک* by a verb in the Plural (I 20, 21, 22). Double pronouns occur, e.g. و نیزش از آن بس خبر وی نیافتم (I 21, 12). An unusual inversion is seen in the sentence از برای آنکس که بر منبر آمدیم (I 299, 8) for ای آنکس که از برای او بر منبر الخ. Cf. (I 51, 22). The contraction *جت* for *چه ات* has already been mentioned: it occurs in the phrase بخواه جت آرزو است (I 58, 20), 'Ask what you please'. The plurals of *این* and *آن* are always, I think, *اینها* and *آنها*, not *اینان* and *آنان*.

(d) The Comparative termination *تر* is added to nouns, e.g. فریضه تر (II 196, 6). There is a striking illustration of this usage in a ghazal by Jalálu'ddîn Rûmî, beginning:

عشق جانست و عشق تو جانتر * لطف درمان و از تو درمانتر
 کافریهای زلف کافر تو * گشته ز ایمان جمله ایمانتر

مانی — are so numerous † that I need only mention a very few: I 26, 5 (cf. the variants on p. 26), 229, 22, 269, 13, 324, 16. All these forms are generally confined to Conditional or Optative sentences. It is seldom that we meet with cases like ما اورا از بهر زمین که ما در شدمانی (BC. at I 23, 18) and گفتند بشومی این درین زمین گیاه نروید (II 327, 11), where the Imperfect Indicative might be substituted without prejudice to the sense.

Other Conditional forms deserving of notice are those for which کنندى کنئى کنئى stand as types: the 1st and 2nd Persons Plural, کنئى and کنئى, do not occur in this work. I may give a few references: I 93, 2; 113, 3; 164, 6; 303, 18; II 10, 13, 21, 22; 55, 7; 193, 10, 11; 245, 3; 254, 19.

استى (3^d Pers. Singular) is not uncommon (e. g. I 61, 6; 275, 14; 283, 16; II 64, 13; 307, 16); so امى (I 79, 25). Pluperfects with the Conditional suffix appear at I 29, 23; 213, 19; II 166, 5, 6; 174, 22.

The 2nd Person Plural frequently in the Leyden MS. (L.) takes the ending يت — instead of يذ —; see, e. g., I 18, 22, 23; 19, 1; 39, 3, 4; 64, 8; 91, 2; 94, 21; 101, 14—102, 1. Cf. Preface to Part I, p. 7.

می (می) is prefixed to the Perfect (II 193, 6; 203, 3; 261, 11); to the Pluperfect (I 29, 7; II 201, 20); and to the Future Perfect (II 193, 14). Several words may intervene between می and the verb (II 201, 24; 229, 18).

ب is often prefixed to the Infinitive and occasionally to the Perfect (II 223, 13) and Future Perfect (II 249, 18). We meet with many such forms as بنماید, بندم, بنماید, بنماید, بنماید.

ا is sometimes suffixed to the 2nd Person Singular of the Past and Aorist Tenses, e. g. نترسیا (C. at I 120, 23); گفتیا (II 220, 13); نگوییا (II 229, 24).

The Pluperfect of بوذن, which is not used in classical and modern Persian, occurs at I 200, 6.

† Numerous, that is to say, in the MSS. which I have collated. L. has comparatively few examples, but in C. the 1st Person Plural of the Past Conditional always, I think, takes this irregular form.

اینک and آنچ, and اینک and آنچ often lose their final *v*, e.g., اینک and آنچ, instead of اینک and آنچ. Instead of اینک and آنچ, we find کی and (rarely) کو, which is not a contraction of او, since it is used as a conjunction in the two instances which I have noted (II 193, 20; 213, 15). The analogous form جو for چه also occurs (II 155, 1 and 5; 163, 15). Examples of جی will be found at I 3, 23; 5, 9, 10; 31, 18; 51, 12.

باز (for با and ب) is used as a preposition in nearly a dozen places, not only before the pronouns این, آن, and او, but also before nouns. See the alphabetical list *infra*.

(II) Archaic verbal forms.

Of these undoubtedly the most remarkable are three forms of the Past Conditional (see Preface to Part I, p. 6) which are unknown to the grammarians and have not, I think, been discovered in any other Persian work, viz. کردتی for کردی, کردمانی for کردیمی, and کردتانی for کردیدی. There is no example of کردشانی, which might be expected to occur instead of کردندی. The 2nd Person Plural, کردتانی, is found only in a single passage of one MS., namely C., which at I 80, 1 reads بودتانی for بودی. The forms in تی — are apparently wanting in C., but occur in nearly all the other MSS. which I have used¹; most frequently in L. My text supplies the following examples: I, 42, 18, 19; 53, 14; 59, 5; 68, 8; 72, 14; 113, 22; 116, 15; 191, 4; 247, 1; 284, 1; II, 14, 19, 20; 84, 1; 126, 3 and 17. One would naturally suppose that کردتی was pronounced *kardati* (not *kardtī*), inasmuch as ت represents the pronominal suffix; but in one place (I 113, 22) L. writes کردتی with *sukūn* of the *dāl*. Reference to some of the passages cited above will show that another form of the 2nd Person singular occasionally appears side by side with کردتی — I mean کردتی or کردی. These two variations are not uncommon in certain MSS. of ancient date (see, for instance, Prof. Browne's *Description of an old Persian Commentary on the Qur'ān*, J. R. A. S. for 1894, p. 435, and my *Selected Poems from the Divāni Shamsi Tabriz*, p. 100, last line). Examples of the form in

¹ K., however, has none of these forms.

ب is uniformly written for پ in the older MSS. It stands for و in *برزیدن* and *کجابه*; and *نیشتن* frequently occurs instead of *نوشتن*.

ت is often interchanged with ط, e.g., *غلطیدن* and *غلطیدن*, *طغاری* and *تغاری*, *طسو* and *تسو*. It is commonly omitted in the comparative and superlative after ت or د, e.g., *دوستر*, *ساختر*, *زشتترین*. We also find *هفتصد* for *هفتصد* and *هشده* for *هشده*.

چ and چ are not distinguished in the older MSS., which write چ throughout. چ takes the place of ز in *پانصد* for *پانصد* and *کاجکی* and *هشده* for *هشده* and *کاشکی* (*wāchār*) for *بازار*; and of ش in *هجد* for *هشده* and *کاشکی* (*kāchki*) for *کاشکی*.

د is written ذ in Persian words when it is preceded by a vowel and not followed by another consonant in the same syllable.

ژ replaces چ in *کراوه* and ش in *هزده* (for *هشده*).

ف is substituted for ب in *زبان* and for پ in *اسفهلار*.

گ and گ are not distinguished. گ is used for Arabic چ in *گزر* (for *چتر*, 'carrots') and *گزیت* (for *جزیت*, 'poll-tax').

ل takes the place of ر in *خلیضه*.

و for ب occurs in *اشتروانی*, *اشتروار*, *سکوا*, *سرواز*, *سنوروانی*, *خروار*, *واز*, *بازار* (for *باز*), *واجار*, *وا* (for *با*), *نانوا*, *میزوانی*, *گرماده*, *کاوین* (for *بام*), *وام* (for *باز*).

ی is frequently written for *hamza*: thus *جایی*, *جویی*, *گوییذ*; and *hamza* sometimes takes the place of ی, e.g., *نمای* for *نماء*, *کذائی* for *گذاء*, *بجاء* for *بجاء*.

(b) Other peculiar spellings not included in the above list are *آبی* for *آی*, *ای* for *ای* (2nd Person Singular of the Substantive Verb), *ماندئی* for *کے*, *توتئی* for *توی*, *بنمای* for *بنمای*, *جت* for *که ات*, *کن* for *رسوایم*, *رسوام* for *تو ام*, *توم*, *مانده* for *نیمن*, *هیچ چیز* for *هیچیز*, *آمده است* for *آمده است*, *چه ات* for *دوست* for *دوست*, *نیم من*.

Pertsch supposes that this Maḥmūd b. Abi 'l-Qásim may possibly be the author of the Supplement, but the words *على يد الخ* show clearly enough that he is only the copyist. Moreover, there is at least one case in which the author of the Supplement refers to an explanation already given by himself in the *Tadhkiratu 'l-Awliya*: *دیده امیم : شرح این در بیش دانه ایم* (p. 186, 21; cf. Part I, p. 176, 5 sqq.)¹. On pp. 260, 19—261, 18 we find a long and very characteristic elucidation of Abú Ḥamza Baghdádí's saying, *رب العزرا*, *ديلم جهرا*. The Supplement was written by a Sunní (cf. Part II, p. 173, 10 sqq.); and 'Aṭṭár was certainly a Sunní when he composed the *Tadhkiratu 'l-Awliya*: he exhorts the reader to be a pure Sunní (*سنى باك*)². Both works, so far as I can judge, are identical in method and style. The fact that the Supplement was unknown to Hájjí Khalífa affords no adequate ground for suspecting its genuineness; nor would it be reasonable to dispute 'Aṭṭár's authorship because a definition of Šúfiism, which the *Tadhkira* (Part II, p. 130, 24) assigns to Abú 'Abdalláh b. Khafíf, appears in the Supplement (*ibid.*, p. 286, 9) under the name of Abú 'Alí Rúdbárá. It is not unlikely, however, that the Supplement as 'Aṭṭár left it has undergone many changes in the course of time. New biographies may have been added and part of the original stock replaced or amplified by fresh materials. The extremely diverse arrangement and size of the articles in our MSS. and the varying disposition of their contents point in this direction. Fortunately we possess in **K**, a text of unique authority, which was written within a century of 'Aṭṭár's death and may probably be regarded as a faithful transcript of his work. Although in this ancient MS. the Supplement is entitled *ذكر مناخبران از مشايخ كبار*, 'Biographies of the great Shaykhs of latter days', it contains the lives of several persons who died before 300 A. H., the earliest being Abú Ḥamza of Baghdád († 289 A. H.), while the most recent are Abu 'l-Ḥasan Khurqání († 425 A. H.), Abú Isháq Shahryár Kázarúní († 426 A. H.), and Abú Sa'íd b. Abi 'l-Khayr († 440 A. H.).

¹ Cf. also Part II, p. 211, 14 sqq.: *و معنی همان است که در انا الحقیق*.
 حسین منصور شرح دانم.

² See Part I, 10, 24.

'l-Khayr, Abu 'l-Faḍl Ḥasan, and Muḥammad Bāqir (pp. ۳۳۳ to ۳۴۰. *infra*), which **K.** omits ¹.

The arrangement of the articles in **K.** and **I.** is entirely dissimilar. **I.** gives them in the following order:

(1) Abu 'l-Ḥasan Khurqānī (2) Mīmshād Dīnawarī (3) Ibrāhīm Khawāṣṣ (4) Abū Bakr Shīblī (5) Abū Sa'īd b. Abī 'l-Khayr (6) Abu 'l-'Abbās Qaṣṣāb (7) Abū 'Alī Daqqāq (8) Abū Naṣr Sarrāj (9) Abu 'l-Faḍl Ḥasan (10) Abu 'l-Qāsim Naṣrābādī (11) Abū Ḥamza Baghdādī (12) Abū Bakr Ṭamastānī (13) Ibrāhīm Shaybānī (14) Abū 'Amr Nujayd (15) Abu 'l-Ḥasan 'Alī al-Ṣā'igh (16) Abū Bakr Wāsiṭī (17) Abū Ja'far Khuldī (18) Abū 'Alī Rūdbārī (19) Abu 'l-Ḥasan Ḥuṣrī (20) Abū Ishāq Shahryār Kāzarūnī (21) Abu 'l-'Abbās Sayyārī (22) Abu 'l-'Abbās Nahāwandī (23) Abū 'Alī Thaqafī (24) Abū Bakr Ṣaydalānī (25) Muḥammad Bāqir.

Of these 25 articles **K.** leaves out Nos 5, 9, 12, and 25; but it should be remarked that N^o 12 is virtually a replica of N^o 24, which is the 9th article in **K.** On the other hand **K.** has one article, that on Abū 'Uthmān Maghribī, which is wanting in **I.**, though it is included in the Lahore and Bombay editions ². These contain an article on Abū 'Amr Zajjājī, omitted by **KI.**, together with the same biographies of Abu 'l-Khayr Aqṭa' and 'Abduḥ Rā'adī (Turūghbadhī) which appear in the Leydon MS. of the *Tadhkiratu 'l-Awliyā* and are printed on pp. ۹۹—۱۰۲ of the present volume.

As regards the question whether the Supplement was composed by Farīdu'ddīn 'Aṭṭār himself or by some one else, we have scarcely any direct evidence. The title in **K.** (f. 259b) runs thus:

ذکر متاخران از مشایخ کبار رحمة الله عليهم اجمعین علی يد اضعف
التالیف واحقرهم الراجی الی عفو الله تعالی وغفرانه محمود بن ابی القسم
بن عیسی (?) بن حسین بن ابی القسم الکفری العنتعی.

¹ Both **K.** and **I.** have the article in Abū Ishāq Shahryār Kāzarūnī, but I have followed the text of the latter MS., which is very much fuller in this instance.

² The table of contents in **K.** (f. 259b) includes two articles (on Abū Ḥatīm Madanī and Abū Ḥamza-i Zayd) which are not to be found in the MS.; while another, purporting to give an account of Ahmad Ḥawārī, is really devoted to Abu 'l-'Abbās Sayyārī.

(4) The Bombay edition (1321 A. H.), which agrees with **H.** almost word for word.

I have also consulted occasionally another Berlin MS. (numbered 582 in Pertsch's *Verzeichniss*), which contains an Appendix of 28 biographies and is dated 4th Ramaḍán, 1099 A. H. = 3rd July, 1688. This MS. I shall call **N.** The Bodleian MS. of 'Aṭṭár's *Kulliyát* (N^o 622 in Sachau and Ethé's Catalogue) was not readily available and I have made no use of it. It includes 23 additional biographies — one more than **K.**

The text of the Supplement as now printed is very different from that which I originally intended to publish. Before seeing the Berlin MS. (**K.**), I had transcribed the Supplement from the India Office MS. (**I.**), collated it with the Lahore edition (**H.**), and prepared a composite text which was considerably fuller than either of the two. This text, however, seemed to me unsatisfactory on several grounds and especially because it offered a modernised version wholly out of keeping with the archaic language and style of the ancient manuscripts from which my edition of the *Tadhkira* is derived. Accordingly, I asked the authorities of the Berlin Royal Library to lend the manuscript **K.** for a period of three months to the Cambridge University Library, so that I might have an opportunity of copying the Supplement, if necessary, and of forming an authentic and harmonious text. My expectations were not disappointed. I found in **K.** a text of the same period and character as the Leyden MS. (**L.**) and comprising, moreover, a large amount of matter that was wanting in **I.H.** The Supplement, as published in this volume, exhibits the text of **K.** with the corrections and emendations which have been indicated in the list of Variants ¹. I have incorporated all passages occurring in **I.** but not in **K.** ², and have also taken from **I.** the articles on Abú Sa'íd b. Abi

¹ The copyist of **K.** wrote **س** for **س** in certain cases (according to the rule observed in early Persian MSS), but the dots over this letter have been removed in almost every instance by a later hand. I have restored the original spelling.

² These passages are noted in the list of Variants, as well as those which occur in **K.** only. When a passage occurs in **K.I.** (but not in **H.**) or in **K.H.** (but not in **I.**), the omission has usually been left unnoticed.

P R E F A C E.

Forty of the seventy-two biographies comprised in the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* appeared in Part I of this edition, which was published two years ago. The present volume includes the remainder of the work, together with a Supplement or Appendix containing twenty-five additional biographies. Information as to the MSS. on which my edition of the *Tadhkira* is based will be found in the Preface to Part I (pp. 8—10) and need not be repeated here. What I have now to say regarding the constitution of the text applies exclusively to the Supplement, which is appended to some (but comparatively few) MSS. of the original work.

I have had the following texts at my disposal:

(1) A MS. belonging to the Berlin Royal Library, numbered 581 in Pertsch's *Verzeichniss der Persischen Handschriften*, where it is described at p. 549. I shall denote it by the abbreviation **K**.

This fine old MS. is dated Dhu 'l-Qa'da, 710 A.H. (April, 1311 A.D.). The copyist calls himself Maḥmúd b. Abi 'l-Qásim b. 'Isá (?) b. Ḥusayn b. Abi 'l-Qásim الكعرباني al-'Atíqí.

(2) A MS. belonging to the India Office Library, numbered 1051 in Ethé's Catalogue, where it is described at p. 622. In referring to it I use the abbreviation **I**.

This is one of the six MSS. which have been collated for the present edition of the *Tadhkira* (see Preface to Part I, p. 9). It is dated 1091 A.H. = 1680 A.D. The Supplement, written in a small but fairly legible hand approximating to *Shikasta*, has been added by other copyists.

(3) The Lahore lithograph (1889), denoted by the abbreviation **H**.

“scholars, under such conditions and guarantees as may from
“time to time appear desirable. Should this condition not be
“accepted by the University Library, or should the rules of that
“Library be at any time so modified as to prevent or hinder
“the lending of its manuscripts to scholars outside the
“Library, these manuscripts shall revert to the Library of
“the University of Leyden in the Kingdom of Holland”.

Only by some such alternative bequest can the testator make his will effective, by appointing a reversionary legatee guardian of the virtue of that institution or individual which primarily benefits under his will. The method is not new: I learned it from the Library of Corpus Christi College, Cambridge, where, unhappily, it was employed in a diametrically opposite sense, and results in the manuscripts being placed under double locks, the keys of which are in different hands; though it is only fair to add that, in recent times at any rate, all that is possible has been done by the librarians to mitigate the severity of these regulations.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, August 3, 1907.

In closing the Series, I desire to express my sincere thanks to all who have aided me in my enterprise, and especially to my collaborators, Mr. R. A. Nicholson and Mírzá Muḥammad; to other scholars such in Professor de Goeje, the late M. Platon Melioransky and the late Shaykh Ḥasan Tawfíq, who have helped me with individual obscure passages in the texts published; to the Libraries which have, with degrees of liberality varying from the unbounded complaisance of the India Office, the Royal Asiatic Society and the University of Leyden, and the wisely-conditioned generosity of Berlin, to the unaccommodating rigidity of the British Museum and the John Rylands Library at Manchester, contributed to the success of my project; and, last but not least, to Messrs. Brill of Leyden, to whose careful and artistic work the volumes owe so much in respect to form.

One word more as to Libraries. Those Libraries which refuse to lend their treasures, under proper safeguards, to responsible and accredited scholars, deprive those treasures of half their value. No effort should be spared by those who desire the diffusion of learning to bring all valuable manuscripts over which they have any control into the ultimate possession of such Libraries as those of the India Office, the Royal Asiatic Society and the Cambridge University Library which are willing to lend them under proper conditions. To guard against possible illiberal and obscurantist tendencies in the future, I would suggest that other possessors of rare manuscripts should bequeath them to the Library of their choice under some such terms as the following, which form part of my own testamentary dispositions: —

“I bequeath my collection of Oriental manuscripts to the
 “University Library of Cambridge on condition that the said
 “Library do consent and promise to render them freely
 “accessible in the Library to students of Oriental languages,
 “and to lend them outside the Library to properly accredited

P R E F A C E

BY THE EDITOR OF THE SERIES.

As I stated in the Preface to the last volume of my *Persian Historical Texts* (Part I of 'Awfi's *Lubábu l-Albáb*, 1906, p. 10), I intend to close this Series (at any rate for the present) with this fifth volume, containing the second half of Shaykh Farídu'd-Dín 'Aṭṭár's *Tadhkiratu 'l-Awliyá*, edited by my friend and colleague Mr. R. A. Nicholson. My chief reason for so doing is, as I remarked in the passage to which I have just referred, that the *Gibb Memorial Trust*, founded by the piety and endowed by the liberality of the late Mrs. Jane Gibb, is catholic enough to include in its scope, and wealthy enough to clothe in print, any work which could appropriately be included in this Series, of much more limited and modest scope, which I inaugurated six years ago by the publication of Dawlatsháh's *Memoirs of the Poets*. Financially the experiment cannot be regarded as a success: I suppose that the five volumes have cost about £ 750 to produce, out of which I doubt if one-tenth has been recovered. This is a matter of comparatively small importance, if they have served a useful purpose and furthered the studies which they were designed to promote; but it shews that at present Oriental letters cannot flourish in Europe without external support, such as, by the liberality of the late Mrs. Jane Gibb, is now assured to them, in so far as Arabic, Persian and Turkish are concerned.

ERRATA AND ADDENDA.

PART I.

- P. 7, note 1. Delete the words, "which is the second work", etc. The work in question is the *Hálát u Sukhanán-i Shaykh Abū Sa'íd*. It was published by Zhukovski in 1899.

PART II.

- P. 3, l. 6. For "Khawáṣṣ" read "Khawwáṣ".
- P. 3, note 1. Instead of "the text of the latter MS." read "the text of the Lahore lithograph".
- P. 13. An example of the rare verb *برسیدن* occurs in Jámí's *Nafahát*, ed. by Nassau Lees, p. 219, l. 2.

PART II OF
THE
TADHKIRATU 'L-AWLIYA
("MEMOIRS OF THE SAINTS")

OF
MUHAMMAD IBN IBRAHIM
FARIDU'D-DIN 'ATTAR

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH PREFACE, INDICES
AND VARIANTS, AND A COMPARATIVE TABLE
SHOWING THE PARALLEL PASSAGES WHICH OCCUR
IN THE RISALATU 'L-QUSHAYRIYYA OF
ABU 'L-QASIM AL-QUSHAYRI,

BY
REYNOLD A. NICHOLSON, M. A.

*Lecturer in Persian in the University of Cambridge, and
some time Fellow of Trinity College, Cambridge.*

LONDON:
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co.

LEIDE:
LIBRAIRIE ET IMPRIMERIE
ci-devant
E. J. BRILL.

1907.

PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol. V.

FARÍDU'D-DÍN 'AṬṬÁR'S
TADHKIRATU 'L-AWLIYÁ
(PART II)

EDITED BY

REYNOLD A. NICHOLSON, M. A.